

سیاحت
درویشی دروغین

درخانات آسیای میانه

تألیف

آرینشوس و امبری

ترجمه

فتحعلی خواجه نوریان

شرکت انتشارات علمی و فرهنگی

سیاحت دروغین

وامبری خاورشناس و سیاح مشهور معاصر پس از آشنائی با زبانهای گوناگون مسلم
می‌شود که از راه مطالعه علمی زبانهای رایج زمان خود رابطه میان آنها را تعیین
کند. بدین منظور نخست رهسپار اسلامبول می‌شود و پس از چند سال اقامت در آن
شهر از راه ایران به آسیای میانه می‌رود و مدتها با لباس زنده و شکم گرسنه و تحمل
سختی‌ها و فداکاریهای بسیار به سیر و سفر در سرزمینهای مختلف می‌پردازد. در بازگشت
به کشور خودگستایی بدنام «مسافرت يك درویش دروغین درخانات آسیای میانه»
از مشاهدات و مطالعات خویش فراهم می‌آورد.

براین کتاب مؤلف نخست از وقایع مهم مسافرت خود سخن می‌گوید و سپس
به بحث درباره جغرافیا و آمار و روابط اجتماعی و سیاسی کشورهای مختلف آسیای
میانه و بیخاطرات و رسوم اقوام مختلف آن سامان می‌پردازد و در این زمینه اطلاعات
سودمند و جالبی نیست می‌دهد که در سفرنامه‌های سیاحان دیگر کمتر می‌توان یافت.



www.tabarestan.info
نیرستان

سیاحت درویشی دروغین

در خانات آسیای میانه

تألیف

آرمینیوس وامبری

ترجمه

فتحعلی خواجه نوریان

بها : ۴۴ تومان

شرکت انتشارات علمی و فرهنگی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

فَبَشِّرْ عِبَادَ الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ
أُولَئِكَ الَّذِينَ هَدَى اللَّهُ وَوَلَيْكَ هُمُ الْأُولَاءُ .

پس بشارت ده بندگان مرا، آنان که سخن را می شنوند
و بهترینش را پیروی می کنند، آنان کسانی هستند که
خدای هدایتشان کرده و خردمندان هم آنانند.

www.tabarestan.info
نیرستان

فهرست تصاویر

وامبری

- اولین ملاقات مؤلف بازوار تاتار (سنی) در تهران ۲۷
 حاجی بلال زائر تاتار ۴۱
 پذیرائی خان جان رئیس تر کمن گمش تپه از وامبری در ساحل دریای خزر ۵۹
 «آرمینیوس وامبری» و همراهان در روی دریای خزر ۷۱
 يك برده ایرانی نزد تر کمنها ۸۷
 صرف نهار نزد تر کمنها ۹۱
 قول خان ملقب به پیر ۹۹
 يك تلاقی ناگوار ۱۰۵
 مؤلف در حالیکه در آتش زنه میدمد برای اینکه قبله نما راروشن کند ۱۳۳
 قافله حجاج در قران طاقی ۱۳۹
 خون جنایت روی سرش نمایان است ۱۵۱
 لشکری از خران وحشی (گورخر) ۱۶۱
 مؤلف در حضور خان خیوه ۱۷۷
 شکنجه اسراء در خیوه ۱۸۷
 مجازات زناکاران در خیوه ۱۹۱
 هر کله ای بچند ! ۱۹۵
 عبور خرها از رود جیحون ۲۰۵
 «تباد» یا گردبادشن ۲۱۹
 در اویش نقشبندی در بخارا ۲۳۵
 یکنفر جاسوس که نزد مؤلف فرستادند ۲۳۹
 یکنفر زن در بخارا ۲۵۵
 مؤلف از همقطاران جدا می شود ۲۶۹
 ورود امیر به سمرقند ۲۸۷
 يك چاه در صحرا (بین سمرقند و کارشی) ۲۹۵
 کاروان در حال عبور از گدار رود مرغاب ۳۳۳
 قسم میخورم که تو يك نفر انگلیسی هستی ۳۵۷
 مراجعت (در راه طهران) ۳۷۷
 دختر جوان تر کمن ۳۹۹
 استخوان بندی يك چادر تر کمن ۴۰۳
 چادر تر کمنی طبق شرح وامبری ۴۰۳
 داخل يك چادر تر کمنی ۴۰۷
 كك بوری یا تعاقب عروس نزد تر کمنها ۴۱۵
 هفته بازار فروش اسب در شورخان (قیرقیز) ۴۳۷

وامبری، آرمین، ۱۸۳۲-۱۹۱۳.
 سیاحت درویشی دروغین در خانات آسیای میانه/ ترجمه
 فتحعلی خواجه نوریان.
 عنوان اصلی:
 Voyages D'un Fauk Derviche Dans L'Asie Centrale.
 ۱. آسیای مرکزی - سیرو سیاحت. الف. خواجه نوریان،
 فتحعلی، ۱۲۷۷-۱۳۴۱، مصحح. ب. عنوان.
 ۹۱۵/۸ DS ۸



شرکت انتشارات علمی و فرهنگی

وابسته به

وزارت فرهنگ و آموزش عالی

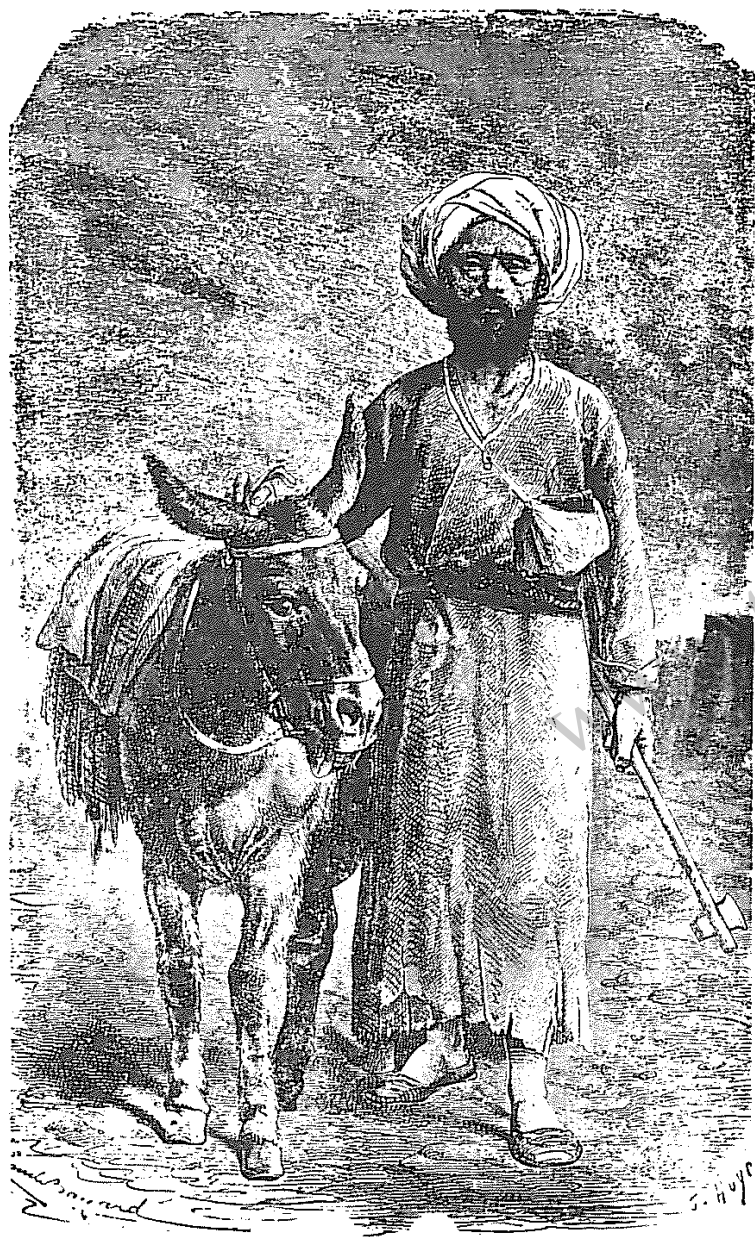
مباحث درویشی دروغین

چاپ اول: ۱۳۳۷ ... چاپ چهارم: ۱۳۷۰

تعداد: ۳۰۰۰ جلد

چاپ: چاپخانه شرکت انتشارات علمی و فرهنگی

کلیه حقوق برای ناشر محفوظ است



آرمینیوس وامبری

www.tabarestan.info
شیرستان

فهرست

۱۵ مقدمه

۱۱-۱۴

مقدمه مترجم

دیباچه

بخش نخست

۲۵-۲۲

فصل اول :

ایران در ماه ژوئیه - چگونه در حال خوابیدن سواری میکنند - منظره عمومی
طهران - مهمان نوازی سفارت ترکیه - خاطرات بوسفور - فرستادگان
فرانسه و انگلیس - مسافرت سیاسی فرخ خان - پیشدستی بلژیک و پروس -
هیئت ایتالیایی - اردو کشی دوست محمدخان - تأخیرهای اجباری - گردش
شیراز .

۲۳-۳۷

فصل دوم :

بازگشت بطهران - درویشها و حاجی های سنی - بایکی از کاروانهایشان تماس
گرفتم - چهارجاده - باید تصمیم گرفت - خود را بصورت ترکی در آوردم -
مخالفتها و تصمیم نهایی - سفیر سفارش مرا میکند - دیدار و اندر زهای حاجی
بلال - جلسه پذیرش - شور و درباره راهی که باید در پیش گرفت - پیش بینی
های شوم و بی تکلیفی های آخری - وداع و عزیمت .

۳۹-۵۰

فصل سوم :

مسافرت بشمال شرقی طهران - سرودهای راه پیمایی - صورت اسامی اعضاء
کاروان - عبور از کوههای البرز - ورود ما به مازندران - بهشت بهاری -
خاطرات بلاد دور - بیریا شیر - سرو صدای شبانه شغالها - بایها - شهر
سازی - سنی های مقیم قره تپه .

۵۱-۶۸

فصل چهارم :

نورالله میزبان افغان من - من مظنون واقع شده ام - یکنفر تریاکی - یادگار

نادرشاه - نظر اجمالی بدریای خزر - کاپیتن یعقوب - طلسم عشق - بعزم آشوراده سوار کشتی میشویم - روسها و تجربه آنها - يك دریا سالار تر کمن - اضطراب بیجا - انگلیس وفانوس دریائیشان - مصبرود گرگان - درگمش تبه پیاده میشویم .

فصل پنجم :

۶۹-۱۰۱

در منزل خان جان - حاجی ها با آغوش باز پذیرفته میشوند - پارسائی زنانه - اولین برده - اخطار سودمند حاجی بلال - فرضیات صاحبخانه ها راجع بمن - دیوار اسکندر - يك مسجد نو - گردشهای من نزد آتایاها و کوکلانها - قزل آلانها یا نومولیهای باستانی - آثار گرانبهای باستانی و روایات عجیب - يك دزدی - پلیس مذهبی - بردگی نزد ترکمنها - فساد اخلاق و ملکات اخلاقی مخالف یکدیگر - معاملات مشکل - اترك و آدم دزدان - من ناظر بازگشت يك آلامان بودم .

فصل ششم :

۱۰۳-۱۲۵

رفتار مهمان نوازانه - مقابر بزرگ ترکمن - يك نفر امیر ترك سوار - برخورد ناگوار - خطر اینکه من نجس از دنیا بروم - نزداله نظر - کجاوه سواری یاد گرفتن - برده های ایرانی - عملیات مظنون استاد قول خان - گل عید - یک نفر سالوس - در اترك - برده روسی - يك گیلان آب - سفارت صلح جو - سه جاده - زاهد راهزن - دلیل بورون - از اترك عبور میکنیم - افغانی هویت مرا بکاروانباشی بروز میدهد - فاتحه وداع - ماداخل صحرا میشویم .

فصل هفتم :

۱۲۷-۱۵۶

تقیرها - بمن بدگمان هستند - یادداشت برداشتن اکیداً ممنوع است - حيله در مقابل حيله - تاریخ وقایع جنگی - عرض حال خان ملا - خرابه های یونان - در قران طائی - روش جدید در امر تجارت - عادات کاروان - بالکان کوچک - خطر فرو رفتن برای ما در پیش است - احتیاط - عظمت صحرا - یک نفر تبعیدی - حيله جنگی کاروانباشی - عطش و عذاب آن - ریگ سوزان - قبر یک نفر دراز قد - یاس دردناک

فصل هشتم :

۱۵۷-۱۹۸

غزالهای قافلا تقیر - خرهای وحشی - بستر قدیم جیحون - تیمن - يك سوار از بك - اخبار ناراحت کننده - بایموتها آشنا میشوم - منزل الیاس - پشه های غزوات - ورود بخیه - حامی ای که خوب انتخاب شده - افغانی بازهم مرا بدنام میکند -

شکراله بيك - تشباز - باردادن خان - اشتهای تسکین ناپذیر - باین عالمی و باین کم خوراکی - نادانی و قضاوت بی مطالعه - سوالات مشتکی بیکار - حاجی اسماعیل و عملیات طبی او - خوش نویسی من مورد آزمایش قرار میگیرد - قتل و عام اسراء - تقسیم خلعت - کیسه های جیمجه - گردشها - خدا حافظی از شکراله بيك - خروج از خیه .

فصل نهم :

۱۹۹-۲۲۵

بین خیه و بخارا - يك قلندر خانه - دراویش تریاکسی - عبور از جیحون گذرنامه من - خرها در کشتی - يك بازار قبرقیز - مباحثه راجع بزندگی صحرا نشینان - نتایج يك آلامان - اعلام خطر و حشتناک - مجدداً وارد صحرا میشویم - علائم شوم - شترها با آخرین رمق خود رسیده بودند - یکی ازما از تشنگی تلف میشود - عمل هوس آمیز و نتایج آن - تباد - خود را مرده تصور میکنم - بردگان ایرانی - يك بچه - افسران اسیر اطراف بخارا - بلبلها و لكها .

فصل دهم :

۲۲۷-۲۶۳

بخارا - تکیه یا مدرسه بزرگ طلاب نشین اسلام - رحمت بی - بازارها با مردم ملل متنوع - مغازه لباس فروشی و قهوه خانه و هنریشگان دره های آزاد - بهاء الدین - بیگاری شیخ - جاسوسهای رحمت بی - يك آزمایش باشکوه - کتابها و نسخ خطی - ریگستان و قصر امیر - شانزده قسم چای - آشپزی تاتار - رشته یا کرم مدینه - پرهیز آب - تقدس بخارا و آبها - امیر مظفرالدین - حر مسرای با صوفیه - بازار برده فروشی - امتیاز بنی اسرائیل - نقشه مراجعت - مقبره بهاء الدین .

فصل یازدهم :

۲۶۵-۲۹۲

راه سرقت - صحرای کوچک - شل ملیک - ده بیگانه - قرمینه - مسجد میر - سوارن تکه - عقیده سیاسی طبقه عوام - اولین منظره سرقت - گردش در شهر - یادگار تیمورخان - ارگ یا قلعه نظامی - قصر تابستانی و مرقد و مسجد تیمور - مدارس - شهر قدیم و جدید - ده بید - در مقابل و سوسه این که دورتر بروم مقاومت میکنم - ورود امیر - قصاص گاه شاهی - باریافتن خطرناک - دروغ جبران شده - عزیمت - تأسف و پشیمانی - آخرین وداع با سرقت .

فصل دوازدهم :

۲۹۳-۳۱۷

همراهان جدید من - از سرقتند تا کارشی - چاههای صحرا - زن فروشی - چاقو سازی کارشی - نتایج يك میزبان مطلع - من کاسب میشوم - آب انبار مهمان نواز - دختر جوان چادر نشین - سرگذشت من در قرقی - گردش نزد

تر کمنها - مهمان نوازی تاتار - خرابه های بلخ - قاچاق بردگان - واقعه حزن آور - اندخوی و خبروزه ها و شترهایش - خاطرات مورکرفت - رشوه خواری وزیر - راه میمنه .

فصل سیزدهم :

۳۱۹-۳۴۵

میمنه - موقعیت سیاسی میمنه و اهمیت آن - سیصد سرروی يك در - برخوردی که باید از آن اجتناب کرد - مرده یازنده - سرگذشت شاهزاده میمنه - تجارت محلی - داستان چهار تبعیدی - حرکت بسمت هرات - اشکال تراشی کمر کی - دره خطرناک - يك حمام سرد - بالا مرغاب - جمشیدیه و مهاجر نشان - محصولات طبیعی ناحیه - خرابه های مارچاه - دودربند - هزاره ایها - يك کمر کچی افغان - آیا من درویش هستم - موانع در راه مبادله آزاد .

فصل چهاردهم :

۳۴۷-۳۶۵

جلگه هرات - خرابه های دیروز - بازار - اجحافات مالیاتی - نژادهای مختلف - فصل مربوط به کلاهها - تمدن قلابی - فلاکت و شرکت - يك سیاستمدار ایرانی - ملاسحق - ملاقات پسر شاه - خطاب متحیر کننده - بن سو وطن میبرند - عینک های يك منجم - بی منطقی عجیب - فتح و غارت هرات - يك دزد با ایمان و منطقی - افغانها مرغی را که تخم طلا میکند میکشند - طرزیان وزیر - اوضاع مفشوش اداری - انگلیسهای محبوب - مقبره دوست محمدخان .

فصل پانزدهم :

۳۶۷-۳۸۰

از هرات تا مشهد - افغانهای ما و فرضیاتشان - نمونه ییجایی شرقی - اعلام خطر دروغی - خرابه های وحشی - قافله ازهم جدا میشود - يك سرتیپ هزاره ای - سرهنگ دلمانژ و سلطان مراد - نقایم را بر میدارم - نامه من به نایب السلطنه - حرکت از مشهد تعجب شدید یکنفر انگلیسی - رسیدن به طهران - پذیرائی گرم هیئت سیاسی - بار بحضور شاه - آنها خیلی سیزند و غیره - از طهران تا طرابوزان - سه ساعت در قسطنطنیه - ملای قونگرآت - از پست تالندن - تأثیرات يك شبخ - خاتمه مسافرت .

بخش دوم

فصل شانزدهم :

۳۸۳-۴۱۹

حدود و تقسیمات ایلات - نه آقانه نوکر - داب و اسلام - آقا سقل ها و ملاها - جنگهای داخلی - کهری ایرانیها و مهری روسها - البسه چادر های سیاه

و چادرهای سفید - الامان و چپو - تقسیم غنائم - اسب تر کمنی - تنبلی و فلاکت مخدوم قلی شاعر - آواز خوانهای دوره گرد و مستعینشان - زفاف و گرگ سبز - آداب تشییع جنازه - یسکا - تاریخچه تر کمنها - اهمیت سیاسی این چادر نشینها .

فصل هفدهم :

۴۲۱-۴۵۴

خیوه - دروازه ها و محلات و بازارها و مساجد و مدارس - تشکیلات و موقوفات آنها - پلیس - سلسله مراتب دولتی و مذهبی - مالیات - عدالت - آبیاری - تقسیمات خان نشین از نظر نقشه کشی - محصولات و صنایع و تجارت - بازار های هفتگی - جمعیت خانوات - شعرا و موسیقی دانهای خیوه - بازیها و اسب دوانی - طغیان قره قالپاقها - برده های ایرانی - نه نفر خان اخیر و تاریخ آنها .

فصل هجدهم :

۴۵۵-۴۷۱

دروازه ها و محلات و مساجد و مدارس بخارا - يك مؤسسه کاترین دوم - از تربیت چه میفهمند - خدایشناسی و سیاست - اذیت و آزار پلیسی - جمعیت خانوات - پدران هفتگانه قیرقیز - مفاهیم مربوط به زیبایی - اقبال برده - هیئت منصفه هندو - فروتنی یهودی - حاجی های پست چی - تشکیلات سپاهیها - افسران عالیرتبه دربار - قشون و قوای کمکی - ملخص تاریخ بخارا .

فصل نوزدهم :

۴۷۳-۴۸۷

خقند و جمعیت آن - قپچاقها - پایتخت - تاشکند و خجند و مرگلان و اندیگان و نمگان و غیره - خرابه های اوش - فرضیات راجع به ستونهای اسکندر و معابد باکوس - یاسای چنگیزخان - تشریفات عجیب تقدیس - محمد علیخان و جنگ ۱۸۳۹ - يك کفار مرگ نصراله - فتوحات مظفرالدین - سرانجام احتمالی جنگ های داخلی .

فصل بیستم

۴۸۸-۴۹۷

از اوش تا کشگر - قپچاقهای تبرئه شده - اولین باشگاه چینی - اداره مضاعف - عدالت باطل - قاصدهائی که کمتر نظیرشان دیده میشود - از يك و کالموک - تو نگانها یا چینی های مسلمان - خشونت شدید تاتارهای چین - سبیل و لباس متحدالشکل دنباله دار - نماز باحیله - روش چینی برای معالجه تمصب - بی منطقی آشکار پیروان اسلام - شهرهای عمده - والا حضرت افق - شهری که بد حفاظت شده .

فصل یست و یکم :

۵۱۱-۴۹۹

روابط آسیای میانه با روسیه و ایران و هند - زوار - راجع با روپاچگونه فکر میکنند - حج خریدن - نوع جاده ها در سه خانان .

فصل یست و دوم :

۵۱۳-۵۲۳

زراعت - میوه جات و حبوبات - تربیت احشام - نژاد اسب - سه قسم شتر - خرها - کارخانه ها - الیجه - بافنده خیاط - چرم منقش - ساغری - کاغذ ابریشم - اسلحه و چاقو سازی - قالی بافی و نمدمالی - ترقی تجارت - چاروسیه در امر تجارت بر انگلیس برتری دارد - روابط با ایران و افغانستان و چین - حاجی ها از نظر تجارتی .

فصل یست و سوم :

۵۲۵-۵۳۲

برتری روحانی بخارا - اتحاد لازم ولی غیر ممکن - ترسی که افغانستان تلقین کرده بود - مرگ دوست محمد - جشن های سلطنتی - بهمین مناسبت افغانها مرتد اعلام شدند - سیاست اصولی ترکمنها - سیاست عاقلانه ای که خیوه ایها طرح ریزی کردند - يك ضرب المثل عرب - مناسبات تشریفاتی با ترکیه يك امپراطوری که سر نگرفت - ایران و توران - اعتبار از بین رفته - دورویی روس و خونسردی شرقی .

فصل یست و چهارم :

۵۳۳-۵۳۷

رقابت انگلیس و روس - خونسردی بریتانیایی - مسئله اجتماعی ، مسئله تسخیر - انگلیس به قهقرا و روسیه بجلو میرود - سه کشتی بخاری دریای آرال - در ساحل ژاکسارتس - در مرز های خقند - مناظر بعدی و خاطرات سی سال پیش - پرووسکی و ویتکوویچ - پینه دوزی که از کفش بلند تر نیست - خدا حافظی درویش از خوانندگانش .

مقدمه مترجم

کتاب «مسافرت يك درویش دروغین» مجموعه خاطرات و مطالعات «ارمینوس وامبری» خاورشناس مجار است . وامبری در آغاز جوانی علاقه شدیدی بمطالعه زبان شناسی داشت و منظور او از این مطالعه یافتن ریشه زبان مادری خویش و شناختن خصوصیات آن بود . پس بتحقیق در ادبیات شرقی و غربی خاصه بفرافرفتن زبان ولهجه های شرقی همت گذاشت و در ضمن این پژوهش بر خورد با اینکه زبان مجار ممکن است بازبانهای قاتاری خویشاوندی داشته باشد .

این فرضیه او را بر آن داشت تا در خاورزمین بمسافرت پردازد و از نزدیک زبانهای مختلف مردم این سرزمین را مورد مطالعه قرار دهد . بدین منظور در اواسط قرن نوزدهم بقسطنطنیه رهسپار شد و پس از چندین سال اقامت در بلاد ترك زبان ، باز دید مدارس و کتابخانه های اسلامی بصوب خاور میانه عزیمت کرد و بانام مستعار «رشید افندی» و لباس مبدل بسیاحت شهر های مختلف بین راه پرداخت . نخست بایران آمد و از آنجا بسوی خانان آسیای میانه رهسپار گردید . در این سفر علمی وامبری بامشکلات و خطر زیادی مواجه شد ولی هر بار با دلیری و شکیبایی بردشواری پیروز گردید و جان سلامت بدر برد .

در این سفر ، وامبری بتحقیق فرضیه خود در باب زبان شناسی اکتفا نکرد و اطلاعات اجتماعی و سیاسی و جغرافیائی و آمار کرائیهائی راجع بنقاط مختلف این قسمت از آسیا بدست آورد و عادات و رسوم و خلق و خوی نژاد های مختلف این بلاد را بدقت مورد مشاهده قرار داد .

کتابی که اینك ترجمه آن بنظر خوانندگان گرامی میرسد در واقع حاصل این سفر دور و دراز و خطرناك است و در آن وامبری مطالعات خود را بنحو دلنشینی برشته تحریر در آورده است .

این کتاب شامل دو بخش است : در بخش اول نویسنده بشرح مسافرت خود از طهران بسمرقند و از سمرقند بطهران پرداخته و بدون آنکه ازارزش علمی و تاریخی آن بکاھد آنرا بصورت داستان دل انگیزی درآورده است بطوریکه انسان از خواندن آن احساس خستگی و ملال نمیکند . در این بخش مؤلف در باره وضع شهرها و دهات بین راه بحث میکند و اخلاق و عادات و زبان و لهجه های مختلف ساکنان آنرا نشان میدهد و از آغاز تا پایان آن، همه جا خواننده را بانکات تازه و مطالب جالبی روبرو میسازد .

در بخش دوم کتاب ، مؤلف بجغرافیا و آمار و تشریح اوضاع اجتماعی و سیاسی شهرهای مختلف آسیای میانه میپردازد و فهرست جالبی از نام شهرها و راه های عبور و مرور بین آنها را بدست میدهد .

در اینجا باید این نکته را یادآور شد که تلفظ نام بعضی دهات که در این کتاب آمده درست نیست . من نیز با اطلاع مختصری که از اوضاع جغرافیائی خانات آسیای میانه داشتم نتوانستم تلفظ صحیح آنها را در اختیار خوانندگان عزیز بگذارم . لکن امیدوارم در آینده با راهنمایی اهل فن بتوانم این نقیصه را مرتفع سازم .

گذشته از این ، یکی دو جمله یونانی را که مؤلف بکار برده بود ترجمه نکردم زیرا : اولاً ترجمه آن دشوار بود ؛ ثانیاً حذف آن در معنای عبارات بعدی تأثیری نداشت . مع هذا امیدوارم در چاپهای آینده بتوانم بمدد دانشمندان این مسامحه را جبران کنم .

در خاتمه وظیفه خود میدانم از دانشمند محترم جناب آقای فؤاد روحانی که با ترجمه برخی سرفصلها و جملات دیگری که بزبان لاتین بود، مرا در تکمیل این اثر یاری کردند، صمیمانه سپاسگزاری کنم .

فتحعلی خواجه نوریان

مسافرت

يك درویش دروغین

در

خانات آسیای میانه

دیباچه

من در سال ۱۸۳۲ در شهر کوچک مجار بنام «دوناسر داهلی»^۱ واقع دریکی از بزرگترین جزیره‌های رود «دانوب»^۲ متولد شده‌ام. از آغاز جوانی بواسطه علاقه خاصی که به مطالعه در علم زبان‌شناسی داشتم با انواع زبانهای رایج اروپا و آسیا سروکار پیدا کردم. نخست با پشتکار به کاوش در رشته‌های غنی و وسیع ادبیات شرقی و غربی پرداختم. پس از آن تأثیر متقابلی که زبانها در یکدیگر دارند توجه مرا جلب کرد و شکفت نیست اگر بمصداق گفته معروف «نخست خود را بشناس»^۳ توجه من بویژه به ریشه و خصوصیات زبان مادری خودم جلب شده باشد.

باید دانست که زبان مجار متعلق به دسته‌ای از زبانهای معروف به «آلتائی»^۴ است ولی این مسأله که آیا با زبانهای تاتار یا فنلاندی نیز مربوط باشد هنوز روشن نگردیده است. پیدا کردن این راه حل که هم از نظر علمی و هم از جهت ملی مورد توجه و علاقه ما مجار^۵ هاست محرک اصلی مسافرت من بسوی خاور بود.

۱ - Duna Szerdahely ۲ - Danube ۳ - این جمله در متن بزبان لاتین است.
۴ - Altaïque مربوط به کوههای آلتائی. ه - بنظر من عقیده ای که بنابر آن باید در آسیا بجستجوی زبانهای هم نوع زبانهای خودمان که در بین آخرین مهاجرین ما باقی مانده به پردازیم کاملاً اشتباه میباشد. اگر کسی بخواهد چنین منظوری را که انجام آن واهی بنظر میرسد و علم نژاد شناسی و فلسفه جدید کرا را آن را مردود دانسته است نصب‌العین خود قرار دهد نادانی کامل خود را نشان داده است. قصداً بر این است که استخوان بندی اولیه زبان خود را مشخص ساخته بنابرین تنها ما می‌خواهیم فقط ماده اشتقاق زبان خود را محرز نمائیم و در این صورت از زبانهای اطلاع حاصل کنیم که بدون چون و چرا با آن خویشاوندی دارند.

درضمن مطالعه نظری و بنا برین احتمالی لهجه های مجار - ترك - تاتار بفكرم رسید که باید نوعی خویشاوندی بین این لهجه ها وجود داشته باشد لذا تصمیم گرفتم ازراه مطالعه علمی زبانهای رایج امروزی درجه خویشاوندی آنها را تعیین کنم.

نخست به قسطنطنیه رهسپار شدم. اقامت چندین ساله در میان خانواده های ترك و باز دیدهای پی در پی از آموزشگاهها و کتابخانه های اسلامی بزودی مرا به يك ترك حقیقی و حتی می توانم بگویم به يك افندی تبدیل کرد. موقعیتهایم در باره تحقیق زبانها مرا بیش از پیش تشویق میکرد که بداخله نواحی دور افتاده خاوری پیش بروم. وقتی مصمم شدم دل بدریا زده سفری به آسیای میانه بکنم بنظر مناسبتر آمد که همان حالت و هیأت افندی را نگاه دارم و با همان لباس و ظاهر بومی در خاور زمین به سیاحت پردازم. برای توضیح اینکه چرا از کشورهای گونا گونی که بین بوسفور و سمرقند واقع است عبور کردم بهمین اندازه قناعت میکنم. تحقیقات نجومی و زمین شناسی کار من نبود و گذشته از آن با شیوه درویشی که اختیار کرده بودم چنین کاری غیر ممکن میبود. توجه من بیشتر بسوی روابط اجتماعی و سیاسی و عادات و رسوم و خلق و خوی نژادهائی معطوف بود که در آسیای میانه سکنی داشتند و سعی کردم در صفحات آینده آنرا از نظر خواننده بگذرانم و تا آنجا که موقعیت اجازه میداد و در حدود معلومات قبلی خود اطلاعات جغرافیائی و آماری را تهیه نموده و درسطور آینده بگنجانم مع هذا بنظر خودم این کتاب حاوی اساسی ترین نتیجه مسافرتم نیست و امیدوارم پس از تفکر و مطالعه کافی درباره آن مطالب و نتایج عمده حاصله را از نظر دانشمندان بگذرانم. خود من همیشه پاداش حقیقی يك چنین اقدام بزرگ پر خطری را در تحقیقات مربوط به زبان شناسی می بینم نهوقایعی که اینك در ضمن این کتاب برای عامه نقل میکنم.

چندین ماه بالباس ژنده و شکم گرسنه در حالی که از فقر با مرگ دست بگریبان بودم و شدیدترین شکنجه ها مرا تهدید میکرد دهول انگیز ترین پیش آمدهای زندگی را متحمل شدم. شاید مرا سرزنش کنند که چرا مسافرتم را آنقدر محدود و مختصر کرده ام و موضوع کتاب را باندازه کافی شرح و بسط نداده ام بولی وقتی انسان موضوع معینی را در نظر میگیرد چنین فداکاریهائی لازم است و در چنین مواردی مثل قدیمی را که میگوید « همه کس همه کاری را نمیداند »^۱ نباید از نظر دور داشت. من چون در فن نویسندگی تازه کارم فقط همت بر آن گماشته ام که تا خاطرات این سفر از نظرم محو نشده است و هر چه را در میان اقوامی که ندرتا کسی سراغشان میرود شنیده یا دیده ام عیناً نقل کنم. هر چند هدف من در نوشتن این کتاب زیاده عالی نبود مع ذلك نمیتوانم ادعا کنم که در انجام هدف کوچک خود نیز کاملاً موفق شده ام و از خواننده انتظار چشم پوشی دارم زیرا مسلماً با اشتباهاتی برخورد خواهد خورد که من مرتکب شده ام و از آن میترسم که کمکی که من از این راه بروشن شدن بعضی خصوصیات نژادی کرده ام فقط جبران ناچیزی در مقابل زحماتی که متحمل شده ام بنظر آید مع هذا باید در نظر داشت که من از سرزمینی بر میگردم که در آنجا استراق سمع و قاحت تلقی شده و هر گونه پرسشی در آنجا خیانت بشمار می آید و حق نداشتم علناً يك یادداشت بردارم و در صورت تخلف محکوم بمرگ بودم. بمنظور اجتناب از تفسیرات پی در پی و خسته کننده مصلحت دانستم این کتاب را به دو بخش بزرگ تقسیم نمایم. بخش نخست شامل حکایت مسافرتم از طهران ب سمرقند و از سمرقند به طهران است و در بخش دوم چندین فصل را به جغرافیا و آمار و روابط اجتماعی و سیاسی کشورهای مختلف آسیای میانه تخصیص داده ام. تصور میکنم هر دو بخش يك اندازه سودمند باشد زیرا دراولی بحث از راههایی

۱- در متن کتاب این مثل به زبان لاتین میباشد.

میشود که پیش از من هیچ فرد اروپائی از آن عبور نکرده و در دومی موضوعاتی ذکر شده که در اغلب کتابهای که راجع به آسیای میانه نوشته اند به آن اشاره نگردیده است.

در پایان ناگزیرم از حسن استقبال اشخاصی که بمحض ورودم به لندن کار انتشار این کتاب را تسهیل کردند با گرمی سپاسگزاری کنم. نخست باید از «سرژوستن»^۱ و «لیدی شیل»^۲ نام ببرم. در ایشان مهمان نوازی شرقی را با صمیمیت فراوانی که مختص اخلاق انگلیسی است توأم یافته و خاطره مهر بانیهای آنها تا ابد در قلبم خواهد ماند. من به «سر رادریک مورشیسن»^۳ که در عالم زمین شناسی می توان او را همدرس «نستور»^۴ دانست و «ویکونت سترانگفورد»^۵ که در بین مستشرقین دارای قرب و منزلت فوق العاده است و همچنین «م. لایار»^۶ که مقام معاونت وزارت را دارد کمتر از دو نفر اول مدیون نیستم. هنگام مسافرت در آسیای میانه خدعائی را که بمن میشد بادعای خیر جبران میکردم ولی درین جا برای ادای دین خود، نسبت بمساعدت اشخاص جز حرفهای ساده چیزی ندارم که بگویم، ولی این کلمات لااقل صمیمانه است و از ته قلبم بیرون می آید.

آ. وامبری

لندن ۲۸ سپتامبر ۱۸۶۴

بخش نخست

فصل اول

ایران در ماه ژوئیه چگونه در حال خوابیدن سواری میکنند - منظره عمومی طهران - مهمان نوازی سفارت ترکیه - خاطرات بوسفور - فرستادگان فرانسه وانکلیس - مسافرت سیاسی فرخ خان - پیشدستی بلژیک و پروس - هیئت ایتالیائی - اردو کشی دوست محمد خان - تأخیرهای اجباری - گردش شیراز.

من راه میرتم و معطارانم از زور
غواب مثل شاخه درخت نوسان داشتند
«ویکتور هوگو»^۱

هر کس در اواخر تیر ماه ولو کم در ایران مسافرت کرده باشد حالت خوشی را که بعد از طی مسافت بین تبریز تا طهران بمن دست داد به آسانی درک خواهد کرد. این مسافت بیش از پانزده منزل نبود و شاید اگر دقیقاً حساب کنیم فقط سیزده منزل باشد. ولی وقتی انسان در آن هوای سوزان باید به کندی قدم قاطری که بارسنگین دارد طی منزل کند و جز دشتهای بایر و غمزده که تقریباً تمام سرزمین ایران را تشکیل میدهد، چشم انداز دیگری نداشته باشد دچار خستگی خواهد شد که وصف نکردنی است و کسیکه توصیفات شاعرانه سعدی و حافظ و خاقانی را در خاطر دارد از دیدن ایران سخت مأیوس میشود و چون خاور زمین را از روی تخیلات

۱- Victor Hugo

۱- Sir Justin ۲- Lady Sheil ۳- Sir Roderick Murchison ۴- Nestor

پادشاه بیلوس که مسن ترین پادشاهان در جنگ تروا بود و بخرد مندی شهرت داشت.

۵- Vicomte Strangford ۶- Mr Layard ۷- Vambéry A.

فربنده^۱ «گوته»^۱ و «ویکتور هوگو» یا «تامس مور»^۲ مجسم کند یأس او زیاد تر میشود.

تا طهران فقط دو منزل دیگر باقی داشتیم که جلودار یا کاروانسالار ما به این فکر بکر افتاد: که حرکت روزانه ما را به حرکت شبانه تبدیل کند، ولی این تدبیر هم معایبی داشت زیرا هوای خنک شب خواب میآورد و حرکت مایم چارپایان هم به این امر کمک میکرد و بطوریکه هر دقیقه احتمال داشت انسان روی سنگهای تیز و ناهموار جاده بسر در افتد. فقط از دو راه ممکن بود از سقوط خود جلوگیری کرد: یا اینکه آدم محکم بمر کب خود بچسبد یا اینکه مثل لنگه بار او را محکم ببندد یکنفر شرقی که با اینگونه شکنجه ها خو گرفته است بدون توجه به نوع زمین یا مر کب که ممکن است اسب یا شتر یا خر یا قاطر باشد براحتی میتواند چرت بزند و من بارها از مشاهده این همسفرهای لاغر و شل که با قبای آویزان در حالیکه پایشان بزمین میکشید سر خود را بگردن این حیوانات بردبار تکیه داده بودند، تفریح میکردم. این وضع ناراحت بهیچوجه مانع از آن نیست که یکنفر ایرانی خالص با آسایش هرچه تمامتر خواب قبل از ظهر خود را کرده و بدین ترتیب چندین منزل را بدون توجه طی نماید. متأسفانه درین موقع احتیاج که مادر اختراعات است هنوز مرا باندازه کافی مجرب نکرده بود و در حین آنکه غالب همسفرها با کمال راحتی راه میپیمودند من از بیخوابی مشغول تماشای ستاره های «کاروانکش» و «پروین»^۳ بودم و بای صبری کامل در کمین آن نقطه آسمان بودم که بایستی سهیل و ستاره صبح از آن بیرون بیاید. در واقع طلوع فجر همیشه نزدیک منزل و پایان موقتی شکنجه را بما نوید میداد. پس، از اینکه من در روز ۱۳ ژوئیه ۱۸۶۲ (محرّم ۱۲۷۹) در نزدیک پایتخت ایران در يك وضع عجیبی

۱- Goethe ۲- Thomas Moore ۳- نام این ستارگان در متن به الفاظ فارسی آمده.

بسر میبردم تعجب نباید کرد.

در مسافت دو میل انگلیسی کنار رود خانه ای برای آب دادن به چارپایان خود توقف کردیم این توقف همقطاران مرا از خواب بیدار کرد و در حالیکه دیدگان را مالش میدادند در جهت خاوری دورنمایی را بمن نشان دادند که طهران بایستی در آنجا واقع باشد. برآستی هم من در آن سمت بخار آبی رنگی که بشکل ستونهایی به سوی آسمان سرکشیده بود میدیدم و در بین آنها جسته گریخته دورنمای چند کنبه را که بطور مبهم میدرخشید تشخیص میدادم. هرچه پیشتر میرفتم آن پرده مه آلود بر طرف میشد تا اینکه بالاخره به فیض تماشای دارالخلافه یا مسند شاهنشاهی با منظره عربان و اندوهناکش نایل گردیدیم.

ورود ما از «دروازه نو»^۱ صورت گرفت. مسلماً موانع زیادی را که برای پیدا کردن راه عبور با آن مواجه شدم به این زودیهها فراموش نخواهم کرد. خرو شتر و قاطر با بار کاه و جو و بسته های کالای اروپائی یا بومی از هر سو بایی نظمی پیش میرفتند و حتی راه رسیدن به دروازه رامسود ساختن بودند. من پاهایم را زیر خود جمع کرده بدون اینکه از زین بزیر آیم مانند سایر همسفرها با صدای بلند «خبردار خبردار»^۲ میگفتم. با این ترتیب بازحمت موفق شدم بشهر وارد شوم. در طول بازار حرکت کردم و در میان جمعیت انبوهی که ضربت چماق و حتی شمشیر بینشان رد و بدل میشد ولی زودیکه دیگر آرامی بخشیدند بدون آنکه آسیب مهمی بمن برسد هر طور بود خود را به کاخ سفارت ترکیه رسانیدم.

حال خواهید پرسید یکنفر تبعه دولت مجارستان که از طرف فرهنگستان «پست»^۳ مأموریت علمی دارد در سفارت ترکیه چکار داشت؟ دیباچه این کتاب پاسخ

۱- لفظ دروازه در متن فارسی آمده. ۲- لفظ خبردار در متن فارسی آمده. ۳- Pesth

این پرسش را میدهد و من ناگزیرم خواننده را به دیباچه کتاب حواله کنم و این کار را علی‌رغم نفعی نمیکنم که گویا از قدیم الایام هر دیباچه‌ای در انسان ایجاد میکند.

حیدرافندی که سابقاً در سن پترسبورگ و پاریس مأمور سیاسی بود در آن موقع نمایندگی سلطان را در دربار شاه ایران بعهده داشت و در زمره اشخاصی بود که من در مدت توقف خود در اسلامبول با آنها آشنا شده بودم ولی علاوه بر این روابط شخصی، چند کاغذ هم از صمیمی‌ترین دوستانش برای او همراه آورده بودم و با توجه به مهمان نوازی ترک‌ها که کراراً بمعرض آزمایش درآمده بود، تقریباً به حسن پذیرائی او یقین کامل داشتم و در نتیجه سفارت ترکیه را بمنزله مأوای سفر آینده خود میدانستم لذا وقتی فهمیدم کارمندان آن مدتی است به ییلاق یا اقامتگاه تابستانی خود در قریه چندر (هشت میلی طهران) نقل مکان کرده‌اند پس از چند ساعت استراحت که لازمه چندین شب بیخوابی بود لباس خود را عوض کرده بالاغی که بدین منظور کرایه کرده بودم، به راه افتادم و پس از دو ساعت راه‌پیمائی در زیر چادر ابریشمی باشکوهی به حضور افندی‌ها که خود را برای غذا خوردن آماده میکردند، رسیدم. سفیر و منشی‌هایش دوستانه از من استقبال کردند و در مهمانی آنها که بواسطه تناقض آن بامحیط چادر، بنظرم باشکوه میآمد، شرکت کردم. گفتگوی ما را پایانی نبود و بزودی رشته سخن به ساحل‌های مسحورکننده بوسفور کشید. بلی بحث بیشتر در اطراف مناظر باشکوه اسلامبول و اقتدار زوال‌یافته سلطان دور میزد و راستی چنین خاطراتی آنهم در جوار طهران خودستائی بیش نبود. از این رو در جریان صحبت بناچار تأسیسات و زندگانی اجتماعی و عاداتی خصوصی هر دو سلطنت بزرگ اسلامی را مورد مقایسه قرار میدادیم. کسی که به‌نگاه اول بقضاوت پردازد ایرانی که موضوع آنهمه اشعار پر شور بوده است مختصر کلام جز صحرائی

وحشتناک چیز دیگری نیست و ترکیه در مقابل آن نوعی بهشت عدن بنظر می‌آید. اگر راستش را بخواهید من برای ایرانی آداب‌دانی ظاهری و سرعت فهم و استعداد را که ترک‌ها فاقد آن هستند قائلم ولی در عوض یک نفر ترك دارای يك نوع جامعیت و صفا و صمیمیتی است که رقیب ایرانی او بکلی فاقد آن است. ایرانی میتواند با عالم شعر و شاعری خود و تمدنی که از دورترین اعصار سرچشمه میگیرد ادعای برتری کند ولی تفوق عثمانی در دو چیز است اول از جهت روابط و باختر که زبانهای اروپائی را مطالعه میکند و دوم اینکه رفته رفته حائز قدرتهائی شده و میشود که بکمک آنها میکوشد اکتشافات دانشمندان خارجی را جذب و هضم کند.

گفتگوی ما تادیری از شب ادامه داشت و فردای آنروز و روزهای بعد من به سفارتخانه‌های مختلف معرفی شدم در زیر يك چادر کوچک که در میان باغ محصورى برپا کرده بودند و گرمای تحمل‌ناپذیری به تمام معنی در آن حکمفرما بود بیدار فرستاده امپراطور یعنی «کنت دو کوبینو»^۱ نائل شدم و نماینده انگلستان «مستر آلیزون»^۲ قرارگاه راحت‌تری را در پارک قلعه، که تازه دولت متبوعش خریداری کرده بود، در اختیار داشت. او مرا با کشاده روئی پذیرائی کرد. چون غالباً در سفر مهمان نواز او می‌نشستم گاهی از خود میپرسیدم چرا مأمورین سیاسی انگلیس عموماً از حیث دستگاه و عظمت مؤسسات و ادارات نسبت به همقطاران خود ممتازند. در اولین دوره اقامت خود در تهران علاوه بر اعضاء هیئت سیاسی به عده زیادی افسر فرانسوی یا ایتالیائی به اضافه يك مهندس نظامی اطریشی بنام «رفن کاستایگر»^۳ که همه از طرف شاه مأمور خدمت و دارای مواجبهای زیاد بودند، برخورددم. از قرار معلوم همه این آقایان آرزو داشتند منشأ اثر واقع شوند و برآستی هم صفات لازم را برای این کار دارا بودند ولی بدبختانه اصول هرج و مرج دائمی حکومت

ایران و بندوبست‌های پست کارمندان بومی کار خوبی را که ممکن بود از وجود آنها عاید گردد ناپدید میکرد. هم فرخ خان مخصوصاً در گردشهای سیاسی خود در اروپا بر این بود که به محافل مختلف سیاسی نشان بدهد تاچه اندازه ایران مایل است در مجامعی که از دول بزرگ تشکیل شده شرکت نماید، و بالتامس و گدائی از همه کمک میخواست تا هر چه زودتر اکسیر پر بهای تمدن باختر را در رکهای ناتوان کشورش تزریق نمایند و همه جا کمان می‌کردند که واقعاً ایران میخواهد آداب و اصول باختر را فرا گیرد. ظاهر جد، این سفیر بارش بلند و قبا او را نزد وزیران ما دارای اعتباری نامحدود ساخت و به احترام آن دولت قانونی که او نمایندگیش را داشت افسران و هنرمندان و صنعتگران عالیمقام را در اختیارش گذاردند و حتی مصلحت دانستند بدون تأخیر ملاقاتهایی با فرستاده فوق‌العاده شاه ترتیب دهند. در نتیجه دیدیم که دولت بلژیک با هزینه بسیار سفیری روانه کرد و او را مأمور گردانید که مناسباتی را که لازم بود با ایران برقرار گردد مطالعه کند و یک معاهده تجارتي منعقد سازد و خلاصه ساخت و پاختهای سیاسی نیز با همان دقت بعمل آورد ولی تصور میکنم نتوانسته باشد از این مذاکرات موقعیت و افتخاری حاصل کند و بتواند راجع با اقدامات خود کلمات مشهور (آدمم، دیدم، فتح کردم)^۱ «ژول سزار»^۲ را تکرار کند و راجع باینکه باز هم هوس دیدار «ایران زیبا» را بکند یقین دارم حتی خیالش را هم نخواهد کرد.

پس از بلژیک نوبت به پروس رسید و «بارون فن مینوتولی»^۳ نماینده آن کشور که سیاستمدار دانشمندی بود متأسفانه در این مأموریت خود توفیق حاصل نکرد و دوران پرافتخار خدمتش هم در ایران بیایان رسید و شور و شوقی که در کسب تبحر در راه علم و دانش داشت او را وادار بمسافرتی در جنوب ایران نمود. بدبختانه در

۱- این کلمات در متن بزرگ‌نویس آمده . ۲- Jules César ۳- baron von Minutoli

فاصله دو روز راه بشیراز که اهالی آن را شهر ملکوتی مینامند مبتلا بناخوشی شیهه بطاعون شده دیده از جهان برست و آرامگاهش در خود شیراز پشت باغ تخت نزدیک مزار حافظ شاعر واقع است.

کمی بعد از رسیدن من هیئت سیاسی کشور پادشاهی جدید ایتالیا هم پیدا شد. این هیئت کمتر از بیست کارمند نداشت که سه شعبه سیاسی و علمی و نظامی تقسیم شده بود، منظور آنها هنوز هم برای من اسرار آمیز و لاینحل است. راجع بپذیرائی آنها تفصیلات عجیبی باید بدهم ولی بنظر من مناسبتر میآید فعلاً از ذکر آن بگذرم و بشرح تدارک مسافرتی که در آن موقع خود در نظر داشتم بعمل آورم بپردازم. از دولت سردوستان در سفارت ترکیه بطوری زندگی می‌کردم که باشیوه درویش کدا که منظور من بود خیلی ناجور بنظر میآمد. آسایشی که مرا احاطه کرده بود دیگر داشت اسباب زحمت میشد و مرا از نقشه اصلی منحرف میکرد و پس از ده روز استراحت در تهران اگر مواعیتی که مدتها بود از آن می‌ترسیدم پیش نیامده بود حتماً با کمال میل و بدون لحظه‌ای تأخیر رهسپار مشهد و هرات میشدم. پیش از حرکت از استانبول بوسیله روزنامه‌ها آگاه شده بودم که دوست محمدخان فرمانروای افغانها باداماد و خراج گذار سابق خود «سلطان هرات»^۱ در حال جنگ است زیرا او رشته ملوک الطوائفی را گسسته و خود را تحت سیادت و اقتدار شاه ایران قرارداده است ولی چون به شیوه روزنامه‌ها آشنا بودم و میدانستم هر مشکلی را بزرگتر از آنچه هست جلوه میدهند لذا از اغراق کوئی معمولی آنها بر حذر بودم و چون خطر واقعی را از آن فاصله درست درک نمی‌نمودم، فکر این را هم که مسافرت را بتعویق بیندازم نمی‌کردم، اما در تهران که فقط سی و دو روز از صحنه کارزار دور بود با کمال تأسف مطلع گردیدم که عملیات جنگی واقعاً هر گونه ارتباط بین دو کشور را قطع کرده

واز آغاز محاصره هرات عبور کاروانها بکلی قدغن شده و این ممانعت بطرز شدیدتری شامل مسافرین منفرد هم میشود. خودایرانیها جرأت نمیکردند درین راهها که دام ناامنی همه جایش گسترده شده بود کلاً و جان خود را بخطر بیندازند تاچه رسد بیک اروپائی که قیافه خارجیش حتی در زمان صلح هم درین مناطق آسیائی که دیر زمانی نیست باتمدن اروپائی تماس پیدا کرده تولید بدگمانی مینماید و باروشن شدن آتش جنگ باید تعصب شرقی رایشتر برانگیزد. اگر میخواستم مراعات جوانب را نکرده حرکت کنم احتمال بسیار داشت که بدون سروصدا بدست افغانهای درنده کشته شوم. در مقابل این وضعیت اجباراً خود را متقاعد کردم که ادامه مسافرت برایم غیر ممکن میباشد و اگر میخواستم از راههای شمالی بسمت بخارا پیش بروم ناچار بایستی هنگام فصل زمستان خود را دچار تنهایی کسل کننده آسیای میانه بکنم. بنابراین جهت فوق تصمیم گرفتم حرکت خود را تا اواسط اسفندماه بتعویق اندازم زیرا در آن صورت هم میتوانستم از مساعد بودن فصل استفاده کنم و هم ممکن بود بختمباری کرده درین ضمن موانعی که بین من و هرات در نتیجه آشوب سیاسی کنونی، پیش آمده بود از میان برود. اواسط شهریور ماه بود که باین سر نوشت آمرانه تسلیم شدم و با آسانی میتوان فهمید که از دست دادن پنج یا شش ماه وقت برای من تاچه اندازه ناگوار بود آنهم در کشوری که بارها کوش و غالباً تشریح و توصیف شده بود و دیگر بهیچوجه نمیتوانست برای من جالب باشد. پس در حقیقت دیگر برای مطالعه اوضاع ایران نبود که نیمه تغییر شکل داده و تاحدی نقش درویشی را اختیار کردم بلکه بیشتر برای این بود که از بیکاری که با نقشه های بعدی من هم آهنگی نداشت خود را رهائی دهم. لذا برای اجرای این منظور از مهمان نوازی ملاطفت آمیز تر که چشم پوشیده از راه اصفهان بشیراز رهسپار شدم و باین ترتیب پس از دیدن خیلی چیزهای دیگر بدیدار آثار تمدن باستانی ایران موفق گردیدم.

فصل دوم

بازگشت بطهران - درویشها و حاجی های سنی - بایکی از کاروانهایشان تماس گرفتم - چهارجاده - باید تصمیم گرفت - خود را بصورت ترکی درآورد - مخالفتها و تصمیم نهائی - سفیر سفارش مرا میکند - دیدار واندزهای حاجی بلال - جلسه پذیرش - شور درباره راهی که باید در پیش گرفت - پیش بینی های شوم و بی تکلیفی های آخری - وداع و عزیمت.

شعار اشکالها این بود که هیچ
یگانه را به سرزمین خود راه ندهند.
(هر بن کتاب تاریخ باستان)^۱

و بزودی در کاروانسرائی که این مهمانان موقتی منزل داشتند چنین شهرت یافت که حیندافندی ایلچی سلطان، دارای قلبی شریف است و رشیدافندی (این نام مستعار من بود) که با درویشها مانند برادر رفتار میکند از قرار معلوم خودش هم درویشی با لباس مبدل است. پس از اشاعه این افکار در میان مردم دیگر برآیم تعجب آور نبود اگر یک نفر حاجی که به تهران میرسد اول بسراغ من میآید و فقط بعد از اینکه از اینجا خارج میشد نزد سفیر ترکیه میرفت، حقیقه هم دیدار سفیر همیشه با سانی میسر نبود در صورتی که بوسیله من آنها میتوانستند فوراً توشه ناچیز خود را دریافت دارند. اگر آرزوهای دیگر هم داشتند که از حدود امکان تجاوز نمیکرد حتی المقدور توسط من برآورده میشد بدین گونه بود که صبح بیستم مارس (روز آخر اسفندماه) چهار نفر از این زوار نزد من آمدند و تقاضایشان این بود که من آنها را همراه خود نزد فرستاده سلطان ببرم و از شکایتی که علیه مأمورین ایرانی همدان داشتند پشتیبانی کنم زیرا این مأمورین در موقع مراجعت آنها از مکه مالیاتی را که زمانی به سنی ها بسته بودند و مدتی میگذشت که از طرف پادشاه ایران لغو و از طرف سلطان عثمانی قدغن شده بود برخلاف قاعده و بنفع خود از آنها دریافت نموده بودند. لازم است گفته شود که در نظر این تاتارهای ساده لوح تمام دنیا موظف است از رئیس مذهبی آنها یعنی فرمانروای قسطنطنیه^۱ اطاعت کند. این دوستان در ضمن ابراز شکایت و بیان خسارتی که به آنها وارد شده بود چنین اظهار میداشتند: که ما از جناب سفیر بول نمیخواهیم و تنها استدعای ما آن است که در آتیه امثال ماسنی ها

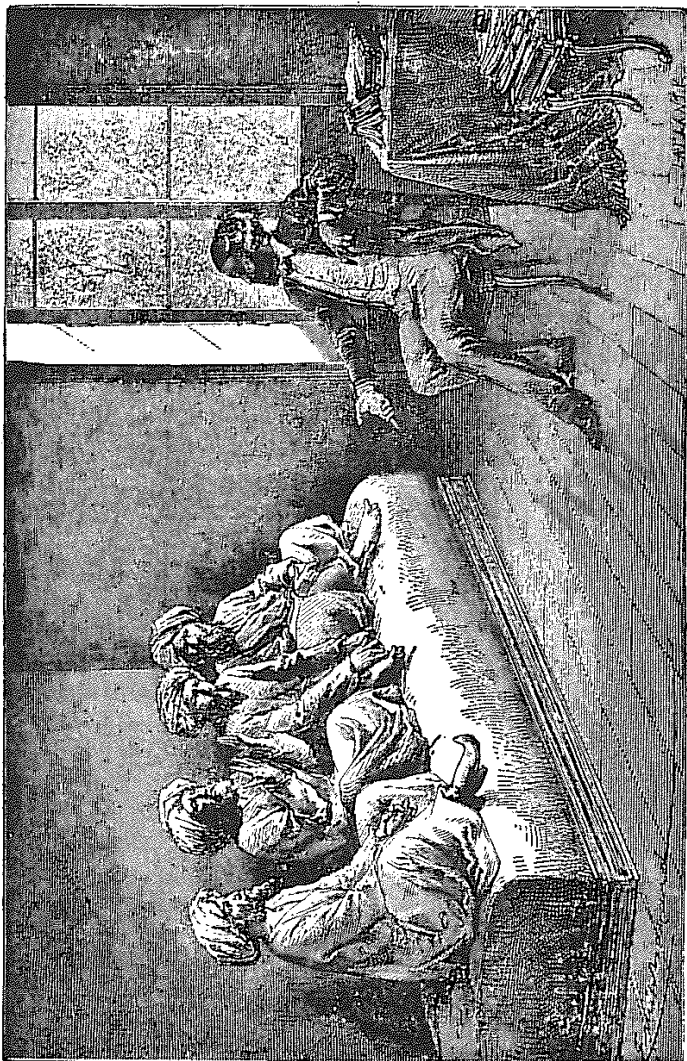
۱ - در نظر تمام سنی ها خلیفه یا جانشین قانونی محمد کسی است که حقیقه مالاک میراث گرانهای او باشد و آن عبارت است اولاً از اشیاء مقدسی که در استانبول تحت عنوان خرقه سعادت نگاهداری شده از قبیل لباده و موو ریش و دندانهای پیغمبر که در یکی از غزوات شکسته شده و همچنین لباسها و قرآنها و سلاحهایی که متعلق به چهار خلیفه اول بوده است. ثانیاً از شهر مکه و مدینه و بیت المقدس و سایر اماکن زیارتی که پیروان اسلام در آن رفت و آمد میکنند.

در اواسط ژانویه ۱۸۶۳ از نو در طهران بودم و دوباره از مهمان نوازی ترکها بهره مند میشدم. در روحیه من تغییری پیدا شده بود بدین معنی که تردیدم برطرف شده و تصمیم خود را گرفته بودم و در حالی که در تدارك اسباب سفر عجله داشتم بی آنکه دغدغه خسارات حاصله ازین تصمیم را بخاطر راه دهم بر آن شدم که نقشه خود را دنبال کنم. روش سفارت عثمانی اینست که هر سال کمک هزینه ناچیزی به حاجی ها و دراویشی که دسته دسته برای رفتن بترکیه از ایران عبور میکنند بدهد. این اقدام نیک برای گدایان مفلوک سنی مذهب تقریباً ضروری است زیرا از نظر اختلاف مسلک ممکن نیست بتوانند از شیعه های ایرانی پیشیزی دریافت دارند. بنابراین در سفارت همیشه بروی زوار فقیری که از دور ترین نقاط ترکستان به طهران میرسیدند باز بود و هر بار که یکی از این تاتارهای ژنده پوش بمنزل من وارد میشد خوشحالی زیادی بمن دست میداد برآستی هم من از آنها اطلاعات بسیار مثبتی درباره زاد و بومشان بدست میآوردم و صحبتشان برآیم از نظر مطالعات زبان شناسی فوق العاده گرانها بود. از طرفی هم آنها چون درباره منظور من هیچگونه سوء ظنی نداشتند طبعاً از مهر بانیهای من خوشحال و بهره مند میشدند

بتوانند بدون اذیت و آزار به زیارت اماکن مقدس بروند. این طرز بیان که تا این اندازه جنبه عمومی داشت آنهم از دهان یکنفر شرقی حقا میبایستی اسباب تعجب من بشود. بهمین جهت قیافه وحشی مهمانانم را مورد مطالعه قرار دادم و باید اقرار کنم که باوجود ظاهر تربیت نشده ولباسهای مفلوکشان، آنها را دارای يك نوع نجابت ذاتی تشخیص دادم که از همان ابتدا نظر مساعد مرا نسبت بایشان جلب نمود. در طی مذاکرات طولانی که باهم کردیم اطلاعات کاملتری از همقطاران آنها و راهی را که برای رفتن بمکه در پیش گرفته بودند و همچنین راهی را که در نظر داشتند پس از ترك طهران در پیش گیرند بدست آوردم. سخنگوی این دسته زوار غالباً يك نفر حاجی از اهالی تاتارستان چین^۱ بود که لباسهای ژنده خود را در زیر يك جبه سبز رنگ که تازه از زیر دست خیاط بیرون آمده بود پنهان میکرد. عمامه سفید بزرگی بر سر داشت و بارقه نگاهش که از هوش زیاد او حکایت میکرد و همچنین درخشندگی چشمهایش که باعث برتری او نسبت بدیگران شده بود مورد تصدیق همقطاران نیز قرار میگرفت شغلش پیشنهاد یا امام «وانگ داقسو»^۲ بود و بجای بودن خود دو برابر افتخار میکرد زیرا مدعی بود که دومرتبه موفق به زیارت خانه کعبه شده است. او یکی از شرکاء خود را که نزدیکش ایستاده بود رسماً به من معرفی کرد و توضیح داد که ماهر چهار نفر رؤسای يك قافله کوچکی هستیم که جمعی از بیست و چهار نفر زوار تشکیل شده است و به نسبت مساوی شامل جوان و پیر و غنی و فقیر میباشد که بعضی از آنها بواسطه تقوی و پرهیزکاری و بعضی بواسطه تربیتشان معروف و عده ای اهل علم و دسته ای غیر روحانی و عامی هستند و باوجود این اختلافات، هماهنگی کامل بین ما حکمفرما است زیرا همه اهل خقند و

۱ - که بخارای کوچک هم نامیده میشود ۲ - آکسوس Aksu ایالتی است از تاتارستان چین و وانگ Vang برابر با فرماندار است. gouverneur.

اولین ملاقات مؤلف با زوار تاتار (سنی) در تهران



کشگر هستیم و بین ما از نژاد موزی بخارائی کسی یافت نمیشود. من قبلاً این مطلب را میدانستم که بین عشایر ازبك (باتاتار) که در آسیای میانه سکنی دارند و تاجیکها (بومی های قدیمی ایرانی نژاد) خصومت برقرار است بهمین جهت این اظهارات اصولی را بدون کوچکترین تصرفی گوش دادم بخصوص که قصد داشتم از نقشه های آینده میهمانانم حداکثر استفاده را بکنم. آنها میگفتند از طهران تا محل ما چهار جاده دارد. جاده اول از هشترخان و اورنبورگ به بخارا میرود، جاده دوم از طریق مشهد و هرات، جاده سوم از مشهد و مرو و جاده چهارم از راه صحرای ترکمن و کشور خیوه. دو جاده اول خیلی گران تمام میشود و بعلاوه جنگ هرات موانع بسیاری در آن راهها بوجود میآورد. گرچه دو جاده آخری هم خالی از خطر نیست ولی در هر صورت بین دو راه اخیر یکی را باید انتخاب کرد و مادرین موضوع از شما دوستانه مصلحت جوئی خواهیم کرد. تقریباً يك ساعت میشد که ماداشتم باهم صحبت میکردیم و من از توضیحات رك و راست آنها محظوظ میشدم و باوجود سیمای عجیب و غریبی که اصل و نسب اجنبی آنها را آشکار میساخت و لباسهای خشنی که بتن داشتند و آثار يك مسافرت طولانی پر مشقت از آن هویدا بود و خلاصه با تمام ظاهر زننده ای که سرپای آنها را فرا گرفته بود معینا من در این فکر بودم که برای رسیدن به آسیای میانه به قافله آنها ملحق بشوم و چون بومی و اهل محل بودند بهتر از آنها نمیتوانستم راهنمایی پیدا کنم بعلاوه مدتی بود که مرا بعنوان درویش میشناختند و دیده بودند که سفارت عثمانی هم مرا بهمین عنوان پذیرفته است. گذشته از این آنها در بخارا روابط بسیار داشتند و این تنها شهری بود که بنظرم خیلی وحشتناك میآمد زیرا سر نوشت فجیع مسافرینی که قبل از من به آنجا رفته بودند از خاطرم محو نشده بود. بدون اینکه تردید زیادی بخود راهم تصمیم گرفتم، هر چند میدانستم که راجع بعلت تصمیم به این مسافرت از من سؤال و استنطاق خواهد شد

و همچنین یقین داشتم که یکنفر خاورزمینی صحیح النسب هرگز قبول نخواهد کرد که مسافرت من صرفاً از لحاظ علمی می باشد و بنظرش نامعقول و حتی مزنون می آید. که یکنفر افندی (برابر باجنتلمن انگلیسی) فقط بخاطر معنویات خود را دچار این همه مخاطره و دردسر بنماید. خاورزمینی ها اعتقادی به کنجکاوی دانشمندان ندارند و اصلاً بوجود آن قائل نیستند درین صورت اگر میخواستم مستقیماً جلو معتقدات این مسلمانان متعصب درآیم کمال ناشی گری بود و بهمین دلیل ناچار بودم در مقابل آنها حیل هائی بکار ببرم در صورتی که در مواقع دیگر هرگز ممکن نبود چنین کاری از من سر بزنند. تدابیری که میخواستم بکار ببرم از آن نوعی بود که حتماً مورد پسند همسفر های آینده ام واقع میشد و طوری حساب شده بود که مسلماً بدر نقشه های مخفی خود هم میخورد مثلاً به آنها گفتم مدتی است که من، بدون آنکه احدی اطلاع داشته باشد، هوس دیدار تر کستان (آسیای میانه) را در سر میروانم و دلیلش تنها این نیست که درین سرزمین ها فضائل اسلامی از هر گونه آلودگی برکنار مانده، بلکه بیشتر برای دیدار اماکن مقدس خیره و بخارا و سمرقند می باشد. و به آنها اطمینان دادم که از روم (ترکیه) به ایران فقط به این نیت آمدم و یکسال انتظار کشیدم تا شاید بخواست خداوند به همسفر هائی برخورد کنم که عمل زیارت مرا تسهیل نمایند.

وقتی حرفم تمام شد این تاتار های دلیر که لحظه ای دچار تعجب شده بودند کم کم از حال بهت بیرون آمده اظهار داشتند: ما دیگر نسبت به شما هیچ سوء ظنی نداریم و یقین حاصل کرده ایم همان درویشی هستی که از اول حدس زده بودیم و در محبتی که من نسبت به آنها ابراز میداشتم و در يك همچو مسافرت دور و دراز و خطرناکی آنها را بعنوان حامی و هادی انتخاب کرده بودم اظهار مسرت مینمودند و حاجی بلال (سخنگویی که قبلاً ذکر شد) میگفت مانده نهاد دوست بلکه خدمتگذار

شما هستیم معذک خاطر نشان میکنیم که راههای تر کستان نه از حیث سهولت و نه از حیث امنیت پیاپی راههای ایران و ترکیه نمیرسند و در راهی که ما پیش خواهیم گرفت غالباً هفته های تمام انسان حتی به يك خانه هم برخورد نمیکند و آرزوی يك لقمه نان و يك قطره آب آشامیدنی بر دل انسان باقی میماند به علاوه خطر کشته شدن و اسیر شدن و چون برده بفروش رفتن هم در پیش است و علاوه بر این طوفانهای شن هم ممکن است انسان را زنده بگور کند، پس درین صورت ای افندی نتایج اقدام خود را در نظر بگیرید تا مبادا روزی پشیمان شوید و ما بهیچوجه مسئولیت بدبختیهای احتمالی شما را نمیتوانیم به گردن بگیریم و از همه گذشته باید بدانید که غالب همشهری های ما از حیث تجربیات و آشنائی به اوضاع خیلی عقب هستند و با آنکه شما از مهمان نوازی آنها داستانها شنیده اید معذک از خارجیهائی که از بلاد دوردست می آیند روگردان میباشند. راستی هیچ فکر کرده اید که بدون کمک ما تنها با وسائلی که شخصاً در دست دارید سفر مراجعت را چگونه انجام خواهید داد؟ واضح است که این بیانات تاچه حد درمن تأثیر داشت ولی معذک نتوانست مرا متزلزل سازد و اظهار تشویش این دوستان جدید را با خوشروئی تلقی کرده گفتم من ازین گونه سختیها بسیار کشیده ام و از تجملی که دور مرا گرفته مخصوصاً این لباسهای اروپائی که بزودی و بالا جبار باید آنرا ترك کنم اظهار اترجار نمودم و گفتم این دنیای دون مانند مهمانسرائی است که مافقط چند روزی در آن منزل داریم و باید آن را ترك کرده بدیگران واگذار نمائیم و من به عقیده مسلمانان فعلی که اندیشه حال را گذاشته و راجع به آتیۀ دور فرضهای احمقانه ای میکنند بی اعتنا هستم آنگاه روبه آنها کرده گفتم: دوستان عزیز مرا همراه خود ببرید زیرا این دنیای

۱- کلمه به کلمه «مهمانخانه پنج روزه» اصطلاحی است که فلاسفه شرق برای تجسم دوره اقامت چند روزه بشر در این دنیا بکار میبرند.

دون که فقط گمراهی در آن حکومت میکند برای من هیچ لطفی ندارد و باور کنید که من از آن یزارم و ترك آنرا مسئلت میکنم.

استدلالهای من به ایرادات ضعیف آنها میچربید و رؤسای قافله فوراً مرا بعنوان رفیق سفر پذیرفتند و برای اثبات این پذیرش صمیمانه بایکدیگر معافقه کردیم. نمیتوانم بگویم انجام این آداب از هر حیث مطبوع بود و مجبور بودم جلوی تنفر خود را از اصطکاک باین لباسهای چرك که هزاران بوی ناگوار از آن برمیخاست بگیرم. ولی هرچه بود کارهایم روبه راه شد و دیگر فکری نداشتم مگر آنکه مهماندار خود حیدر افندی را ببینم و نظریات مرا به او گوشزد سازم و بالاخره از او تقاضایم سفارش مرا به حاجیها بکند و بهمین منظور برای بار یافتن آنها فوراً تقاضای وقت بکنم.

حدس زده بودم که نقشه هایم با مخالفت شدید روبرو خواهد شد. راستی هم نسبت جنون بمن دادند و متذکر شدند که خیلی نادر است که یک نفر خارجی ازین ممالکی که قصد دیدنشان را داشتیم صحیح و سالم مراجعت کند و آیا این بی احتیاطی یعنی خود این مسافرت فی حد ذاته کافی نمیشد که علاوه بر آن انسان اشخاصی را بعنوان راهنما انتخاب کند که بمحض تصور مختصر منافعی قادر به کشتن آدم هستند؟ این حرفهائی بود که دوستان سفارتخانه میزدند و مناظر موحشی را برایم مجسم میکردند ولی وقتی یقین حاصل کردند که نمیتوانند مرا از افکارم منصرف سازند بجای حدسیات شوم شروع کردند بایراد نصایح و پند و اندرزهای خوب و سعی کردند بهر طریقی که بهتر بتوانند نسبت به انجام نقشه هایم کمک کنند. حیدر افندی حاجی هارا بار داد و صحبتبهائی را که برای آنها کرده بودم تصدیق و از حسن مهمان نوازی آنها استمداد کرد و سفارش مرا با گرمی به ایشان نمود. بعلاوه به آنها وعده داد در مقابل هر نوع خدمتی که نسبت به یک نفر افندی خدمتگذار سلطان

که ازین بیهوده به آنها سپرده شده است بکنند، پاداش خوبی دریافت خواهند داشت من درین ملاقات حضور نداشتم ولی برایم تعریف کردند که حاجیها رسماً قول داده بودند که صمیمانه مأموریت خود را انجام دهند و بعد هامعلوم شد که حقیقتاً هم قول خود را حفظ کردند. حیدر افندی در ضمن مذاکرات سیاست امیر بخارا^۱ راشدیداً مورد سرزنش و انتقاد قرار داده بود و پس از آن صورت کاملی از اسامی آن مسافرین فقیر را خواسته مبلغی در حدود پانزده «دوکا» بین آنها تقسیم کرد و این مقدار برای کسانی که فقط بانان و آب خود را سیر میکنند مبلغ معتنا بیهی محسوب میشود.

قرار بر این شده بود که تهاشت روز دیگر حرکت کنیم. در انتظار روز موعود حاجی بلال تنها بدیدن من میآمد و گاهگاه بعضی از هموطنان خود را که از اهالی آقسو و یارقند و کشگر بودند همراه میآورد. بنظر من اینها به ماجراجویانی که بطرز عجیبی تغییر شکل داده باشند بیشتر شبیه بودند تا به زواری که از فکر مذهبی و مقدسی تبعیت کنند. یکی از آنها که حاجی بلال بیش از همه به او عقیده داشت عبدالقادر جوان بیست و پنج ساله خشنی بود که بعنوان مستخدم بمن معرفی شد. حاجی بلال میگفت من او را بعنوان يك رفیق باوفای خوب بشما تقدیم میکنم و اقرار میکنم که قدری بی دست و پا است ولی چون استعداد دارد هر چه را به او یاد بدهید بخوبی فرا خواهد گرفت و شما میتوانید درین سفر از او استفاده کنید زیرا نان و چای شمارا بخوبی تهیه خواهد کرد و در این دو کار کاملاً ماهر میباشد ولی در باطن امر حاجی بلال او را فقط برای حاضر کردن نان بمن سپرده بود بلکه منظورش این بود که در عین حال شريك نان من هم بشود. حاجی بلال در ضمن مسافرت بغیر از عبدالقادر يك پسر دیگری را هم بعنوان فرزندی قبول کرده بود و اشتیهای این دو جوان که بواسطه راه رفتن ممتد فوق العاده تحریك شده بود برای بنیه مالی

۱ - فرمانروای بخارا ملقب به «امیر» است و شاهزادگان خویه و خقند فقط عنوان «خان» دارند.

ضعیف دوست من بارسنگینی محسوب میشدو من با قبول درخواست اوهم خودوهم پسرش را غرق در شادی نمودم. ناگفته نماند که دیدارهای پی درپی حاجی بلال باعث شده بود که هشیار کار خود باشم زیرا میدیدم برای اینکه مرا در چنگ داشته باشد از هیچ اقدامی فروگذار نمیکندو بمن به چشم غنیمت خودنگاه میکند که باید حداکثر استفاده را از آن بنماید.

از طرفی هم جرأت نمیکردم و نمیخواستم غنایم را بدست اینگونه افکار ناراحت کننده بدهم و خیال میکردم اگر تسلیم محض باشم بهتر میتوانم از او استفاده کنم. مختصر پولی را که برای مخارج راه همراه برداشته بودم به او نشان دادم و در ضمن از او خواهش کردم که از وضعیت و لباس و رفتاری که باید برای خود در نظر بگیرم تائید بیشتری بتوانم خود را همراه رنگ ساین نموده و بهتر از نظر کنجکاو مردم مخفی نگاهدارم، مرا مطلع سازد. واضح است این درخواست تاجه خدمت موافق طبع او واقع شد و میتوان بدون زحمت حدس زد که چه دستورات عجیبی از او دریافت داشتم.

قبل از هر چیز دستور داد موهایم را بتراشم و لباس ترك و اروپائی را که هنوز بتن داشتم با يك دست لباس بخارائی عوض کنم و هرچه بیشتر اسباب خواب و لباس زیر و آنچه را که از دور و نزدیک زائد بنظر میرسد، حذف نمایم. دستورات او را موبمو اجرا کردم و سرووضع جدیدم که تهیه و تدارك چندانی لازم نداشت بزودی تکمیل شد و سه روز قبل از موعد مقرر حاضر بودم خود را بدست مقدرات آن ماجرای بزرگ یعنی مسافرت سپارم.

قبل از حرکت لازم دانستم از همراهان آتیۀ خود بازدید بعمل آورم و بسوی کاروانسرای مفلوکی که آنها منزل داشتند رهسپار شدم همه آنها دو حجرۀ کوچک در اختیار داشتند که در یکی چهار و در دیگری ده نفر منزل کرده بودند

و من تا آنوقت این اندازه بدبختی و کثافت را در فضائی به این کوچکی انباشته ندیده بودم و حالتی را که از دیدن آن منظره بمن دست داد هرگز از خاطرم محو نخواهد شد. فقط چند نفر از آنها مختصر توشه ای تا پایان مسافرت خود باقی داشتند والا بقیه تنها وسیله اشان همان عصای کدائی بود و بس. بعضی از آنها در نوعی از نظافت به یکدیگر کمک میکردند که من از شرح جزئیات آن اجباراً صرف نظر میکنم زیرا خوانندگان را مشمئز خواهد کرد. ولی پس از بیرون رفتن از آن دخمۀ نفرت آور دانستن آن برای خودم بسیار ضروری مینمود.

پذیرائی که از من کردند خیلی ساده و مطابق معمول عبارت از چای بود بدین معنی که کاسۀ بزرگی را پر از مایع سبز رنگی کرده بنام چای بمن تعارف کردند و من تحمل این شکنجه را کرده مجبور شدم بدون قند آن را بیلعم و برای تکمیل بدبختی میخواستند مرا مجبور به تجدید این عمل بکنند ولی باالتماس معذرت خواستم. آنوقت بمن اجازه داده شد همقطاران جدیدم را يك يك در آغوش بگیرم و با همه بوسۀ اخوت رد و بدل نمایم و پس از آنکه باهريك از اعضاء آن اتحادیه بطور جدا گانه نان پاره کردیم برای انتخاب راهی که باید در پیش گیریم دورهم نشسته، بمشورت پرداختیم بطوریکه قبلاً ذکر شد مجبور بودیم بین دوراه یکی را انتخاب کنیم و این دوراه پراز مخاطره بود و از صحرای ترکمن عبور میکرد و هیچ تفاوتی بین این دوراه نبود مگر فرق میان ایالاتی که در طول آن کمین داشتند و ناگزیر از میان آنها عبور بایستی کرد. بدون شك راه مشهود و مروی بخارا خیلی کوتاه تر میشد ولی میبایستی با ایالات «تکه»^۱ که وحشیت رین نوع خودشان هستند مواجه میشدیم و معروف است که آنها دست رده سینه احدی نمیگذارند و حتی اگر پیغمبر هم بالشخصه بچنگشان بیفتد از فروش او بعنوان برده خودداری

نمیکنند. در راه دیگر تر کمنهای یموت مسکن داشتند که نسبتاً مردمان با شرافت و مهمان نوازی هستند ولی عیب این راه آنست که باید بطول چهل منزل از وسط صحرائی عبور کرد که حتی يك چشمه آب آشامیدنی هم در آن پیدا نمیشود و پس از تبادل نظر رؤساء ماراه دوم را انتخاب نمودند و این طور استدلال میکردند که زدو خورد با فساد عناصر طبیعت آسان تر از جنگیدن با انسان است و چون مادر راه خدا قدم بر میداریم این خدای مهربان هر گز ماراترک نخواهد کرد و برای اینکه باین تصمیم قطعی صحه گذارد حاجی بلال بدر گاه خداوند استغاثه میکرد و در ضمن حرفهای او ماهمه سربسوی آسمان بلند کردیم و وقتی که مطلب او تمام شد هر کدام ریش را در دست خود گرفته بلند گفتیم: آمین! پس از ختم جلسه بمن گفتند اگر مایلیم با این کاروان حرکت کنیم بایستی دوز روز بعد صبح خیلی زود در همین محل حاضر باشیم. بعد از آن سفارت مراجعت کردم و در طی این دوز روز با نفس خوش بمبارزه شدیدی دست زدم و نمیتوانستم خطراتی را که در پیش داشتم با نتیجه احتمالی مسافرت مقایسه کنم. دلائلی را که برای این مسافرت خطرناک میآوردم مورد آزمایش شدید قرار میدادم و از موجه بودن يك چنین اقدام تهور آمیزی مطمئن نبودم ولی چه کنم که تحت تأثیر چنان جذبه‌ای قرار گرفته بودم که مجال تفکر را از من سلب کرده بود. دوستانم بیهوده سعی میکردند مرا متقاعد کنند که سرپوش مذهبی همقطاران جدیدم فقط برای رد گم کردن و استتار فساد حقیقی اخلاقتان میباشد و برای ترساندن من بیهوده سرنوشت غم انگیز «کونولی»^۱ و «ستودارت»^۲ و «مور کروف»^۳ را شرح میدادند. و همچنین بلائی را که اخیراً به سر «م. بلاك ویل»^۴ آمده و بدست تر کمنها اسیر شده و برای باز خرید اسارت خود مبلغ ده هزار دوکا اجباراً پرداخته بود برایم تعریف میکردند ولی من همه این وقایع

۱- Conolly- ۲ Stoddart- ۳ Moorcroft- ۴ M. Blocqueville

ناگوار را منتسب به تصادفات میکردم و نمیدانم چرا بنظر میآید که آنچه برای دیگران اتفاق افتاده بود درباره خود من صدق نمیکند. فقط نگرانی از آن داشتم که مبادا قوای جسمانی در آن واحد از عهده تحمل آب و هوای سخت و طرز تغذیه نامانوس و کافی نبودن لباس و خوابیدن در هوای آزاد، بر نیاید و بیشتر از خستگی راه پیمائی های طولانی و ناتوانیهائی که ممکن بود اتفاقاً پیش آید هراسان بودم^۱. این افکار بود که مرا از نتیجه موفقیت درین سفر پر حادثه بشك میانداخت و تاحدی ناامیدم میساخت و لازم میدانم نتیجه این کشمکش باطنی خود را شرح دهم.

شب قبل از حرکت بارفقای عزیز سفارتخانه خدا حافظی کردم. تنها دو نفر از آنها از سر مسافرتم آگاه بودند و در حالی که اروپائیهای ساکن تهران مراد راه مشهد تصور میکردند بمحض خارج شدن از طهران راه استر آباد و بحر خزر را در پیش گرفتیم.

۱- درین جا مسافر به زخمی که ظاهراً در سنگر بندی شهربان در سال ۱۸۴۹ برداشته و تا آخر عمر پاش لنگ کشته اشاره توداری میکند. (یادداشت مترجم)

فصل سوم

مسافرت به شمال شرقی طهران - سرود های رامیمائی - صورت اسامی
اعضاء کاروان - عبور از کوههای البرز - ورود مابه مازندران - بهشت
بهارى - خاطرات بلاد دور - بیر یا شیر - سروصدای شبانه شغالها -
باینها - شهر ساری - سنی های مقیم قره تپه.

ماوراء دره های آهینی که حافظ
آستانه دریای خزر هستند.
(تاسمور)

صبح روز ۲۸ مارس ۱۸۶۳ اول طلوع آفتاب به کاروانسرائی که میعاد گاه قرار
داده بودیم رهسپار شدم . آن عده از رفقای تازه من که وضعیت مالیشان اجازه داده
بود الاغ یا قاطری تاملرهای ایران کرایه کنند ، صبح بآن زودی باچکمه و مهمیز
حاضر بودند . پیاده های بیچاره هم که در وقت شناسی دست کمی از آنها نداشتند
چارق^(۱) به پا کرده و در حالی که عصائی از چوب خرما بدست داشتند بای صبری
در انتظار فرمان حرکت بودند. با کمال تعجب مشاهده کردم لباسهای مندرسی که
آنها در طهران بتن داشتند درواقع لباس شهری یا بعبارة آخری لباس مهمانی محسوب
میشد و حالا بجای آن لباس سفر یعنی کهنه پاره های زیادی را برنگها و قطعات
مختلف بهم وصل کرده بایک تکه نتج محکم بدور خود پیچیده بودند . تاروز قبل
هم هنوز وقتی در مقابل آئینه ایستاده بودم خود را بصورت ژنده پوش ترین کداها

۱- پابوشی است که در پیاده نظام بکار میرود. (و در متن عیناً چارق ذکر شده)

میدیدم ولی حالا درمیان این اشخاص با این لباس های تکه پاره مثل پادشاهی بودم که لباس سلطنتی بر تن داشته باشد. حاجی بلال دستهارا بلند کرده دعای حرکت را خواند و ما که ریش خود را بدست گرفته بودیم هنوز کلمه آمین از دهانمان خارج نشده بود که پیاده های قافله با قدمهای بلند بعجله از در خارج شدند و مقدار زیادی از سوارها جلو افتادند و از این پس سوارها موخره الجیش کاروان را تشکیل میدادند. ما بسمت شمال شرقی یعنی از طهران رو به ساری حرکت کردیم و قاعده پس از طی هشت منزل بایستی به آنجا برسیم لذا دوشان تپه شکارگاه کوچک شاه را در دست چپ گذاشته بجانب جاجرود و فیروز کوه پیچیدیم و يك ساعت بعد بمدخل تنگه کوهستانی رسیدیم که از آنجا دیگر جلگه و پایتخت شاهنشاهی یعنی طهران از نظر ناپدید میشود. آنجا من توانستم جلوی خود را بگیرم و سررا برنگردانم. باصطلاح شرقیها آفتاب بقدریک نیزه بالا آمده بود و آنطرف طهران کنبدطلائی شاه عبدالعظیم در پرتو اشعه آن میدرخشید. درین موقع سال درین مناطق طبیعت جامه سبز بهاری خود را بتن میکند و باید اقرار کنم که همین پایتخت ایران که سال قبل درمن اثر نامطبوعی بجا گذاشته بود اکنون با زیبایی خود مرا مسحور میساخت. این نگاه من درحقیقت بمنزله خدا حافظی با آخرین مرز تمدن اروپائی محسوب میشد و ازین بیعد بایستی باشد اند زند کسی بدوی و بربریت دست بگریبان شوم و همین فکر شدیدا مرا منقلب میکرد و برای اینکه رفقای به احساساتم نبرند اسبم را به جانب پیچ و خم های خلوتوی آب و علف تنگه راندم.

درین اثنا اهالی قافله با صدای بلند مشغول تلاوت قسمتهائی از قرآن شدند و همان گونه که در خور زوار واقعی است شروع به خواندن تلقین^۱ (چاووشی) نمودند

۱- در متن کلمه تلقین استعمال شده.



حاجی بلال زائر تاتار

واز اینکه من نمیتوانستم آن آداب مذهبی را بجا بیاورم چشم پوشی کردند زیرا میدانستند که رومیها (عثمانلو) تا این اندازه پای بند اصول و مقررات سخت مذهبی مانند اهالی ترکستان نیستند بعلاوه انتظار و امید داشتند که بتدریج در نتیجه معاشرت با آنها تحت تأثیر قرار خواهم گرفت. درحین که من جداگانه حرکت میکنم و آنها راجع بمن این افکار شفقت آمیز را دارند شاید بی مناسبت نباشد که بسبک «همر» صورتی از اسامی این اشخاص دلیر را که باید فرسنگها مسافت را در معیت آنها طی کنم تهیه نمایم. حقیقتاً هم بواسطه صفات، استثنائی و برجستگی ای که دارند درخور چنین توجیهی میباشند. اسامی آنها بدون اینکه یک نفر از قلم بیفتد بقرار ذیل است:

۱- حاجی بلال که محل تولد و شغلش را قبلاً میدانیم بهمراهی دوپسر خوانده اش. ۲- حاجی عیسی جوانک شانزده ساله. ۳- حاجی عبدالقادر که در تحت حمایت حاجی بلال قرار داشت و قبلاً ذکرش بمیان آمد. پس از آن ۴- حاجی یوسف دهقان ثروتمند تاجارستان چین بود باخواهر زاده اش. ۵- حاجی علی بیچه ده ساله دارای دو چشم ریز «قرقری»^۱ که کوئی بامته آنها را سوراخ کرده بودند. این طفل این خاصیت را داشت که اسباب تفریح من بود. این دو نفر به تنهایی صاحب زاد راهی بمبلغ هشتاد دوکا بودند و ازین جهت جزو ثروتمندان قافله محسوب میشدند، ولی این مطلب فقط بصورت نجوی دهن به دهن میگشت. اسبی را که به شراکت کرایه کرده بودند هر يك بنوبه سوار میشدند و بدین ترتیب یکی از آنها تمام روز سوار بود و دیگری پیاده راه میرفت.

۶- حاجی احمد، ملای فقیری بود که از تمام وسائل زیارت فقط يك عصای گدائی داشت و بس ورفیقش ۷- حاجی حسن که پدرش در راه فوت کرده بود

واو یتیم به وطنش مراجعت میکرد نیز بهمین طریق مسافرت مینمود.

۸- حاجی یعقوب بود که حرفه اش کدائی و این شغل شریف را از پدر به ارث برده بود.

۹- حاجی قربان (ارشد) که اصلاً دهانی بود و تمام آسیارا تقریباً با شغل چاقو تیز کنی درنور دیده و تا قسطنطنیه و مکه پیش رفته بود و در زمانهای مختلف تبت و کلکته رادیده و دو مرتبه هم دشت علفزار قرقیزستان را تا اورنبورگ و تا کانروک زیر پا گذاشته بود. ۱۰- حاجی قربان (اصغر) که او هم در طی مسافرت شاهد مرگ پدر و برادر خود یعنی ۱۱- حاجی سعید و ۱۲- حاجی عبدالرحمن شده بود و این حاجی عبدالرحمن پسر چهارده ساله بدبختی بود که در سرمای سخت و برف همدان پایش فلج شده و تا سمرقند دردهای سختی را متحمل شده بود. این زواری را که نام بردم همه اهل خقند و یارقند و آقسو بودند که دو منطقه مجاور یکدیگر هستند. بنا برین همه اهل تاتارستان چین جزو دارودسته حاجی بلال بودند. حاجی بلال هم با ۱۳- حاجی شیخ سلطان محمد روابط حسنه داشت و این شخص اهل کشگر بود که مقبره حضرت آفاق یکی از مقدسین در آنجا واقع و خود شیخ هم منسوب به همان شجره میباشد. پدر این جوان تاتار شاعری بوده است پر شور با تخیلات شدید که از دیر زمانی هوس زیارت مکه را در سر میپرورانده و پس از چندین سال مشقت موفق شده بود آرزوی دیرینه خود را عملی سازد و پس از زیارت آن شهر مقدس در همانجا هم بدرود زندگانی گفته بود. با این تفصیل پسرش از این زیارت دو منظور داشت یکی دیدن قبر پدر و دیگری زیارت مرقد پیغمبر و خوشاوندان او ۱۴- حاجی حسین و ۱۵- حاجی احمد با او همسفر بودند و این حاجی احمد زمانی در کشور چین بعنوان سرباز، جزو فوج معروف به «شوها» که از تفنگداران مسلمان تشکیل شده بود خدمت میکرده است.

۱۶- حاجی صالح خلیفه که در خانات یا شاهزاده نشین خقند بدنیا آمده نامزد مقام «ایشان» یعنی عنوان شیخ میباشد و بنا برین جزو یک تیره نیمه مذهبی محسوب میگردد. او مرد شریفی بود و بعد از این مکرر از او صحبت بمیان خواهد آمد. پسرش ۱۷- حاجی عبدالباقی و برادرش ۱۸- حاجی عبدالقادر ملقب به مجذوب^۱ درین سفر همراه او بودند و از این جهت او را مجذوب^۱ میگویند که هر گاه دو مرتبه اسم الله^۲ را بر زبان میآورد دهانش کف کرده بحالت شوق و جذبه فرو میرفت و این همان حالتی است که اروپائی ها آن را صرع مینامند. ۱۹- حاجی قاری مسعود (قاری به زبان ترکی همان معنی حافظ فارسی را میدهد یعنی کسی که قرآن را از حفظ بداند) که با پسرش ۲۰- حاجی غیاث الدین و دوتن دیگر بنام ۲۱- حاجی میرزا علی ۲۲- حاجی احرار قلی همسفر بودند و این دوتن زوار هنوز مقداری از هزینه سفر خود را که صرفه جوئی کرده بودند در کیسه خود مخفی نموده و برای این مسافرت بشرکت مرکبی کرایه کرده بودند. ۲۳- حاجی نور محمد سوداگری بود که دوازده مرتبه نیابتاً به مکه رفته ولی حتی یک مرتبه هم سفر مقدس را برای خاطر شخص خودش نکرده بود.

از سر بالائیهای سلسله البرز یکی بعد از دیگری بالامیر قسیم. دوستان جدید که درماندگی مرا دیدند برای تسکین خاطر من از هر چه از دستشان بر میآید مضایقه نکردند مخصوصاً حاجی صالح بمن دلداری داد و گفت تمام همراهان با من مثل برادر مهربان هستند و بخواست خداوند همینکه از مرزهای این شیعه های کافر رد شدیم بکلی آزاد خواهیم گردید و در سرزمین ترکمن های سنی که بالاخره همکیش خودمان هستند مطابق دلخواه راه پیمائی مینمائیم. در دل خود گفتم واقعاً دورنمای خوشی در پیش داریم و برای اینکه به رفقای پیاده که از ما جلو افتاده بودند برسم

۱-۲- در متن این دو کلمه عیناً مجذوب والله ذکر شده.

اسب خود را مهمیز زده و پس از نیم ساعت به آنها ملحق شدم و با کمال تعجب مشاهده کردم که این پیاده های بی باک پس از دو منزل پیاده روی تا چه اندازه بشاش و سر دماغ هستند.

عده زیادی از آنها اشعاری میخواندند که بسیار شبیه به افسانه سرائیهای مجار بود و عده دیگری ماجراهائی را که در مسافرتها بسرشان آمده بود برای هم تعریف میکردند و من از این صحبتها که طرز تشخیص و تفکرو اندیشه این ایالات دور افتاده را آشکار میساخت لذت میبرد و برای درک همین نوع مطالب هم بود که من از طهران خارج و عازم قلب آسیای میانه میشدم.

روزها هوا نسبتاً گرم بود ولی یخ بندان صبح مخصوصاً در مناطق کوهستانی ممکن بود باعث سرما خوردگی بشود و چون برای اینکه در موقع سواری چایک باشم لباس سبک پوشیده بودم غالباً مجبور میشدم پیاده راه بروم تا گرم شوم. درین موارد اسب خود را بیکى از رفق که بیشتر خسته بنظر میآمد امانت میدادم و او هم در عوض عصای خود را بمن تسلیم میکرد و باین ترتیب مراحل طولانی را طی میکردم و در ضمن راه این موجودات ساده لوح با اشتیاق فراوان زیباییهای زاد و بوم خود را برایم شرح میدادند و پس از آنکه خاطرات میهن تا درجهای آنها را بهیجان میآورد واز تعریف باغهای حاصلخیز مرگلان و نمنگان و خقند اشباع میشدند آنوقت در نتیجه یک توافق ضمنی همه باهم میزدند زیر آواز و آن عبارت از همان آواز مذهبی بود که (تلقین) نامیده میشد و من هم از آنها تبعیت کرده باتمام قوا فریاد میزدم الله، الله.

هر دفعه که برایم پیش میآمد که درین تشریفات مذهبی با آنها هم آهنگ شوم مسافرین جوان تر برای بزرگترها خبر میبردند و آنها هم که ازین موضوع خیلی مسرور میشدند یکدیگر میگفتند که حاجی رشید (نام مستعار من) واقعاً

درویش پاک طینتی است و عاقبت بجائی خواهد رسید.

پس از یک راه پیمائی طولانی روز چهارم رسیدیم به فیروز کوه که در ارتفاع نسبتاً زیادی واقع شده و راه وصول به آن بسیار دشوار میباشد. این شهر دریای کوهی واقع است که سابقاً قلاع نظامی در قلل آن بنا شده بود ولی فعلاً خراب شده و فقط اهمیت آن از این جهت است که در آخرین حد خاك عراق عجم قرار گرفته است و ازین بیهوده ما وارد خاک مازندران خواهیم شد. فردای آن روز، طرف صبح، بیش از سه یا چهار ساعت راه بطرف شمال پیش نرفته بودیم که رسیدیم به آستان تنگه بزرگ (که بالاخص آن راتنگه مازندران میگویند) که تا سواحل دریای خزر امتداد دارد. همینکه انسان از کاروانسرائی که در قلله کوه بنا شده عبور میکند یکمرتبه آن خشکی و بی برگی که تاحال در تمام طول راهها حکمفرما بود محو میشود و جای خود را به سبزی و خرمی و قوه نامیه میسپارد و وقتی که انسان آن شکوه و جلال جنگلهای دست نخورده و سرسبزی فوق العاده آنها می بیند تصور میکند دیگر در ایران نیست.

از بدبختی، «فراز»^۱ و «کونولی» و «بورنس»^۲ قبلاً شرح این نقاط را داده اند و من فقط باختصار ذکر می کنم. شکوه بهاری به تمام معنی در همه جا جلوه گر بود و تأثیرات سحر آمیز آن حتی کوچکترین اثر احساسات شومی را که تا آنوقت مرانگران و پریشان کرده بود از میان برد و مسافرتی که من بعد در پیش داشتم با خوشی و خرمی در جلوی چشمم مجسم میشد. بدون شک باید انتظار ضدونقیض هائی را میداشتم زیرا صحرا های بی پایان با آن رنگ های بی حد و حصر یکمرتبه جای خود را با جنگل های انبوه و چمن زارهای ترو تازه و سایه اسرار آمیز درختهای بلوط عوض میکرد و بجای تخیلات واهی که در اثر

تشنگی عارض شده و دائماً رودها و دریاچه های خیالی را بنظر انسان می آورد، حال با آبشار های واقعی که زمزمه خوشی دارند مواجه می شود ولی همان تخیلات مالیخولیائی هم درعالم خود دست کمی ازین مناظر زیبا که مرا احاطه کرده اند نداشتند.

حالت جذبه ای که از دیدن این همه بدایع طبیعت بمن دست داده رفقای خشن مرا هم تحت تأثیر قرار داده بود و رقتی که مخفیانه وجود آنها را فرا گرفته بود از این جهت بود که تأسف می خوردند چرا این جنت (بهشت) مشحون به لذائذ باید متعلق به شیعه باشد، حاجی بلال میگفت آب عجیب نیست که بهترین نقاط دنیا در دست کفار باشد؟ بلی فرمایش پیغمبر صریح است که میگوید:

«این دنیای خاکی زندان مؤمنین^۱ و بهشت کفار است» و برای اثبات مدعای خود هندوستان را که انگلیس در آنجا حکومت میکند و خوبیهای روسیه را که به چشم خود دیده بود مثل میزد و همچنین فرنگستان را که دربارش این همه توصیفات پرشور شده و همدیف بهشت عدن قرارش داده اند شرح میداد. حاجی سلطان سعی میکرد مارا با دلائل مخالف قانع کند و از مناطق کوهستانی بین شهر «اوش»^۲ و «کشگر» صحبت میکرد مدعی بود که از مازندران خیلی قشنگ تر است. البته باور کردن آن برای من خیلی دشوار بود.

ایستگاه زیر آب در منتها الیه شمالی این تنگه طولانی که ما از آن عبور کردیم واقع شده است. از این نقطه جنگلهای بی پایان سواحل بحر خزر شروع میشود. از جاده ای که شاه عباس ساخته و خرابی بشدت در آن راه یافته است به حرکت خود ادامه دادیم و هفت تن که برای توقفگاه شبانه ما در نظر گرفته شده بود در وسط یک جنگل قشنگ شمشاد واقع است. خیلی زود به این محل رسیدیم و

۱- الدینا سجن المؤمنین و جنت الکافرین. ۲- Oosh در سرحد خقند واقع است.

قبل از آنکه به تهیه چای پیردازیم جوانان قافله در صدد یافتن چشمه آب شیرین برآمدند و تقریباً بلافاصله فریاد هول انگیزی شنیدیم و آنها را دیدیم که باشتاب هرچه تمامتر مراجعت کردند و اظهار داشتند در نزدیکی چشمه حیواناتی رادیده اند که باجست و خیز پا بفرار گذاشته اند. ابتدا تصور کردم این حیوانات شیر بوده اند و باشمشیری که چندان وضعیت خوبی نداشت بدنبال آنها دویدم ولی در آن جبهتی که نشانی داده بودند از مسافت بسیار دور، که بزحمت ممکن بود تشخیص داد، دو ببر قشنگ دیدم که پوست را همراهشان در روی سبزی شاخسارها بخوبی نمایان بود. دهاتیها میگفتند این جنگل مأمن بسیاری از حیوانات وحشی است ولی بندرت به انسان حمله میکنند. واضح است که شغالها با اینکه از حیث عدد زیاد بودند چندان اسباب دردسر مارا فراهم نمیکردند و با اینکه از چوب دستی زیاد میترسند باز هم کاملاً موفق به تارومار کردن آنها نمیشدیم. این حیوانات سراسر ایران را مورد دستبرد قرار میدهند و غالباً اتفاق می افتد حتی در خیابانهای شهر طهران هم هنگام شب زوزه طولانی و شکوه آمیز آنها بگوش میرسد ولی در داخل شهرها جسارشان باین حد نمیرسد و حقیقتاً از سرشب تا صبح درین جا مرا به ستوه آوردند و برای اینکه نتوانند کفشها و کیسه آنوقه مرا بر بایند مجبور بودم بامشت ولگد با آنها مبارزه کنم.

فردای آن روز قرار بود به ساری حاکم نشین مازندران برسیم. کمی آنطرف تر از جاده، مقبره شیخ طبرسی واقع است. این نقطه قلاع مستحکمی بوده که مدتهای مدید باینها^۱ آنرا محل دفاع خود قرار داده اسباب وحشت برای اطراف شده بودند. درین جا هم باغهای قشنگی وجود دارد که محصول پرتقال و لیموی آن بسیار فراوان است و میوه های زرد و سرخ این درختان بازمینه سبز برگها تضاد

۱- فرقه ای هستند که پیامبری محمدا انکار می نمودند و سعی میکردند بکنوع آئین اجتماعی (socialisme) و حشیانه ای را تبلیغ کنند.

قشنگی بوجود آورده است. خود شهر ساری چندان زیبا نیست ولی بطوریکه بمن گفتند يك مرکز مهم تجارتی محسوب میشود.

در موقعی که از بازار این شهر که آخرین سرزمین ایران است عبور میکردیم برای آخرین دفعه مقداری فحش نثار ما کردند و من ایندفعه ازین گستاخی حقیقه متأثر شدم و در عین حال پس از تفکر به این نتیجه رسیدم که حالت تهدید آمیزی را که داشتن چماق و شمشیر بمن داده بود از خود دور سازم و چندین صد نفر شیعه که بازار را مسدود کرده بودند، بجهت تحریک ننمایم.

در ساری در مدتی که برای کرایه کردن اسب لازم بود ماندیم و پس از طی يك روز راه به کنار دریا رسیدیم زیرا جاده از میان چندین باتلاق و یر که میگذرد و عبور از آن با پای پیاده غیر ممکن است. علاوه برین چندین راه مختلف ازین جا به دریای خزر میرود یکی راه فرح آباد (ترکمنها پر باد میگویند) و دیگری راه جز یاقره تپه است ولی ما جاده اخیر را انتخاب کردیم برای اینکه به سرزمین يك عده مهاجر سنی منتهی میشد و مطمئن بودیم که با روی گشاده از ما پذیرائی خواهند کرد زیرا در شهر ساری هم به چندین نفر از این جمعیت برخورد کرده و آنها را اشخاص نیکی تشخیص داده بودیم.

قبل از آنکه عازم قره تپه شویم دو روز استراحت کردیم و پس از نه ساعت راه پیمائی خسته کننده تازه هنگام شب به آن محل رسیدیم. اینجا منطقه ایست که بواسطه قرب جوار ترکمنها احساسات وحشت انگیزی در انسان تولید میشود بواسطه قایقهای که مخصوص دزدی دریائی ساخته شده و در طول این سواحل پنهان کرده اند دستجات مسلحی را پیاده میکنند که شعاع عملشان به چندین فرسخ میرسد و اسراء و یشماری را هر دفعه با خود میآورند.

فصل چهارم

نورالله، میزبان افغان من - من مظنون واقع شده ام - یک نفر تریاکی - یادگار نادر شاه - نظر اجمالی بدریای خزر - کابیتن یعقوب - طلسم عشق - بزم آشوراده سوار کشتی میشویم - روسها و حجره آنها - يك دریا سالار ترکمن - اضطراب ییجا - انگلیسها و فانوس دریایشان - مصب رود کرکان - درگمش تپه پیاده میشویم.

بمحض رسیدن به قره تپه یکی از اعیان افغان موسوم به نورالله که در مدت توقف خود در ساری با او آشنا شده بودم، باصرار مرا بخانه خود دعوت کرد و چون در قبول دعوت اشکال تراشی کرده میگفتم نباید از همکاران خود دور شوم، فوراً حاجی بلال را هم در آن دعوت ضمیمه و باین ترتیب راه هر گونه عذر و بهانه را بر من مسدود کرد. در ابتداء نتوانستم برای این حسن استقبال محملی پیدا کنم ولی بعداً فهمیدم از روابط من با سفارت عثمانی مطلع شده و میخواهد در نتیجه این حسن سلوک سفارشنامه ای از من بگیرد که من هم بدون مضایقه و با کمال میل، قبل از جدا شدن از یکدیگر باو دادم.

هنوز درست جا بجا نشده بودم که اطاقم از مهمان پر شد و همه چهار زانو و دائره وار کنار دیوار نشسته باچشمان حاج و واج مرا تماشا میکردند و گاهگاه نتیجه مشاهدات خود را برای یکدیگر تعریف میکردند و کم کم با صدای بلند عقیده خود را راجع به منظور مسافرت من، اظهار میداشتند.

اکثر آنها می‌گفتند این آدم درویش نیست و ظاهرش با این حرفه تطبیق نمی‌کند و لباسهای ژنده‌اش باسیما و رنگ و روی او تضاد محسوس دارد و حاجیهائی که او را بعنوان خویشاوند سفیر کبیر سلطان ما، در تهران معرفی کرده‌اند دروغ گفته‌اند. و پس از بیان این مطلب همگی از جابر خاستند و یکی از آنها گفت: تنها الله میداند يك چنین شخص عالی مرتبه‌ای در میان تر کمنهای خویه و بخارا چکار دارد. این اندازه بی‌احتیاطی قدری مرا نگران کرد زیرا هیچ انتظار نداشتم باین زودی نقاب از چهره‌ام بیافتد و سرپوشی از روی نقشه‌هایم برداشته شود با این حال خونسردی خود را مثل یکنفر شرقی واقعی حفظ کرده‌ام و اندک سیکه در افکار خود غوطه‌ور باشد در جای خود نشستم چنان وانمود کردم که گوئی اصلاً چیزی نشنیده‌ام. وقتی دیدند که بهیچوجه در این مذاکرات شرکت نمی‌کنم بجای بلال متوسل شدند. او تصدیق کرد که من در حقیقت یکنفر افندی و مأمور سلطان هستم ولی در نتیجه الهام و برای رهائی از ناامیدیهای دنیا مصمم به زیارت^۱ یعنی دیدار قبور مقدسین شده‌ام. پس از شنیدن این مطلب غالب آنها سرشان را تکان دادند و راجع بموضوعی باین حساسی دیگر کلمه‌ای بر زبان نیاوردند. حقیقتاً وقتی کلمه «الهام»^۲ بمیان می‌آید یکنفر مسلمان واقعی نباید کوچکترین شکی هم بمخیله‌اش خطور نماید و حتی اگر هم بداند گول خورده باز باید برای ابراز مسرت و تحسین کلمه «ما شاء الله»^۳ را دوبار تکرار کند. بخوبی درک می‌کردم که با اینکه هنوز از مرز ایران خارج نشده‌ام ولی بالاخره بسرحد آسیای میانه نزدیک میشدم این سؤالات و همچنین عدم اعتمادی که بعضی از سنی‌های منفرد نشان میدادند مرا باین فکر واداشته بود که وقتی کاملاً در میان این متعصبین وحشی واقع شوم چه بصرم خواهد آمد. کسانی که بدیدن ما آمده بودند تقریباً دو ساعت وقت ما را بپر حرفیهای گوناگون تلف کردند و تنهایس از رفتن آنها توانستیم چای خود

۱-۲- در متن کلمه زیارت و الهام ذکر شده. ۳- در متن کلمه ما شاء الله ذکر شده

را تهیه نمودم و پس از آن به استراحت بیردازیم.

سعی می‌کردم بخواب بروم که ناگهان شخصی که لباس تر کمنی بر تن داشت و تا آنوقت تصور می‌کردم عضو همین خانواده است پاورچین آمد پهلوی من قرار گرفت و محرمانه بمن گفت پانزده سال است بر حسب ضرورت برای انجام کارهای خود دائماً بین خویه و قره‌تپه آمد و شد میکند و با وجود اینکه اصلاً اهل قندهار است سرزمین از يك و بخارا را عمقاً می‌شناسد و دست آخر بمن پیشنهاد دوستی کرد تا باتفاق از صحرای تر کمن عبور کنیم. با آهنگ صمیمانه‌ای به او جواب دادم: «تمام مؤمنین^۱ برادر هستند» و در ضمن تشکر از پیشنهادی که کرده بود خاطر نشان ساختم که صفت درویشی ایجاب میکند که تا آخر از رفقایم جدا نشوم و احترام رشتہ‌ای که ما را بهم پیوسته است نگاه دارم. بی میل نبود دنباله صحبت را بگیرد ولی من احتیاج مبرم خود را بخواب باو گوشزد نمودم و بالاخره موفق شدم او را از سر خود باز کنم.

فردای آن روز نورالله بمن گفت: این مرد یکنفر تر یا کی^۲ (کسیکه تر یا ک می‌خورد) و فرد بتمام معنی بی‌سر و پائی است و همان بهتر که از داشتن هرگونه رابطه با او پرهیز کنی و در همین موقع اطلاع داد که تهیه آردی که برای يك سفر دو ماهه لازم است جز در همین شهر در جای دیگر میسر نیست زیرا خود تر کمنها هم مجبورند آنوقت خود را در اینجا تهیه کنند. خلاصه اینکه تا خود خویه يك لقمه نان پیدا نخواهد شد. حل اینگونه مسائل را بعهده حاجی بلال وا گذاشتم و در حینی که او مشغول انجام کارها بود بقله سیاه‌تپه که دم‌مجاور آن هم همین اسم را دارد، بالارفتم. در يك دامنه این تپه ایرانیها و در دامنه دیگر ۱۲۵ تا ۱۵۰ خانوار

۱- کلمه مؤمنون اخوة (منظور نویسنده: انما المؤمنون اخوة میباشد که یکی از آیات شریفه قرآن است).

۲- در متن لفظ تر یا کی ذکر شده است.

افغانی منزل دارند. همه متفق الرأی هستند که اهمیت این افغانه در اوایل همین قرن خیلی بیشتر از حالا بوده و آخرین فاتح آسیائی یعنی نادرشاه آنها را درین محل تمرکز داده است زیرا افغانها و ترکمنها هر دو در زیر پرچم اودست اتحاد یکدیگر داده بودند. در بالای تپه حتی آن نقطه‌ای را که نادرشاه برای دیدن سان روی آن میایستاده، و هزاران سوار و وحشی از اعماق صحاری دور دست بامر کب و شمشیر خونین بسوی او روی آوردند بمن نشان دادند. میگویند نادر درین گونه موارد خیلی خوشرو و بشاش بوده و قره تپه هم صحنه بسیاری از جشن های عجیب بوده است. تحقیقاً نمیتوانم بگویم علت جابجا کردن این دسته مهاجرین سنی چه بسوده ولی علی‌ای حال وجودشان بسیار مفید است زیرا این افغانها در معاملات و تجارت واسطه بسیار خوبی بین ایرانیها و اهالی ترکستان هستند مثلاً معلوم نیست بدون وجود آنها استخلاص این همه اسراء را که ترکمنها بگرو گرفته بودند چگونه میتوان ممکن دانست. در مشرق ایران سنی های خاف و جام و باخرز همین نقش را ایفاء میکنند با این تفاوت که آنها با ایلات تکه سروکار دارند که از ایلات یموت خیلی خطرناکترند.

از فراز سیاه تپه منظره دریای خزر پیداست و اگر دقیقتر بگوئیم فقط يك قسمت از سطح آن موسوم به «دریای مرده» نمایان است و سمت مغرب آن زبانهای از خاک کشیده شده که آشوراده در انتهای آن واقع است. این دماغه باریک از دور بشکل نوار کم عرضی روی سطح آب جلوه میکند و تنها يك ردیف درخت تاجشمار کار میکند در تمام طول آن بنظر میآید. روی هم رفته این نقاط غیر مسکون چنگی بدل نمیزند و بهمین جهت با عجله بخانه برگشتم تا شخصاً بوضع تدارکات سفرمان که دیر با زود میبایستی انجام گیرد رسیدگی کنم. خوشبختانه نورالله فراهم کردن کلیه ضروریات این مسافرت دریائی را بعهده گرفته بود. شب

قبل بما گفته بودند يك کشتی افغانی که معمولاً عهده دار تهیه آنزوقه برای پادگان روسها میباشد، حاضر است از قرار نفری يك قران (يك فرانك) مارا به آشوراده برساند و همینکه به آنجا رسیدیم ممکن است در ظرف چند ساعت با کمک ترکمنها به گمش تپه منتقل شویم. همچنین بما گفته بودند که در آشوراده باید به حیدر خان که یکی از رؤسای ترکمن و در خدمت روسها است مراجعه کنیم زیرا او همیشه حاضر است بحاجیهای فقیر کمک کند و قطعاً باروی گشاده از مایذیرائی خواهد کرد و این پیشنهادها همه مارا غرق مسرت نمود و باتفاق مورد حسن استقبال قرار گرفت. حال بشدت تعجب من باید پی برد وقتی که شنیدم کاپیتان افغانی حاضر بحرکت است و با کمال میل حاجیها را در کشتی خود میپذیرد ولی حاضر نیست جناب مرا همراه ببرد زیرا بعقیده او من یک نفر مأمور خفیه اعلیحضرت سلطان هستم و ممکن است وجود منافع تجارتی او را باروسها بخطر بیندازد. این اظهارات درد سر بزرگی برای من تولید کرد ولی با کمال مسرت شنیدم رفقایم اعتراض کرده و گفتند اگر کاپیتان در امتناع خود پافشاری کند آنها ترجیح میدهند منتظر فرصت دیگری شوند زیرا بهیچوجه حاضر نیستند مرا رها نمایند مخصوصاً آن تر باکی که نامش امیر محمد بودیش از سایرین درین موضوع تظاهر میکرد. خود آن افغان هم (که نامش آقاخان بود) کمی بعد آمد و اظهار تأسف کرد و وعده داد بهیچوجه این مطلب را ابراز نکند و در ضمن هم از من تقاضای سفارش نامه‌ای برای حیدر افندی داشت. دیدم سیاست اقتضا میکند که تمام تصورات او را محترم بشمارم و فقط اکتفا کردم به این که عقاید پوچش را در دل استهزاء کنم و به او وعده دادم چند سطر به تهران بنویسم و نزد نورالله بگذارم و البته این وعده را فراموش نکردم. خوب تشخیص داده بودم که نقش حقیقی من یعنی درویشی، هرچه بیشتر در زیر لفافه شك و اسرار مخفی باشد برایم مفیدتر خواهد بود. شرقیها عموماً و فرق

اسلامی خصوصاً چون در میان دروغ و خیانت بزرگ شده‌اند همیشه در صف مخالف اشخاص ناشناسی که بخواهند آنها را در موضوعی متقاعد کنند میایستند و کوچکترین اعتراض از طرف من باعث میشد که سوء ظنشان را نسبت بمن تأیید کند. دیگر به آن مطلب اشاره‌ای نشد و ما اطلاع حاصل کردیم که همان شب مالک يك کشتی تر کمنی که بقصد گمش تپه بارگیری کرده بود از لحاظ مذهبی حاضر است تمام قافله ما را مجاناً حمل کند لذا دیگر کاری نداشتیم مگر آنکه صبح خیلی زود در ساحل حاضر شده منتظر باد مساعد باشیم. حاجی بلال و حاجی صالح و من، که بعنوان اتحاد مثلث در بین این دسته خانه بدوش معروف شده بودیم، فوراً برای ملاقات این تر کمن، که موسوم به یعقوب بود، براه افتادیم. این تر کمن جوانی بود باقیافه خیلی متهور و جسور و بمحض دیدن ما با هر يك علیحده مصافحه کرد و خواهش مارا، راجع باینکه ۲۴ ساعت حرکت کشتی را بتعویق بیندازد تا بهتر بتوانیم تدارك آذوقه خود را ببینیم، رد کرده حاجی بلال و حاجی صالح او را تقدیس کردند و موقعی که هر سه نفر برای مراجعت از جا برخاستیم او مرا بکناری کشیده خواهش کرد چند لحظه دیگر هم نزد او بمانم. لذا از دو مصاحب خود قدری عقب ماندم تا مقصود او را درك کنم. یعقوب با کمی تشویش بمن گفت مدتی است عاشق دختری از هم نژاد های خود هستم ولی او بمن اعتنائی نمیکند و يك نفر یهودی که جادوگر کاملی است و فعلاً در قره تپه منزل دارد برای علاج این کار وعده يك نسخه^۱ (طلسم) موثری را داده است بشرط آنکه برایش سی قطره عطر^۲ یا جوهر گل سرخی که مستقیماً از مکه آمده باشد ببرم زیرا در فورده ولی که تهیه کرده باید بدون چون و چرا این عنصر فرعی هم داخل شده باشد.

۱-۲ در متن عیناً نسخه و عطر ذکر شده است.

یعقوب دردنباله کلام خود گفت مامیدانیم که حاجیها هرگز بدون مقداری جوهر گل سرخ و عطریات مرغوب دیگر از شهر مقدس مکه خارج نمیشوند و چون شما جواترین رؤسای آنها هستید این خواهش را از شما میکنم و امیدوارم بانظر مساعد به آن توجه کنید.

هرچند از خرافات پرستی این فرزند صحرا بسیار تعجب کردم ولی تعجبم از اطمینانی که بحرف و وعده پوچ یکنفر یهودی شاید کرده خیلی بیشتر بود و چون همراهانم واقعاً مقدار کمی از آن جوهر مطلوب همراه داشتند توانستم تقاضای او را بر آوردم و خوشحالی‌ای که باو، از دریافت آن دست داد عیناً مانند خوشحالی يك بچه واقعی بود.

دوروز بعد، صبح خیلی زود مجدداً به کنار ساحل رفتم درحالی که هر کدام بغیر از کوله بار کدائی يك کیسه آرد هم روی دوش و همراه داشتیم. مدتی گذشت تا اینکه يك قایق کوچک موسوم به «تیمیل»^۱، که عبارت از يك تنه درخت معجوف بود، مارا به نوبت به يك قایق دیگر که تر کمنها آن را مون^۲ مینامند و دارای ظرفیت متوسطی است منتقل کرد. چون آب خیلی پائین بود این کشتی اجباراً يك میل دورتر از ساحل لنگر انداخته بود. نقل و انتقال از این کشتی به آن کشتی هرگز از خاطر من محو نخواهد شد زیرا این تنه معجوف درخت که در شکاف آن مسافرین و ائاثیه‌اشان بطور درهم برهمی جا گرفته بودند، هر آن مارا به غرق شدن تهدید میکرد و خدا را شکر کردیم که واقعه ناگواری بر ایمان رخ نداد. شاید درین جا بی‌مناسبت نباشد ذکر کنیم که تر کمنها دهنوع کشتی دارند: اول «کر بوی»^۳ که يك دکل و دو بادبان کوچک و بزرگ دارد و مخصوص حمل بار میباشد. دوم کابوک^۴ که دارای بادبان ساده بوده و معمولاً برای دزدبهای دریائی بکار میرود

۱- teimil - ۲ mauna - ۳ keseboy - ۴ kayuk (باید قایق باشد)

وسوم تیمیل باقاین کوچک که قبلاً شرح آن را دادیم .

کشتی ای که یعقوب میخواست مارا سوار کند از نوع کزبوی بود که قبلاً از جزیره چرکن^۱ با بار نفت و قیر و نمک بمقصد سواحل ایران حرکت کرده و در مراجعت برای حفظ تعادل گندم بار کرده بود .

چون این کشتی دارای عرشه نبود هیچکس جای معینی نداشت و بترتیب ورود هر کس هرطور میخواست جا بجا میشد . با این حال یعقوب ملتفت شد که این بی نظمی ممکن است برای حرکت زیان آور باشد لذا مامجبور شدیم بایستههای بار و آنوقه در امتداد دوطرف کشتی در دوصف منظم پهلوی هم شانه به شانه قرار بگیریم و به این ترتیب در میان دوصف معبری برای آمدو شد عمده های کشتی باز گذاریم . ازین جا ببعد وضعیت ما دیگر جالب نبود . تا روز بود باز هم میشد تحمل کرد ولی همینکه شب میرسید و رفقای خواب آلود من وضعیت عمودی خود را از دست میدادند و به پیروی از حرکت متناوب کشتی بچپ و راست تکان میخوردند دیگر انسان نمیدانست چه بکند و من مجبور بودم چندین ساعت متوالی نقش توشک را برای آن حاجی های عزیز بازی کنم بعلاوه صدای خورخور آنها که بی شباهت به طنین زنبور عسل نبود کاملاً مانع خواب من میشد . گاهی هم همسایه های دست راست و دست چپم روی زانو و سینه من وعده ملاقات میدادند و من جرأت بیدار کردن آنها را نداشتم زیرا میترسیدم گناه بزرگی را مرتکب شده باشم .

روز ۱۰ آوریل ۱۸۶۳ نزدیک ظهر بادبانهای کشتی کوچک ما بوسیله باد های مساعدی آماس کرد و کشتی مثل تیری که از کمان بسته باشد بحرکت درآمد . سمت چپ مادماغه ای که قبلاً ذکر کردم امتداد داشت و در سمت راست همان کوهی که زمانی قصر اشرف توسط شاه عباس نامی ترین سلاطین ایران برفراز



پذیرائی خان جان رئیس تر کمن کشتی پیه از وامبری در ساحل دریای خزر

آن ساخته شده و مستور از جنگل بود پایه‌های محکم خود را در آب استوار کرده بود. زیبایی بهار جذابیت این مسافرت را صدچندان کرده و بنظر من مانند دلفریبی «آرگونوت‌ها»^۱ می‌آمد و با آنکه از حیث جاذبه نازاقت بودم معذلت روحیه‌ام بسیار قوی و مساعد بود. این فکر بخاطر آمد که پس از جدا شدن از ساحل ایران تصمیمی گرفته‌ام که دیگر برگشت ندارم بهمین جهت نگرانیها و تأسف بی‌مورد را خواه ناخواه از فکر دور کردم. اما نه افکار من بدینگونه نبود و سخت عقیده پیدا کرده بودم که این دوستان تازه‌ام که سابقاً ظاهر وحشی و خشنشان آنهمه باعث تشویش خاطر من شده بود بهیچوجه ممکن نیست از اطمینانی که بآنها دارم سوء استفاده کنند و با داشتن چنین راهنمایانی قادر هستم با هر گونه مخاطره ای مقابله کنم. مقارن شب قرار شد توقف کنیم و کشتی نزدیک ساحل لنگر انداخت و اجازه دادند هر يك از ما به نوبت از اجاق كوچك كشتی برای تهیه چای استفاده کنیم. با چنجه قندقی که در شکاف کمر بندم داشتم یعقوب را بجای دعوت کردم. او این دعوت را با کمال افتخار قبول کرد زیرا حاجی صالح و سلطان محمود هم درین دعوت شرکت داشتند. تر کمن جوان زیاد پرحرفی کرد و يك سلسله حکایت های كوچك که غالباً مربوط به «الامان»^۲ هایش (تر کمنها مسافرت‌هایی را که برای دستبرد میزنند الیمان میگویند) بود برای ما تعریف کرد و اینگونه داستانها درین جاییش از هر چیز نقل مجلس و مورد پسند مردم است. چشمهای او که معمولاً هم خیلی درخشان بود حالا از شدت درخشندگی باستاره‌های بالای سرما برابری میکرد و حرارت طبعی که بروز میداد برای این بود که میخواست باملاهای مقدس سنی روابط نیکو برقرار ساخته و آنها را برای روز مبادا درست داشته باشد و به این

۱- Argonaute دسته ای از یهلوآنان یونان بوده اند که سوار کشتی آرگوشده... الخ. در اینجا کنایه

از اشخاصی است که برای یافتن چیزهای صعب الوصول اقدام میکنند. ۲- Alaman

منظور جنگهائی که بر علیه شیعه های بیدین کرده وعده ای از آن کفار لعنتی را اسیر کرده بود به تفصیل شرح میداد . طولی نکشید که دو نفر دوست من همانجا بخواب رفتند اما من شخصاً از این حکایات غم انگیز خسته نمیشدم و فقط نزدیکی های نصف شب بود که سخنگو ساکت شد و عقب نشینی اختیار کرد و قبل از خدا حافظی اظهار داشت که از طرف نورالله مأموریت دارد مرا بجادر خان جان یکی از رؤسای ترکمن که مخصوصاً سفارش مرا باو کرده بودند هدایت کند . یعقوب گفت بنظر او عقیده نورالله صحیح است زیرا من شباهتی به بقیه حاجی ها ندارم و نباید با آنها با يك چوب رانده شوم و چنین ادامه کلام داد که خان جان ، «آقاسقل»^۱ (یارئیس) يك عشیره قوی است و حتی در زمان حیات پدرش هم هیچ درویش و هیچ حاجی و هیچ آدم غریبی حق نداشت از گمش تپه عبور کند مگر آنکه نان و آب او را چشیده باشد و از شما که از کشور روم (ترکیه) می آئید حتماً خوب پذیرائی خواهد کرد و من یقین دارم که از من که وسائل آشنائی شما را فراهم کرده ام ممنون خواهید شد .

فردای آنروز صبح هوا بد شد و بکندی پیش میرفتیم و موقعی که در مقابل آشوراده رسیدیم تقریباً شب شده بود . آشوراده جنوبی ترین نقطه آسیا است که متعلق به روسها میباشد و تقریباً بیست و پنج سال است که بطور قطع به چنگ «تسار»^۲ افتاده است . شاید صحیح تر باشد اگر بگوئیم از موقعی که روسها کشتی بخار بدریای خزر وارد کرده و عمل چپاول و دزدی ترکمنها را محدود کرده اند این نقطه متعلق به آنها شده است در آن زمان ترکمنها متناوباً در نقاط مختلف سواحل دستجات مسلحی پیاده کرده باعث دهشت ولایات مجاور میشدند . خود اسم آشوراده مشتق از لجه ترکمنی است . در زمان سابق این نقطه بی آب و علف

میعاد گاه کشتی هائی بود که باید از هر طرف در بحر خزر بحرکت در آیند و لسی امروز مسافری که از ایران می آید در نظر اول این شهر کوچک دریائی را به دیده عنایت مینگرد . راست است که خانه های واقع در انتهای این زبانه طولانی خاك که قبلاً شرح داده شد خیلی متعدد نیستند ولی سبك معماری اروپائی که در آن راه یافته و مخصوصاً آن کلیسیا با برج ساعتش خیلی جلب نظر میکند . منظره کشتی های بخاری متعلق به نیروی دریائی مخصوصاً مرا بیاد دنیای متمدن میانداخت . روسها سه عدد از این کشتی ها را که عبارت از دو کشتی بزرگ و يك کشتی کوچک باشد اختصاص باین ایستگاه دریائی دور دست داده اند و بكمك این کشتیها و مراقبتهای دائمی که میکنند ، اهالی مستعمرات و کشتیهای تجارتي روس که از هشتراخان می آیند از حملات دزدان دریائی بومی مصون میباشند . البته در وسط دریا کشتیهای تجارتي مورد مخاطره نیستند اما همینکه به نزدیکی ساحل میرسند و همچنین در موقع مراجعت احتیاج مبرمی به حمایت این کشتیهای باری دارند . حکومت مسکو با تحمل مخارج سنگین نهایت سعی را میکند که این عادت غارتگری را از سر ترکمنها دور کند و در اثر مساعی مسکو البته این بلیه بشدت سابق نیست معذلك ایجاد امنیت کامل هم باین زودیها میسر نمیشد و گمش تپه هنوز شاهد عینی دستجات اسرای ایرانی که بزنجیر کشیده شده اند و همچنین بعضی ملوانان روس که بهمان سر نوشت دچارند ، میباشد . در ضمن در آب های ترکمن کشتی های مراقب شب و روز دائماً كشيک میدهند و هر کشتی بومی که بخواهد از سواحل شرقی بیکی از کرانه های ایران برود باید پروانه مخصوص در دست داشته باشد و ارزش سالیانه این پروانه بر حسب اهمیت کشتی از هشت تا ده و حتی پانزده دوکا تغییر میکند . این پروانه ها باید سالی یکمرتبه تجدید شود و هر دفعه که کشتی در آشوراده توقف میکند ارائه گردد . آنوقت مأمورین روسی

کشتی را معاینه کنند تا مطمئن شوند که حامل اسراء و اسلحه جنگی و سایر کالاهای قاچاق نیست. نتیجه این نظم و ترتیب مفید آن است که تمام کشتی های تر کمینی مرتباً به ثبت میرسند و تفتیش میشوند فقط عده کمی از قایق ها که می خواهند ازین مقررات شانه خالی کنند مجبورند بطور قاچاق و بی ترتیب دریا نوردی نمایند ولی عیب آن اینست که امکان دارد بارزمناهای روس مواجهه شده و در صورت مقاومت بقصر دریا روانه شوند. ازین سختگیری ها دو نتیجه حاصل میشود در نقاطیکه بواسطه راهزنی تجارت از میان رفته است مجدداً برقرار میگردد. دیگر آنکه بافلان و فلان عشیره بومی روابط دوستانه ایجاد میشود و این عشایر میتوانند بعد ها در مقابل آنهایی که در دشمنی سرسخت هستند و پافشاری دارند، نقطه اتکائی بشوند.

در زمانی که من از آشوراده دیدن کردم خدرخان از نژاد «کازیلی کر»^۱ از سی سال قبل دارای عنوان دریایی^۲ (آمیرال) و در استخدام روسها بود و در ماه چهل دوکا حقوق داشت که ده دوکای آن را به میرزای^۳ خود میپرداخت. خدرخان در میان این جمعیت نیمه اروپائی بازم در زیر چادر زندگی می کرد. مأموریت اصلی او این بود که در میان تر کمینها بطور کلی اعمال نفوذ نماید و خوی دزدی را از سر آنها خارج بسازد. شاید هم از او انتظار داشتند اطلاعاتی راجع به تاخت و تازهای سایر تر کمینها بدهد زیرا افراد ایل او اگر مایل بودند بخوبی می توانستند نقش جاسوس را بازی کنند ولی خدرخان هرگز نتوانسته بود آنهارا به یک چنین کاری وادار کند. این شخص که سابقاً مسلمان پاکی بود تدریجاً با ودکا^۴ (عرق روسی) طوری سروکار پیدا کرده بود که شب و روز خود را بحال مستی میگذرانید و پسرهایش که بعداً بایستی جانشین او شوند با فرقچی^۵ ها (راهزنان)

۱- Gazili Kör - ۲. دومتن لفظ دریایی آمده است.

۳- در متن لفظ میرزا و ودکا آمده. ۴- Karakttchi

روبیم ریخته و نهایت سعی را داشتند که روسها از اوضاع و احوال این دزدان حتی المقدور اطلاعی حاصل نکنند.

دوست ما یعقوب ناچار بود گذرنامه خود را ارائه دهد و در انتظار بازدید قانونی توقف کند ولی چون کمی دیر رسیدیم این بازدید از طرف مقامات صلاحیتدار بفردا موکول گردید و ما خیلی نزدیک بخشکی لنگر انداختیم. مثل این بود که رفقای من بسیار تأسف میخوردند از این که آنها را از ملاقات خدرخان منع کرده بودند زیرا با وجود شهرت بدی که داشت بازم در اویش و حاجیها او را حامی خود تلقی میکردند. من شخصاً از این پیش آمد محظوظ شدم زیرا در موقع ملاقات دسته جمعی غیر ممکن بود بتوانم خود را از نظرو که با قیافه های اروپائی آشنا بود مخفی نگاهدارم و قطعاً به سر تغییر قیافه و لباس من پی میرسد و علی ای حال در حضور او ناراحت میشدم. بازرسی ای که روز بعد در پیش داشتیم سخت مرا ناراحت کرده بود. تضاد محسوسی که قیافه اروپائی من با سایر همراهان داشت و رنگ چهره ام که با وجود آفتاب مشرق زمین هنوز آن قدر سوخته نشده بود که بادیگران برابر باشد حتماً باعث میشد که مأمورین روسی پی به حقیقت ببرند. از اینکه حرکت خلاف انسانیته از آنها سر بز ندابد و اهمه نداشتم برعکس از آن میترسیدم که برای خاطر مساعدت با من همینکه موضوع را کشف کنند مرا مانع از این سفر پرخطر که در پیش داشتم بشوند و مخصوصاً از آن بیم داشتم که مبادا مطلب فاش شود و تر کمینها پی به ناشناس بودن من ببرند. سرگذشت «بلو کوئل» هر لحظه در خاطر من مجسم میشد و از همه اینها گذشته پیش خود حساب مبلغی را میکردم که بایستی بعنوان فدیة برای رهائی از بردگی بپردازم. این نگرانیهای شدید لذت دیدار آخرین منظره زندگانی متمدن را که در پیش چشم داشتم از خاطر من دور میساخت.

فردا صبح با هیجان فوق العاده‌ای از خواب بیدار شدم. صدای زنگی از آشوراده بگوش میرسید. همسفرها گفتند این زنگ مربوط به تشریفات یکشنبه یعنی روز تعطیل کفار است و من نمیدانستم صحبت از کدام یکشنبه^۱ است. ما در نزدیکی يك کشتی جنگی که سراپا مستور از پرچم بود، بودیم. نا کپان قایقی که ملوانان با لباس رسمی در آن سوار بودند و متفقاً باشکوه مخصوص پارو میزدند، روی ساحل درحرکت آمد و یک نفر افسر که او هم لباس رسمی بتن داشت در آن جا گرفت و در مدت چند دقیقه به کشتی بخار مراجعت کرد و هنوز ربع ساعت نگذشته بود که فرمان احضار ما صادر شد و من در روی معبر عرشه چندین افسر را با موهای بور مشاهده کردم. اقرار میکنم که هرچه بیشتر نزدیک میشدیم قلبم بیشتر میزد و تمام قوه اراده خود را بکار بردم تا توجه آنها بسویم جلب نشود و با آنها مواجه نگردم. اتفاقاً تصادف خوبی شد و در موقعی که پهلوی به پهلوی رسیدیم نیمکتی که من رویش نشسته بودم پشتش به سمت روسها واقع شد و لذا فقط قسمتی از پشت کردنم رامیتوانستند ببینند. نظربه مراسمی که در آن روز برپا بود بازرسی هم باتشریفات مختصری بر گزار شد و مترجم^۲ روسها فقط چند کلمه با یعقوب رد و بدل کرد و اثر جمعیت ما گدایان چشم افسران را بست. این کلمه را هم من از زبان یکی از آنها شنیدم که گفت: نگاه کنید این حاجی چه پوست سفیدی^۳ دارد. بدون شك این اشاره بمن بود و اگر اشتباه نکنم تنهاموردی بود که ظاهر نسبتاً متمدّن جلب انظار را نمود. همینکه یعقوب مرخص شد از کشتی روسها دور شدیم و من که تا آنوقت به جلو خم شده و خود را تقریباً بخواب زده بودم آهی از روی رضایت کشیده و راست نشستم زیرا دیگر نگرانیهایم خاتمه یافته بود. باد از سمت غرب

۱- در مسافرتها غالباً تاریخ را کم میکردم ولی بعد هافهمیدم این یکشنبه به تقویم روسها یکشنبه عید فصح بوده است. ۲- در متن Dollmetsh نوشته شده. ۳- این جمله بزبان روسی نوشته شده.

شروع به وزیدن کرد و موقع آن شد که بادبانها را باز کرده سر کشتی را رو به گمش تپه که از ما بیش از سه فرسخ^۱ فاصله نداشت، برگردانیم اما یعقوب چشم خود را از يك نقطه سفیدی که در مسافت دور درحرکت بود، برنمیداشت و بخاطر همین لکه تمام کارکنان کشتی شورا تشکیل دادند و آنقدر صبر کردند تا آن لکه سفید بکلی از افق ناپدید شد آنوقت بادبان بزرگ را باز کردند و به سرعت تیر به سمت مشرق پرواز کردیم.

تقریباً در نیم فرسخی آشوراده از نزدیک چند میله دریائی که ازمیخ های چوبی بزرگی ساخته شده و برنگهای مختلف اندود گردیده بود عبور کردیم. یعقوب اصرار داشت که این میخها را انگلیس^۲ ها برای تعیین حدود آبهای روس و سواحل ترکمن کوبیده اند زیرا ترکمنها در وقت ضرورت در مقابل تجاوز بحریه مسکو تحت حمایت انگلیس قرار میگیرند. من هنوز نتوانستم دریابم که چگونه درك سیاست باین عمیقی را به این فرزندان صحرا تلقین کرده اند. بعلاوه حل و فصل موضوع این میله ها بمن مربوط نیست تاچه رسد باینکه راجع به علاقه^۳ معنوی انگلیسها نسبت به ترکمنها تحقیق کنم. يك ساعت نگذشته بود که سواحل ترکستان در نظر مانمایان شد. این سواحل هم سطح آب بوده فقط در بعضی نقاط بلندی مختصری دارد. بدنبال قایقی که در جلوی ما میرفت حرکت میکردیم و

۱- Lieue که مقیاس قدیم فرانسه برای مسافتات بوده است.
 ۲- در متن Inghiliz آمده. ۳- این علاقه بنظر ماسرار آمیز و مبهم میآید ولی برای اطمینان از اینکه انگلیسها از نزدیک مراقب ترقیات روسها در دریای خزر هستند کافی است یاد داشت های سیاسی (مستر ا. ه. استویک Mr. E. H. Eastwick) کاردار اعلیحضرت امپراطور بریتانیا در دربار تهران را که در سال ۱۸۶۴ منتشر شده خواننده باشیم. بی فایده نیست فصول یادداشتهای این مرد سیاسی انگلیسی را که از مسافرتها خود در کرانه های دریای خزر بحث میکند با سفرنامه مسیو امبری مقابله کنند. به یادداشتهای سیاسی مربوط به سه سال توقف در ایران به فضل اول و دنباله آن جلد اول مراجعه شود. (یادداشت مترجم)

بزودی مجبور شدیم بادبانها را در هم پیچیم زیرا به آخرین نقطه دریا که قابل کشتی رانی است رسیده بودیم. کمابیش بفاصله یک میل و نیم از مصبرود کرکان در هر دو ساحل رودخانه اردو گاه گمش تپه ظاهر شد که منظره آن مانند صدها کندوی عسل بود که در فضای کوچکی دایره وار پشت سرهم قرار داده باشند. این جاهم مانند قره تپه چون آب خیلی پائین بود فقط قایقهای کوچک میتوانستند به کنار برسند و بهمین جهت راه ورود بدهنه گران هم مسدود بود در صورتی که خود دهانه خیلی گود است و هرگز کم آبی در آنجا محسوس نمی شود لذا ناچار بودیم در فاصله های زیادی از ساحل منتظر بمانیم تا یعقوب پیاده شده ورود ما را اطلاع بدهد و برای ماسه تیمیل بفرستد. این سه قایق که قدری هم تأخیر داشتند ما را به نوبت سوار و در ساحل پیاده کردند و به ناچار چند سفر آمد و شد کردند.

حاجی بلال و من آخراز همه پیاده شدیم و از اینکه خان جان بوسیله دوست محترم ما یعقوب از آمدن ما اطلاع حاصل کرده و به پیشواز آمده بود خیلی خوشحال شدیم. من او را پشت سر جمعیت بالای موج شکن دیدم که ایستاده حاضر باداء نماز عصر (عصر نمازی)^۱ بود.

فصل پنجم

در منزل خان جان - حاجی ها با آغوش باز پذیرفته میشوند - پارسائی زنانه - اولین برده - اخطار سودمند حاجی بلال - فرضیات صاحبخانه ها راجع بمن - دیوار اسکندر - یک مسجد نو - گردشهای من نزد آتابای ها و کولان ها - قزل آلان ها یا تومولیه های باستانی - آثار کرابیه های باستانی و روایات عجیب - یک دزدی - پلیس مذهبی - بردگی نزد ترکمنها - فساد اخلاق و ملکات اخلاقی مخالف یکدیگر - معاملات مشکل - اترک و آدم دزدان - من ناظر بازگشت یک الامان بودم.

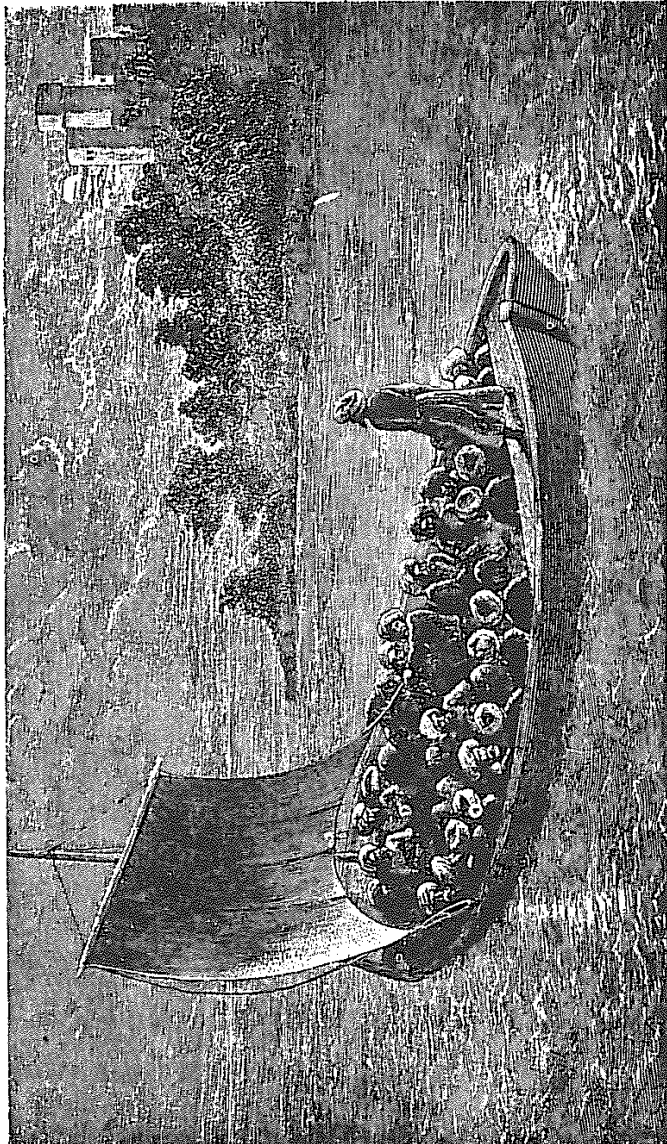
هنگام ورود به سمت راست، قبیله چادر نشین سکاها در آنجا سکونت دارند که کتیبه ماه آنها ساحل است.
(Pompon. Mela. De Situ Orbis, lib. III, c. v.)

خان جان همینکه نمازش تمام شد از جا برخاست و من در مقابل خود مردی را دیدم با قد بلند کشیده که چهل سال بیشتر نداشت. لباس او درمتهای سادگی بود و ریش بلند مواجش تا روی سینه میرسید. بسمت من پیش آمد و با عجله مرا در آغوش کشید و در ضمن خیر مقدم چندین بار اسم مرا بر زبان آورد و با حاجی بلال و حاجی صالح هم عیناً مانند من رفتار کرد و پس از آن همینکه اهل قافله از توزیع بار و بنه خود فارغ شدند، همگی پیاده بطرف چادرها رهسپار شدیم در حالیکه مهماندار و اشخاص معتبری که در بین ما بودند در آخر صف حرکت میکردند. خبر ورود ما بهمان زودی درهمه جا منتشر شده بود. در باره عده زوار اغراق کوئی نکردند. زنها و بچه ها و سگها از تمام خانه ها با عجله و بی نظمی بیرون آمده برای دیدن ما پیشدستی میکردند. تنها حس

۱- در متن اینطور نوشته شده.

کنجکاوی محرك آنها نبود بلکه میخواستند بوسیلهٔ تظاهرات و احترامات (بنا بر عقیده‌ای که از طرف ملاها اشاعه شده) در اجر و شایستگی و عمل مقدس زوار شرکت روحانی داشته باشند . این صحنه‌های اولی زندگانی آسیای میانه چنان مرا غافلگیر کرده بود که نمیدانستم آیا باید ابتدا برای تماشای این بناهای محکم یعنی چادرها که از نمد ساخته شده و این زنها که دامن بلندشان تا روی پاشنه پا افتاده بود توقف کنم یا آنکه بدون تأخیر جواب صمیمیت آنها دوستیایی که از روی نیاز بسوی ما دراز شده بود بدهم . تمام این جماعت جوانان و پیران، اعم از زن و مرد، فقیر و غنی، آرزو داشتند با حاجی‌ها که هنوز گرد و غبار مقدس مکه و مدینه از تششان زایل نشده تماس بگیرند . حالت تعجب و بهتی که از این اوضاع بمن دست داده بود چندین برابر شد وقتی که دیدم عده‌ای از زنان فوق‌العاده زیبا که بعضی بسیار جوان و حتماً شوهر نکرده بودند، دست در گردن من انداخته باشند مرا به سینهٔ خود فشار دادند . این تظاهرات احترام‌آمیز که از مذهب و مهمان‌نوازی هر دو ریشه می‌گرفت، داشت کم‌کم خسته‌کننده میشد و برای من کاملاً کافی بنظر میرسید . وقتی جلوی چادر « ایشان » (شیخ) بزرگ رسیدیم که قرار بود قافلهٔ کوچک ما آنجا جمع شده تا بلیط برای مسکن دریافت دارد ناظر یکی از عجیب‌ترین صحنه‌هایی شدم که در عمر خود دیده بودم بدین معنی که این اشخاص پاك طینت با يك حرارت و هیجان و يك حدت فوق‌العاده بر سر این نزاع داشتند که يك یا چند نفر از ما غربا را بمنزل ببرند و پذیرائی کنند و این حالت آنها از هر چیزی بنظر من عجیب تر آمد . راست است که من قبلاً از مهمان‌نوازی ایلات و عشایر داستانها شنیده بودم ولی تصور نمیکردم به این حد و اندازه برسد .

خان جان هر طور بود جلوی نزاعی را که درین موضوع بین جنس لطیف



دآرمینیوس دامیری، و همراهان در روی دریای خزر

عشیره برپا شده بود گرفت و همینکه نظم برقرار شد و بهر کدام، مهمانانی را که باید همراه ببرند، تحویل داد آنهایی را که برای خود نگاهداشته بود (یعنی حاجی بلال و من) به ابه^۱ (یا چادر) خویش هدایت کرد. چون منزل او در انتهای کمش تپه واقع بود بناچار از میان تمام اردو که در دوطرف رود گرکان^۲ واقع شده و قبلاً هم متذکر شدیم عبور کردیم و این اردو از چادر هائی که متصل بهم برپا کرده بودند تشکیل شده بود. وقتی که خسته و کوفته به آستان منزل او رسیدیم آفتاب تقریباً غروب کرده بود و ما که تصور میکردیم بالاخره بما اجازه استراحت داده خواهد شد مجدداً دچار یأس شدیم. توقفگاهی که برای ماتعین کرده بودند عبارت بود از چادر مخصوصی که دو قدم دورتر از رودخانه برپاشده بود، ولی هنوز تشریفات مرسوم را (باید دومرتبه دور چادر گردش کرد و هر دفعه زیر چشمی فواصل چهار گوشه آن را نگاه کرد) برای جا بجا شدن انجام نداده بودیم که چادرپراز واردین شده و تادیری از شب بیرحمانه ما را سؤال پیچ کرده و بستوه آوردند. خود حاجی بلال هم با وجود صبر و طاقتش که مختص مشرق

۱ - ابه (در متن ova نوشته شده) که ترجمه صحیح آن چادر است بواسطه بسط معنی نزد ترکمنها اطلاق به يك ناحیه میشود که لااقل شامل يك خانه و محوطه دور آن باشد.

۲ - این رودخانه که دور ترین سر چشمه آن در کوههای کردستان (Khourdistan) واقع است از قسمت عمده ایلات بموت عبور میکند که مساحت آن تقریباً سی میل جغرافیائی آلمانی (۱۲۰ میل انگلیسی) میباشد. یکنفر سوار تا نقطه ای پائین تر از پزاراک (Pisarak) از روی گذار میتواند از آن عبور کند. تا پائین تر از سرزمین آتابای هم عمق آن خیلی زیاد نیست و نیز تا هشت میل جغرافیائی به کمش تپه مانده همان عمق را دارد و آنجا هر دو کنارش تشکیل يك باطلاق حقیقی را میدهند و در تمام خط سیرش خیلی باریک میشود. در مصب آن وقدری بالاتر در طول چهار تا پنج میل جغرافیائی ماهی بقدری فراوان است که رنگ آب را تغییر میدهد و در تابستان بزحمت میتوان آن را برای آشامیدن مصرف کرد و آنچنان بود که پس ازدوسه مرتبه شست و شو دست و صورت من بوی باطلاق میداد.

زمینی هاست حوصله اش سرآمده بود. شام شب را باباجان^۱ پسر دوازده ساله صاحبخانه آورد و این شام عبارت بود از ماهی پخته و ماست که در یک کاسه بزرگ چوبی ریخته نزد ما گذاشتند. یکنفر برده ایرانی که با زنجیرهای سنگین بسته شده بود قبلاً غذا را نزدیک ما آورده بود و سپس باباجان ظرف را از دست او گرفته جلوی ما گذاشت و رفت و پهلوی پدرش روی نیمکت نزدیک ما نشست و هر دو با لذت به غذاها که با سرعت در معده ما غیب میشد نگاه میکردند. بعد از غذا نوبت نماز شد و حاجی بلال آغاز آن را بعهده گرفت و اندکی بعد موقعی که «بسم الله»^۲ الله اکبر را اداء میکرد ما هم از او تقلید کردیم و بعد در حالی که دست بریش خود میکشید از طرف همقطاران از خان جان تشکر بعمل آورد. در ۱۳ آوریل برای اولین بار در زیر یکی از این چادرهای تر کمنی که یموتها آنرا چاتمه^۳ و سایر ایلات آلاچیق^۴ مینامند از خواب بیدار شدم. شب خوشی که در زیر این بنای مجلل سبک و قابل نقل و انتقال گذراندم فرح و انبساط فوق العاده در قلبم ایجاد کرده بود. از دیدن این همه چیز تازه چنان حالت جذبه ای بمن دست داده بود که توجه حاجی بلال را جلب کرد. او پیشنهاد کرد گردش مختصری با هم بکنیم و همینکه مسافتی از چاتمه دور شدیم مرا متوجه ساخت که دیگر وقت آن رسیده است که خلق و خوی افندی را مطلقاً بدور اندازم و فی الواقع روحاً و جسماً درویش بشوم و صمیمانه اظهار داشت: شما ناچار متوجه شده اید که من و رفقایم در حق همه مردم دعای خیر (فاتحه)^۵ میکنیم و شما هم باید همین کار را بکنید. من خوب میدانم که در کشور روم این کار مرسوم نیست ولی شما که ادعای درویشی میکنید اگر در اینجا این آداب که خاص درویشانست

۱- باباجان بمعنی تحت اللفظی «روح پدر» معمولاً کلمه ایست که تر کمنها بعنوان نوازش درباره پسر ارشد خود بکار میبرند.

۲-۳-۴-۵- در متن عیناً همینطور ذکر شده است.

بجای آورد باعث تعجب همه خواهید شد. لابد میدانید چه باید کرد: قیافه جدی بخود بگیرید و از فاتحه خواندن مضایقه نکنید و موقعی که شما را بیالین مریضی دعوت میکنند نفس^۱ (دم مقدس) خود را دریغ ندارید و در همچو موقعی هرگز فراموش نکنید که باید دست خود را دراز کرد زیرا همه عادت دارند و میدانند که در اویش باید ازین گونه صدقه های کوچک مذهبی امرار معاش کنند و همه به نیت آنها همیشه هدایای کوچکی حاضر دارند.

در ضمن این نصایح حاجی بلال از اینکه مرا درس میدهد معذرت میخواست ولی میگفت این به صلاح شماست و داستان آن مسافری را که در کشور یک چشمی ها وارد شده و برای اینکه همرنگ جماعت بشود او هم یک چشم خود را برهم گذاشته بود برایم نقل کرد. وقتی از نصایح سودمندی که داده بود صمیمانه تشکر کردم بمن گفت خان جان وعده زیادی از تر کمنها با شماجت مخصوصی راجع به حال و وضع من جويا شده اند و او بزحمت توانسته است از مغز آنها خارج کند که من مقام رسمی دارم زیرا بعقیده آنها من مأموریت سیاسی دارم و بیشتر به این عقیده بودند که از طرف سلطان نزد شاهزادگان خیوه و بخارا مأمور شده ام که موازنه سیاست روس را برهم بزنم و چون آنها به سلطان عثمانی خیلی احترام میگذارند حاجی بلال صلاح ندانسته بود این عقیده را با اتمام از سر آنها خارج کند زیرا ممکن بود بعداً بدردمای بخورد. ولی در عین حال تمیایستی روپوش درویشی را ولو یک لحظه هم باشد کنار بگذارم زیرا این گونه معماها و حالات دو پهلوی اصولاً با طبیعت این اشخاص که در میان آنها زندگی میکنیم خیلی سازگار است. پس از آنکه درین موضوع بین ما توافق حاصل شد بخانه برگشتیم زیرا مهماندار ما با عده ای از دوستان و خویشان و دانش انتظار ما را میکشیدند. خان جان

۱- در متن عیناً همینطور ذکر شده است.

ابتدا زن و مادر پیرش را بما معرفی و تقاضای دعای خیر و طلب آمرزش برای آنها کرد و پس از آن با سایر افراد خانواده آشنا شدیم. بعد از آنکه تقاضای هر يك از آنها را انجام دادیم بما گوشزد کرد که درین جا رسم است که مهمان را بچشم نزدیکترین خویشاوند نگاه کنند. بنابراین از این پس ما دیگر در رفت و آمد خود آزاد بودیم و این آزادی عمل اختصاص به قلمرو خود او نداشت بلکه در تمام خاک یموت میتوانستیم از آن برخوردار باشیم و اگر کسی به يك موی سر ما میخواست دست درازی کند «کلت»^۱ ها (نام عشیره مخصوص او) موظف بودند آنرا بطور شایسته‌ای جبران نمایند. او بما گفت شما باید درین جا آنقدر انتظار بکشید تا قافله‌ای که باید به خیمه برود حاضر شود و این کاملاً دو هفته بطول خواهد انجامید و شما خوبست از این فرصت استفاده کرده حتی ازدورترین ابه‌های ما دیدن نمائید و بدانید يك نفر تر کمن هرگز درویشی را از چادر خود دست خالی روانه نمیکند و بسیار بجاست که خورجین شما پر باشد زیرا تا دوباره به تجدید آن‌وقت موفّق بشوید خیلی راه در پیش خواهید داشت و مخصوصاً چون میخواهید خود را تا خیمه و بخارا برسانید باید این نکته را در نظر داشته باشید.

این آزادی کاملی که بما داده شده بود عزیزترین آرزوهای مرا برمیآورد زیرا قصد داشتم در گمش تپه مدت کوتاهی بمانم و بمطالعه عادات اشخاص بپردازم و با لهجه آنها آشنائی پیدا کنم. در روزهای اول هر وقت خان جان یا برادرش یا یکی دیگر از افراد برای گشت و ملاقات میرفتند من هم با آنها همراه بودم ولی بعداً با حاجی بلال که مثل دوره کردها از چپ و راست ادعیه خیر خود را به سوقات میبرد و حاجی صالح که از لحاظ کمک‌های طبی همه جا جایش بود براه

میافتم. در مورد اخیر هنگامی که همکارم مشغول مرهم گذاری میشد من هم باصدای بلند طبق دستور دعای خیر میخواندم و کمتر اتفاق میافتاد که يك تکه فرش نمدی یا يك ماهی خشك شده یا اشیاء بی‌اهمیت دیگری بمن هدیه نکنند. خواه در نتیجه اینکه کار مادونفر خوب گرفته و خواه از این جهت که وجود حاجی ترك (مرا حاجی رومی میخواندند) حس کنجکاوی همه را تحریک کرده بود روز بروز برعده مشتری‌انم افزوده میشد. بیش از پنج روز از ورود ما به گمش تپه نگذشته بود که رفقایم با کمال تعجب ملاحظه کردند که هر روز صبح باصطلاح عده‌ای مریض بسوی من هجوم می‌آوردند و من برای آنها تصادفاً گاهی دعای خیر و بعضی اوقات نفس حق میکشیدم و گاهی هم نسخه‌هایی بعنوان طلسم باخط خودم به آنها میدادم و واضح است که هیچگاه دریافت نیاز یا دستمزد را هم فراموش نمیکردم و آن را حق مشروع خود میدانستم. گاهگاه به بعضی سیاستمدارها هم مصادف میشدم که مرا مأمور سیاسی دانسته و نسبت به قدس و درویشی من با سوءظن نگاه میکردند ولی این مطلب محظور کوچکی بیش نبود زیرا بالاخره هیچکس به نقش حقیقی من واقف نمیشد و تصویر این را که اروپائی هستم نمیکرد و خیلی خوشوقت بودم از اینکه میتوانستم در سرزمینی که هم نژادهایم هرگز نتوانسته‌اند راه پیدا کنند آزادانه گردش کنم.

روابطم روز بروز زیاده‌تر میشد و با اشخاص عمده و متنفذ آشنا میشدم. معذک دوستی‌ای که بیش از همه بدردم خورد دوستی با قزل‌آخوند (اسم حقیقی او مراد بود) دکتر عالی‌مقام تر کمن بود که با او روابط بسیار نیکو داشتم و در نتیجه سفارشات او تمام درها برویم باز میشد. زمانی که قزل‌آخوند در بخارا درس میخواند کتابی به زبان ترکی استانبولی که يك نوع تفسیری از آیات عمده قرآن را تشکیل میداد بدستش افتاده بود و بعضی از قسمتهای این کتاب برای او نامفهوم بود و چون

مفتاح آن را من در دست داشتم لذا همکاری مرا خیلی غنیمت میدانست و تبحر مرا برخ همه میکشید و به همه کس مرا بعنوان یکنفر عالم در ادبیات اسلامی معرفی میکرد. همچنین با سلیق آخوند هم روابط دوستانه برقرار کردم. او ملای محترمی بود که معلوماتش از حد متوسط خیلی بالاتر بود و اولین دفعه که او را ملاقات کردم رسماً شکر خدا را بجا آورد که بایک نفر مسلمان اهل روم که سرچشمه ایمان است، رو برو شده و موقعی که یکی از حاضرین به سفیدی پوست من ایراد گرفت آن ملای پاک طینت اظهار داشت این رنگ اسلام (نور الاسلام)^۱ است که از طرف خداوند به مؤمنین مغرب زمین اعطاء شده، همچنین منتهای سعی و کوشش را برای آشنائی باملا دور دیس که سمت قاضی کلان (قاضی القضاة) را داشت، بکار بردم زیرا یقین حاصل کرده بودم که در میان این اقوام وحشی تنها طبقه علما دارای نفوذ واقعی هستند و برخلاف آنچه نزد ما مشهور است آقا سقلها یا (ریش خاکستریها) آن اقتداری را که به آنها نسبت میدهند ندارند.

اطمینان دائم التزایدی که صاحبخانه های جدید نسبت بمن ابراز میداشتند طرز عمل مرا گرچه ظاهراً بایی احتیاطی شروع شده بود موجه میساخت. این اطمینان را بنحو برجسته ای بثبوت رساندند بدین معنی که چون تصمیم گرفتند از بقایای خرابه های قدیم یونانی، که نام گمش تپه هم از آن سرچشمه میگردد، مسجدی بسازند تقاضا کردند محل محراب آنرا من مشخص کنم. و این بواسطه سفارشی بود که قزل آخوند کرده و گفته بود که من با سواد ترین و باتجربه ترین درویش های این دسته هستم.

تا این زمان تقریباً تمام این نواحی را زیر و رو کرده اند لکن باستثنای بناهایی که به یونانیها نسبت میدهند و در نزدیکی گمش تپه واقع است کوچکترین

۱- ۲- در متن عین این کلمات، بکار رفته.

چیزی که بحصار شبیه باشد نیافته اند و به یقین فکر ساختن يك عبادتگاه را، در این اردو گاهی که يموت ها آنرا پایتخت خود قرار داده اند، باید قدمی بسوی تمدن محسوب داشت. از چندی قبل هریک از این همکیش های متقی بعهد گرفته بود تعداد معینی از آجرهای زیبای مربع شکل را از قلاعی که اسکندر ساخته بود برداشته برای بناء مسجد در محل ساختمان تحویل دهد و چون این مصالح به اندازه کافی حاضر گردید یکی از ترکمنها را بعنوان معمار انتخاب کردند. این شخص برای کارهای خصوصی خود چندین بار به هشتراخان مسافرت نموده و معروف بود که در امور ساختمانی تجربیاتی دارد لذا کلیه کار ساختمان مسجد را به او محول کرده بودند. همینکه بوسیله قطب نما جهت مکه را دقیقاً تعیین کرده به آنها نشان دادم فوراً، بدون کندن پی، شروع بساختن دیوارها کردند. این تسامح گرچه برای استحکام بنا مفید نبود ولی از جهات دیگر شاید قابل تحسین تلقی میشد زیرا با اینکه استحکامی نداشت معذک سرپا ایستاده اردوی روسها میتوانستند دیر یا زود آن را بعنوان مقدمه سنگربندی مورد استفاده قرار دهند و باین ترتیب نقشه های وسیع فاتح مقدونی فائده اش عاید یکنفر از خاندان رومانف ها بشود.

پس از یک هفته در گمش تپه در نتیجه وجود حامیهائی که شرح دادم عده زیادی آشنایان مختلف هم پیدا کردم. این اشخاص باعث شدند من بتوانم بروابط اجتماعی و انشعابات مختلف و متعدد این ایلات پی ببرم و تدریجاً عقیده ثابتی راجع بنوع علاقه و منافع گوناگون و متضاد آنها پیدا کنم و این کار آنقدرها هم که در ابتدا تصور میکردم مشکل نبود. هر اندازه هم احتیاط میکردم تا راجع بطریقه زندگانی روزانه آنها کمتر سؤال کنم و در خصوص فلان یا فلان موضوع مادی کمتر کنجکاوی بخرج دهم باز هم مخاطبین من با تعجب میخواستند بدانند یکنفر درویش که زندگانش باید کلا وقف امور مذهبی باشد چرا مداخله در کارهای گذران اینجا میکند. بررسی

درین نوع کارها بایستی با کمال احتیاط بعمل می‌آمد و بهمین جهت هم من از طریق احتیاط کمتر سؤالات مستقیم میکردم. خوشبختانه زندگی تر کمینها صرف نظر از قسمتی که بشغل شریف دزدی میگذاشت بقیه در بطالت مطلق صرف میشد و ساعتی از اوقات خود را با گفتگوهای طولانی راجع باوضاع ملی و محلی خودشان تلف میکردند و کافی بود درین مواقع برای کسب اطلاعات ساکت نشسته فقط گوش بجره‌های آنها بدهم و بهمین کیفیت بود که در میان آنها نشسته و ظاهر آب‌احالت کسی که در تخیلات خود فرو رفته تسبیح خود را میگرداندم و ضمناً مواظب صحبت آنها بودم و هر چه راجع بحکایت تاخت و تازها (الامان) و دروا بطشان با ولایت (ایران) و خان خیوه و سایر عشایر میگفتند گوش میدادم.

ازین فرصتی که برای استراحت دست داده بود استفاده کردم و با تفاق قزل آخوند اول بدیدن ایل آتابای که یکی از تقسیمات جزء ایل یموت است و کاملاً درست مشرق مسکن دارد رفتم و پس از آن زیارتی نیز از ایل کوکلان کردیم. این گردش ازینجهت خیلی دلخواه من بود که بمن مجال بازدید و بررسی از قسمتی از دیوار اسکندر میداد و این دیوار بعنوان سد در مقابل تاخت و تاز سواران خوفناک صحرا برپا شده بود. مسافرت قزل آخوند جنبه قضائی داشت و موضوع آن بررسی در امر محاکمه‌ای بود که برای انجام آن مکرر مجبور بتوقف شدیم و چهار روز وقت ماصرف این مسافرت شد در صورتی که اگر موضوع محاکمه درین نبود فقط دو روز کافی بود. اصولاً بسمت شرق بیش میرفتیم ولی چندین بار مجبور شدیم دور بزیم تا داخل باتلاقهای مستور از نیزار نشویم و از حمله گرازهای وحشی که بصورت دسته‌های صدتائی حرکت میکردند و این مناطق غیر مسکون را مورد تاخت و تاز قرار میدادند در امان باشیم. باتلاقهای مورد بحث در نتیجه بارانهای بهاری و طغیان رود گرکان ایجاد شده و چندین میل مساحت دارد. ظاهر آن در زمانهای قدیمتر هم همینطور بوده

زیرا این دیوار بزرگی که قبلاً ذکر شد در پشت ساحل شمالی رودخانه در فاصله چهار تا شش میل انگلیسی برپا شده بود و چون حتی المقدور آن را در روی بلندیهایی جلگه بنا کرده بودند هنوز هم راه مطمئنی که در فصول مختلف از تجاوز آب مصونست در امتداد خرابه‌های همین دیوار عبور میکند. شاید بهمین دلیل هم بود که اکثر چادرها را در نزدیکی این دیوار برپا کرده بودند و ممکن نبود بیش از یک ساعت طول بکشد و ما بعداً معتنا بهی ازین چادرها مصادف نشویم. من دیگر تاملتها الیه غریب این قلاع باستانی پیش نرفتم و معتقد هم نیستم که روایات افسانه آمیز آن پایه صحیحی داشته باشد گویا اینکه مرا بافتخار همین افسانه‌ها پذیرائی میکردند، در عوض درست شرق بنظم آمد که دیوار در دو نقطه مختلف شروع میشود: اول در شمال شرقی کمش تپه که توده عظیمتری از خرابه‌ها ابتداء آن شاهراه بزرگ را نشان میدهد. دوم تقریباً فاصله بیست میل انگلیسی درست جنوب روداترک نزدیک دریا. این هر دو قسمت کمی بالاتر از آلتون تخماق^۱ بهم متصل میشوند. اما در آن راهی که از کمش تپه شروع میگردد دو روز تمام طول کشید تا مساحت ده میل جغرافیائی از مغرب بشمال شرقی را طی کردم. این راه کاملاً مشخص است زیرا از زمین دو یاسه پابلندتر میباشد و رویهمرفته منظره یک سنگر بندی عظیمی را دارد که برجهای آن که برآمدگیشان هنوز نمایان است هر هزار قدم بهزار قدم ردیف هم قرار گرفته باشد و میتوان حدس زد که این برجها تقریباً یک اندازه ساخته شده‌اند، بمحاذات دیوارها چندین تپه ماهر قابل توجه نیز دیده میشود ولی من کشف و توصیف آنرا با طیب خاطر برای مسافری نی که بعد از من خواهد آمد و اگذار میکنم زیرا شخصاً هیچگونه اطلاعی راجع بآنها ندارم و حتی هیچ فرضیه معقولی درباره آنها نمیتوانم بکنم. بعضی از این تپه‌های کوچک بوسیله تر کمینها حفاری شده و

بطوری که برایم تعریف کردند در داخل يك ساختمان مربع شکل کوزه سفالی بزرگی یافته‌اند. قطر جدار این کوزه بنابر کی کاغذ و محتوی آن مقداری خاکستر آبی رنگ و چند سکه طلا و بعضی اشیاء قیمتی دیگر بوده‌است و بهمین جهت در همه جا آن دیوار را قزل آلان (کسیکه طلا دریافت میکند) می‌نامند. این تپه‌های کوچک را که نام بردم نباید با «بزکا»^۱ هائی که ترکمنها بعنوان یادگار پرافتخار اجدادشان می‌سازند اشتباه کرد. راهنمای من یعنی قزل آخوند با اینکه خیلی عالم بود معذک از توجه زیادی که تا این حد نسبت بدیوار اسکندر (سدا اسکندر)^۲ میکردم خیلی متعجب بنظر میرسید و بعقیده او این برج و بارو با مر آن پادشاه مقتدر بوسیله اجنه^۳ (جن) ساخته شده‌است و چون اسکندر مسلمان و از همه ماسلمین با ایمان تر و مقدس تر بوده از این جهت تمام اجنه و مخلوقات زیر زمینی خواه ناخواه مجبور باطاعت محض از او بودند بلاشک میخواست رشته کلام را با فسانه چشمه ظلمات و آب حیات بکشد ولی بکمر تبه ساکت شد زیرا چشمش بمن افتاد که داشتم آجری را با شدت از آن دیوار مقدس بیرون میکشیدم و این کار کوچکی نبود زیرا این آجرها که رنگ قرمز روشنی دارند مثل اینست که با متن دیوار جوش خورده باشند و خیلی آسان تراست که انسان آنها را بشکند تا اینکه درسته بیرون بیاورد.

همه این نواحی ممکن است روزی موضوع بحثهای ارزنده‌ای در باب باستان شناسی قرار گیرد زیرا در تمام این نقاط نه تنها آثار متعددی از استیلای یونان هویدا است بلکه علائم ابنیه و تمدن ایران قدیم هم همه جا در خاک نهفته است بهمین جهت

۱- ۲۷۰۷۳۸۰۰ - تاریخ فاتح مقدونی در نزد قری هابورت يك افسانه مذهبی در آمده و با وجود اینکه عده‌ای از نویسندگان شرقی نمی‌خواهند تفاوتی بین اسکندر ذوالقرنین (اسکندر دوشاخ) پهلوان افسانه‌ای خودشان و اسکندر رومی (اسکندر یونانی) قائل شوند معذک با اطلاعاتی که تا حال بدست آورده‌ام بمن ثابت شده که هر دو يك شخص واحد هستند. ۳- در متن جن نوشته شده.

مورخین عرب هم اشارات متعددی با اهمیت کرگان فعلی که خرابه‌هایش هنوز در محل شهر جرجان باقی‌است مینمایند. گرچه من خودم کنبه کوس را ندیده‌ام ولی بر طبق مسموعاتی که دارم میتوانم بگویم این برج مخروبه خیلی بیشتر از آنچه کاشفین عجول انگلیسی در باره آن توضیح داده‌اند شایان دقت و توجه میباشد. من از حیث معرفت و نه ثروت قزل آخوند را دارای مزایای مخصوصی میدانستم ولی حالا با کمال تعجب میدیدم که او در نقاط مختلف دارای چادر و زنهای متعدد و چندین بچه‌است و این خانواده بزرگ در نتیجه سه بار ازدواج پی در پی بوجود آمده‌است. پس از آنکه مرا بر زنهای مختلفش یکی پس از دیگری معرفی کرد تازه فهمیدم که این گردش او شاید منحصر آجنبه قضائی نداشته، علاوه بر آن دانستم که پذیرائی‌ای که کسانش از او میکردند چندان تفاوت اساسی با پذیرائی غریبه‌ها نداشت زیرا بکنفرمالا وقتی داخل چادر بکنفر تر کمن شود مثل این است که بخانه خود وارد شده باشد و مالک الرقاب همه چیز میباشد. حتی در اردو گاه‌های ایلات دشمن هم نه تنها ملاحظه او را میکردند بلکه هرگز بدون دریافت تحفه و هدایا از آنجا خارج نمیشد و منهم که مرید او معرفی شده بودم بالتبع از فوائد این محبوبیت عالمگیر او بر خوردار میشدم و هرگز در عطایائی که باو میدادند مرا از قلم نمی‌انداختند و آن عبارت بود از يك نمازچی^۱ (حصیری که برای نماز زیر پا می‌اندازند) یا يك لباده^۲ تر کمنی یا يك شبکلاه بزرگ نمدی که سوارهای عشایر بر سر می‌گذارند و هنگامیکه آنرا بر سر گذاشتم و شالی دور آن پیچیدم کاملاً شبیه بمالهای محلی شدم.

وقتی بگمش تپه مرا جعت کردیم همقطارها از غیبت طولانی من خیلی مضطرب بنظر می‌آمدند و اظهار تأسف میکردند از اینکه چرا مانع گردش من نشده‌اند. از اوضاع واحوال هر يك جو یا شدم و برایم تعریف کردند که حاجی صالح از طبابت خود

۱- در متن Namdzdji نوشته شده.

خوب استفاده کرده و منافع سرشاری برده است. حاجی قاری مسعود که در مسجدی منزل کرده یعنی در چادری که بجای مسجد بکار میرفت مورد دستبرد قرار گرفته بود و پس از آنکه موضوع را مدتی بدون نتیجه دنبال کردند ایشان (یا کشیش) اعلام کرده بود که در صورتی که اموال مسروقه پیدا نشود دزد را نفرین خواهد کرد. هنوز بیست و چهار ساعت نگذشته بود که سارق از کرده خود سخت پشیمان شده خود را آشکار ساخت و علاوه بر آنچه برده بود هدیه‌ای هم بعنوان کفاره بر آن اضافه نموده تحویل داد. اجازه می‌خواهم داشتن اینگونه سجایای اخلاقی را بکار آگاهان پلیس انگلیسی سفارش کنم شاید بدینوسیله بتوانند منبع اطلاعات خود را تکمیل نمایند. رفقا همچنین راجع بر نوشت قافله‌ای که باید بسمت خیره حرکت کنند اطلاعات امیدبخشی بمن دادند و تعریف کردند که اطباء به‌خان خیره شیر گاو میش تجویز کرده‌اند و چون این حیوان هنوز در آن کشور بومی نشده لذا بکاروانسالار (کاروانباشی)^۱ خود مأموریت مخصوص داده تا دو جفت از آن‌ها را برای اواخر یداری نماید این مأمور رسمی تا استرآباد آمده و مابایستی با استفاده از مراجعت او سفر خود را قرین موفقیت سازیم. واقعاً هم بخت بمایاری کرده بود که در تحت هدایت چنین شخصی که همه راه‌های نامرئی صحرا را بلد بود مسافرت نمائیم.

درین میان يك موضوع خیلی اسباب تعجب من بود و آن اینکه غالب همسفرها ازین سرزمینی که آنهمه مهمان نوازی و قوت در آن میدیدند فوق‌العاده تنفر داشتند و بهمین زودی از زندگی بین تر کمنا خسته شده اظهار میکردند که هر کس دارای کمی احساسات بشری باشد منظره شکنجه‌هایی که به اسراء بیچاره ایرانی میدهند برایش عذاب واقعی محسوب میشود. درست است که اینها کافر و ملحد هستند و در ۱- کاروانباشی یعنی رئیس و راهنمای قافله که معمولاً با مرخان به این سمت منصوب میشود و جاده‌های مختلف را کاملاً می‌شناسد هر کاروانی کاروانباشی مخصوص دارد که درین سایر افراد بطور وضوح - شناس است و نام قافله هم تابع اسم او میباشد.

موقعی که از ایران عبور میکردیم هموطنهای آنها بما رحم نکردند ولی معذک زجری که بیچاره‌ها درین جا میکشند واقعاً غیر قابل تحمل است. رقت و ترحم این اشخاص که برده فروشی در کشورشان معمول نشده و ناله و نفرینی که در اثر اعمال خلاف انسانیت قرقچی^۱ ها از حلقومشان بیرون می‌آید بقدر کفایت زمینه بدست انسان میدهد تا از وضعیت فلاکت بار اسراء در تر کستان تاحدی باخبر شود. حال باید احساسات یکنفرده‌قان مرزهای ایران را که به اسارت درآمده ولو آنکه درین اقران خود خیلی هم فقیر و بی چیز باشد مجسم کرد.

همینکه در ضمن يك شبیخون از میان خانواده‌اش بزور ربوده میشود و غالباً ببدن مجروح او را به يك چنین جائی می‌آورند فوراً لباسهایش را با چند تکه کهنه پاره تر کمین که بزحمت قسمتی از بدنش را میپوشاند عوض میکنند. پاهایش را در بخو می‌گذارند و در هر قدمی که برمیدارد میچ های مجروحش احساس درد تازه‌ای میکند. در روزهای اول و بلکه هفته‌های اول اسارت او را پرهیز سختی میدهند و شب هنگام، برای مسدود کردن راه فراریك قره بوقرا^۲ (حلقه آهین) هم بگردش میندند و آن را بمیخ طویله‌ای متصل می‌سازند بطوریکه کوچکترین حرکتش باعث برهم خوردن زنجیر و تولید سروصدا میگردد. این شکنجه‌ها هرگز پایان نمی‌یابد مگر آنکه اقوام یا دوستان او حاضر شوند فدیة لازم را بپردازند. در غیر این صورت فوراً او را در همانجا بفروش میرسانند یا بوسیله راه پیمائی اجباری او را بسمت خیره یا بخارا حرکت میدهند.

کوشهای من هرگز صدای ناهنجار این زنجیرها عادت نمیکرد ولی این آهنگ شوم در زیر چادر هر تر کمین که دارای مقام و ظاهر آراسته باشد بگوش میرسد. دوست ما خان جان هم از این غلام‌ها داشت که عبارت بود از دو جوانك هجده تا

۱- چنانکه قبلاً هم ذکر شد این کلمه معنی راهزن میدهد. ۲- Karabogra

بیست ساله و هر روز که این دونه را که طفلی بیش نبودند میدیدم که باز حمت بسیار پابند آهنین خود را بزمین میکشند هیجان خارج از وصفی بمن دست میداد. علاوه برین مجبور بودم فحش و ناسزائی را که بمحض عدم رضایت بعنوانین مختلف نثار آن بیچاره ها میکردند بشنوم و يك کلمه هم نمیتوانستم حرف بزنم. چون زبان آن تیره بختان را میدانستم غالباً از من سؤالاتی میکردند ولی کوچکترین اظهار مهربانی و ترحم نسبت به آنها ممکن بود تولید سوءظن نماید. کوچکترین آنها که یکنفر ایرانی خوشگل موسیاه بود، بمن التماس کرد برای کسانش بنویسم و از قول او آنها را قسم بدهم خانه و حشم خود را فروخته او را نجات بدهند. واضح است که من این خدمت را در ریخ نداشتم. يك روز که تصور میکردم کسی متوجه نیست خواستم يك فنجان چای بدهم ولی بدبختانه همینکه دستش را برای گرفتن آن دراز کرد نمیدانم کدام مزاحمی ناگهان وارد چادر شد و مجبور شدم حرکت دست را ملایم کرده طور دیگر وانمود کنم و برای مزید اطمینان آن بدبخت را یواش بزنم.

در مدت توقفم در گمش تپه شبی نبود که صدای تیر تفنگ از ساحل بگوش نخورد و ورود چند کشتی دزدان دریائی را بباروغنائم اعلام ندارد صبح که میشد میرفتم از آن فاتحین عشریه مخصوص به در اویش را مطالبه میکردم اما مقصود اصلیم آن بود که اسراء ایرانی را در حالت اولین اضطراب بعد از اسارت مشاهده کنم. در مقابل این صحنه های وحشت آور از دلم خون میچکید ولی چاره ای جز تحمل نبود اما در عوض چنانکه باید به بررسی آنهمه تناقض بین تقوی و پرهیزکاری و ظلم و انسانیت و شرافت و راهزنی موفق میگرددیدم.

هنوز پانزده روز نگذشته بود که منم داشتم دیگر از توقف در آنجا خسته میشدم و علی رغم میل خودم نگاههای پرحسرت به مرزهای ایران می انداختم. بیش



يك برده ایرانی نزد فر کسها

از چهار فرسخ از ایران فاصله نداشتیم ولی تر کمز و ایرانی از حیث اخلاق و عادات و طرز سلوک آنقدر متفاوتند که کوئی دو ملت در فاصله بسیار دور از یکدیگر واقع شده‌اند زیرا نفوذ مذهبی و خاطرات تاریخی هر دو قوم راست تحت تأثیر قرار داده است. گاهی خنده‌ام میگیرد وقتی فکر میکنم که همین تر کمنها که در بعضی موارد آنقدر درنده‌هستند در همان حال در راه خدا (الله)^۱ سروسرور مذهبی برپا وبالطبع تمام مازوار را هم دعوت میکردند. این دعوتها روزی چندین بار تکرار میشد و من بیش از دو دعوت اولی را نمیپذیرفتم و طوری نشان میدادم که دعوت سومی را نمیخواهم قبول کنم. آنوقت آنکسی که مرا دعوت کرده بود اشتهام کنان میخواست جبراً مرا از چادر خارج و وادار بقبول دعوت کند و اصولاً مطابق سنن ابلیاتی هر چه ضربه آرنبهائی که به پهلوی من میزد شدیدتر بود دلیل بر این بود که میزبان در دعوت خود صمیمی تر است.

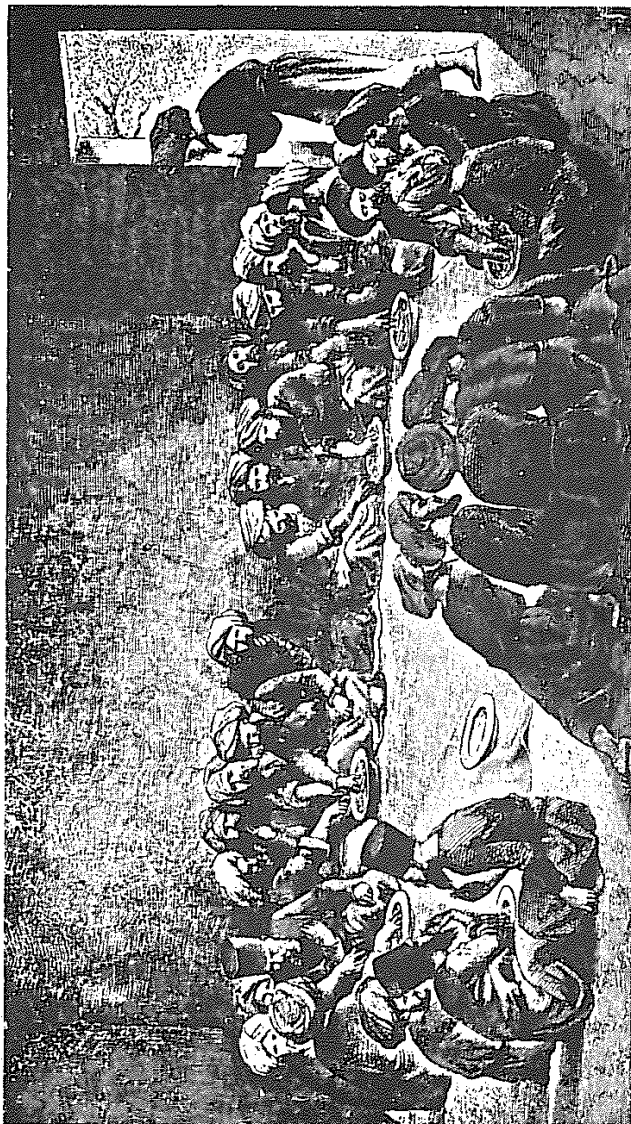
در چنین مواردی مهماندار ما جلوی چادر چند غذا یا اگر میخواست مخصوصاً باشکوه‌تر باشد يك تخته قالی پهن میکرد و مهمانها بدستجات پنج یا شش نفری تقسیم شده گرداگرد مینشستند و بهر دسته يك قدح بزرگ چوبی غذا میدادند بزرگی و کوچکی و محتویات قدح بستگی به عده و سن اشخاصی داشت که باید از آن بهره‌مند شوند. هر يك بنوبه دستان را آنقدر در آن فرو میبردیم تا ته آن بالا بیاید. گمان نمیکنم نوع این اغذیه یا طرز تهیه آن بتواند نظر اشخاص خوش خوراك خودمان را جلب کند فقط متذکر میشوم که گوشت اسب و شتر معمولاً اساس این خوراکهای بدوی را تشکیل میداد و دیگر راجع به گوشت شکار بحثی نمیکنم.

در مدتی که نزد خان جان اقامت داشتم پسر دوازده ساله اش را (قبلا ذکر آن

شده) با دختر دهساله‌ای نامزد کرد و بمناسبت این واقعه خانواده‌ای مجلس جشنی برپا شد و ماهم که مهمان او بودیم باردیگر در آن شرکت داشتیم، وقتی که وارد چادر عروس شدیم دیدیم سخت به کار گلدوزی مشغول است و ابدأ از جای خود تکان نمی‌خورد و مثل این بنظر میرسد که از حضور ما مطلع نشده است و در تمام مدت دو ساعتی که این دیدار بطول انجامید فقط یک مرتبه بانگاه مخفیانه که من جهت آن را دریافتم فهماند که در حضور اشخاص غریبه می‌باشد. در ضمن صرف غذا که بافتخار من از شیر و برنج ساخته شده بود خان‌جان تذکر داد که مراسم این جشن نامزدی ابتدا برای پائیز آینده در نظر گرفته شده بود ولی مخصوصاً تاریخ آن را جلو انداخته اند که در تحت توجه و عنایت ما بر گذار و زفاف منظور مشمول دعای خیر ما بشود.

فراموش کردم بگویم بمناسبت این مهمانی بایک نفر قرچی هم مصادف شدیم. این شخص با بی‌اعتنائی تعریف میکرد که به تنهایی سه نفر ایرانی را مجبور به تسلیم کرده و در مسافت بیش از هشت میل آنها را مثل گوسفند جلوی خود برآه انداخته است. او عشره آن غنیمت را همانطور که در کلیسا نیز معمول است به ما پرداخت. گرچه مبلغ آن ناچیز و از دو قران تجاوز نمیکرد ولی وقتی که مادر ازاء آن دسته جمعی شروع بخواندن فاتحه (دعای خیر) کردیم خدا میداند چه خوشحالی به آن مرد پاك طینت دست داد زیرا خود را مستحق دعای خیر میدانست.

سه هفته وقت مادر گمش تپه برخلاف میل من سپری گشت تا خان جان مهمان نواز حاضر شد بفرامه کردن مقدمات حرکت ما توجه کند اگر میخواستیم شتر بخیریم برای ما خیلی گران تمام میشد لذا قرار گذاشتیم هر دو نفر زوار يك شتر برای حمل آرد و آب کرایه کند. بدون راهنمایی الیاس که مأمور چارپایان ما بود اجراء این نقشه به آسانی میسر نمیشد. هر چند او در اعماق قلبش شاید خیلی مذهبی نبود و حاجی بودن ماهم در نظرش چندان قابل احترام بنظر نمی‌رسید معذک در انجام



صرف نهار نزد تر کمنها

وظائف مهمان‌نوازی و ارضاء خاطر ما از هیچ جهت کوتاهی نمی‌کرد و لو آنکه این امر بفاکاری واقعی هم نیازمند باشد. الیاس که از تر کمنهای خیره است جزو ایل یموت محسوب می‌شود و برای انجام کارهای شخصی همه ساله از صحرای کمش‌تپه عبور میکند و هر دفعه در مدت توقفش درین جا حمایت‌خان جان او را از مخاطرات گوناگون که هر غریبه‌ای را تهدید مینماید محفوظ میدارد. معمولاً درپائیز هر سال وارد می‌شود و در بهار بایست یاسی شتر حامل کالا مراجعت مینماید و این کالا یا متعلق به خود اوست یا از طرف اشخاص به او سپرده شده است. امسال چون چند شتر اضافی هم همراه داشت لذا مبلغ مختصری هم که مابابت کرایه به او پرداختیم برایش يك درآمد غیر مترقبه محسوب می‌شد و مثل این بود که از آسمان برایش به زیر افتاده باشد.

بعلاوه خان جان بطریق خاصی سفارش ما را باو کرده و گفته: زندگی شما ضامن زندگی آنهاست و این دستور العمل رسمی کاملاً حکایت از علاقه او نسبت بتأمین جان و مال ما مینماید. پس ازین سفارش الیاس مانند همه چادر نشینان که وقتی توجیشان بچیزی جلب شود چشمها را بریز میاندازند نگاه خود را بزمین دوخته با صدای آهسته و تقریباً بدون حرکت لبها باو گفت: بنظر شما مرادست نمیشناسید خونسردی مخصوص ایندو تر کمن اعصاب مرا که هنوز نیمه اروپائی باقی مانده بود قدری ناراحت کرد و شروع کردم بدادن بعضی تذکرات و ابداً متوجه نبودم که حاجی بلال و سایر همقطاران نیز که ناظر این مذاکرات بین‌الائنین هستند کاملاً آرام و خونسر دایسته‌اند و بعد پشیمان شدم که چرا بآنها تاسی نکرده‌ام زیرا دیدم سؤالات بیمورد من چندین بار پشت سر هم بلا جواب ماند. نتیجه معامله اینکه در غیاب ما انجام گرفت این بود که ازینجا تاخیوه فقط دو دو کاپیر دازیم و کرایه آورد و آب ما را هم الیاس مجاناً بعهده گرفت.

مختصرپولی که باخود آورده و در نقاط مختلف لباسهای مندرس عاریتی خود دوخته و پنهان کرده باضافه هدایائی که بعنوان حاجی بودن بچنگ آورده بودم اجازه میداد که بتنهائی برای خود یک شتر کرایه کنم ولی حاجی بلال و سلطان محمود رأی مرا زدند. بعقیده آنها بهترین ضامن سلامت در میان این ایلات آن است که ظاهر انسان خیلی مفلوک باشد بطوریکه حس ترحم را جلب کند و برعکس کوچکترین علامت تشخص و ثروت ممکن است دیگ طمع آنها را بجوش آورده و همه گونه خطر برای انسان فراهم کند. بهترین دوستان ما بمحض اینکه احساس کردند که میتوانند مارا غارت نمایند فوراً دشمن میشوند و چندین حاجی را اسم بردند که با داشتن ثروت سرشار فقط برای مراعات حزم و احتیاط لباس ژنده بتن کرده و بدون مرکب مسافرت میکردند. مجبور بودم حق را بجانب آنها بدهم و قناعت کردم باینکه يك نیمه شتر کرایه کنم بشرط آنکه با کجاوه^۱ مسافرت نمایم زیرا پاپم لنگ بود و نمیتوانستم راه بروم و همچنین در طول چهل منزل اگر میخواستم شبانه روز روی يك چهارچوب تنگ ییکی از همراهان چسبیده حرکت کنیم زیاد خسته کننده بود. الیاس ابتدا این ترتیب را قبول نکرد و ایراد گرفت و گفت با کجاوه بار حیوان بیچاره ای که باید بیابان را طی کند دو برابر خواهد شد. تدریجاً دغدغه خاطر خان جان رفع میشد مطمئن میشدم که درین سفر خیه که بیست روز طول میکشید و همه از ناامنی آن صحبت میکردند لااقل کاهگاهی میتوانم بخوابم. فقط موضوعی را که بیشتر از هر چیزی می پسندیدم این بود که هم کجاوه من حاجی بلال یعنی بهترین دوست من بود که مجالست او کم کم برایم جزو ضروریات شده بود.

وقتی مذاکرات بیابان رسید کرایه ای را که باید بشتر دار بپردازیم طبق معمول

۱ - همان است که در باین نوعی پالکی مینامند یعنی یکجفت زنبیل چوبی که از دوست حیوان بارکش آویزان باشد. (یادداشت مترجم)

بطور مساعدته تحویل دادیم. حاجی بلال يك فاتحه خواند و الیاس دستی برش خود که در حقیقت فقط عبارت از چند تار موی تنک بود کشید و بدین طریق معامله ختم شد و ما دیگر مطلبی نداشتیم جز آنکه از او درخواست کنیم هر چه زودتر راه بیفتیم و درین خصوص او بهیچوجه زیر بار وعده صریح نرفت زیرا موضوع مربوط بکاروانباشی یعنی فرستاده خان بود که بایستی با کاومیشهایش همراه قافله حرکت کند. در ظرف چندروز برای حرکت بسمت اترک که میعاد گاه بود حاضر شدیم و از آن بعد من بیش از پیش عجله داشتم کمش تپه را ترك کنم. حقیقه هم در آنجا وقت عزیز ما بسیار تلف شده بود. فصل گرما سرعت تردید میزد و این خطر در پیش بود که آبهای باران مخصوصاً آنچه در بر که های صحرا ذخیره شده بود بیش از پیش نایاب شود. از طرفی زمزمه های نامربوطی که در اطراف شخص من جریان پیدا کرده بود کم کم داشت مرا ناراحت می ساخت باینکه عموماً همه مرا درویش مقدسی یش نمیدانستند مع هذا بعضی از اشخاصی که عادت بحدسیات چرند دارند اصرار داشتند که من آدم متنفذی هستم و از طرف سلطان عثمانی مأموریت سیاسی دارم و در نزد سفیر ترکیه در تهران دارای اعتبار بی حد و حصر بوده هزار تفنگ در اختیار دارم و مأمورم نقشه های اسرار آمیزی را بر ضد روسیه و ایران اجرا کنم. اگر اینگونه اخبار در آشوراده بگوش روسها میرسید قطعاً آنرا شوخی مینداشتند ولی معذک اگر بفکر میافتادند از احوال این خارجی که توجه همه را بخود جلب کرده است استفسار نمایند و تغییر لباس مرا کشف کنند حتماً کارم بتوقیف میکشید و ممکن بود تمام عمر طول بکشد. بنابراین کراراً بحاجی بلال التماس میکردم هر چه زودتر دور بشویم یا لااقل کمش تپه را ترك کنیم ولی از موقعی که الیاس با ما قرارداد بست بی تابی حاجی بلال هم مبدل بخونسردی کامل گردید و چون دوباره اصرار کردم بنای ملامت را گذاشت و گفت: عجله بيمعنی فايده ندارد و نباید با تقدیر مخالفت نمود و تو

بی جهت شتاب می‌کنی و باید آنقدر در سواحل رود گرگان بمانی تا نصیب^۱ (قسمت) رفع تشنگی ترا بجای دیگر حواله کند و هیچکس تا کنون پی نبرده است باین که این اراده آسمانی کی بظهور خواهد پیوست. حال باید اثر این جواب کاملاً شرقی را در وجود کسی که بحق دلوایس کار خود می‌باشد سنجید زیرا بهیچوجه نمی‌فهمم چرا باید تسلیم حرف باشم و در صدد فرار از خطر بر نیایم.

درین ضمن اتفاق افتاد که چند نفر قرقچی در حین ناخت و تازم موفق شدند به خیانت چند نفر ایرانی را اسیر کنند که یکی از آنها ملاک متمولی بود. راهزنان با کشتی تا بالادست قره‌تپه پیش رفته در یکی از دهات ایران خود را خریدار جنس برای بارگیری کشتی معرفی کرده بودند معامله بزودی انجام شده بود و همینکه فروشنده‌گان از همه جا بیخبر با کالای خود بکنار دریار رسیدند بر سر آنها ریخته دست و پایشان را محکم بستند و آنها را تا گردن در میان غله خودشان مدفون کرده و باین وضع بگمش تپه آوردند. وقتی که باصطلاح این بیچاره‌ها را از بسته‌بندی بیرون آوردند من حاضر بودم. یکی از آنها بعلاوه ضربت بدی هم دیده بود و حتی خود تر کمنها هم ننگین بودن اینگونه اعمال را اقرار داشتند. با اینکه روسهای آشوراده ابداً دخالتی درین کارها نداشتند و هیچ بآنها مربوط نبود معدنك مداخله راجاز دانسته تهدید کردند که اگر اسیران را فوراً آزاد نکنند عده‌ای مسلح پیاده خواهند کرد و چون راهزنان با سرسختی هر چه تمامتر ازرها کردن طعمه خود امتناع ورزیدند یقین کردم که سایر تر کمنها که تصور می‌کردند تهدید روسها شامل حال همه آنهاست هموطنان را وادار بتسلیم خواهند نمود. ولی ابداً چنین اتفاقی نیفتاد. از هر طرف در میان هیجان عمومی اسلحه و مهمات بجریان افتاد و همه خود را آماده می‌کردند که اگر روسها جرأت کنند و پیاده شوند و یا بخاک بگذارند پذیرائی گرمی از آنها

۱- در متن اینطور آمده.

بعمل آورند.

بیمزه نیست بدانید که مرا هم دعوت بحمل تفنگ کردند و موقعی که فکر می‌کردم بچه دشمنی باید تیراندازی کنم هیجان فوق‌العاده‌ای بمن دست میداد. خوشبختانه این نقشه‌های جنگی^۱ دنباله پیدا نکرد. هر چند فردای آن روز يك کشتی بخاری روس در ضمن حرکت بساحل رسید ولی مخاصمه با يك قرارداد سیاسی بتعویق افتاد و تر کمنها موافقت کردند که برای آینده گروگان بسپارند ولی اسراء ایرانی را مسترد ندارند و بدینگونه آن بیچاره‌ها جزو اسیران قطعی قرار گرفتند. متمولترین آنها بوسیله پرداخت صد دوکا بعنوان فدیة دوباره آزاد شد. یکی دیگر هم که در نتیجه کشمکش افلیج شده بود و بیش از يك بیست و پنجم این مبلغ ارزش نداشت برای خاطر روسها خود بخود آزاد شد ولی سه نفر دیگر که گردن کلفت و قوی و کارآمد بودند باز بنجیرهای محکم بسته شده روانه اترك گردیدند تا در آنجا بضرب شکنجه بصورت برده واقعی در آیند. این کلمه اترك که هم اسم رودخانه است و هم اسم آن حوزه‌ای که از آن مشروب میشود برای اهالی مازندران و طبرستان بمنزله علامت ترس و وحشت و لعنت بشمار میرود و وقتی یکنفر ایرانی نفرین میکند و میگوید «اترك ییقتی»^۲ (خدا کند اترك ییقتی) قاعده باید خیلی عصبانی و خشمگین شده باشد.

چون تمام افراد قافله در آنجا وعده ملاقات داده بودند منهم مجبور بودم بزودی ازین اقامتگاه موخش دیدن کنم. خان جان از راه لطف سفارش مرا بقول خان مهمان نواز ملقب به پیر (ریش خاکستری) قرقچیها کرده بود. این ماهیگیر پیر ۱- خواننده نباید تعجب کند ازین که مقامات روسی تا این حد دوپهل و مشکوک رفتار کردند. ایران هر گونه پیاده کردن سر باز از طرف حکومت مسکو در سواحل دریای خزر را بنظر صرف خصمانه در خاک خود می‌نگرد و بیشتر مایل است تحمل چپاول تر کمنها را بکند تا اینکه بوسیله همسایه خطرناکش آنها سرکوبی شوند زیرا هر خدمتی که روسها انجام دهند دوجنبه داشته و برای ایران بسیار گران تمام میشود. ۲- در متن همینطور نوشته شده.



قول خان ملقب بدبیر

خیلی بموقع باما آشنا شد. قیافه اش بهیچوجه خوش آیند و جذاب نبود و پس از آنکه مرا بعنوان مهمان آتیه اش معرفی کردند چندان تظاهرات دوستانه ای هم نکرد و درحالیکه زیر لب کلماتی بگوش خان جان می گفت مدتی قیافه مرا ورنه انداز کرد و معلوم بود مرا غیر از آنچه تاحال قلمداد شده ام بجا آورده است. بزودی علت این عدم اطمینان را کشف کردم، قول خان در جوانی باتفاق خدرخان که آترمان در استخدام تسار بود از ایالات جنوبی روسیه عبور کرده بود و همچنین چندین ماه در تغلیس مقیم بوده و باندازه کافی با اخلاق و رفتار اروپائی ما آشنائی پیدا کرده بود. خودش می گفت اینهمه ملل مختلف را دیده ام مگر عثمانلو. چون باو خاطر نشان کرده اند که عثمانلو از یکی از طوایف تر کمن مشتق میشود و شباهت کاملی هم که بیکدیگر دارند مؤید این اشتقاق است لذا جادار دارد از قیافه من که بکلی با آنها فرق دارد دچار تعجب بشود. حاجی بلال اورا از اطلاعات غیر صحیح بر حذر کرد و گفت که خودش چندین سال در کشور روم مقیم بوده بدون آنکه احدی چنین ایرادی باو کرده باشد. پس از آن قول خان بما اعلام کرد که خیال دارد دوزخ بعد صبح خیلی زود به ابه خود در اترک مراجعت کند و گفت خوبست ماهم فوراً خود را برای مسافرت آماده کنیم زیرا آنها اوست که میتواند مارا درین فاصله تا اترک با اینکه بیش از دوازده میل نیست بدون برخورد بمانع عبور دهد. و اما خود او فقط انتظار مراجعت پسرش غلامعلی را دارد که برای يك الامان (تاخت و تاز) بسرحدات ایران رفته و قصد دارد چند مادیان اصیل همراه بیاورد.

قول خان این موضوع را خیلی طبیعی و بالحنی حاکی از رضایت و کاملاً با جنبه مشروع برای ما بیان کرد و خاطر نشان ساخت چنانچه قبول زحمت کرده مسافت کمی تا پائین دست رود گرگان همراه او برویم شاید بتوانیم شاهد مراجعت پسرش بشویم زیرا بآمدن او چیزی باقی نمانده و در آنصورت منظره تماشائی را هم

خواهیم دید. چون در آن لحظه هیچ کاری نداشتم این پیشنهاد را با کمال میل پذیرفتم و چیزی نگذشت که به جمعیت زیادی ملحق شدم. این عده با کمال بی صبری منتظر بودند که سر و کلهٔ راهزنان در افق پیدا شود. بلافاصله هشت سوار تر کمن با يك كمند ده تائی اسب در ساحل روبرو پیدا شدند. انتظار داشتم ازین جماعت که در اثر انتظار طولانی تحريك شده بودند غریو شادی و هلهله بر خیزد ولی برعکس سکوت مطلق همه جا حکمفرما بود و فقط بانگاههای آتشین و حریص حس تحسین و تمجید خود را نشان میدادند. راهزنان که موفق بر کشته بودند خود را در رودخانه کرگان انداخته و شنا کنان خود را بساحلی که ما ایستاده بودیم رساندند. همینکه پایه کرانه گذاردند با نزدیکان خود باصفا و جبروت خارج از وصفی دست دادند در حالی که مسن ترها محصول غارت را بدقت و روانداز میکردند پهلوانان جوان مامشغول ترمیم سر و وضع آشفتهٔ خود بودند و کلاههای پوستی سنگین خویش را بلند کرده سیل عرقی را که از سر و رویشان جاری بود پاك میکردند.

رویهمرفته این منظره کاملاً گیرنده و زیبا بود و با وجود این که من ازینگونه راهزنان و عملیات ننگینشان تنفر دارم معذلك نمیتوانستم ازین جوانان ورزیده چشم بردارم. آنها در لباس سواری بانگاههای مغرور و موهای مجعد که تاروی سینه ریخته بود در حالی که سلاح خود را تبسم کنان بر زمین میگذاشتند همه را جلب میکردند. درین حضار حتی یکنفر هم نبود که بامحبت کامل به آنها نگاه نکند، خود قول خان، همان قول خان عبوس هم اخمهایش باز شد و پسر خود را بامعرفی کرد و پس از آنکه حاجی بالاروی سر آن فاتح جوان دعای خیر خواند از هم جدا شدیم. قرار بر این شد که فردا صبح باتفاق «ریش خاکستری» و پسر خوشبختش همراه اسبهای دزدی کمش تپه را بقصد اترك ترك کنیم.

فصل ششم

رفتار مهمان نوازانه - مقابل بزرگ ترکمن - یکنفر امیر ترک سوار -
برخورد ناکوار - خطر اینکه من نجس از دنیا بروم - نزد الله نظر - کجاوه
سواری یاد گرفتن - برده های ایرانی - عملیات مظنون استاد قول خان -
کل عید - یکنفر سالوس - دراترک - برده روسی - یک کیلاس آب -
سفارت صلح جو - سه جاده - زاهد راهزن - دلیل بورون - ازاترک عبور
میکنیم - افغانی هویت مرا به کاروانباشی بروز میدهد - فاتحه وداع -
ما داخل صحرا میشویم .

مردمی هستند همایه سرزمین هیرکانیا که به یک
روش سخت زندگی و غارت و دستبرد خورفته اند.

(Q.curt II Ruf, lib. VI, cap. 5.)

روز بعد نزدیک ظهر با آن عده از همقطاران که بیشتر برای شان قرب و منزلت
قائل بودم گمش تپه را ترک کردم . خان جان و دوستان دیگر تا مسافتی ما را بدرقه
کردند و این رسم چادر نشین هاست که وقتی میخواهند احترام مخصوص برای مهمان
خود قائل شوند پیاده آنها را مشایعت میکنند و هر چه اصرار کردم معذلتک بیش از یک
فرسخ همراه ما آمدند . خان جان میگفت : ما باید تمام وظایف قدیمی مهمان نوازی
ترکمن را دقیقاً بجا بیاوریم تا در آتیه کسی نتواند کوچکترین گله ای داشته باشد.
راستش را بخواهید در موقع وداع آخرین هنگامی که آغوش او را ترک گفتیم حقیقتاً
قلبم بشدت میطپید زیرا او را در خور همه گونه احترام میدانستم . بدون هیچ دلیل خاص

و بدون اینکه قصد داشته باشند تنهام و پنج نفر زوار دیگر را در خانه خود نگاه داشت بلکه هر نوع اطلاعاتی را که لازم داشتیم بنحو کامل بمن داده بود. حتی امروز هم تأسف میخورم از اینکه نتوانستم چنانکه باید و شاید از اوتشکر بکنم و بیشتر از این متأسفم که مجبور شدم، نظر به اوضاع و احوال، دوستی مانند او را گول بزنم.

بسمت شمال شرقی پیش میرفتیم و دائماً از ساحل دور میشدیم و جهت حرکت ما بطرف دو تپه ای بود که یکی قره صوفی^۱ و دیگری آلتون تخماق نامیده میشد. بغیر از اینها انسان به یورسکاهای^۲ متعددی هم برمیخورد. ولی از اینها گذشته تمام این ناحیه عبارت است از يك دشت عظیم. بمسافت یکربع فرسخ از کمرش تپه علفزارهای با شکوه شروع میشود بطوریکه علف آن تا زانوئی انسان میآید و بوی خوشی بمشام میرسد و این علفهاروی ساقه خود خشك میشوند و بدر احدی نمیخورند و اهالی محل آن را چمر^۳ مینامند (یعنی گله و حشم نمپرو راند). چه دهات زیبائی ممکن بود در این منطقه پر آب ایجاد شود و بجای این سکوت مرگبار انسان مایل بود هزاران سرو صدا بشنود یعنی صدا های با نشاطی که در اثر سعی و عمل دهقانان بوجود آمده باشد. کاروان کوچک ما که مرکب از شترهای الیاس و شش رأس اسب قول خان بود، بدون آنکه متفرق شود، بترتیب پیش میرفت و راهنمای مامکرر گوشزد میکرد که خطر حمله بعضی از دستجات قرقچی که از حیطة اقتدار او خارج هستند، در پیش است و بمحض اینکه میدان را خالی بینند ممکن است حمله ور شوند. الیاس خواست مرا از خستگی شتر سواری نجات بدهد و به این منظور یکی از اسبهای سرقتی قولخان را بعاریت گرفته بمن داد که تا اترك سوار شوم. بدبختانه و بطوریکه حوادث بعدی اثبات خواهد کرد، امیر محمد تریاکی، آن افغانی قره تپه که بنحوی خود را در بین ما داخل کرده

۱- Köresofi ۲- قبلا گفته شد این لغت بمعنای برآمد گیهای مصنوعی است که ترکمنها به یاد بود

بزرگان خود بر پا کرده اند. ۳- Tchomru



بیک تالابی ناگوار

ولی موفق نشده بودم کبی برای خود تهیه کند، هر دفعه که بایستی از لجن زار یا باطلاق یا امثال آن عبور کنیم از من تقاضای کمک میکرد و همینکه اورا پشت زین خود سوار میکردم بطوری بمن میچسبید که ممکن بود از زین سرنگون شویم. این مشارکت موقعی خیلی خطرناک شد که مجبور بودیم از باطلاقهای پراز نی زار، که گرازهای وحشی مثل مورچه در آن میلولیدند عبور کنیم. الیاس و قول خان در جلوی ما اسب میراندند برای اینکه بتوانند راه را دور بزنند و از برخورد با این حیوانات نامطبوع که نزدیک بودندشان بر ما واضح شده بود، جلو گیری نمایند، زیرا صدای خورخور دائم آنها و شکستن نیها که در هر قدم صورت میگرفت، وجودشان را محرز میکرد. من گوش بزنگ حرکت میکردم که ناگهان اسبم ترسید و سخت دم کرد و قبل از آنکه سرم را برگردانم و ببینم موضوع از چه قرار است من و رفیقم هر دو نقش بر زمین شدیم. علاوه بر صدای قهقهه همقطارها که بفاصله کمی پشت سر ما حرکت میکردند، صدای کوچك غیر عادی دیگری هم شنیده شد. وقتی میخواستیم از جا برخیزیم ملتفت شدم که روی دوتا بچه گراز افتاده ام و مادر آنها باعث رم کردن اسبم شده بود و حالا از ناله شکایت آمیز توله هایش تحریک شده بفاصله کمی از ما ایستاده بود و ما بامضحکترین سر و وضعی در معرض حمله دندانهای وحشتناکش قرار گرفته بودیم و اگر یکی از عموزاده های الیاس موسوم به شیرجان بکمک ما نیامده و بانیزه بلندش راه را بر آن حیوان مسدود نکرده بود بلاشک ما را مورد حمله قرار میداد نفهمیدم شجاعت آن تر کمن جوان یا سکوت بچه خوکها که دیگر مزاحمی نداشتند، کدام يك عامل اصلی نجات ما بود در هر صورت ماده گراز خشمگین عقب نشینی کرد و همینطور که با دشمن مواجه بود بداخل دخمه خود که ما باشتاب آن را تخلیه کرده بودیم پناه برد. در ضمن یسر قول خان هم موفق شده بود اسب فراری ما را دوباره بچنگ آورد و در حینی که آن را بمن تسلیم میکرد خاطر نشان ساخت که باید خیلی خوشوقت باشم از اینکه

از مرگ ننگین نجات پیدا کرده ام زیرا یکنفر مسلمان هر قدر هم مقدس باشد اگر بوسیله حیوانی از جنس خوک کشته شود نجس^۱ (یعنی ناپاک) وارد آن دنیا میشود و صدسال توقف در برزخ هم کافی نیست که پلیدی او را ازین ببرد.

تقریباً پس از چهار ساعت راه نوردی بسمتی که فوقاً ذکر شد و عبور از میان باتلاقها و چمن زارها مشاهده کردم که به دامنه منحنی جلگه‌ای که طرف شمال کمش تپه واقع است رسیده‌ایم. در حقیقت نه تنها برجستگی هائی که قبلاً ذکر کردم بلکه کوههای سرحدی ایران هم داشتند از نظر محو میشدند.

بزحمت چند دسته چادر که شترها اطراف آن چرا میکردند در فاصله‌های دور از هم دیده میشد و با اینکه از همه جا دیده مسحورانسان چیزی جز چراگاههای سرسبز نمیدید معذک این ناحیه از نواحی ای که سابقاً با اتفاق قول آخوند دیده بودیم کمتر جمعیت داشت.

این جا رود خانه‌ای مانند گرگان را کسر دارد و آب چشمه سارها که بمصرف روزانه میرسد قبل از آن که گله‌ها درین مراتع پربرکت پروار شوند خشک میشود. بهمین جهت جز در ماههای خرداد و تیر در آنجا چادر دیده نمیشود. ما بایستی شب را در یکی از این دسته چادرها که آدمهای قول خان در آن مسکن داشتند بگذرانیم زیرا هنوز تا تارک شش میل^۲ راه باقی مانده بود و این مسافت برای شترهای ما که بارسنگین داشتند يك منزل کامل محسوب میشد. بعلاوه چنانکه باید خبر ورود ما را داده بودند و ردی که برمیخواست از شام خوبی نوید میداد که برای سراستهای سرشار ما آماده شده بود هر چند بیش از چهار میل از کمش تپه دور نشده بودیم معذک این مسافرت هشت ساعت طول کشیده و همه ما اعم از حیوان و انسان

۱ - در متن همینطور نوشته شده. ۲ - باید بخاطر داشت که چه درین جا و چه در جاهای دیگر مقصود میل آلمانی است و هر جا غیر از آن باشد تذکر داده خواهد شد.

به آخرین رمق خود رسیده بودیم.

جوانکی که خواهرزاده قول خان بود درده قدمی اقامتگاهش به ماخیز مقدم گفت و دائیش مشغول جادادن الیاس و آن افغانی شد و من و سایر حاجیها رادر زیر چادر تنگ الله نظر رها کرد و این پیر تر کمن نازنین تنها از فکر اینکه خداوند از آسمان برایش مهمان فرستاده است از خود بی خود شده بود برای اینکه شام بهتری بما داده باشد علی رغم تمام اعتراضات ما تنها بزی را که داشت ذبح کرد و فردا موقع صبحانه آن مرد شریف موفق شد نانی بچنگ آورد زیرا نان درین جا غذای تجملی محسوب میشود و هفته‌ها میشد که اورنگش را ندیده بود.

هنگامیکه ما به کباب لذت بخش او حمله کرده بودیم خودش جلوی ما نشسته تقریباً از خوشحالی اشک میریخت هرگز از مخیله الله نظر خطور نکرده بود که نذره ای از گوشت آن بزرگوار که بافتخار ما کشته بود نگه دارد حتی شاخ ها و سم هارا که بجای مرحم برای زخم شتر بکار میرود قبلاً به خاکستر تبدیل کرده و به الیاس داده بود و پوست حیوان را نیز درسته در آورده پس از نمک مالی و خشک کردن در مقابل آفتاب مشکی از آن ترتیب داده بمن هدیه کرد.

بعد از آن منتظر رسیدن یکنفر اسیر بودیم یعنی یکی از آن پنج نفری که در فصل پیش شرح دادم که اسارتشان بوسیله خدعه و خیانت انجام شده بود. این بدبخت فلک زده را برای تنبیه نزد قول خان مهیب فرستاده بودند از قرار معلوم این مهماندار ما وسائل مخصوصی در اختیار داشت که میتواند از اسراء اطلاعات لازم را بیرون بیاورد و محرز سازد که آیا میتوان از آنها در خواست فدیه کرد یا نه و اگر اقوام و کس و کاری ندارند که جورشان را بکشند باید آنها را برای فروش به بازار خیره اعزام داشت.

ترکمنها شق اول را بیشتر دوست دارند زیرا میتوانند هر قدر بخواهند

تقاضای وجه بیشتری بکنند ایرانی هر اندازه در منجلا ب بدبختی غوطه‌ور باشد باز خصلت حيله‌گری را که خصیصه نژادی اوست حفظ میکند و پیوسته سعی دارد حال و وضع حقیقی خود را از انظار پنهان بدارد در نتیجه به سخت‌ترین غذاها خود را دچار می‌سازد ولی آنقدر سماجت میکند تا نزدیکانش که از ناله و زاری او آگاه شده‌اند مبلغ درخواست شده را که معمولاً بالاترین وجهی است که میتوان از آنها بیرون کشید بپردازند.

البته شکنجه‌ها تا موقعی که وجه نرسیده همین‌طور ادامه دارد. در شق ثانی هر دو طرف متضرر میشوند. آنکه اسیری را بچنگ آورده بعد از مبالغی خرج کردن تازه بیش از قیمتی که در بازار برده فروشان رائج است نمیتوان دریافت کند و آن بیچاره ایرانی هم که مسافت زیادی از زادگاه خود دور شده تقریباً یقین دارد که دیگر روی وطن را نخواهد دید. به آسانی میتوان فهمید که در اینگونه موارد تجربیات شخصی مانند قولخان چه‌ارزشی دارد و آن بدبختی که باید مورد آزمایش قرار گیرد تا چه حد قابل ترحم است. آخرین قربانی در طرف عصر به او تسلیم شد و فردای همان روز صبح حرکت کردیم و قبل از آن الله نظر که هم ترکمنی اصیل و هم راهنمای ما بود با حرارت ما را در آغوش کشید و بقلب خود فشار داد.

آن روز من به هویت آن زن بیل‌چوبی که ساز و برگ مرا تشکیل میداد پی بردم. چند کیسه آرد توازن مرا حفظ میکرد زیرا هم کجاوه من حاجی بلال از لذت مشکوک شترسواری این دفعه صرف نظر کرده بود. حرکت ما کماکان بطرف شمال ادامه داشت و هنوز دوفرسخ بیشتر طی نکرده بودیم که ناگهان سبزه زار و زمین‌های شوره زار صحرا نمایان شد. بوی تند و منظره شوم آن نه به دماغ سازگار بود، نه به چشم. نمونه کاملی از صحرا را درین دماغه‌ای که قره سنگر^۱

(حصار سیاه) میانمند و درهشت میلی شمال گمش تپه واقع است در جلوی چشم میدیدیم. هر چه به این دماغه بیشتر نزدیک میشدیم زمین نرم تر میشد و در پایه آن يك باتلاق واقعی در زیر پای ما نمایان شد و دیگر پیش روی جز با اشکالات دائم التراب و امکان پذیر نبود زیرا در میان این گل شل پای اسفنج مانند شترها در هر قدم سر می‌خورد. مرکب من طوری حرکت میکرد که کم مانده بود مرا با کجاوه در گل ولای پرتاب کند و من ترجیح دادم فوراً پیاده شوم و پس از آنکه بیش از یک ساعت در يك نوع چربی سیاه متعفن بزحمت پیش روی کردیم بالاخره به قره سنگر رسیدیم و کمی دورتر از آنجا به ابقول خان وارد شدیم.

امر غیر مترقبه‌ای انتظار مرا می‌کشید. مهماندار ما فوراً مرا به زیر چادر خود راهنمایی و مخصوصاً سفارش اکید کرد که تا صدا نکند از آنجا خارج نشوم. من نیز در آنجا کاملاً راحت نبودم که ناگهان شنیدم بزنها فحش میداد و آنها را متهم میکرد که هرگز نمیدانند زنجیرها در کجاست و به آنها امر میداد فوراً آن را بیاورند خودش هم با قیافه عبوس در جستجوی آن بود و در این حال به کرات از نزدیکی من رد شد بدون آنکه کلمه‌ای بامن حرف بزند بعلاوه حاجی بلال هم که هرگز مرا تنها نمی‌گذاشت پیدا نبود. در افکار هراس انگیزی غوطه‌ور بودم که ناگهان صدای حلقه‌های آهنینی که بهم سائیده شود بگوشم خورد و آن ایرانی بیچاره را که با خود آورده بودیم دیدم که زنجیر سنگینی به پای مجروحش محکم بسته‌اند و بزحمت حرکت میکند. معلوم شد تمام این تدارکاتی که مرا به هراس انداخته بود برای او بوده است.

طولی نکشید که مهماندار ما پیداشد و پس از صرف چای خواش کرد دنبال او بروم و مرا به زیر چادری که درین مدت برپا کرده بود هدایت کرد و با این کار مقصودش این بود که مرا در برابر امر غیر مترقبه‌ای قرار داده باشد خلاصه سر رفتار

مروزش این بود. صرف نظر از این اظهار ادب و انسانیت دلبستگی دیگری به این مرد نداشتیم و تفاوتی که بین او و خانجان وجود داشت وقتی دستیگر خواننده خواهد شد که بدانند این فنجان چای تنها خوردنی بود که او در تمام مدت ده روز اقامت من در منزلش بمن تعارف کرد. بعدها بمن اطلاع دادند که نقشه‌های خائنانه‌ای هم بر علیه ما طرح کرده بودند و اگر از قزل‌آخوند، که سفارش مرا کاملاً به او کرده بود نمی‌ت رسید حتماً آن را بموقع اجراء می‌گذاشت.

چادری که فعلاً بمن و ده نفر از همسفرانم در آن منزل داشتیم مال قول خان نبود بلکه به یکی از هم ولایتی‌های او که بازنش بماملحق شده بود تعلق داشت. این زن از سلاله‌ای لایق و قبل از مزاجت کنیز او بود. موضوع مسافرتشان به خیره ازین قرار بود که شبانه شوهرش را سخت مجروح نموده و او را ربوده بودند و حال می‌خواست یقین حاصل کند که آن شوهر اولی مرده یا زنده است و همچنین می‌خواست بداند بچه‌هایش را در صورتیکه هنوز زنده اند کی خریده و در کدام محل بسر می‌برند و بالاخره نگرانی عمده‌اش این بود که بداند به سر دختر ۱۲ ساله‌اش که علاوه بر همه چیز خوشگل هم بوده چه آمده است و هر وقت صحبت این دختر میشد اشک در چشم‌هایش حلقه میزد. چون این زن بیش از حد انتظار پرکار و با وفا بود توانسته بود ازین راه دل آقای جدید خود را بدست بیاورد. از این جهت او هم موافقت کرده بود در موضوع این کشفیات دقیق با او همراهی کند. گاهی برسبیل تفریح از او می‌پرسیدم اگر شوهر اولی نمرده باشد چه خواهد شد ولی او ازین مطلب بی‌پوچ و دل‌پایس نمیشد زیرا قوانین محلی موقعیت فعلی را به رسمیت می‌شناخت و میگفت نصیب^۱ چنین بوده که (عید گل^۲) همسر من بشود و تا حال که توانسته است در مقابل نصیب عرض اندام کند.

در بین سایر مسافری‌نی که جدیداً وارد شده و می‌خواستند به قافله‌ی الیاس ملحق شوند درویش سالوس زبردستی هم بود موسوم به حاجی صدیق که تقریباً برهنه راه میرفت و می‌خواست برای عبور از صحرا بعنوان پادوشرهای مارا سرپرستی بکند. وقتی به بخارا رسیدیم تازه فهمیدیم که این شخص سالوس در زیر کهنه پاره‌های رقت آور خود شصت و دو کا پنهان کرده بود.

همه درهم برهم در زیر چادرهای تنگ منزل کرده امید داشتیم که کاروانبایی والا حضرت خان روز حرکت را نامعلوم نگذارد و ما را معطل نکند. و ازین معطلی بیجا هیچکس خوشش نمی‌آمد و من بطور محسوس می‌دیدم چگونه ذخیره آردم با سرعت کم میشود و چنین صلاح دانستم که فقط به مقدار بخور و نمیر بسازم و از حیره روزانه‌ام دو موش بکاهم. همچنین مواظب بودم که به نانی که روی خاکستری پختم خمیر مایه‌ترنم زیرا نان بی مایه مقدارش زیاده‌تر است و بسیار باثانی از مجاری هاضمه عبور میکند و در نتیجه اشتها با فاصله‌های بیشتری بحرکت می‌آید. خوشبختانه اجازه دادند گشتهائی برای گدائی بزنیم. تر کمنهای اترك که در دزدی دست کمی از دیگران ندارند از دیگران هم با سخاوت تر بودند. بسیار کم اتفاق می‌افتاد که انسان از جلوی چادر یکی از آنها رد بشود و دو الی سه ایرانی را در زیر غل و زنجیر ببیند.

باز هم در اترك بود که در زیر چادر یکی از اشخاص معتبر محل موسوم به قچاق خان به یکنفر روس که سابقاً در بحیره آشوراده دریك کشتی سمت ملاحی داشت برخوردیم بعد از صرف غذا برای استراحت بخانه‌ی این شخص معتبر آمده بودم همینکه مرا بعنوان رومی^۱ به او معرفی کردند با خوشحالی تمام بمن گفت: میتوانم خوراکی مطابق سلیقه ات بتو تقدیم کنم. ما میدانیم روابط شما با روسیه به چه

منوال است و توحالا یکی از دشمنان را خواهی دید که به چه خواری^۱ و زبونی افتاده است. مجبور شدم خود را خوشحال نشان بدهم در صورتی که ابداً چنین احساسی بمن دست نداده بود. آن بیچاره مسکوی را که بازنجیرهای سنگین بسته شده بود آوردند. صورت رنگ پریده و قیافه غمگینش انسان را به رقت میآورد. مَعذَلِك سعی کردم کوچکترین هیجانی از خود بروز ندهم. قیاق خان به آن اسیر بیچاره گفت. اگر تو این افندی را در کشور لعنتی خودت میدیدی با او چطور رفتار میکردی؟ حالا برو پاهایش را ببوس. بیچاره میخواست اطاعت کند ولی من بیپناه این که تازه تطهیر (غسل^۲) کرده و نمیخواهم بواسطه تماس با يك بیدین از نو نجس شوم، با حرکت دست او را دور کردم بعلاوه گفتم خیلی میل دارم هر چه زودتر او را از جلوی چشم دور کنند برای اینکه از اهل این کشور بطور خاصی نفرت دارم. به او اشاره کردند دور شود او هم فوراً اطاعت کرد ولی در موقع رفتن نگاه معنی داری بمن انداخت. بعداً اطلاع حاصل کردم که یکی از رفقای او هم در همان وقت

۱- تر کمنها و مسلمانان بطور عموم معتقدند که چهار کتاب مقدس وجود دارد یعنی اسفار پنجگانه و زبور داود و تورات و قرآن بعلاوه معتقدند که یهودیها دوتا ازین کتابها یعنی اسفار و مزامیر داود را در دست دارند در صورتی که عیسویها فقط به انجیل اعتقاد دارند و هر کس به یکی از این چهار کتاب اعتقاد داشته باشد صاحب کتاب (تحت اللفظی صاحب کتاب) نامیده میشود و هر کس اهل کتاب باشد هم خودش و هم اعمال مذهبیست محترم است. بنابراین یکنفر صاحب کتاب نمیتواند برده بشود چنانکه یهودیها و مسیحی ها هم از بردگی معاند ولی علی رغم این امتیاز که حتی یهود و نصارا هم از آن برخوردارند تر کمنها حاضرند شیعه را به بردگی ببرند زیرا بعقیده آنها درست است که شیعه ها پیرو محمد هستند ولی چون خواسته اند قرآن را مغشوش کنند لذا مستوجب بردگی میباشند. همچنین خود را مجاز میدانند یکنفر روس یا يك نفر مشرك را با سارت ببرند زیرا از روی نادانی می گویند روسها معتقد به انجیل نیستند و مشرکین هم اصلاً به هیچ کتابی عقیده ندارند.

(Travels and adventures of Dr wolff. deuxième edit t.l.p. 52) (رجوع شود به

یادداشت مترجم) ۲- در متن همین طور نوشته شده :

ر بوده شده و در طی سال گذشته در اسارت بوده است. دولت متبوع آنها حاضر شده بود فدیة لازم را بپردازد ولی تر کمنها مبلغ بسیار گزافی (از قرار نفری پانصد دوکا) تقاضا کرده بودند و چون در ضمن این معامله چر کس بيك برادر قیاق خان بچنگ روسها افتاده و او را به سبیری فرستاده بودند و او در همانجا فوت کرده لذا آزادی آن دو ملاح بخت برگشته هم دچار اشکال گردیده بود. این یکی هم که هنوز زنده بود قدرت اینکه بیش از این سختیهای اسارت را تحمل کند نداشت و تصور میکنم کمی بعد به رفیق^۱ خود ملحق شده باشد.

بطوریکه ملاحظه میشود در بین این ایلات چادر نشین يك نفر مسافر به تضادهای گوناگونی بر میخورد که در مغز انسان اثر مخالفی بجا میگذارد مثلاً موقعی شد که از یکطرف با بارهدایا و يك دنیا امتنان از سبیه مهمان نوازی آنها وارد منزل شدم و از طرف دیگر همان اسیر ایرانی را که قبلاً شرح دادم، دیدم که از شدت عطش بمن التماس میکرد و با اصرار تقاضای يك کیلاس آب داشت. او میگفت درخیمهای بیرحمش در مدت يك روز تمام که در مزرعه آنها به خر بوزه کاری اشتغال داشته و غذایش عبارت از ماهی نمك سود بوده حتی يك جرعه آب را از او دریغ داشته اند. موقعی که این داستان غم انگیز را برای من نقل کرد خوشبختانه در چادر تنها بودیم. منظره این آدم با اشکهایی که روی ریش انبوهش جاری بود خطر بسی احتیاطی و ترحم را از یاد من برد و مشگ پر آب خود را به او دادم و در حالیکه او خود را سیراب میکرد من جلوی در کشيك میکشیدم. پس از آن بعجله دور شد ولی قبل از رفتن با حرارت هر چه تمامتر از من تشکر کرد. این پسر بیچاره سپر

۱ - وقتی که بعد ها این موضوع را برای روسها نقل کردم متعذر شدند که مخصوصاً حاضر به دادن فدیة گراف نشده اند برای اینکه حرص و طمع تر کمنها را تشویق نکنند زیرا وقتی دریابند که نتیجه بیشتر حاصل میکنند بیشتر بغارتگری متمایل میشوند.

بلای تمام خانواده بود وزن دوم قولخان که اصلاً ایرانی و يك موقعی جزو اسراء محسوب میشد برای اثبات اینکه کاملاً و بطور صمیمانه طبیعت ترکمنها را پیدا کرده بیش از همه او را آزار میداد.

همان موقعی که در گمش تپه بودیم این مناظر ظالمانه مرا به ستوه آورده بود وقتی فهمیدم که این اوضاع نسبت به اترک بمنزله آخرین سرمنزله تمدن و انسانیت بوده است نمیدانید چه احساساتی بمن دست داد دیگر این چادرها وساکنینش جز مایه تنفر و اذیت برایم چیز دیگری نبود با اینکه کاروان کاملاً آماده شده بود معذک اثری از کاروانباشی پیدا نبود و دائماً روابط و دوستیهای جدید ایجاد میشد و من در جلساتی حضور داشتم که صحبت از این بود که کاروانباشی رسمی چه راهی را ممکن است انتخاب کند. يك روز که مشغول بحث درین موضوع بودیم یکی از اهالی اترک خبر خوشی آورد بدین معنی که ایلات تکه که برای کاروانهای راه خیسوه مخصوصاً ترس آور و خطرناک میباشد پیغام صلح خواهی تردیموتها فرستاده اند و آشتی کرده ضمناً تقاضا نموده اند که پس از انجام آن يك قرار داد دفاعی برای حمله به دشمن مشترك یعنی ایرانیها بین خود منعقد سازند. چون بعداً راجع به این معاهده سیاسی صحبت خواهم کرد فعلاً همینقدر میگویم که این موقعیت فوق العاده بنفع ما بود. برای من توضیح داده بودند که بین اترک و خیسوه سه راه مختلف وجود دارد و انتخاب هر يك از این سه راه بسته به این است که کاروان چگونه تشکیل شده و مخصوصاً عدۀ افراد آن چقدر باشد. آن سه راه ازین قرار است:

۱ - راه اولی در کرانه دریای خزر امتداد دارد و از پشت بالکان علیا در شمال کوهها در مدت دو روز راه پیمائی میکند و پس از طی ده منزل بسمت شرق و خیسوه می پیچد. این راه فقط برای قافله های کوچک مناسب است زیرا آب خیلی نادر و کمیاب است ولی در عوض خطر اینکه قافله مورد حمله قرار گیرد وجود ندارد

مگر در مواقع اغتشاشات فوق العاده که قزاقها (قرقیزها) و قره قالیاق ها الامان خود را به این سمت میفرستند.

۲ - راه دومی هم در جهت شمال سیر میکند ولی فقط تا بستر قدیم سیحون این وضع را دارد و پس از آن از میان دو بالکان بزرگ و کوچک عبور کرده بسمت شمال شرقی و خیسوه میرود.

۳ - راه سوم از همه مستقیم تر و کوتاه تر است زیرا اولی بیست و چهار روز و دومی بیست و پنج روز طول میکشد در صورتی که این راه را با چهارده منزل میتوان طی کرد. بمحض خارج شدن از اترک باید جهت شمال شرقی را پیش گرفت و از سرزمینهای مسکونی ترکمنهای گوکلان و تکه عبور نمود و در هر منزلی چشمۀ آب شیرین یافت میشود ولی برای عبور از این راه طبعاً باید با ایلاتی که شرح دادم روابط حسنه داشت و واکر عدۀ کاروانیان کمتر از دویاسه هزار مرد باشد نمیتوان با اطمینان کامل قدم در راه گذاشت.

بسیار خوشحال شدم وقتی دیدم که بدین نحو مشکلات دارد مرتفع میشود و موقعی که یکنفر قاصد آتابای آنشب بما خبر داد که کاروانباشی از فردا صبح مشغول برچیدن و حرکت دادن اردو میشود خوشحالی من صد چندان گردید. او برای ظهر روز بعد در آن طرف اترک بما وعدۀ ملاقات داده بود و با این ترتیب دیگر مانعی برای اینکه باتفاق از صحرای بزرگ عبور کنیم وجود نداشت. الیاس بهمه ما اخطار کرد تاهر چه زود تر لوازم سفر خود را تکمیل کنیم و در نتیجه شبانه هر کدام ازمان خیرۀ نان خود را مرتب و قطعات گوشت شتری را که چادر نشینان در مقابل دعای خیر بما داده بودند نمک سود کردیم. از شرح خوشحالی ای که فردای آن روز بمن دست داد صرف نظر میکنم. در کجاوه مقابل حاجی بلال نشسته بودم و کجاوه زیر پایم صدا میکرد و حرکت شترها که ما را در هر قدم از اترک دورتر میکرد مرا بفکر

موجهای دریا میانداخت .

برای مزید اطمینان ماقول خان مصمم شد آن روز هم ما را بمنظور حفاظت مشایعت کند . حقیقتاً هم علی رغم پانزده یا بیست قبضه تفنگی که همراه داشتیم باز ممکن بود بدستجات قوی تری از راهزنان برخورد کنیم و در آن صورت حمایت قول خان ممکن بود برای ما مفید واقع شود زیرا در نظر غالب دزدان اترك او حکم يك رهبر معنوی را داشت و کور کورانه از او اطاعت میکردند. حق این بود که قبلاً تذکر داده باشم که مهماندار ما نه تنها عنوان ریش خاکستری را بین قرچیان داشت بلکه بعنوان صوفی^۱ هم مشهور بود و این تسمیه پرافتخار را با حروف درشت روی مهر خود کنده و بدان مباهات میکرد . تا حال ریاکاری و سالوس مذهبی را آنقدر که درین راهزن عبوس هویدا بودند دیده بودم. موقعی که در میان میدان خود مینشست و بالحن جدی آداب مخصوص به ترکیه روح و دستورات راجع به بلندی سبیل را که باید يك مسلمان پاک مراعات کند میداد حقیقتاً قیافه او که عامل این همه جنایات و سرچشمه این همه خسارات بود تماشا داشت. بعلاوه مریدها هم دست کمی از مراد خود نداشتند و مثل این بود که روح واحدی محرك هر دو میباشد. غالب این راهزنان که اطمینان کامل به تقدس خود داشتند از هم اکنون خود را مستحق ورود به بهشت و پاداش ملایم آن میدانستند .

برای احتراز از باتلاقهایی که پس از طغیان رود اترك باقی میماند گاهی بسمت شمال غربی و گاهی بطرف شمال شرقی حرکت میکردیم و در این منطقه رنگ زار جز عنده کمی سیاه چادر چیز دیگری دیده نمیشد. در اتشهای صحرا تقریباً صدو پنجاه تا ازین چادرها دیدیم که میگفتند متعلق به تیره ای از ترکمنها موسوم به «کم» میباشد از دیر زمانی این شاخه از تنه اصلی خود یعنی یموت جدا شده و درین

۱- در متن همینطور نوشته شده و کلمه ascète در مقابل آن بین الهالین گذارده شده .

سرزمینهای غیر مسکونی متوقف گردیده است و در نتیجه راهزنیهای بیماندکارشان باتمام ایالات دیگر بجنگ کشیده و خوشبختانه همین دشمنی دائمی باعث گردیده که تعداد نفرات جنگی آنها بسیار محدود شده است .

وقتی نزدیک اردوی وحشتناک آنها رسیدیم غالب آنهائیکه از قافله عقب مانده بودند به عجله بما ملحق شدند و بطوریکه ظاهر قضیه حکم میکرد اگر تحت حمایت و هدایت قولخان که مترسک تمام آن سرزمین محسوب میشود نبودیم حتماً مورد حمله کم ها واقع میشدیم .

يك ربع ساعت بعد در حالی که باز هم روبه شمال میرفتیم از شاخه کوچکی از اترك عبور کردیم . آب داشت خیلی تلخ مزه میشد و این نشانه آن بود که بزودی رودخانه خشک خواهد شد . میان این شعبه و شعبه کوچکتر دیگری که قدری بالاتر جریان دارد چند قشر زمین های نمک زار واقع است و پس از آن چمنزار زیبایی مستور از يك نوع رازیانه عجیب الخلقه پیدا میشود. يك ساعت تمام طول کشید تا این چمنزار را طی کردیم . بستر آبی را که بعد از آن دیدیم واقعاً گودالی عمیق و لبه آن خیلی تند و سرایش بود و مخصوصاً حرکت را دشوار میساخت و چندین چارپای بارکش با بار در آب افتادند . آب درین نقطه خیلی عمیق نبود ولی وقتی بارخیس شد سنگین تر میشود و موقعی که از تپه (دلیل برون) میخواستیم بالا برویم بسیار بزحمت افتادیم . خلاصه با اینکه صبح خیلی زود براه افتاده بودیم معذک ساعت دو بعد از ظهر هنوز بیش از چهار میل طی نکرده بودیم. با این حال تصمیم به اطراق گرفتیم زیرا تا فردا ظهر که بایستی آنطرف اترك به کاروان باشی ملحق شویم وقت باقی داشتیم .

بلندی ای را که نام بردم یکنوع دماغه ایست که در میان يك سلسله تپه های کم اهمیت بطور برجسته نمایان است و این تپه ها تا جنوب شرقی ادامه دارد. از آن

محلّی که ما توقف کرده بودیم تاجشمار میکرد اراضی زیبا نمایان بود. در سمت مغرب دریای خزر مانند بستری از ابر آبی رنگ بنظر میرسید. کوههای ایران بطور مبهم آخرین حد افق را نشان میداد ولی جالبترین منظره جلگه بی پایانی بود که نسبت بوضع ماحنوبی محسوب میشد و در نقاط مختلف آن دسته‌های گوناگون از چادرهای ایلپاتی مانند لانه موش کور بچشم میخورد. تقریباً تمام سرزمین اترک و خود رودخانه در زیر پای ما پیدا بود و در نقاطیکه رودخانه از بستر خود خارج میشد گوئی بهمان اندازه دریاچه‌هایی تشکیل شده‌است. همسایگی با ایل «کم» مستلزم چند نوع احتیاط بود یعنی قول‌خان که تصمیم گرفته بود شبانه از آنجا عبور کند چنین ادعا میکرد. لذا اقراول‌هایی که ما شتیم که ساعت بساعت عوض میشدند و مواظب هر گونه علامت مظنونی بودند.

وقتی مطلع شدم این منزل در انتهای سرحد صحرا واقع است و مشایعین ما مراجعت خواهند کرد خواستم از این فرصت استفاده کنم و در همان حینی که همقطارها به استراحت میپرداختند بعد از ظهر خود را صرف مکاتبه نمایم. بغیر از کاغذهای یک برگی کوچک که لا بلای لباس ضخیم بخارانی پنهان کرده و محرمانه یادداشت‌های مختصر روی آن مینوشتیم دو برگ دیگر کاغذ سفید لای قرآنی که حمایل کرده بودم جوف کیف کوچکی همراه داشتم روی این کاغذها دونا‌مه یکی را برای تهران بعنوان حیدر افندی و دیگری را بعنوان خانبان نوشتم و از او خواستم که نامه اولی^۱ را بمقصد برساند.

صبح فردای آن روز پس از یک راه پیمائی چهار ساعته به کرانه اترک واقعی

۱ - در موقع مراجعت به ایران این کاغذ را در بایگانی سفارت ترکیه یافتم. دوست دلیرم خانبان آن را باضمم چندین یادداشتی که از گمشده نوشته بودم با دقت و مواظبت هرچه تمامتر روانه کرده بود.

رسیدیم. بسیار طول کشید تا گذاری پیدا کردیم و این موضوع چندان سهل نبود زیرا عرض رودخانه که معمولاً بیش از دوازده تا پانزده قدم نیست اکنون در نتیجه طغیان دو برابر شده بود.

خاک رس زمین که با آب مخلوط شده برای شترهای بیچاره حکم شکنجه را پیدا کرده بود از اینجا معلوم میشود چرا بلد های قافله اینهمه تردید داشتند. راست است که جریان آب خیلی تند نبود ولی در هر صورت آب تاشکم چارپایان میرسید و چون پایشان در گل ولای فرو رفته و گاهی بسمت چپ و گاهی بر راست خم میشدند لنگه‌های کجاوه بطور متناوب در آب گل آلود اترک غوطه ور میشد و کوچکترین لغزش ممکن بود مرا در آن آبهای آلوده سرنگون سازد و در آن صورت کار آسانی نبود که انسان بتواند شناکنان خود را به کرانه مقابل برساند. اما حسن تصادف ما را از هر گونه حادثه بدی مصون داشت و هنوز اطراق نکرده بودیم که کاروانباشی هم با اتباعش و سه رأس گاو میش (دو ماده و یک نر) وارد شدند که بلاشک آن مریض عالمقام یعنی خان بایی صبری انتظار آنها را میکشید زیرا میبایستی شقای او را تسریع کنند. خواننده شاید بخاطر داشته باشد که حاجی بلال و یوسف و چند نفر دیگر از زوار پیاده و مناجاراً از بقیه کاروان اصلی جدا شدیم. سایر دراویش نتوانسته بودند برای حمل و نقل آنوقت خود بهمان آسانی که برای من میسر شده بود شتر تهیه کنند و چون در مدت توقف در اترک هیچ خبری از آنها نداشتیم نگران شده بودیم که مبادا آن بیچاره‌ها و سیله بدست نیاورده و نتوانند بما ملحق شوند ولی وقتی آنها را با وضع خوب در صف کاروان مشاهده کردیم خوشحالی زائد الوصفی بما دست داد. هر کدام دیگری را مثل برادری که پس از جدائی طولانی به برادر رسیده باشد در آغوش میفشردند من هم وقتی حاجی صالح و سلطان محمود و بطور کلی بقیه فرقه کدایان را دیدم براستی

سخت متأثر شدم. بدون شك حاجی بلال عزیز ترین دوست من محسوب میشد ولی نسبت به بقید نیز بدون تفاوت از صمیم قلب و با حرارت هر چه تمام تر ابراز محبت کردم. چون در مدت بیست روزی که بین اترك و جیحون فاصله بود و دیگر آب آشامیدنی بدست نمیآمد لذا بر فقا نصیحت کردم که فرصت را غنیمت شمرده تا میتوانند چای بنوشند. همه حرف مرا قبول کردند و سماور ها از هر طرف بکار افتاد. من هم نان تازه را در میان گذاشتم سوری برپا نمودیم و تاملت ها بعد از آن همیشه از ظرافت و فراوانی نعمت این ضیافت که بمناسبت جمعیت خود ترتیب داده بخوبی یاد میکردیم.

در فاصله این مدت کاروانباشی هم که برای عبور از صحرا مأمور راهنمایی و حمایت ما بود وارد شد خیلی اهمیت میدادم که بنحو آبرومندی به او معرفی شوم لذا خود را با سایر زواری که به سرپرستی حاجی صالح و مسعود برای معرفی شدن میرفتند مخلوط کردم. این دو نفر درین راه از من نقشه هایم برای کاروانباشی صحبت کرده بودند. به آسانی میتوان درك كرد تا چه اندازه متعجب و بلکه متوحش شدم وقتی که امان دردی (اسمش این بود) این تر کمن چاق و گنده و خوش معاشرت که با تمام رفقایم با احترام زیاد رفتار میکرد از من باسردی محسوسی پذیرائی نمود. هر چه بیشتر حاجی صالح سعی میکرد مرا داخل صحبت کند همان اندازه او خود را بیعلاقه نشان میداد و وقتی زیاد تحت فشار قرار گرفت گفت: مدتی است این حاجی را میشناسم و دیگر بیش از این نتوانستیم از او حرفی بیرون بکشیم. تا میتوانستم سعی کردم قلق و اضطرابی را که از این رفتار بر من عارض شده بود کتمان کنم و موقعی که میخواستم خارج شوم متوجه شدم که که الیاس نگاههای غضب آلودی به امیر محمد میاندازد و یکمرتبه پرده از هویت او برداشته گفت: این تریاکی بی شعور به اقرب احتمال مسبب تمام اشکالات

ناگهانی ما میباشد.

برای اینکه حاجی بلال را از نتیجه مذاکرات آگاه کنیم از آنجا بیرون رفتیم الیاس يك مرتبه آتشی شده گفت: «این افغانی، این دیوانه همان است که اینجا هم مانند اترك میخواهد نظریات پلید خود را اعمال و تجدید کند مگر این او نیست که میخواست او را متقاعد کند که حاجی رشید ما با اینکه به قرآن و زبان عربی احاطه دارد معذلك یکنفر فرنگی است که تغییر لباس داده؟ استغفرالله استغفرالله استغفرالله^۱. من هر چه خواستم او را مطمئن کنم که سفیر عثمانی شخصاً او را بماسپرده و روی گذرنامه اش مهر خلافت^۲ را دیده ایم نمیخواهد حرف ما را باور کند و رسوائی را به منتها درجه رسانده است با کمال تعجب می بینم که کاروانباشی هم حرف او را باور کرده است ولی وقتی به خیره برسیم از گفته خود پشیمان خواهد شد زیرا در آنجا علماء و پیشوایان وجود دارند و ماسزای کسی را که یکنفر مسلمان مقدس را کافر قلمداد کند باو نشان خواهیم داد.

سر مطلب داشت برایم روشن میشد. امیر محمد قندهاری در موقعی که انگلیسها این شهر را تصرف کرده بودند بواسطه بعضی زیانکاریها از زادگاه خود اخراج شده بود. چون مکرر اروپائیها را دیده بود مرا هم از روی مشخصات نژادیم اروپائی تشخیص داده بود. همچنین در اولین دیدار بنظر او مأمور خفیه ای آمده بودم که در زیر کهنه پاره های لباس مسخره خود گنجها و ثروتهای زیادی پنهان کرده ام و تصمیم گرفته بود این اتهام موحش را حربه خود قرار داده هر وقت بخواهد مرا تحت فشار بگذارد. مکرر بمن توصیه کرده بود از این کداها دست بردارم و به او پیوندم ولی من هر دفعه به او جواب میدادم که در اویش و سوداگران را نباید بایک

۱ - خدا کنایه ها مرا بیخشد. ندای تعجب است که معمولاً سه مرتبه تکرار میکنند.

۲ - خلیفه مطلق یعنی جانشین محمد و این عنوان مخصوص سلطان قسطنطنیه میباشد.

چوب راند بعلاوه اگر میخواهد بامن عقد مودت طولانی ببندد باید عادات بدخود را ترك كند و دیگر تریاك نجود و تزکیه نفس و خواندن ادعیه را پیشه خود سازد . امتناع لجوجانته من که زائیده احتیاط غریزی بود او را سخت بغض آورده بود و این مطلب را حسن اتفاق تلقی میکردم زیرا اخلاق زشت و بی اعتنائی آشکارش به مبادی مذهب او را در نظر حاجیه بسیار پست نشان میداد .

تقریباً دو ساعت بعد از این جلسه منحوس کاروانباشی که ازین پس بر تمام قافله حکمفرمائی داشت امر داد مشکها را پر کنند زیرا تا اولین چشمه آب سه روز راه فاصله بود . منم پوست بز خود را برداشته مانند دیگران به نزدیک آب آمدم و چون از عذاب تشنگی بی اطلاع بودم لذا وظیفه خود را بای اعتنائی انجام میدادم ولی رقا مرا از این غفلت بر حذر داشته متوجه ساختند که در صحرا هر قطره آب حکم يك « قطره زندگی » را دارد و زوار تشنه باید از مشگ آب خود مثل مردمك چشمشان مواظبت کنند . وقتی همه چیز حاضر شد شتر ها را جمع کردند و کاروانباشی همه را شمرد . رویهم رفته هشتاد شتر و چهل مسافر بودیم . ازین عده بیست و شش نفر حاجی بی سلاح بقیه باستثناء يك از يك و يك افغان همه تر کمن يموت و تا اندازه ای جنگجو بودند . باین ترتیب ما قافله کوچکی را تشکیل میدادیم که در موقع برخورد ، بيك مقاومت جدی قادر نبود و مطابق معمول مشرق زمین بامید خدا براه افتادیم و حفظ و حراست خود را به دست تقدیر سپردیم .

وقتی همه در جای خود قرار گرفتند نوبت خدا حافظی با مشایعین تر کمن شد که تا مرز بیابان با ما آمده بودند . فاتحه و داع از طرف ما بوسیله حاجی بلال و از آنطرف توسط قول خان آغاز شد . پس از اداء آخرین آمین که ریش را در دست میگیرند و مسح میکنند ، هر دو دسته دو نقطه مخالف را پیش گرفته از یکدیگر دور شدند . سوارانی که از ما جدا شده بودند پس از عبور از اترک بعنوان خدا حافظی

چند تیر تفنگ شلیک کردند .

بقیه شرح روابط سیاسی و اجتماعی تر کمنها را در قسمت دوم این کتاب ضبط کرده ام و از خواننده تمنی دارم به آنجا مراجعه نماید .

فصل هفتم

تغیر ها - بمن بد کمان هستند - یادداشت برداشتن اکیداً ممنوع است -
حیله در مقابل حیله - تاریخ وقایع جنگی - عرضحال خان ملا -
خرابه های یونان در قران طاقی - روش جدید در امر تجارت - عادات
کاروان - بالکان کوچک - خطر فرو رفتن برای ما در پیش است -
احتیاط - عظمت صحرا - یکنفر تبعیدی - حیله جنگی کاروانباشی -
عطش و عذاب آن - رنگ سوزان - قبر یکنفر دراز قد - یأس دردناک.
ظلمتی مانند دریا عالمگیر بود که راهنما در میان
آن راه را گم میکرد و در همین تاریکی بود که
مسافر وحشرده نابود شد .
« ویکتور هوگو »

کاروان ما براه خود ادامه میداد در حالی که کوچکترین اثری از جای پای شتر
یا سم حیوانات دیگر پیدا نبود که کوره راهی تشکیل داده باشد . روز ها جهت
حرکت را بوسیله آفتاب و شبها بوسیله ستاره قطبی که چون در جای خود
ثابت است ترکمنها آن را « تمیر کازیک » (میخ آهنین) مینامند پیدا
میکردیم . شتر ها به قطار پشت سر هم بسته شده بودند و يك نفر پیاده جلوی
آنها را میکشید و با آنکه در واقع صدر و ذیل و سلسله مرانی در بین نبود
معذلك حرکت کردن در نزدیکی کاروانباشی خود به خود يك نوع امتیاز
محسوب میشد .

مناطقى كه آنطرف اترك قبل از صحر اواقع شده اند بقدايلا ناميده ميشوند . بعد از غروب آفتاب دوساعت ديگر حرکت كرديم و زمين گرچه ريگزار بود معذلك زير پيا مقاومت ميكرد و با آنكه كمى موج داشت برجستگى هاى آن از سطح زمين هر كز زياد بالا نميرفت. كم كم ريگزار تمام شد و نزديك نصف شب به زمين رسى رسيديم كه چنان سخت و صدا دار بود كه صداى پاى شتران مانند ضربه مرتبى كه در سكوت شب بگويند به گوش ميرسيد . اينگونه محلها را درين جا تغير مينامند و اين جائي كه ما روى آن راه ميرويم چون خاكش قرمز رنگ است قزل تغير ناميده ميشود . كاروان در طلوع آفتاب اطراق كرد و حال آنكه بيش از شش ميل راه طى نكرده بوديم . اين كندى اولاً از اين بابت بود كه نيمياست شترها را از اول خيلى خسته كرد . ثانياً بيشتر بملاحظه گاو ميش هاى خان خيوه بود كه در بين مسافرين ما از حيث اهميت در درجه اول محسوب ميشدند . يكي از آنها يواضح تر بگويم يكي از گاو ميشهاى ماده در وضعيت جالبى بود كه نميتوانست همراه شترها راه برود . بنا بر اين مجبور بوديم تا ساعت هشت صبح به توقف خود ادامه دهيم و در حينى كه حيوانات بار كش ما از هر طرف مشغول چريدن خار خشك وساير گياههاى صحرا بودند ما هم بصرف صبحانه مشغول شديم و چون هنوز احتياج جدى به امساك در خوردن حس نميشد و مشكها هم پراز آب بود . لذا نان هاى سفت را كه بدون خمير مايه پخته شده بود بكمك جرعه هاى پى در پى از آب شيرين با سانى مى بلعيديم ، چون همه نزديك بهم قرار گرفته بوديم متوجه شدم كه كاروانباشى والياس و همقطار هاى عمده من مشغول مذاكره دنباله دارى هستند و گاهگاه مرا نگاه ميكند . به آسانى موضوع صحبت آن ها را حدس زدم ولى طورى وانمود كردم كه متوجه آنها نيستم و پس از آنكه ظاهراً چند صفحه قرآن را با حرارت زياد خواندم بعنوان اينكه ميخواهم در صحبتشان شريك كنم بطرف آنها حرکت كردم . الياس با شرافت و حاجى صالح

چند قدم باستقبال من آمدند و مرا بكنارى كشيده گفتند كاروانباشى خيال ندارد تا خيوه ترا همراه ببرد زيرا ظاهرت كم و بيش مظنون بنظر ميايد و او را وادار مى كند كه بيدار كار خود باشد و بيشتر از غضب خان هراسناك است زير احتمال دارد در مظان تكرار جرم قرار گيرد .

در حقيقت هم چند سال قبل يك نفر فرستاده فرنگيه را همراه خود به خيوه آورده بود و اين فرنگى در همين يك سفر موفق شده بود از سرتاسر جاده نقشه دقيقى بردارد . و با مهارت شيطانى كوچكترين چشمه و پست و بلند يها را در آن نقشه نشان دهد خان كه از اين عمل فوق العاده غضبناك شده بود دوفر را كه به آن خارجى اطلاعاتى داده بودند محكوم به اعدام كرد و خود كاروانباشى هم فقط در نتيجه وساطت بعضى شخصيتهاى متنفذ توانسته بود از مرگ جان سالم بدر برد . بيا نشان كه با اينجا رسيد رفقايم اضافه كردند كه در نتيجه اصرار و توضيح اينكه براى ما غير ممكن است بتوانيم ترا در وسط صحرا يكه و تنها رها كنيم بالاخره توانستيم او را راضى نمائيم كه ترا همراه ببرد ولى به دوش شرط :

اول آنكه حاضر شوى از توفتيش بدنى بعمل آورند و مطمئن شوند كه مثل همه فرنگيه نقشه جات و قلم چوبى (مداد) همراه ندارى . دوم آنكه متعهد شوى هيچگونه يادداشتى در خفا راجع به جاده ها و شكل خارجى اين سرزمين بر نندارى و اگر در موضوع اخير برخلاف قولت رفتار كنى ولو در وسط صحرا هم باشد ترا بدست مقدرات خواهيم سپرد .

تمام حرفهاى آنها را با كمال بردبارى گوش دادم ولى وقتى صحبتشان تمام شد با حالت تنفر و به حاجى صالح كردم و براى اينكه كاروانباشى هم نتواند حرفهايم را شنيده بگيرد با صداى رسا گفتم : «حاجى تومرادر تهران ديده اى و ميدانى كه هستم

به این دامن‌دردی بگو یک مرد با شرف و وجدان نبایستی باظهارات پوچ بکنفر بی‌نماز^۱ مست مانند این افغانی گوش بدهد. با مذهب اشخاص نمیتوان بازی کرد و بکیفر عمل خود نرسید. بزودی تربیتی پیش خواهد آمد که او بهیچکس نتواند ازین گونه اتهامات وارد آورد. همینکه به خیره برسیم به‌اونشان خواهیم داد که سوءظن ناروای او متوجه چه کسی بوده است.

کلمات آخر را با چنان شدتی ادا کردم که تمام کاروان شنیدند و دیگک غضب همقطارها که مخصوصاً آنهایکه فقیرتر بودند سخت بجوش آمد و اگر آنها را آرام نمیکردم برای امیر محمد آن افغانی تهمت زن خیلی گران تمام میشد. هیچکس باندازه کاروانباشی از حرارت و تعصبی که آنها بنفع من بخرج میدادند تعجب نکرد و درمورد تظاهراتی که پشت سرهم اتفاق میافتاد به تکرار فرمول خدایم بیلیر! (خدا میداند) اکتفا میکرد، رو بهم رفته او مرد ناریننی بود و بد هیچکس را نمیخواست ولی هر چه باشد مشرق زمینی بود و نه از راه بد جنسی بلسکه از راه کنجکاوی و کشف اسرار اصرار داشت مرا یک نفر خارجی بالباس مبدل بداند. در عین حال موضوعی که عجیب بنظر می‌آمد این بود که چون در گمش‌تپه شنیده بود من در امر کتاب شناسی وارد هستم لذا مضایقه نداشت که از من تعلیماتی بگیرد و سوالات متعدد راجع به جدال‌های مذهبی بنماید. عمل ما هر آنه من جلوی خطر آنی را گرفت ولی با کمال تأسف مشاهده میکردم که تمام سوءظنها بر طرف نشده و برعکس در هر قدم اضافه میشود و بخوبی دریافتم که در ضمن حرکت برداشتن کوچکترین یادداشت کار بسیار مشکلی است. دیگر تردید داشتم نام منزل های مختلف را از راهنما پیرسم و این مطلب مرا بخصوص از آن جهت میساخت که با وجود وسعت صحرا چادر نشینانی که درواحه هاسکنی دارند برای هر نقطه و هر بلندی و هر دره‌ای

۱ - بی‌نماز کسی است که تارك الصلوة باشد.

اسم مخصوصی بکار می‌برند و اگر میتوانستیم این اطلاعات را صحیحاً کسب کنیم ممکن بود اسامی بیشتری به نقشه آسیای میانه اضافه نمایم.

منهم در عوض سعی میکردم حيله را با حيله جبران کنم و اطلاعات مختصری که در طول راه توانستم بدست بیاورم نتیجه حقه‌ای بود که بکار بردم و اجازه می‌خواهم با تشریح آن خواننده را دچار ملالت نکنم.

این عمل گرچه برخلاف عهد و پیمانی بود که بوفاداری نسبت بآن سوگند خورده بودم ولی باید حالت مسافری را مجسم کرد که پس از تحمل هزاران مخاطره به چشمه آب منظور خود رسیده یکمرتبه به‌اوقدغن شود که لبهای تشنه و حریص خود را به آب نزدیک نکند. بدیهی است چنین آدمی دچار چه یأس و دل‌تنگی جان‌فکری خواهد شد!

پس از هشت ساعت استراحت قافله مجدداً بحرکت آمد ولی بزودی و بتدریج از سرعت آن کاسته شد چند نفر از تر کمنها پیاده شدند برای اینکه با دقت از چپ و راست برآمدگیهای اطراف را مورد آزمایش قرار دهند. بعداً فهمیدم که یکی از همقطارها موسوم به عید محمد خواسته بود قبر برادرش را که سال گذشته درین محل ضمن جنگی کشته شده بود پیدا کند و حتی تا بونی برای حمل جنازه تاخیره

۱ - بكمك اطلاعات شفاهی كه مسيو وامبری داده ممكن است مترجم از خود او واضح تر حرف بزند، ولی موقعی كه بهاهیت بعضی جزئیات كه تا گزیر باید بشرح آن پردازد می‌اندیشد كمی به‌تردید می‌افتد زیرا ممكن است آن جزئیات مخصوصاً برای بعضی از خوانندگان خیلی خودمانی و بیش از اندازه باشد و تنها مطلبی كه ممكن است درین خصوص یاد آور شود همان آستین‌های كشاد لباس بخارانی است كه رشید افندی به‌تن داشت و وجود همین آستین‌ها بود كه بر داشتن یاد داشتهای مخفی را بخصوص تسهیل می‌كرد. گرچه مواد غذایی كه مسافرین صحرا مصرف می‌كردند بسیار ناچیز بود معذلك از انجام بعضی عملیات تا گزیر بودند و چون رموقع همچو پیش آمدی رسوم شرقی عبور از مقابل فاعل عمل را سخت‌منع می‌كند و بهمین جهت در تمام مدت قضای حاجت در مقابل هر دیده نامحرم و كنجكاوی مصونیت دارند. از قرار معلوم مسيو وامبری در چنین مواردی موفق به برداشتن یادداشت‌های خود میشده است.

همراه آورده بود.

محل قبر بزودی کشف شد زمین را شکافتند و جسد متلاشی شده را در تابوت جا داده آنرا در روپوش ضخیمی از نم پیچیدند. پس ازین عملیات ادعیه و تلاوت قرآن که درین گونه موارد معمول است اجرا شد و منبهم مانند سایرین در این مراسم شرکت کردم آنوقت یکی از شهود عینی آن جنگ شرح موضوع بحث را برای ما نقل کرد. در حقیقت یک نوع مرثیه خوانی بشمار میرفت زیرا سراسر تعریف و تمجید های اغراق آمیز بود که بر سر آن مرحوم نثار میشد. ناطق میگفت در صفوف کاروان ما عده ای ایرانی بودند که از خیوه به استرآباد میرفتند از جمله یک نفر تاجر بسیار ثروتمند از اهل همین شهر بود که ملا کاظم نامیده میشد.

چندین سال بود که بکارهای تجارتی بین ایران و خیوه اشتغال داشت و مکرر درین سر زمین که آن مرحوم مهماندار و حافظ جان او بود مرآورده داشت. سال گذشته بامبلغ معتنا بهی پول به وطن خود مراجعت میکرد و باین که لباس تر کمنی در بر کرده بود و باز بان ما آشنائی داشت حر مزاده های اترک معذک درین صفوف ما پی بوجود او برده بعجله در کمین ما نشستند و حمله آنها در همین محل شروع شد و با اینکه عده دشمن بر ما فزونی داشت معذک هشت ساعت تمام باقوای غیر متساوی مقاومت کردیم. گرچه دو نفر از آنها بدست ما کشته شدند ولی بقیه تهدید کردند که باصطلاح خودشان ملا کاظم آن سگ کنده ایرانی را تسلیم کنیم تا دیگر کاری بکار ما نداشته باشند. بدیهی است هیچکدام از ما مخصوصاً آن مرحوم حاضر نشدیم راجع به این مطلب اساسی سر تسلیم فرود آوریم.

خود آن ایرانی که از غرش گلوله متوحش شده بود برای خاتمه دادن به نزاع حاضر شد تسلیم شود و به اسارت درآید ولی معذک زدو خورد سخت در گیر شد و در حالی که نعش را نشان میداد گفت: آنوقت این بیچاره گلوله خورد و از پا درآمد و در

۱ - در متن همینطور نوشته شده است.



مؤلف در حالیکه در آتش زنه میدمد برای اینکه قبله نما را روشن کند.

موقعی که از اسب به زیر افتاد فقط توانست چند کلمه بر زبان آورد و سفارش آن مهمان را که بخاطرش جان خود را فدا کرده بود به برادرش عید محمد بنماید. تاجر ایرانی درین بین نزدیک رفیق بیچاره ما زانوزده مثل يك بچه گریه میکرد و مابه سر کردگی عید محمد تاملوع فجر مقاومت کردیم. وقتی هوا روشن شد راهزنان کشته‌ها و زخمی‌های خود را برداشته دور شدند و مادر همین جاقبری برای پهلوان شجاعمان حفر کردیم و تاجر ایرانی سه روز بعد صحیح و سالم به حصار استرآباد وارد شد.

به یاد کار این حادثه غم‌انگیز عید محمد چندین نان بین ما تقسیم کرد و پس از آن از راه يك جلگه بی‌آب و علف بسمت شمال حرکت کردیم. برای جبران آن معطلی مجبور شدیم تمام شب را بدون وقفه راه برویم. هوا خیلی خوب بود و من در کجاوه خود کرم و نرم امیدم مشغول تماشای شکوه آسمان پرستاره که در صحرا بیش از همه جادارای رفعت و جلال است بودم. با همه این احوال خواب برد و بیش از يك ساعت نخوابیده بودم که از صدای داد و فریاد سراسیمه از خواب پریدم. از هر طرف مرا صدا میزدند و میگفتند: حاجی قبله‌نمایت را نگاه کن مثل این است که راه را گم کرده باشیم. سنگ چخماق را فوراً آتش زدم و در روشنائی آتش زنه که داشت میسوخت، متوجه شدم که در حقیقت بجای سمت شمال داریم به جانب مشرق پیش می‌رویم. کاروانباشی که احتمال میداد به بعضی باتلاقهای خطرناک نزدیک شده باشیم اینطور صلاح دانست که تا طلوع فجر از جا حرکت نکنیم. خوشبختانه بیش از نیم ساعت نمیشد که راه را عوضی رفته بودیم. و این همان موقعی بود که آسمان ابر شده بود. باوجود این تأخیر غیر مترقبه بموقع بمنزل مقرر رسیدیم و مر کبهارادر میان تیغ و خار خشک رها کردیم تا خستگی‌شان رفع شود. درین منزل جدید با کمال تعجب دیدم مقدار زیادی هویج کاشته‌اند به بلندی نیم پا و کلفتی

انگشت شست که مژه شیرین مطبوعی داشت . ولی داخل آن مانند چوب سخت و برای خوردن مناسب نبود . همینطور هم مقدار زیادی از یکنوع پیاز وحشی در همانجا یافت میشد . از موقع استفاده کرده مقداری هویج برای غذای صبح پختیم و مقداری هم در چین کمر بندم جاداده همراه برداشتم .

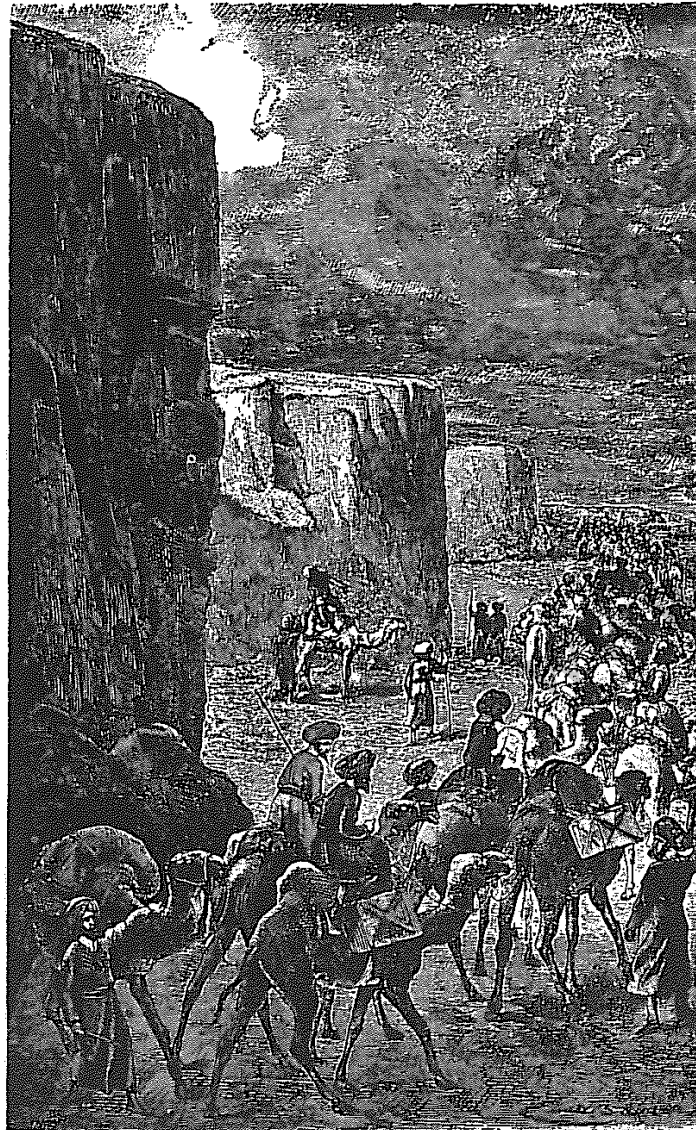
پانزدهم ماه مه به يك منطقه وحشی که بوسیله گودالهای عظیم شیار شده بود رسیدیم . دوروبر خود میشنیدیم که در هر مسافرت تازه ای منظره این خندقی تغییر میکند و در نتیجه تندی شیب آنها اشکالات تازه ای بوجود می آید .

بیچاره شترها که اغلب بارشان بسیار حجیم بود ازین ریگهای خشک خیلی در زحمت بودند زیرا بواسطه پائین و بالا رفتن دائم قادر نبودند پای خود را بجائی بند کنند . درین جا شترها را بوسیله طناب یکدیگر می بندند بدین ترتیب که سر طناب را بهم جلوئی بسته از دماغ عقبی که سوراخ شده رد میکنند . این ترتیب عجیب نتیجه اش این است که هر گاه یکی از شترهای داخل قطار يك لحظه بایستد شتر جلوئی طناب را میکشد و شکنجه وحشتناکی برای شتر عقبی تولید میکند و از لحاظ رعایت حال آن حیوانهای بیچاره هر وقت مانند امروز موقعیت مشکل و استثنائی پیش آید ما پیاده میشویم و با اینکه راه رفتن روی این ریگهای متراکم برای من بسیار مشکل بود مجبور بودم چهار ساعت متوالی پیاده راه بروم . درست است که آهسته میرفتیم ولی در عوض کوچکترین انقطاعی درین نبود . در نتیجه این وضعیت چندین بار با کاروانباشی تماس پیدا کردم و او پس از آن پرخاش دلیرانه بامن با احترام شایانی رفتار میکرد ، مخصوصاً خواهر زاده اش که تر کمن جوانی از اهل خیره و صداقت و سلامت از قیافه اش آشکار بود از مجالست من خیلی خوشش می آمد . مدت یکسال میشد که از زن جوانش جدا شده بود و همیشه سعی میکرد صحبت را به ابه «چادر» خود بکشد و مطابق قوانین اسلام این تنها اشاره ای بود که

میتوانست به معبود «قلب»^۱ خود بکند . خال ملا (اسمش چنین بود) در درویشی من شك نداشت و موقعی که از من خواش میکرد برای آئیه فامیلش از قرآن فال^۲ بگیرم کمی مرا بلرزه در می آورد . در همچو موردی تمام حالات تصنعی معمول را بخود میگرفتم و چشمها را می بستم . خوشبختانه وقتی کتاب را باز کردم سوره ای آمد که در آن ذکر از «زنها» شده بود . (مؤمنین و مؤمنات و این کلمات هر لحظه تکرار میشد) اصل حقه بازی و فوت کاسه گری درین جاست که من در موقع تفسیر کلمات عربی معنی آن را با مهارت بانیات مورد پسند آن تر کمن جوان تطبیق می کردم از من تشکر میکرد و من با کمال خوشحالی میدیدم که او را در زمره دوستان خود در آورده ام .

تاحال احدی نمیتوانست پیش بینی کند که کاروان ما کدام يك از سه جاده را در پیش خواهد گرفت . درین سرزمین پنهان نگاهداشتن نقشه هر کار از ضروریات اولیه محسوب میشود زیرا هر آن ممکن است انسان غافلگیر شود . باینکه درین موضوع صحبتی هم نشده بود معذک برای همه واضح بود که راه وسط را پیش خواهیم گرفت زیرا ذخیره آب مادداشت سرعت ته میکشید و مجبور بودیم منتها تا فردا به چاه آب برسیم و نزدیک شدن به این چاه فقط منوط به این بود که در نتیجه امنیت چوپانهای یموت آنا بوز توانسته باشند تا آنجا پیش بیایند . آنشب بدون پیش آمد بدی جلو رفتیم و قطار شترها تقریباً از هم گسسته نشد و اگر هم اتفاق مختصری

۱- بر طبق تعلیمات اسلامی در ضمن محاورات نباید هرگز ذکر از دیگران بیان آید . بهمین جهت در چنین موارد استعاره بکار برده میشود و کل جانشین جزء میگرد ، تر کمنها بجای زن کلمه فامیل یا حرم (چولوک چوچوک) استعمال میکنند . ابرانها خانه یا عیال و اولاد میگویند . کلمه اول بمعنی خانه و کلمات دومی دقیقاً بمعنی بچه های زن است . تر کمنها لفظ معادل آن بمعنی ابه را بکار میبرند . اهالی آسیای مرکزی «بالا چاغ» یعنی بچه ها میگویند . ۲- بعداً طریقه فال گرفتن را خواهیم دید .



قافله حجاج درقران طاقی.

از این قبیل بروز کرد آدمهای مافوراً ملتفت شد مرد شترهای کم شده و سرگردان را پیدا کردند. درین گونه موارد حرکت قافله معلق میماند و برای جلو گیری از کم شدن شخصی که کور کورانه در آن ظلمات دل بندیا زدیم و دنبال شترها رفته است یکی از افراد قافله مأموریت مخصوص دارد با او با صدای بلند مکالمه نماید و به این ترتیب ارتباط برقرار کند و من نمیدانم این مکالمه بین الاثنین در آن دل شب و تاریکی محض چرا اینقدر شوم و حزن انگیز بگوش میآید. با اینهمه اگر بادمخالفی آن صدای نجات بخش را بسمت دیگر ببرد آن بدبخت که از رفقا دور شده در معرض خطر بزرگی قرار میگردد. فردای آن روز (۱۶ مه) طرف صبح در سمت شمال شرقی يك سلسله کوه کشف کردیم که آن را قران طاقی مینامند. گاو میش ماده که موقع حملش نزدیک میشد ما را مجبور کرده بود باز هم آهسته تر حرکت کنیم و به این ترتیب تازه در موقع عصر توانستیم آن اندازه نزدیک شویم که بطور وضوح برجستگی پایه های زیرین کوه را بینیم. وقتی هنوز در اترک بودیم بما گوشزد کرده بودند که چون یموتها قول صلح و صفا داده اند ما آنها را درین نقطه ملاقات خواهیم کرد. مع هذا راجع به این موضوع هیچگونه اطمینان و یقین نداشتیم و برای ماخلی حائز اهمیت بود که بدانیم آیا این مصالحه واقعاً عملی شده یا اینکه بعد از تخلیه کوهها هر لحظه ما با دستجات دشمن مواجه خواهیم بود. یکنفر تر کمن بی باک را بعجله روانه کردیم که سرو گوش آب بدهد و همه با اضطراب هر چه تمامتر مراقب قدمهای او بودیم. خوشبختانه وقتی نزدیکتر شدیم به چندین دسته چادر برخوردیم و وهم و هراس ما بکلی زائل شد و دیگر نگرانی برای ما باقی نماند مگر آنکه بدانیم این اردو گاهی که در سر راه ما پیدا شده به کدام ایل تعلق دارد. درحین که رفقا مشغول تماشای قرن طاقی و دره های سرسبز آن بودند، قلب من بخیال دیدن خرابه هایی که با احتمال قوی یونانی الاصل بود و در سمت

غربی این کوه امتداد داشت بسختی میزد. در همان لحظه که برای اولین دفعه آن کوه را دیدم در سمت جنوب غربی نگاهم افتاد به يك ستون منفردی که از دور مانند هیولای غولپیکری بنظر میآمد. کمی بعد هر چه در آن دشت بیشتر بالا میرفتیم در همان جهت ستون دیگری بنظر آمد که از اولی قدری جسیم تر ولی کوتاهتر بود و درست دریای کوه واقع شده بود. این خرابه ها که به مشهد مصری معروفند در سمت چپ واقع شده و بقدری بمن نزدیک بودند که میتوانستم کوچکترین جزئیات آن را تشخیص بدهم. اردو گاهی که ذکر کردم متعلق به يموت ها بود و قرار شد تمام روز را در آنجا بگذرانیم و معامله خرید چند شتر را انجام دهیم. این موضوع کاملاً با میل باطنی من تطبیق میکرد زیرا بمن فرصت میداد که خرابه های مورد بحث را از نزدیک بررسی نمایم.

فرمای آن روز (۱۷مه) طرف صبح باتفاق الیاس و چند نفر زوار به آنجا رفتیم، هزار گونه دلیل و حجت لازم بود تا آنها را متقاعد کنم که بدیدن جائی که بعقیده آنها مسکن اجنه بود بیایند. باینکه حصار مرتفع این بنای مربع بادوبرج سالم نیمه خرابش بنظر خیلی نزدیکتر میآمد معذلتك تقريباً نیم فرسخ از چادر های ما فاصله داشت. دورتادور این دسته ساختمان که شامل خاکریز فوقانی به ارتفاع چهل تا پنجاه پا و عرض شش تا هشت پامیباشد، در سمت جنوبی، ساختمان خیلی کوتاهتر و کاملاً مخروبه دیگری وجود دارد که بنای خارجی این قلعه محسوب میشود و بنظر من این برج و بارو که هنوز سرپا ایستاده از قلاع قدیمی میباشد. تصور میکنم از لحاظ تکمیل شیوه دفاعی بوده که مجرای آبی در جهت جنوب غربی تا کوههای ایران برپا کرده بوده اند که از فاصله پنجاه فرسخ (صد و پنجاه میل انگلیسی) آب مورد احتیاج را برای پر کردن آب انبار های آن درمستحکم بیاورند.

من در علم باستان شناسی و در معماری آن اندازه متبحر نیستم که بتوانم عقیده

قطعی راجع به این آثار مقدس و شکفت انگیز اظهارنمایم ولی اگر اصل این آثار را یونانی تشخیص داده باشم تصور میکنم اشتباه نکرده ام زیرا آجر های مربعی شکل که درین جا بکار رفته از حیث اندازمو جنس و رنگ عیناً شبیه به گمش تپه و قزل آلان (سد اسکندر)^۱ میباشد.

در قلعه شمالی قران طاقی خرابه های دیگری مشاهده کردم که دسته دسته دورهم قرار داشتند. وقتی از نزدیک آنها میگذشتم شب شده بود و تاریکی مانع از آن بود که چیزی تشخیص بدهم فقط شش کلیسای کوچک که از هم فاصله داشتند و پوشش گنبدی شکل آنها هنوز سر با آسمان میسایید نمایان بود.

چادر نشینانی که درین نقطه سکنی دارند دسته جمعی بدیدن قافله آمدند معاملات به طرز مخصوص اجرا گردید و دیدم که خرید و فروشهای نسبتاً مهمی بطور نسیه انجام میشد. انشاء بروات و مخصوصاً و نویس آن طبعاً بعد از من و اگذار گردید. خیلی بنظر عجیب آمد که بدهکار بعوض اینکه سند امضاء شده را بعنوان وثیقه استرداد وجه بدست طلبکار بدهد آن رادر جیب خود میگذاشت. و این قسم معامله در تمام این کشور مرسوم است. از طلبکاری راجع به اینگونه معامله که درست مخالف بارسم و آئین ما است سؤال کردم با کمال سادگی جواب داد: من چرا نوشته را نگاهدارم به چه درد من میخورد، برعکس بدهکار لازم دارد برای اینکه موعد سر رسید قرض و مبلغ آن را که باید بمن پس بدهد بخاطر داشته باشد.

۱- روایاتی که ترکمنها برای این خرابه ها سینه بسینه نقل میکنند ازین قرار است: خداوند که بالاخص نظر مساعدی به اهالی شجاع ترکستان داشت اول کعبه را که بعداً به عربستان منتقل شد در آنجا قرار داده بود. ولی يك شیطان سبز رنگ که در عین حال لنگه هم بود و كك لنگه (ترجمه تحت اللفظی لنگه سبز) نامیده میشد جسارت ورزیده آن را خراب کرد و ایل کوکلان هم از تباخ همان شیطان است و آن عالم لغت شناس که این مطلب را بیان میکرد گفت: برای همین گستاخی اجدادی آنهاست که ما با این ایل همیشه در جنگ هستیم.

آن شب موقعی که میخواستیم مجدداً حرکت کنیم ماده گاو میشی که همراه داشتیم بچه قشنکی بدنیا آورد و بدین وسیله يك رأس به خدمتگزاران قافله افزوده شد. کاروانباشی از خوشحالی در پوست نمیسگنجید ولی قبل از آنکه حرکت کنیم ابداً بفکرش نرسید که نوزاد نیچاره هنوز باندازه کافی قوت نگرفته که با پای خود همراه قافله حرکت کند و هر طور شده باید وضعیت نسبتاً راحتی بر روی کرده شترها برایش فراهم کنیم چون تنها کجاوه ای که در کاروان وجود داشت زیر پای حاجی بلال و من قرار داشت لذا تمام نگاهها متوجه ما گردید. از ما خواهش کردند جای خود را به آن نوزاد مورد توجه بدهیم. دوست من حضور ذهن بخرج داده فوراً حاضر شد جای خود را واگذار نماید و بعنوان اینکه من ناقص الخلقه هستم و برایم مشکل است جای مناسبی پیدا کنم مرا از پیاده شدن معاف کرد و بر من منت گذاشته اظهار داشت: من در عوض بهره چه پیش آید قانع هستم. هنوز بچه گاو میش جابجا نشده بود بوی بسیار نامطبوعی ازین همسایه جدید بمشام رسید و آنوقت دانستم مراعات حالی که حاجی بلال از من کرده از چه قرار بوده است شب هنگام هر طور بود تحمل می نمودم زیرا فقط صدای مکرر بچه گاو میش خواب مرا ناراحت میکرد ولی روز که میشد مخصوصاً در موقع گرما وضعیت کاملاً تحمل ناپذیر میشد. خوشبختانه دوره زجر و آزار زود سپری شد زیرا آن همسایه جوان بیش از دوازده در آن صحرائی که شاهد ولادتش بود زنده نماند. بحساب ما از امروز (۱۸ مه) دو منزل تا بالکان بزرگ و رو بهم رفته چهارده منزل تا خیمه باقی مانده بود. درین فاصله فقط چهار چشمه یا چاه که مانند دریا آب شور مزه داشت در پیش داشتیم و با احتمال زیاد ممکن نبود به موجود زنده ای در راه برخورد نماییم. چون در اواسط ماه مه بودیم راهنمای ما امید داشت در بعضی نقاط دور دست و پرت بتواند کمی آب باران (مسمی به كاك) بدست آورد. آبی را که از آب انبار های مفلوك قران طاقی برای

پر کردن مشکها برداشته بودیم در همان موقع باندازه کافی کثیف و حالا در نتیجه تکان خوردن روی شتر يك نوع گل ولای متعفن تبدیل شده بود. مامجبور بودیم با همین آب هم مدارا کنیم زیرا امید نمی رفت قبل از طی يك منزل آنطرف تر از بالکان بزرگ به كاك هم دست رس پیدا نمائیم.

حالا كه بسختی های سفر بیشتر آشنا شده بودیم بانظم و ترتیب بیشتری نیز پیش میرفتیم. توقفهای روزانه ما معمولاً سه بار تکرار میشد و هر دفعه يك ساعت ونیم تا دو ساعت طول میکشید. توقف اولی كه قبل از طلوع آفتاب بود صرف پختن نان روزانه میشد. دومی وقت ظهر برای استراحت خودمان و حیوانات بارکش بود تا از زحمت گرمای فوق العاده کمی بیاسایند و بالاخره سومی قبل از غروب آفتاب مقرر شده بود تا بعهده شام محقری صرف کنیم كه منحصرأ مر كب از نان و آبی بود كه قطره قطره حساب شده بود. رفقای خودم و همچنین تر كمنها ذخیره ای از چربی و بیه كوسفند همراه آورده بانان میخوردند و با كمال میل حاضر بودند سهمی هم بمن بدهند ولی من از قبول آن مخصوصاً امتناع میکردم زیرا یقین داشتم فقط بوسیله امساك در غذا میتوان از زجر تشنگی بركنار ماند و در مقابل خستگی طاقت آورد. اکنون به زمین رس سختی رسیده بودیم كه بندرت گیاههای ناچیزی در آن یافت میشد و الا بطور كلی خشك و بی آب و علف و تا چشم كار میکرد از شیارهای متعددی مانند رشته ای از رگها پوشیده شده بود. این شكافها الی غیر النهایه پیچ در پیچ ادامه داشت و خستگی ای كه از دیدن این مناظر مكرر كمعاری از هر گونه آثار حیات است عارض انسان میشود قابل بیان نیست و همچنین حالت خوشی كه بعد از آنهمه خستگی و در اثر حر كات مواج شترسواری به مسافر دست میدهد به توصیف در نمی آید.

فردای آن روز طرف صبح (۱۹ مه) در سمت شمال چیزی شبیه به ابر تیره آبی رنگی

مشاهده کردیم. این شیئی بالکان كوچك بود كه میبایستی فردا بان برسیم و این همان است كه تر كمنها ارتفاع و مناظر زیبا و ثروت زیرزمینی آنرا برایم تعریف کرده بودند. بدبختانه آنشب كاروانباشی ما كه معمولاً اینقدر گوش بزرگ است خوابش برد و رئیس قطار كه در جلوی صف قرار داردمارادچار خطری كرد كه باز حمت فراوان از آن سالم بدر رفتیم. باید دانست كه در دامنه بالکان كوچك باتلاقهای شوره زار فراوانی یافت میشود كه از قشر سفید و ضخیمی پوشیده شده بطوریکه در ظاهر بازمین های محكم مجاور يكسان بنظر می آید زیرا خود این زمینها هم از قشر نازکی از نمك مستور هستند. مادرین جهت خطر ناك با اعتماد كامل پیش میرفتیم كه ناگهان شترها احساس كردند كه زمین زیر پایشان میلغزد و از حر كت امتناع نمودند و هیچگونه تهدیدی در آن نهمأثر واقع نشد. همه از روی مر كبها پائین جستند و حالت وحشت من تماشائی بود. وقتی پا بر زمین گذاشتم مثل کسی كه در كشتی متلاطمی سوار شده باشد بهر طرف تكان میخوردم. همه از این پیشآمد مبهوت بودند و صدای كاروانباشی بهمجا میرسید كه فریاد میزد سر جای خود بمانند زیرا قبل از اینكه روز بشود ممكن نبود بتوانیم راه نجاتی پیدا كنیم. بوی شدید قلیاها و ارا تقریباً غیر قابل تنفس کرده بود. سه ساعت تمام معطل شدیم تا طلوع فجر با انگشتان پشتكلی خود (فجر ناجی^۱) دریچه مشرق را باز كرد. بر كشتن از آن راه كار خیلی آسانی نبود با اینحال از عنایت آسمانی كه ما را لب پرنگاه كاملاً حفظ کرده بود متشكر بودیم. عقیده تر كمنها این بود كه اگر چند قدم دیگر جلو تر رفته بودیم بنقطه ای میرسیدیم كه يك قسمت و شاید هم تمام قافله در يك ورطه ناهمأثری ناپدید میشد. صبح ۲۰ مه به بالکان كوچك رسیدیم كه سلسله آن از جنوب به شمال غربی امتداد دارد. به محاذات این كوه بزر حمت دماغه ای دیده میشد و این پایه مقدم بالکان بزرگ بود. بالکان كوچك كه دریای آن اردو زدیم در مسافت قریب بدوازده میل از يك ردیف كوهی تشكيل شده كه قله

آنها تقريباً در يك سطح واقع است و فضای خالی قابل ذكري بين آنها بنظر نمی آید. شاید این کوهها مانند کوههای ایران بی آب و علف و خشك نباشد زیرا جسته گریخته چمنزارهایی از دور بچشم میخورد و رویهمرفته رنگ آن سبز متمایل بآبی در نظر جلوه میکند. ارتفاع قلل آن تا آنجا که چشم تشخیص میدهد، در حدود سه هزار پا میباشد.

آن روز و فردای آن (۲۱ مه) پیوسته از کنار این کوهها عبور میکردیم. نزدیک شب قافله پُیای يك بلندی رسید که بالکان بزرگ آن را ایجاد کرده بود. من از نزدیک فقط قسمت کمی از آنرا دیدم ولی بهمین يك نظر صحت وجه تسمیه آن برایم روشن شد. ظاهراً این کوه فضای بیشتری را اشغال کرده و قلل آنهم مرتفع تر از دیگری است. جلوما رشته ای بود که از تنه اصلی بسمت مشرق امتداد داشت اما خود بالکان بزرگ که تادریای خزر ادامه دارد تمایلش بسمت شمال شرقی میباشد. اگر آنچه را که در خیوه و بین ترکمنها می گفتند بتوان باور کرد، درین سلسله کوهها فلزات قیمتی فراوان است ولی اثبات این حقیقت منوط به تشخیص اشخاص صالحتری میباشد. رویهمرفته آن نقطه ای که شب اطراق کردیم خالی از لطف نبود مخصوصاً موقعی که آفتاب میخواست غروب کند و نور خود را بدره های سبز بالکان کوچک پراکنده بود. افسوس که روی این مناظر پر حادثه و این تصاویر خندان را غبار مرگ پوشانده بود و فکر تنهایی مطلق و فراموشی کامل انسان را ناراحت میکرد. درین مناطق صحرایی خطر ناامنی همیشه درپیش است و باید دائم مواظب خود بود. از دیدن هر قیافه انسانی شخص دچار هراس میشود زیرا علامت حمله و جنگ مسلحانه میباشد. هر کس در صحرا با انسانی مواجه شود احتمال قوی دارد بیک نفر دشمن برخورد کرده باشد و باید برای نزاع آماده شود.

فرمان حرکت وقتی صادر گردید که تاریکی داشت زائل میشد. کاروانباشی تذکر داد که بمدخل صحرای واقعی رسیده ایم. گرچه تجربیات ما را تصدیق داشت

ولی معذک تذکر داد که حتی المقدور چه در موقع روز و چه شب هنگام از بلند حرف زدن خودداری کنیم و از کوچکترین سروصدا اجتناب نمائیم و ازین لحظه بیعدنان خود را قبل از غروب آفتاب بیزیم و بهیچوجه در موقع شب آتش روشن نکنیم که باعث جلب نظر دشمنان احتمالی که همیشه در کمین هستند بشود و در موقع نماز از امان جلیک و قدرت بی پایانش استمداد نمائیم و هر گاه ساعت خطر فرارسد مانند زنهار رفتار نکنیم. چند قبضه شمشیر و يك نیزه و دو تفنگ بین ما تقسیم کردند، اطمینانی که بشجاعت من داشتند باعث شد که يك سلاح آتشی و لوازم آن را بمن بدهند ولی اقرار میکنم که تمام این تدارکات چیزی بر جرأت ما نیفزود.

وقتی از بالکانها خارج شدیم باوجود آنکه سعی داشتند موضوع را از ما مخفی نگاه بدارند معذک بوسیله قطب نمایی بردم که بلاشك جاده وسط را پیش گرفته ایم. در قران طاقی با اطلاع داده بودند که يك دسته پنجاه نفری راهزنان ایل تکه در حوال و حوش کوهها رفت و آمد دارند ولی کاروانباشی ازین اطلاع فقط این استفاده را کرد که از حوالی چاهها و توقفگاه موسوم به جنق کویوسو عبور نکند آنهم برای اینکه آبشان بقدری شور است که هیچ شتری تاسه روز تشنگی نکشده باشد حاضر نیست لب از آن تر کند. تقریباً نیمه شب بود که بقاصله دومیل از نقطه حرکتمان در يك سرایشی خیلی تند بما فهماندند که باید همگی پیاده شویم زیرا به دودن (اسمی است که صحرائشینان بومی به بستر قدیم جیخون داده اند) رسیده بودیم و طوفانها و بارانهای زمستان اخیر حتی آخرین اثر جاده را که تاسال قبل به آسانی میشد تشخیص داد از بین برده بود. ما از آن بستر که تانیمه پر شده بود برای رسیدن به سمت مقابل بطور مورب عبور کردیم و این ساحل رودخانه شیبش از اولی خیلی تندتر بود. تازه نزدیک طلوع آفتاب باختگی بسیار به بالای دشت رسیدیم. ایالات خانه بدوش تر کستان هر طور بتوانند در داستانهای افسانه وار خود

بستر قدیم جیحون را باخرا به های مشهد مصریان مربوط میسازند. آنها مایلند مردم ایمان پیدا کنند که این رودخانه در زمانهای پیش از زیر دیوار بنائی که میبایستی کعبه شده باشد عبور میکرد است و بعدها در اثر جنایات گویا کلان ها خشمگین گردیده و بسمت شمال پیچیده است.

بمیزانی که بالکان هادرپشت ابراز نظر مخفی میشدند صحرای بی پایان به چشم ماعظیمتر و مجلل تر میآمد. تاحال برین عقیده بودم که بزرگ جلوه کردن جا های خلوت فقط در اثر قوه و اهمه و تصورات شورانگیز است ولی اکنون باید اقرار کنم که این فکر غلط و اشتباه بوده است. در زمین های پست و وطن عزیزم نمونه کوچکی از صحرا را دیده ام و در ایران طرح اولیه آن را بامقیاس بزرگتری در يك قسمت از دشت کویر^۱ مشاهده کردم ولی این منظره ای که اکنون در مقابل خود می بینم از آنچه تاحال دیده بودم خیلی جالبتر و باشکوه تر است. نه این تصور و خیال نیست این خود طبیعت است که بدون سحر و افسون کاهگاه آشکارا زبان حال خود را بما میفهماند و عملیات عظیمش را بما حالی میکند. برای اینکه دلتنگی را که از دیدن این دشتهای وسیع متروک حاصل میشود از خود دور سازم غالباً تصمیم میگیرم در عالم خیال شهرهای پر جمعیت و با روحی رادر همسایگی بلا فصل خود مجسم سازم ولی هرگز موفق نمیشدم زیرا این تپه های خاکی که تا چشم کار میکند پشت سرهم پیداست و این سکوت مرگبار که قلب را از کار میاندازد و این رنگ سرخ بی فروغ که آفتاب در موقع طلوع و غروب به خود میگیرد تمام فکر يك زندگانی اجتماعی و جنب و جوش حاصله از آن را از خاطر محو میسازد و انسان در میان این صحرای عظیم که شاید از حیث وسعت در تمام دنیا نظیر نداشته باشد خود را بیش از اندازه تصور منفرد می بیند.

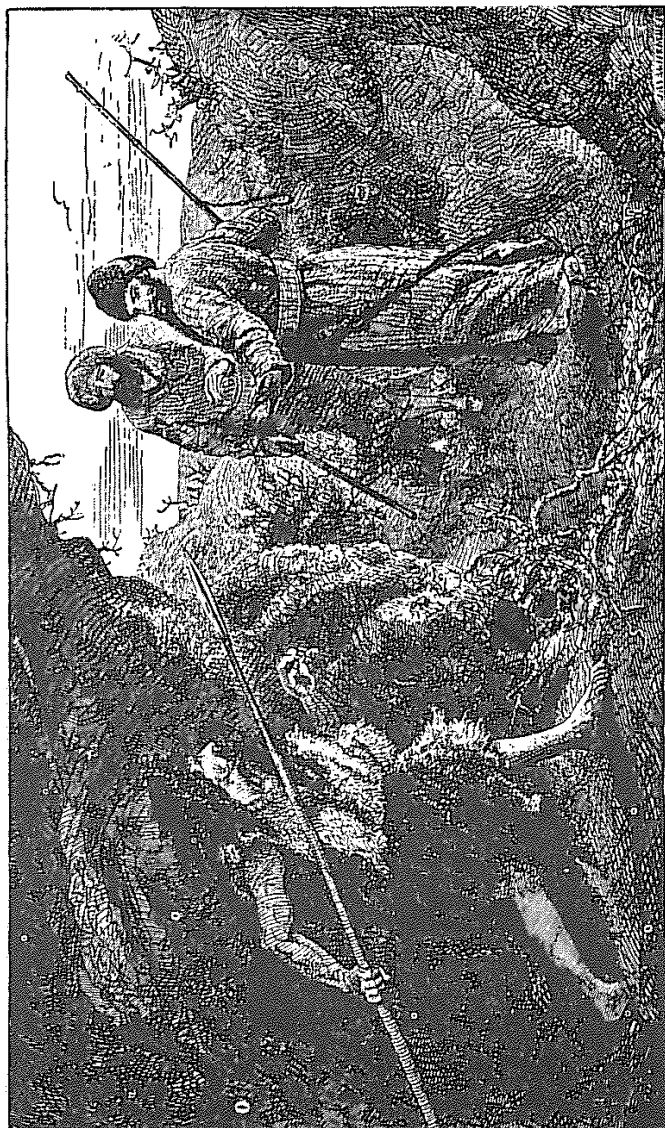
تزدیکهای ظهر ۲۲ مه در نزدیکی «بتدی سری» توقف کردیم و این اسم برای آنست که سابقاً درین محل هفت چاه یافت میشده. سه تا از این چاهها هنوز هم در موقع ضرورت کمی آب شور مزه و بدبو میدهد ولی چهار تای دیگر بکلی خشک شده است. کاروانباشی اظهار امیدواری میکرد که تا نزدیک عصر ممکن است بر که هائی از آب باران کشف کنیم و با وجود اینکه بقیه آبی که در مشگ من مانده بود لجنی بیش نبود معدلک راضی نشدم این مایع ناچیز را با آب متعفن و تلخ این چاههای غمزه معاوضه کنم. با این حال شترها از آن آب خوردند و بعضی از رفقاهم مقداری ذخیره کردند. تعجب میکردم که چگونه این اشخاص هم مانند چارپایان در نوشیدن آن آب کثیف حریص هستند و هر چه آنها را منع میکردم فائده ای نداشت و بمن می خندیدند و پیش بینی نمیکردند که شاید روزی بعثت پیروی نکردن از نصایح عاقلانه من پشیمان شوند.

مدت توقف کوتاه بود و برای بالا رفتن از تپه ای که از برجستگیهای اطراف بلندتر بود براه افتادیم. آنجادو کجاوه بی صاحب پیدا کردیم و بقراری که نقل میکردند گویا سر نشینان آن در صحرای تلف شده بودند. همچنین میگفتند هر شیئی یا مکانی که انسان در آن جا گرفته باشد در نظر تر کمنها مقدس محسوب میشود و خراب کردن آن نوعی بیحرمتی نسبت به مقدسات میباشد. خرافات عجیب و دوراز انتظاری است که اسیر گرفتن و فروختن برده و غارت و تخریب خاک دشمن در مقابل آن فضیلت و تقوی محسوب میشود ولی کجاوه شکسته چوبی بی مقدار که یک نفر چند ساعتی در آن جایگزین شده بهمین دلیل مختصر، مصون از تعرض و جزو مقدسات قرار میگیرد آیا صحرا و ساکنینش صفات عجیب و مرموزی ندارند؟

اتفاق دیگری که از آنهم بیشتر قابل توجه بود در همان شب پیش آمد کرد. هوا قدری خنک شده بود و من پیاده شدم تا در انتظار کاروانباشی و چند فرد دیگر از

مسافری که بایستی بجستجوی آب شیرین بروند بنشینم . همه مسلح بودیم و هر کس بمیل خود پرسه میزد . من دنبال کاروانباشی را گرفتم و هنوز چهل پایش نرفته بودیم که کاروانباشی با کمال تعجب رد پائی را که من ملفت آن نشده بودم نشان دادو گفت: باید درینجا کسانی باشند . تفنگها را سردست حاضر نگاهداشته دنبال ردپارا که هر آن واضح تر میشد گرفتیم تا بالاخره به آستان یکنوع دخمه ای رسیدیم جای پائی که روی ماسه بر جا مانده بود نشان میداد که بیش از یکنفر ازینجا عبور نکرده لذا بدون تردید داخل مغاره شدیم . باوحشتی که شرح آن مشکل است مردی را دیدم نیمه وحشی باموهای درهم وریش بلند که پوست غزالی بر تن داشت . او هم مانندما دچار تعجب شده بانیزه بسوی ماحمله ور گردید این منظره ناگهانی مرا از خود بیخود ساخت ولی راهنمای من برعکس با آرامش و خونسردی ایستاده کوچکترین هیجانی بروز نداد . از همان ابتدا که آن موجود وحشی را دیدیم که دوان دوان بسمت ما می آید اولوله تفنگ خود را پائین آورد و با صدای ملایم کلمه «امان هل» را بر زبان راند و رورا بر گرداند تا آن محل وحشتناک را ترک کند و بدون آنکه جرأت سؤال بکنم کاروانباشی گفت «قان لی دیر» یعنی خون جنایت روی سرش نمایان است . بعدها فهمیدم آن بیچاره برای يك انتقام^۲ مشروع مورد تعقیب قرار گرفته و سالهاست که درمرزهای صحرا در تمام فصول سرگردان میباشد و نه جرأت میکند و نه مجاز است که چشم بروی يك قیافه انسانی بیندازد .

۱- برابر صحیح یکی از دستورهای مذهبی ما . ۲- Vendetta انتقام درین سرزمین هاحتی از نقطه نظر مذهبی هم برسمیت شناخته شده و مجاز است . در مدت اقامت در اثر يك چشم خود دیدم پسرى پس از آنکه هشت سال از کشته شدن پدرش میگذشت انتقام او را کشید و مردی را که مادرش را بعد از دواج در آورده و سبب یوه شدن او شده بود بقتل رسانید و برای توضیح آداب و رسوم تر کمنها متذکر میشوم که مدعونی که دنبال جنازه حرکت می کردند درعین اینکه به مادر سخنان تسلیت آمیز میگفتند به قاتل هم از آن جهت که وظیفه فرزندی را به این خوبی انجام داده تبریک میگفتند .



خون جنایت روی سرش نمایان است.

این خونی که مانا گهان در ضمن جستجوی آب آشامیدنی پیدا کرده بودیم و منظره این بدبخت که قربانی قتلای کشنده‌ای شده بود مرا سخت پشیمان کرده بود. رفقا هم بدون اخذ نتیجه مراجعت کردند و من وقتی دیدم در عوض هر نوع آشامیدنی محکوم به خوردن این شربت آهکی هستم که در پوست ماده بز خود چند جرعه ای ذخیره داشتم دچار نوعی نگرانی شدم. جز در مکتب محرومیت انسان درك نمیکند که کوچکترین نعمتهای خدا چه ارزشی دارد و من هیچوقت باین اندازه قیمت يك قطره آب را نفهمیده و باین نظر بسوء استفاده‌ای که از این عنصر میشود، وقتی آنرا بی پروا بدهر میدهند، نگاه نکرده بودم.

من فقط چند تنکه نان را که در آب جوش خیس کرده بودم خوردم زیرا شنیده بودم به این ترتیب قسمتی از تلخی آب از میان میرود.

در انتظار یافتن آب باران حاضر به تحمل هر گونه مشقت بودیم و من از اینکه از سایر همقطارها تقلید نکرده‌ام خوشحال بودم زیرا آنها همه با اسهال شدیدی دست بگریبان بودند. بعضی از تر کمینها مورد سوء ظن همه، مخصوصاً کاروانبازی قرار گرفته بودند که مقداری از آن مایع‌ها به‌الاحتیاج عموم را تر خود مخفی کرده‌اند ولی این حدسی بود که باشکال میشد علناً بر زبان آورد زیرا لطمه زدن به مشگک همسایه در حکم این است که بجان او سوء قصد کرده باشند و اگر کسی ندانسته خواه بعنوان قرض و خواه بلاعوض ولو بمقدار خیلی کم از دیگری آب تقاضا کند مثل این است که حکم سقاقت خود را امضاء کرده باشد. آن شب ابداً اشتها نداشتم و با وجود ضعف فوق‌العاده که در خود احساس مینمودم به مختصرترین غذاهم میل پیدا نکردم. حرارت سرسام آورنده بود. قوایم از بین رفته بود و روی زمین دراز افتاده بودم و تصور نمیکردم قادر بحرکت باشم. در همین حال عده‌ای را دیدم دور کاروانبازی جمع شده و مرا هم بسوی خود میخوانند و با اتفاق میگویند:

آب، آب و این کلمه سحرآمیز مرا از نو بحال آورد. بدون توجه راست ایستاده با خوشحالی توأم با تعجب کاروانباشی را ملاحظه میکردم که بهر يك از ما سهمیه ای برابر دو کیلاس از آن مشروبی که آرزویش را میکشیدیم میداد. آن مرد نيك سرشت توضیح داد که از چند سال پیش در موقع عبور از صحرا مخفیانه مقدار نسبتاً معتنا بهی آب ذخیره میکند تا در موقع نایابی فوق العاده بین همراهان توزیع نماید و این ثواب^۱ (عمل خداترسی) بزرگی محسوب میشود زیرا يك ضرب المثل محلی صریحاً میگوید: هر کس در صحرا ولویك قطره آب بکسی که از تشنگی زجر میکشد بدهد، گناهان صد سالش آمرزیده میشود.

حقیقت این است که شرح چنین عطیه ای بقیاس در نمی آید و خوشی ای که از آن عاید میشود قابل بیان نیست. همین که سیراب گردیدم و روحم تازه شد با اینکه نان نداشتم مثل این بود که برای مدت سه روز قوای تازه کسب کرده ام. از بی اشتهائی و بی اراده گی در تهیه آتش مسامحه کرده بودم و حالا هم بعوض اینکه قدری دورتر دنبال تهیه چوب و هیزم بروم از تنبلی مناسبت دانستم که با پشگل شتر آتش درست کنم. مقداری را که جمع کردم شاید کافی نبود زیرا پس از نیم ساعت که نان را در زیر خاکستر گرم پختم هنوز قشر رویش نبسته بود. ناچار ازین جا و آنجا مقداری سرشاخه باریك جمع آوری کرده به عجله آتش زدم و بفکرم نیامد که شب فرا رسیده است. کاروانباشی فوراً با صدای بلند مرا طلبید و پرسید آیا به این ترتیب قصد کرده ام توجه را از نان را جلب نمایم؟ در نتیجه مجبور شدم تنور متحرك خود را خاموش کرده و نان فطیرم را نیمه پخته صرف نمایم.

روز ۲۳ مه «دروغیمات آتا» توقف کردیم. سابقاً چشمه ای درین محل وجود داشته که حالا کاملاً خشک شده است. تأسفی هم ندارد زیرا آب آن مانند سایر

چشمه های این منطقه تقریباً آشامیدنی نیست از بخت بد طرف صبح حرارت فوق العاده شدید بود و اشعه آفتاب که بروی شن های خشک میتابید به عمق نیم پا زمین را چنان داغ میکرد که پای انسان را میسوزانید بطوری که وحشی ترین سکنه آسیای میانه که هر نوع پاپوش را بچشم حقارت نگاه میکنند، مجبورند يك تکه چرم بعنوان چارق به کف پای خود ببندند. در این صورت نباید تعجب کرد که آب خنك روز قبل بکلی فراموش شده و عطش سوزانی مرا تحت فشار گذاشته باشد. موقع ظهر کاروانباشی اطلاع داد که به قهرمان آتا نزدیک شده ایم و این منزل نظر به زیارتگاه بودنش معروف میباشد و برای اداء احترامات بایستی از مر کبها بزیر آئیم و پیاده به زیارت مرقد مقدس که تقریباً بفاصله يك ربع ساعت راه واقع است برویم. شدت رفج و آلم من وقتی بمنتهای درجه رسید که مجبور شدم با بقیه دسته زوار از آن سر بالا نی که بنای مقدس بر فراز آن واقع است با کمال زحمت بالا بروم و پس از رسیدن به آنجا با گلولی خشك تلقین پشت تلقین بخوانم و بالضروره آن را با آیاتی از قرآن توأم سازم. بطرز فکر آنهایی که استخوانهای آن حضرت را مخصوصاً در این نقطه بخاك سپرده بودند لعنت میفرستادم. بزودی نفسم بند آمد و در مقابل آن ضریح که که طول آن بنظر من سی قدم آمد و با شاخهای قوچ که در آسیای میانه علامت اقتدار محسوب میشود زینت شده بود، از پا درآمدم. کاروانباشی شرح میداد که این مقبره متعلق به شخص غول پیکری^۱ است که قدش یلندی همین آرامگاه بوده که در آن مدفون میباشد. این بزرگوار در مدت چندین سال

۱- شرقیها دوست دارند فضائل مقدسین خود را با قامت استثنائی که برای آنها قائل می شوند بالا ببرند. در ایران به چندین سنگ قبر برخوردیم که از اندازه معمولی خیلی درشت تر تراشیده شده بود. همچنین در قسطنطنیه در کرائه آسیائی یوسفور و کوه موسوم به زوزوه قبر درازی واقع است که ترکها به عنوان «شخصیت برجسته مذکور در انجیل» و یونانیها بعنوان اینکه خاکستر هر کول در آن دفن شده، به آن احترام می گذارند.

از چشمه‌های اطراف در مقابل ارواح خبیثه که با انداختن سنگ میخواستند آنها را پر کنند، دفاع میکرده است. در اطراف این مزار قبور کم اهمیت تری هم یافت میشود که آخرین آرامگاه مسافرین بدبختی است که در نقاط مختلف صحرا در نتیجه تاخت و تاز راهزنان یا عناصر لجام کسیخته طبیعت، از پا درآمده‌اند. وقتی فهمیدم چشمه‌های مورد بحث که تحت حمایت آن بزرگوار قرار داشته، هنوز هم موجود میباشد بسیار خوشحال شدم زیرا امید داشتم بتوانم آبی بدست آورده عطش خود را رفع کنم و بقدری عجله کردم که قبل از همه به آن نقطه موعود رسیدم. چیزی که ابتدا بنظرم رسید شبیه به يك مرداب قهوه‌ای رنگی بود. دستهایم را در آن فرو بردم و احساس کردم که پراز یخ شده است ولی همینکه آن مایع را بلبل نزدیک کردم عذاب حقیقی شروع شد زیرا آب باین خنکی بقدری تلخ و شور بود و بو زننده بود که حتی یکقطره آن را هم نمیشد فرو برد و احساس کردم که یأس سراپای وجودم را گرفته و این اولین مرتبه بود که راجع بموقعیت خود دچار تردید گردیدم.

فصل هشتم

غزالهای قافلانگیر - خرهاى وحشى - بستر قدیر جیحون - نیمن - يك سوارازبك - اخبار ناراحت کننده - بایمونها آشنا میشوم - منزل الیاس - پشه‌های غزوات - ورود بخیه - حامی‌ای که خوب انتخاب شده - افغانی بازهم مراد نام می‌کند - شکراله يك - تشباز - باردادن خان - اشتباهی تسکین ناپذیر - باین عالمی و باین کم خوراکی - نادانی و قضاوت بی‌مطالعه - سؤالات مشتکیکار - حاجی اسمعیل و عملیات طبی او - خوش نویسی من مورد آزمایش قرار می‌گیرد - قتل عام اسراء - تقسیم خلعت - کیسه‌های جمجمه - گردشها - خدا حافظی از شکرالله يك - خروج از خیه

در آنجا چردل‌آوری و بردگی هرگز چیز دیگر
دیده نخواهد شد. (روح‌القوانین موتسکیو)
سران قبیله از يك کاکل خود را که بابر
حواصیل زینت شده بود با شکوه و جلال
نظامی تکان میدادند. ۱۰ دور

رعد و برقی که از چند ساعت پیش از دور بگوش میخورد تازه حوالی نصف شب بما نزدیک شد و جز چند قطره باران درشت چیزی نثار ما نکرد اما معذک پایان رنج و محنت را نوید میداد. صبح روز ۲۴ مه وقتی با آخرین حدریکزارها که مدت سه شبانه‌روز بازحمت بسیار در آن سرگردان بودیم رسیدیم لااقل اطمینان یافتیم که من بعد هر جا قشر زیرین زمین از خاک رس متشکل باشد دست کم در گودالها بآب باران دسترس خواهیم داشت. کاروانباشی که از هر طرف چشمش بردپای

غزال و گورخر خورده بود این امیدواری را تأیید میکرد و بدون اینکه مارا از جریان فکر خود مطلع سازد قدمها را تند نمود و در حقیقت هم اول کسی بود که با چشم تیز بین خود از دور دریاچه‌ای از آب شیرین کشف کرد و بتمام کاروان گفت :
 سو، سو^۱ (آب، آب) این خبر خوش دهان بدهان میگشت و تنها منظره آن شربت موعود قبل از آنکه بلبها برسد کافی بود که رنج و اضطراب ما را تسکین دهد. نزدیک ظهر بکنار دریاچه رسیدیم و بعد ها این اکتشاف اولی را تکمیل کرده بوجود چندین گودال دیگر که از خالصترین آبها پر شده بود پی بردیم. من از اولین کسانی بودم که بمخزن اصلی نزدیک شدم و چون آن اندازه که در ذخیره کردن آب عجله داشتم در آشامیدن آن حریص نبودم قبل از آنکه جمعیت برسد و آنرا گل آلود و احياناً تبدیل بلجن کند مشک خود و هر ظرفی را که در دسترس داشتم پر کردم. نیم ساعت بعد هر کس ناهار خود را باشوق و شغفی که از شرح و بیان عاجزم تناول میکرد. ازین منزل (که دلی آن نامیده میشد) ببعد تاخویه مشکهای ماداماً پر بود و عبور از صحرا هر چند مطبوع نبود اما لااقل از ناملایمات عمده مبری بود. نزدیک عصر بنقطه‌ای رسیدیم که در آنجا بهار با تمام شکوهش حکمفرمائی میکرد و در میان دریاچه‌های بیشمار که بوسیله چمنزارها بیکدیگر متصل میشد و شباهت کاملی بهلال گل پیدا میکرد منزل کردیم که بامقایسه بمنزل روز قبل چنین بنظر میآمد که دستخوش خواب و خیال شده‌ایم. ضمناً اطلاع دادند که دیگر از هیچگونه دستبردی نباید اندیشناك باشیم و این خبر سبب مسرت بیشتر ماست ولی معذلك سفارش کردند که امشب هم احتیاطاً از برافروختن آتش خودداری کنیم. بی‌مناسبت نیست ذکر شود که این صحرائشینان و فورنا گهانی اینهمه آبرافق از برکت تقدس و قرب و منزلت ما حاجیها میدانستند. ما ذخائر آب خود را تجدید و بامساعدترین وضعی حرکت کردیم.

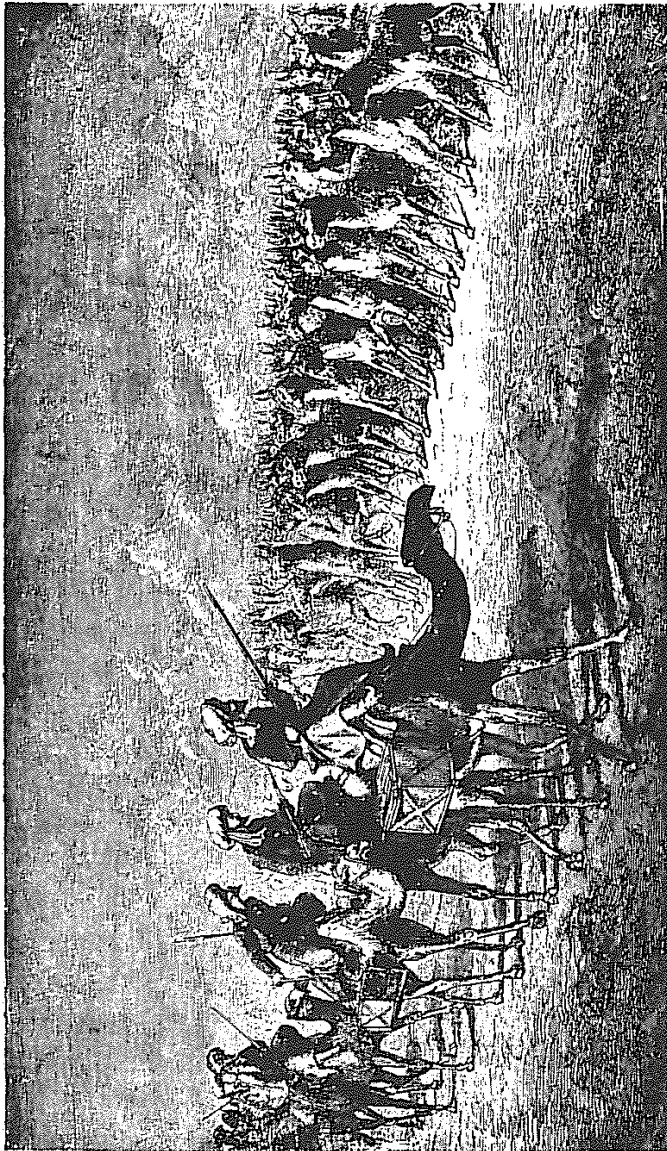
۱- در متن همینطور نوشته شده.

همان شب يك خندق عظیم یا (بارانكا) رسیدیم که هرگز تصور نمیکردیم باین زودی بآن برسیم. آنطرفتر جلگه قافلان قیر (دشت پیر) واقع است که قلمرو خانهای خویه از آنجا شروع میشود.

بالا رفتن از جلگه‌ای که سیصد قدم ارتفاع دارد برای ما همه اعم از انسان و حیوان کار دشواری بود. از قراری که نقل میکردند نزدیک شدن بآن از سمت شمال هم بسیار مشکل و دارای شیب تند است. منظره عمومی آن رویهمرفته فوق‌العاده است و تا چشم کار میکند، این سرزمین که بالاخره بدیدارش ناائل شده ایم، مانند جزیره‌ایست که از میان دریای شن سر بر آورده باشد. نه انتهای این خندق عمیق که از آن عبور کردیم دیده میشود و نه آن دیگری که در سمت شمال واقع است و اگر قول تر کمنها را قبول کنیم هر دو شعب قدیم جیحون میباشند و خود قافلانقیر هم در ابتدا بین این دو شعبه رودخانه چون جزیره‌ای واقع بوده است. قدر مسلم آنکه این منطقه رویهمرفته از بقیه صحراچه از حیث زمین و نباتات و چه از حیث حیوانات مجزا است. تا حال در گوشه و کنار گاهگاه بغزال و خر و وحشی برخوردیم ولی درین جا وقتی صدها ازین حیوانات را دیدیم که کله‌های متعدد تشکیل داده و در آن مرتع عظیم مشغول چرا هستند، فوق‌العاده تعجب کردم. گمان میکنم روز دومی بود که در قافلانقیر میگذرانندیم که ناگاه نزدیک ظهر گردو خاک عظیمی در سمت شمال بچشمان خورد. کاروانباشی و تر کمنها دست باسلحه بردند. هر چه آن گردو خاک تهدید آمیز نزدیکتر میشد نگرانی ما هم شدیدتر میگردد. ما مجموع آن توده متحرک را تشخیص میدادیم و مثل این بود که سوارانی آماده یورش باشد. راهنماهای مادرین موقع اسلحه خود را زمین گذاشتند. من چون سعی داشتم کماکان نقش مشرق زمینی خود را حفظ کنم جلوی حس کنجکاو خود را گرفتم ولی از شدت بیصبری بهیچان آمده بودم زیر آن گردوغبار کماکان بطرف ما پیش میآمد. وقتی به پنجاه قدمی ما

رسید صدائی مانند صدای سم اسب هزار، تا هزار و دویست سوارزبده که بایک فرمان ایست کنند بگوش خورد و موقعی که کردو خاک برطرف شد عده زیادی خرو وحشی که تمام سالم وقوی بنظر میرسیدند، درمقابل ما بانظم هرچه تمامتر توقف نمودند و چند لحظه مارا تماشا کردند و گویا پس از آنکه فهمیدند ما حیوانات همجنس خودشان نیستیم حرکت سریع خود را از سر گرفته در سمت مغرب از نظر ناپدید شدند. اگر برجستگی قافلانقیر را از سمتی که مشرف بخیه است مطالعه کنیم عیناً مانند حصاری بنظر می آید. حاشیه اش که بافق موازی است چنان هموار میباشد که کوئی آنها همین دیروز عقب نشینی کرده اند. از آن نقطه ای که من دارم صحبت میکنم بیش از یکروز راه لازم نبود که روز ۲۸ مه طرف صبح بکنار دریاچه شورقل (دریای شور) برسیم. این دریاچه که بشکل مربع مستطیل است دارای محیطی در حدود دوازده میل انگلیسی میباشد. تصمیم گرفتیم که مدت شش ساعت در آنجا توقف کنیم تا هسلما نان بغسل^۱ واجب بپردازند و از آن مهمتر آنکه مراسم عید قربان را که از ایجاد عمده اسلامی است بجا آورند. همقطارها کوله پشتی خود را باز کردند زیرا بغیر از من دیگران پیراهن عوضی همراه داشتند. حاجی بلال از خدامیخواست یکی هم بمن بدهد ولی پیشنهاد او را نپذیرفتم زیرا پی برده بودم باینکه هرچه صورت ظاهرم فقیرتر باشد بهمان اندازه از خطر دورتر خواهم بود. ضمناً وقتی که پس از چندین روز برای اولین دفعه خود را در آئینه دیدم نتوانستم جلوی قاه خنده ام را بگیرم زیرا صورتم از چربی و خاک پینه بسته بود و قیافه عجیبی پیدا کرده بودم. اقرار دارم که در وسط صحرا هم میسر بود که مکرر شستشو کنم ولی عمداً از اینکار خودداری مینمودم زیرا تصور میکردم با این جلد مصنوعی در مقابل حدت آفتاب

۱. غسل عبارت از آب کشیدن تمام بدن و آن فقط در مواقع مخصوص لزوم پیدای کند و شستوئی که هر روز قبل از نماز پنجگانه واجب میشود بترکی «آب دست» و «بربی» و «وضو» و در آسیای میانه «طهارت» نامیده می شود.



لشکری از خزان وحشی (کوزخی)

بهر می‌توانم دوام بیاورم. ولی این تدبیر بسیار ناچیز بود و تقریباً اثر مطلوب را نداشت زیرا داستان رنج و محنت من بعد ازین با حروف پاك نشدنی روی پیشانیم حك شده است. تمام رفقا هم مانند من در نتیجهٔ تیمن^۱ از شکل خارج شده بودند زیرا مؤمنین واقعی مجبورند در موقع اضطراب دست و روی خود را با گرد و خاک مالش دهند و بدیهی است که با این عمل کثیف‌تر از پیش میشوند. همینکه آرایش من تمام شد دیدم که همقطارهای من نسبت بمن حکم اعیان و اشراف را دارند. دل آنها برای من سوخت و هر کدام می‌خواستند بعنوان قرض تکه لباسی بمن بدهند ولی من درحالی‌که از آنها تشکر می‌کردم از قبول آن معذرت خواستم و گفتم بهتر است که خان خیوه خودش تهیهٔ لباس مرا عهده‌دار شود.

چهار ساعت بعد صرف عبور از یکی از جنگل‌های انبوهی شد که آنرا یلقن مینامند. آنجا به یکنفر از بك بر خوردم که از خیوه می‌آمد و از او اطلاعاتی چند در باب تغییراتی که اخیراً در اوضاع این شاهزاده نشین روی داده بود بدست آوردم. گرچه پیدا شدن ناگهانی این سوار برای ما بسیار مایهٔ مسرت بود ولی از چند کلبهٔ روستائی متروك بادیوارهای گلی که بعد از آن روز دیدیم بیشتر شاد شدیم در واقع از قره تپه که در مرز ایران است به این نظر حتی يك ساختمان که آثار حیات از آن هویدا باشد بچشم مانخورده بود. این کلبه‌ها تا چند سال پیش مسکون و جزو ده «مدامین» بوده که خانه‌های محقرش در سمت مشرق پراکنده است این ناحیه که تا آن زمان پایرولم یزرع بود برای اولین بار در پانزده سال قبل توسط محمد امین نامی، آباد و قابل کشت و زرع شد و بهمین جهت هم نام مخفف «مدامین» روی آن گذاشته شد و در اثر جنگ اخیر بطوری ویران شد که مبدل به خرابهٔ تمام عیار گردید.

۱ - تیمن (در متن اینطور نوشته شده و صحیح آن تیمم است) جانشین «آب دست» میباشد و مطابق دستور پیغمبر در صحاری خشك که هیچ‌وجه آب بدست نمی‌آید اجرا میشود.

همین بلیه بسیاری از قصبات كوچك دیگر تر كستان را بهمین صورت در آورده است .

روز (۲۹ مه) دیدم عوض اینکه راه خود را در جهت شمال شرقی که به خیره می‌رود دنبال کنیم مستقیماً بطرف شمال پیش می‌رویم و در جواب پرسشی که راجع به این موضوع کردم گفتند از لحاظ امنیت این انحراف ضروری می‌باشد. سوار از یکی که دیروز چند کلمه با ما صحبت کرد ضمناً خطر نشان ساخته بود که هشیار و مواظب خود باشیم زیرا «چاودر» هارسماً بر علیه اقتدار خان علم طغیان بر افراشته اند و «الامان» خود را تا این حدود گشایده اند. هنگام شب با احتیاط به پیشروی ادامه دادیم و حاجت به شرح و بیان نیست که وقتی فردا (۳۰ مه) در چپ و راست خود چادرهای متعدد و چادر نشینانی دیدیم که صدای خیر مقدم ایشان یعنی «امان کلد بنکیز»^۱ در فضا طنین انداز بود تا چه حد خوشحال شدم. رفیق مالایاس که در این اردوگاههای چادر نشینان دوستانی داشت بعجله دور افتاده و مقداری نان تازه و هدایای قربان (تنقلات مهمانی)^۲ جمع آوری کرده بادرست پیر بر گشت و بین ما گوشت و نان و قمس^۳ (مشروبی است ترش مزه که باشیر مادیان تهیه میکنند) تقسیم کرد. هر چند توقف ما بیش از يك ساعت طول نکشید معذرت آنکه عدوی از چادر نشینان مؤمن به سراغ ما آمدند و برای بر آوردن آمال مذهبی خود دست مارا صمیمانه فشردند و من در مقابل چهار یا پنج دستور مذهبی سهم قابل از نان و چندین قطعه گوشت شتر واسب و گوسفند دریافت داشتم .

از چندین یاب^۴ عبور کردیم نزدیک ظهر به يك قلعه متروك موسوم به خان آباد رسیدیم . حصار مرتفع و مربع این بارو از مسافت سه یا چهار میلی پیدا بود .

۱- در متن همینطور نوشته شده یعنی خوش آمدید. ۲- در متن همینطور نوشته شده و منظور نذری می باشد. ۳- در متن همینطور نوشته شده. ۴- شیارهای مصنوعی که برای آبیاری صرف میکنند .

بعد از ظهر و شب را در آنجا گذرانیدیم آفتاب با شدت تمام میتابید و با وجود اینکه بسترى جز زمین خشك و بالشی جز از يك قطعه سنگ نداشتم معذرت تمدد اعصاب در سایه دیوارهای واریخته قلعه را بسیار ملایم طبع خود میدانستم. قبل از طلوع فجر از خان آباد که بیست و پنج میل تاخیره فاصله دارد حرکت کردیم و تمام روز حتى يك چادر هم بچشم ما نخورد و این موضوع خیلی اسباب تعجب بود. از این گذشته نزدیک شب مجدداً به تپه های شنی رسیدیم و من تصور کردم بار دیگر به صحرا منتقل شده ایم، قافله مشغول صرف چای بود که ناگهان شتر ها که برای چرا متفرق شده بودند، دچار وحشت شدند و از هر طرف بنای فرار را گذاشتند. تصور کردیم شکارچیهای که دیده نمیشوند آنها را تعاقب کرده اند ولی یکمرتبه دیدیم پنج نفر سوار چهار نعل بی درنگ بسمت ما پیش می آیند در يك لحظه فتنه های چای جای خود را به تفنگ داده و دستجاتی برای شلیک آماده شدند. سوارها فوراً از حرکت ایستاده حالی کردند که در حق آنها دچار اشتباه شده ایم. حقیقتاً همینطور بود زیرا بجای دشمن آنها مشایعینی بودند که دوستانه پیشواز ما آمده بودند و قصد داشتند تاخیره همراه ما باشند. صبح روز بعد رسیدیم به يك ده از يك که از توابع آق یاب محسوب میشود. اینجا نقطه نهائی صحرائی است که بین گمش تپه و خیره واقع است . اهالی اینجا اولین از بکهائی بودند که من ملاقات کردم و به نظر مردمان خوبی آمدند. بنا بر رسم محل از منزل هر کدام دیدن کردیم و نتیجه فاتحه خوانی ما این شد که اعانه فراوانی بچنگ آوردیم . بعلاوه پس از مدت ها دوری، بعضی اشیاء مغربزمینی دیدم و این آثار که متعلق به زاد بوم عزیزم بود قلبم را در سینه بطش آورد . برای ما آسان بود همان روز بمنزل الیاس برسیم زیرا دهی که زادگاه^۱ اوست

۱- ده تاتار (آاول یا ارام) ابتدا شییه به دهائی که مادر ذهن خود تصور می کنیم که عبارت از يك سلسله خانه های متصل بهم می باشد نیست. معنی حقیقی این واژه عبارت از ناحیه ایست که در بین چراگاه ها و زمین های زراعتی تعدادی چادر و مسکن متعلق به يك آاول پراکنده باشد .

وساکنین آن یموهای خیره میباشند، از همین جا شروع میشود ولی این رفیق اطعام کننده ما خواه بواسطهٔ لالاییگری فطری و خواه ازین جهت که برای پذیرائی مقدماتی را در نظر گرفته بود، ما را در دوفرسخی از منزلش نگاهداشت و بخانهٔ عمومی خود «الله نظر بای»^۱ که ملاک متمدولی است هدایت کرد و پذیرائی شایانی از ما بعمل آورد. الیاس ازین تأخیر استفاده کرده زشر را از ورود ما آگاه ساخت. روز اول ژوئن در میان عده ای از اقوام و دوستانش که برای خیر مقدم کوئی ازهر سو هجوم آورده بودند، رسماً وارد خانهٔ او شدیم. مرا به یک چادر بسیار تمیز که دارای اثاثیهٔ کافی بود دعوت کرد ولی من باغ را ترجیح دادم زیرا چند درخت پرشاخ و برگ آنجا بود که از فرط زیبائی مرا بی اختیار به خود جلب میکرد چون مدتی بود از دیدن سبزه محروم بودم ولع عجیبی داشتم که در زیر این سایه های خنک که مانند پناهگاه متحرک و دارای ارتعاشات موزونی بود قرار گیرم زیرا این شاخسارها در دنیا از هر پناهگاهی برای آسایش تن و فکر و خیال مناسبتر میباشد.

در طی دوروزیکه بین این ترکمنهای نیمه متمدن یعنی آنهائیکه نیمه کوچ نشین و نیمه ساکن هستند گذراندم بیش از هر چیز از تنفری که آنها نسبت به هر نوع حکومت و قرارگاه ثابت دارند، متعجب شدم. باینکه چندین قرن میگذرد که همسایهٔ دیوار بدیوار از یکها هستند معذک هیچیک از اخلاق و عادات آنها را اقتباس نکرده و هیچگونه رابطه ای با آنها نداشته و ندارند و باینکه هر دواز یک اصل و ثرا هستند و یک لهجهٔ مشترک دارند یک نفر از یک بنظر یک ترکمن همان اندازه غریبه می آید که یک نفر «هوتن توت» در نظر مرداروپائی.

۱ - بای بای همان کلمهٔ ترکی یک است که بمعنی شخصیت برجسته میباشد.

کاروان ما بانفس تازه و تدارکات کامل بسمت پایتخت به حرکت آمد. از غزوات که یک نوع بازار مکارهٔ هفتگی در آنجا برپا بود اولین نظر اجمالی از زندگانی خیره را بیاد میآورد، عبور کردیم و شب را در مرتعی که در مقابل «شیخ لقلعه سی» واقع بود گذرانیدیم در آنجا باینکه نوع پشهٔ آبی که من تا آنوقت ندیده بودم و جسورترین و درشتترین نوع خود هستند دست بگریبان شدم و ما را اعم از حیوان و انسان تا سفیدهٔ صبح خسته کردند و موقعی که میخواستیم سوار شتر شوم چون دیده برهم نگذاشته بودم ابدأ حالم خوش نبود. خوشبختانه در قبال شکوه و جلوهٔ بهار خاطره های غم انگیزی خوابی شب و شکنجه های آن بزودی از نظرم محو شد و هر چه به خیره نزدیکتر میشدیم سبزی و خرمی بیشتر میشد. ابتدا تصور میکردم زیبایی این شهر باشکوه برای این است که مسافرنوز مناظر زشت و زندهٔ صحرا را باخاطر دارد و با آن مقایسه میکند ولی بعد آفهمیدم که این موضوع صرفاً در اثر تناقض نیست و من نیز که از زیباترین مناطق اروپائی عبور کرده ام تصور میکنم اطراف خیره «با حولی»^۱ های متعدد کوچکش که چون قلاع پستی در زیر سایهٔ درختان بلند تبریزی بوده و دارای مراتع پر علف و مزارع حاصلخیز میباشد از همهٔ آنها قشنگتر و سرسبزتر است. اگر شعرای شرق بجای صحاری وحشتناک ایران برای طبع آزمائی ازین نقاط الهام می گرفتند حتماً موضوعها و مناظر برانده نری بدست میآوردند.

پایتخت کشور هم که با گنبد ها و مناره های خود در میان این باغات قد علم کرده است از دور تماشاچی راحت تأثیر خوشی قرار میدهد. یکی از خطوط مشخص این منظره که درین کشتزارها نظر را جلب میکند زبانهٔ خاک بی آب و علفی است که

۱ - حولی بمعنای دقیق به شعاع، ترجمه میشود ولی در اینجا همان است که به «محوطه» میگوئیم و آن محلی است که چادرها و اصطبلها و انبار محصولات دهستانی خلاصه آنچه مربوط به مسکن یک رعیت از یک است در آن جا گرفته باشد.

به صحرای مرو تعلق دارد و بهمین ترتیب تایك فرسنگ به شهر مانده ادامه دارد و کوئی میخواهد بفزبان حال تضاد بین زندگی و مرگ را نشان بدهد. این نوع دماغه را «توی زیجی» مینامند و تا موقع ورود بشهر هم هنوز آن را میدیدیم.

حال باید وضعیت روحی مرا در آستان خیوه مجسم ساخت زیرا اگر قیافه اروپائی من از همان بادی امر تغییر لباس را آشکار میساخت، معلوم نبود چه مخاطرات بزرگی انتظار مرا میکشید. خوب میدانستم که اگر خان خیوه که از شدت پیر خمی ترکمها را هم عاجز کرده است بر حسب تصادف کوچکترین سوء ظنی بمن پیدا میکرد از همه اتباع خود هم شقی تر میشد و معروف بود که عادت دارد هر خارجی مظنون را به صورت برده درآورد کما اینکه یکنفر از اتباع هند را که ادعای شاهزادگی کرده بود بدون ملاحظه با سایر غلامان به کاری توپخانه بسته بود. بنابراین اعصاب فوق العاده تحریک شده بود ولی ترس بمعنی واقعی خود بهیچوجه در من راه نیافته بود زیرا در نتیجه عادت ممتد با هر گونه خطری انس گرفته بودم. از سه ماه قبل دائماً مرگ فجیعی که لازمه این گونه اقدامات تهور آمیز میباشد و تازه کوچکترین مخاطره محسوب میشود، در جلوی چشم مجسم بود. گرچه سعی داشتم ترس را بخود راه ندهم ولی دائماً باین فکر بودم که در موقع لزوم خود را از دیدگان مراقب يك شاهزاده جبار خشکه مقدس برکنار نگاهدارم^۱. در ضمن راه اطلاعات دقیقی راجع به بعضی شخصیتهای معروف خیوه که به قسطنطنیه آمده بودند، بدست آورده بودم کسی که بیش از همه نامش سرزبانها میگشت شکرالله بای نامی بود که مدت ده سال در دربار سلطان خدمت کرده بود. قیافه او را بطور مبهم در نظر داشتم

۱ - م. و امیری درین جا اشاره ای نمی کند ولی ما اطلاعات خصوصی داریم که او چند تاجی را که در کثرت طبیب مخصوص شاه ایران برای او تهیه کرده بود بدقت در لای چین های لباس خود مخفی کرده همراه داشت و این احتیاط برای این بود که اگر دچار استنطاق و شکنجه های وحشتناک پیروان محمد بشود مرگ راحت تری در انتظار او باشد. (یادداشت مترجم)

زیرا فقط در چند مورد او را در منزل علی پاشا که فعلاً وزیر امور خارجه است دیده بودم.

با خود میگفتم این شخص چه خواهد و چه نخواهد یکی از آشنایان قدیم من خواهد بود زیرا استانبول را میشناسد و زبان آنجا را میداند و بزندگی آنجا آشناست و بحال اشخاص برجسته آنجا وقوف دارد و چون من نقش یکنفر استانبولی محیل را بازی خواهم کرد سفیر سابق خیوه نه شخصیت مرا انکار میکند و نه از مساعدت به نقشه هایم امتناع خواهد ورزید.

در آستان دروازه های شهر عده زیادی از مؤمنین خیوه به جانب ما آمدند و بدون آنکه از شتر پیاده شویم مقداری نان و میوه خشک بما تعارف کردند. مدت ها بود که عده ای به این زیادی از زوار در شهرها دیده نشده بود بهمین جهت وجود ما باعث تعجب عموم گردید و فریادهای هلهله و شادی از هر طرف بگوشمان میرسید. امان اسن کلدین کیز (خوش آمدید) هاشاه بازیم^۱، ها اصلانیم! (آهای عقاب من! آهای شیر من!) وقتی داخل بازار شدیم حاجی بلال یکی از چاوشی های موسوم به تلقین را سرداد. صدای من از همه رساتر بود و هیجان من موقعی صورت واقع بنخود گرفت که اطرافیان ما به سمت من هجوم آوردند برای اینکه دست و پا و حتی کهنه پاره هائی را که اطرافم آویزان بود بیوسند. برسم محل در کاروانسرا پیاده شدیم. این محل هم مسافر خانه و هم اداره کمرک و هم انبار کالا محسوب میشود و در آنجا اعم از مسافر یا مال التجاره تحت بازرسی سخت قرار میگیرد. طبیعی است شهادت رؤسای کاروان مخصوصاً درین بازجویی نقش مهمی را بازی میکند. وظیفه مدیر کل کمرکات را در خیوه شخصی که دارای سمت «محرم عمده» (پیشخدمت و طرف اعتماد شاهزاده) میباشد انجام میدهد. هنوز این مأمور دولت سؤالات معمولی را از کاروانباشی

نکرده بود که افغانی لعنتی راه را باز کرد و با صدای بلند گفت: ماسه رأس چارپای دیدنی و یک رأس دوپای شایان توجه همراه آورده ایم. بدیهی است قسمت اول جمله مربوط به گاو میش ها بود که تا حال نمونه آن را درین مرز و بوم ندیده بودند ولی قسمت دوم چون خطاب به من بود تمام نگاهها متوجه من شد و از هممزومه برخاست و من لفظ «جانسیز»^۱ (جاسوس) و «فرنکی» و «اروس» (روسی) را به آسانی تشخیص میدادم.

تا آنجا که ممکن بود جلوی عصبانیت خود را گرفته و برای خارج شدن آماده گردیدم ولی محرم امر داد سر جای خود بمانم و در ضمن تحقیقاتی که از من بعمل آورد الفاظ بسیاری ادبانه ای بکار برد. میخواستم جواب او را بدهم ولی حاجی صاحب با ظاهر موقر خود در حالی که از هیچ جا خبر نداشت ناگهان وارد شد و راجع بمن با آن بازرس با عبارات مساعدت آمیزی صحبت کرد و او را مبهوت ساخت بطوریکه فوراً آن لحن آمیخته به نخوت را رها کرده با ادب هر چه تمامتر نزدیک خود جائی بمن تعارف کرد. حاجی صالح با اشاره بمن فهماند که باید دعوت او را قبول کنم ولی برعکس من قیافه رنجیده بخود گرفتم و پس از آنکه نگاه غضبناکی به محرم انداختم خود را کنار کشیدم.

پس از خروج از آنجا اولین اقدام این بود که بسراغ شکرالله بای بروم. او در آن موقع هیچگونه شغل رسمی نداشت و در مدرسه محمد امین خان که زیباترین بنای خیوه محسوب میشود، حجره ای بتصرف خود در آورده بود و ورود خود را بعنوان یک نفر افندی که از استانبول آمده و در آنجا با او روابطی داشته اطلاع دادم و گفتم نمیخواهم او را ندیده از خیوه عبور کنم. پیدا شدن یک نفر افندی در خیوه مسئله استثنائی تلقی میشد و برای آن پیر مرد خبر ناگهانی بود. شخصاً

۱ - از کلمه عربی جاسوس گرفته شده و همان معنی را میدهد.

با استقبال من آمد و همینکه گدائی ژنده پوش و از شکل برگشته را در مقابل خود دید بی اندازه متعجب گردید ولی این مانع از آن نشد که مرا بپذیرد. هنوز چند کلمه بزبان استانبولی رد و بدل نکرده بودیم که سفیر کبیر سابق پیش از پیش به علاقه مندی خود افزود و پشت سر هم راجع به دوستانی که در پایتخت ترکیه بجا گذاشته بود و از وضعیت سیاسی آنجا پس از جلوس سلطان فعلی سؤالاتی کرد همان طور که در پیش گفتم من به نقشی که خود را آماده ایفاء آن میکردم، اطمینان کامل داشتم. از طرفی هم شکرالله بای که به جزئیات اوضاع و احوال دوستان قدیم خود بالذات هر چه تمامتر گوش میداد مراقب مطلب نبود و از شدت تعجبش بهیچوجه کاسته نمیشد با همان استعجاب میگفت: افندی عزیز چه باعث شده که به این کشور موحسن آمده و آن بهشت روی زمین را که استانبول نام دارد ترك کرده اید. من آهی کشیده دست را بعلامت اطاعت روی دیدگان گذارده بدون آنکه يك کلمه اضافه کنم گفتم: آه^۱، پیر! پیر مرد نازنین که مسلمان خیلی واردی بود معنی این تمنا و طلب را بخوبی درك کرد. به این وسیله ماهرانه فهماندم که به سلسله ای از درویش بستگی دارم و مأمورم دستور رئیس (پیر) خود را اجرا کنم زیرا هر مریدی مجبور به اطاعت از مافوق خود میباشد هر چند این کار بقیمت جانش تمام شود. این توضیح او را قانع کرد ولی معذلتك نام سلسله ای را که از آن پیروی میکنم از من سؤال کرد و همینکه نقشبندی را اسم بردم، بطوریکه پیش بینی کرده بودم آن سیاستمدار باهوش ملتفت شد که مقصد نهائی من زیارت بخارا میباشد. او میخواست فوراً منزلی در همان مدرسه برایم فراهم کند ولی وضعیت خود را نسبت به سایر همسفرها برایش توضیح داده عذر خواستم و قبل از جداشدن وعده دادم بزودی دیدار خود را تکرار نمایم.

۱ - واژه پیر که بمعنی مدیر یا رئیس روحانی است مانند کلمه «پدر» است که مخاطب به رؤساء مذهبی خود میکنیم.

وقتی به کاروانسرا رسیدم خبر شدم که سایر حاجیها مرخص شده در تکیه ای که «تشیاز» نام دارد منزل کرده اند. فوراً به آنجا رهسپار شده و مشاهده کردم که حجره حاضر و آماده ای هم برای من نگه داشته اند. تأخیری که در پیوستن من به آنها روی داد آنرا موضوع هزار گونه پرسش قرار گرفته بود و همه تأسف می خوردند که چرا حضور نداشتم تا بینم آن افغانی بدبخت که تا این حد به بدنام کردن من علاقمند بود چگونه هم مورد ملامت و فحاشی رفقای خودمان و هم خیره بهائی که به استقبال ما آمده بودند قرار گرفته بود. پیش خود فکر می کردم که خوب پیش آمدی شد زیرا همینکه سوء ظن عمومی از من برطرف شود نسبتاً به آسانی میتوانم وضعیت خود را نزد خان که بلاشک از ورود من توسط شکر الله بای مطلع شده روشن کنم و چون زمامداران خیره همیشه سلطان را محترم می شمارند گمان نمی کنم این یکی بخواهد نسبت به یک نفر افندی بد رفتاری کند. کی میداند؟ شاید بخواهند اولین عثمانلورا که از قسطنطنیه پابه خوارزم^۱ گذاشته است، با احترامات مخصوصی پذیرائی نمایند.

این پیش بینی های فریبنده بهیچوجه بیأس مبدل نگردید و فردای همان روز يك نفر يساول (قاصد دربار) امریه و الاحضرت را با هدیه مختصری بمن ابلاغ کرد که همان شب در ارك (یعنی قصر) حضور بهم رسانم زیرا حضرت^۲ خیلی علاقمند است دعای خیری از زبان درویشی که در ارض اقدس دنیا آمده است بشنود.

پس از وعده اطاعت يك ساعت قبل از موقع به منزل شکر الله بای رفتم و چون او نیز مایل بود درین ملاقات شرکت کند با اتفاق بجانب قصر سلطنتی که خیلی بمدرسه نزدیک بود براه افتادیم. او در ضمن راه راجع به نکات مختلف تشریفات که مراعات آن بر من لازم است نظریات خود را ابراز داشت همچنین از اختلافات بین خودش و

۱- نام سیاسی خیره است. ۲- عنوان شاهی است که در تمام آسیای میانه مانند کلمه اعلیحضرت در اروپا استعمال می شود.

مهر (برابر وزیر کشورما) که او را رقیب خطرناکی می پنداشت صحبت کرد و گفت که مهر از هر فرصتی استفاده میکند تا باو زیان رساند و حتی شاید بطور غیر مستقیم ترتیبی دهد که پذیرائی منم به طرز نامطلوبی بر گذار شود درین موقع چون قوش بیگی با اتفاق برادر بزرگتر شاه به سر کرد کی عده ای که مأمور سر کوبی چاودورها شده منصوب گردیده بود لذا مهر موقتاً عالترین مقام دولتی را اشغال میکرد. اولاً بنا بر رسم معمول از طرفی در نتیجه يك احتیاج برم خود را موظف میدیدم قبلاً نسبت به او اظهار ادب بکنم بعلاوه دفتر کارش در محوطه ای واقع بود که برای رسیدن به عمارت شاهی ناچار میبایستی از آن عبور می کردم.

تقریباً همه روزه درین عمارت عرضی (بارعام) برپا میشد و در نتیجه در ورودی قصر و همچنین غالب تالارهایی که از آن عبور می کردیم مملو از عارض و معروض مرکب از خرد و بزرگ، مردوزن و غنی و فقیر بود. هیچکدام لباس معمولی خود را تغییر نداده حتی چندین نفر زن با بچه ای که در بغل داشتند شکایت خود را بمقام سلطنت تقدیم میداشتند. درین جا هیچ حاجب و پرده داری در کار نیست که اسم اشخاص را در فهرستی ثبت نماید و هر کس زودتر برسد زودتر هم میتواند وارد شود با این حال همین که سرو کله ما پیداشد جمعیت را مرا باز کرد و با کمال خوشوقتی میدیدم که زنهای مرا بیکدیگر نشان داده آهسته میگفتند این مرد مقدس را نگاه کنید، این همان درویش اهل قسطنطنیه است که آمده است در حق خان ما دعای خیر بکند و انشاء الله دعایش مستجاب میشود.

همانطور که قبلاً مرا متوجه کرده بودند مهر را در تالاریکه تانیمه از زیر دستاش پر شده بود یافتیم. خدمه کوچکترین کلام ارباب خود را باتبسم مورد تصدیق قرار میدادند. رنگ سوخته چهره و ریش بلند انبوهی که تاروی سینه اش رسیده بود نشان میداد که یک نفر سارت (ایرانی الاصل) است. لباسهای بدبوش و کلاه پوستی

بزرگ او باقیافه خشن و هیئت خالی از ظرافتش کاملاً بایکدیگر هم آهنگ بود. وقتی مرا دید که نزدیک میشوم چند کلمه تمسخر آمیز با اطرافیان نزدیک خود ردوبدل کرد. من مستقیماً بطرف او رفتم و پس از آنکه بالحن بسیار جدی سلام دادم همان طور که حق همه در اویش است در صدر مجلس قرار گرفتم. ادعیه معمولی خوانده شد و موقعیکه حاضرین ریش خود را بادست نوازش داده آمین گفتند، بین مهتر و من تعارفاتی طبق تشریفات شرقی ردوبدل گردید. وزیر میخواست عقل و دانش خود را نشان بدهد لذا متذکر شد که در اویش در قسطنطنیه با دقت تربیت شده‌اند. و معمولاً بزبان عربی حرف میزنند و این حرف را مخصوصاً در موقعی زد که میدید من بجز لهجه وزبان استانبولی زبان دیگری بکار نمیرم. بعد گفت حضرت بدیدن من اظهار تمایل کرده است (و بمحض اداء کلمه حضرت همه از جای خود بعنوان احترام برخاستند) و خیلی محظوظ خواهد شد اگر چند سطری از خود سلطان یا سفیر کبیرش در ایران همراه آورده باشم. در جوابش گفتم مسافرت من ابداً ارتباطی با امور دنیوی ندارد و از هیچکس تقاضائی ندارم ولی برای تأمین جان خود يك فرمان همایونی با خود دارم که به طغری (مهر سلطان) موشح است. آنوقت گذرنامه چاپی خود را به او تسلیم کردم که با ادب هر چه تمامتر بوسید و چندین مرتبه به پیشانی خود مالید تا احترامات لازم را نسبت بمقامی که صادر کنندگان این سند است بعمل آورده باشد. پس از آن برخاست و رفت تا آن را بدست خان بسپارد، بلافاصله مراجعت کرده بمن گفت که میتوانم به تالار بارعام داخل شوم.

درحینى که دیگران مشغول تهیه مقدمات لازم بودند، شکر الله که جلوی من راه میرفت چند لحظه مرا بیرون در نگاهداشت زیرا هر چند مرا درویش معرفی نموده بود لکن فراموش نکرده بود بگوید که من در قسطنطنیه با عالی مقام ترین پاشاها مربوط بوده‌ام و بنا بر این اقتضادارد که حتی المقدور وجهه قدرت را حفظ کنم. بفاصله کمی

دو نفر یساول آمده زیر بازوی مرا با کمال ادب گرفتند و همینکه پرده بالا رفت در مقابل خود سید محمد خان پادشاه خوارزم یاساده تربگونییم خان خویه را دیدم که روی نوعی صفا نشسته و بازوی چپ خود را به بالش مخمل تکیه داده و عصای سلطنتی زرینی که کوتا هتر از آن ندیده بودم در دست راست خود داشت.

تشریفات مقرر را نکته به نکته مراعات نموده اول دستها را بایک حرکت که فوراً خان و حضار هم از آن تقلید کردند بسوی آسمان بلند کردم پس از آن سوره‌ای از قرآن خواندم و دنبال آن «واللهم صل علی^۱» و يك دعای بسیار رایج را که با کلمات «الهم بنا^۲» شروع میشود اضافه نمودم و در حالی که ریش هارا با دودست گرفته بودم به تمام اینها بایک «آمین» بالا بلند افزودم. خان هنوز مشغول نوازش ریشها بود که اجتماع حضار با هم گفتند: «کابل بلقای^۳» همینکه به شاهزاده نزدیک شدم دودست را بسویم دراز کرد و پس از مصافحه^۴ چند قدم عقب رفتم زیرا دیگر تشریفات خانمه پذیرفته بود.

خان از منظور مسافرت و تأثیری که منظره صحرا و دیدن تر کمنها و خود خویه در من کرده بود سؤالاتی بعمل آورد. در جواب گفتم خیلی رنج کشیدم ولی دیدن جمال^۵ حضرت تمام زحمات مرا بحد اعلی جبران کرد و دنبال کلام را گرفته گفتم. شکر خدا را بجا می‌آورم که سعادت ابدی بمن اعطا کرد و این عنایتی است که از جانب «قسمت» (سرنوشت) شامل حال شده و برای بقیه راهی که در پیش دارم آن را بفال نیک میگیرم با آنکه بجای زبان استانبولی سعی داشتم لهجه از يك بکار ببرم (زیرا لهجه استانبولی برای بومیهای تر کستان تقریباً غیر مفهوم است) معدلك ناگزیر

۱- ۲- عین عبارت متن ۳- انشاء الله دعایت مستجاب شود. ۴- مصافحه طرز سلام دادن است که در قرآن دستور داده شده و باید در تمام آن مدت کف دست راست و چپ طرفین صاف با هم تماس پیدا کند. ۵- جمال اعلی حضرت.

تقاضا کرد سخنان من ترجمه شود. پس از آن پرسید چه مدت خیال دارم در پایتخت او اقامت کنم و آیا برای مسافر تم پول دارم یا نه. جواب دادم در درجه اول قصدم دیدار سنی های مقدس و آثار متبر کی است که در سرزمین خیوه نهفته می باشد و بعد منظورم تهیه مقدمات مسافرت به جاهای دیگر است و اما راجع باستطاعت مالی ما در اویش راجع باین جزئیات نگرانی به دل راه نمیدهم زیرا نفس مقدسی که رئیس (پیر) سلسله برای این مسافرت بمن دمیده و بدرقه راهم کرده است کافی است که مدت چهار تا پنج روز بدون غذا مرا نگاهداری کند و من هیچ آرزویی درین جا ندارم مگر آنکه از خداوند مسئلت کنم لا اقل صد و بیست سال با علی حضرت عمر عطا فرماید. معلوم میشود این بیان بمذاق اعلی حضرت خیلی خوش آمد زیرا فوراً يك الاغ خوب و بیست دوکا بعنوان انعام برایم حواله کرد. از قبول دوکاها امتناع و چنین اقامه دلیل کردم که اگر درویشی بخواهد پول ذخیره کند گناه محسوب میشود ولی راجع به هدیه دیگر از او تشکر نموده گفتم مطابق دستور مقدس برای اینگونه مسافرت های زیارتی چار پای سفید مطلوب است و خواهش کردم امر دهد خری باین رنگ بمن تسلیم کنند. در موقعی که میخواستم بیرون روم خان چنین اظهار تمایل کرد که در مدت توقف کوتا هم درین پایتخت مهمان او باشم و خواهش کرد برای تأمین غذای یومیه دوتنقه^۱ از خزانه دار دریافت نمایم. یکمرتبه دیگر قبل از خروج از اوصیمانه تشکر کرده با وداعی خیر گفتم. از جمعیتی که در جلو قصر بازار هجوم می آورد صدای سلام علیکم^۲ توأم با ادب و احترام بلند بود. همینکه خود را در میان چهار دیوار حجره ام تنها یافتم آه بلندی از روی رضایت کشیدم و بفکر آن موقعیت بحرانی افتادم که فقط

۱- *tenghe* تقریباً برابر هفتاد و پنج ساتیم است. ۲- این همان سلام علیک است که اینجا بصورت اصلی در آمده است.



موت آن درویش در خیوه

ستاره اقبال مرا از آن رهائی داده و صحیح و سالم بیرون آورده بود. آ یا عنايت مخصوص سر نوشت و خواست خداوند نبود که این شاهزاده که در دریای عیاشی مستغرق بوده، ظاهرش مانند یکنفر سفیه و عاری از حس ترحم است بامن تا این حد از روی انسانیت و با ملاحظه و ادب رفتار کرده باشد؟ آ یا نباید بخود تبریک بگویم که تمام راههای این خانات برویم باز شده و ازین پس هر وقت مجال داشته باشم میتوانم بدلخواه خود از همه جا دیدن کنم؟ خاطره این خان و چشمانش که در عمق حدقه قرار گرفته و ریشههای تنکش که در روی زنج بطور متفرق روئیده است بالهای پریده رنگ و صدای لرزان او تمام شب مرا بخود مشغول داشت و قدرت خدائی را که بر اقتدار بی پایان و تمایل بخون آشامی اینگونه سلاطین جا بر لجامی از خرافات و موهوم پرستی زده است تحسین می کردم .

چون در نظر داشتم گردشهای متعددی در داخل کشور بکنم مایل بودم مدت توقفم در خود پایتخت حتی المقدور کوتاهتر بشود و اگر دعوتهای خان و ارکان دولت و تجار معتبر نبود هر چه دیدنی بود زودتر میدیدم و بتوقف خود خاتمه میدادم اما اشخاصی که نگرش مثل این بود که همکلام شده اند تا وقت مر اتلف سازند و همینکه فهمیدند شاه نسبت بمن نظر لطف دارد همه میخواستند من و سایر حاجیها را بر سر سفره خود دعوت نمایند . نتیجه اینکه بیک شکنجه واقعی گرفتار شده بودم و آن این بود که مجبور بودم همه روزه بخانه هفت الی هشت نفر مهماندار مختلف بروم و برای اداء احترام و حفظ رسومات غذای مختصری در خانه هر کدام تناول کنم . هنوز هم وقتی بیاد آن ایام شوم میافتم که قبل از طلوع فجر بین ساعت سه و چهار صبح مجبور بودم در مقابل قاب بزرگی از برنج که در روغن گوسفند شناور بود بنشینم و روانمود کنم که اشتهای کامل هم دارم راستی بدنم بلرزه در می آید . در هیچ مواردی مکرر آرزوی نان فطیر صحرا را نکردم و حاضر بودم این فراوانی ناسالم را بانداری سالم و

مطابق بهداشت معاوضه کنم.

در آسیای میانه حتی در موقع دید و بازدید ساده مرسوم است «دستور خوان»^۱ (سفره) را پهن کنند. روی این پارچه رنگارنگ معمولاً باندازه مصرف دو نفر نان میگذارند و مهمان مجبور است چندی که از آنرا تناول کند. کلمه «سیر شدن» درین کشور مفهوم واقعی ندارد و علامت طبقه سوم بودن است. زوار همقطار من، بواسطه اشتیای کاملی که داشتند، خوش معاشرت تر جلوه میکردند. بیشتر ازین تعجب میکردم که چگونه میتوانند این اندازه پلو بخورند زیرا حساب کردم که هر يك در آخر غذا دو لیور^۲ برنج يك لیوریه در معده انباشته بودند و این مقدار سوای نان و هویج و شلغم و تر با است که در ضیافتهای مشرق زمین عنوان فرعی دارد و با این غذاها بدون اغراق در حدود پاتزده تاییست فتجان هم چای سبز مینوشیدند. بدیهی است در مقابل این پهلوانان من نمیتوانستم عرض اندام کنم و عموماً تعجب میکردند که يك همچو مردی که تا این اندازه در علم کتاب شناسی وارد است چگونه از آداب عادی معاشرت اینقدر بی اطلاع میباشد.

در میان علماء شهر خیوه بعضی از پرمدهاها بطریق دیگر مرا عذاب میدادند. این اشخاص خارق العاده که ترکیه و قسطنطنیه را بهمه ممالک دنیا ترجیح میدهند، میخواستند از من که بعقیده آنها نمونه تبحر در علوم ترك - و - اسلامی هستم شرح کاملی از مسائل^۳ بیهود و حصر بشنوند. حوصله من کنجایش اینرا نداشت که بینم این از يكها باجمعه کلفت و عمامه های بزرگ راجع بطرز شستشوی دست و پا و صورت و قفا با من داخل در مشاجره شوند یا اینکه از روی خلوص در صدد جستجو بر آئیم که یکنفر مسلمان پاك اگر بخواند کاملاً از دستورات مذهبی پیروی کند چطور باید

۱- سفره ایست که از نخهای رنگارنگ و زیر بافته شده و غالباً خیلی ناپاك است. ۲- واحد قدیم وزن در فرانسه که امروزه برابر با نیم کیلو گرام می باشد. ۳- مسائل مذهبی.

بنشینند و دراز بکشد و راه برود و بخوابد، الخ. سلطان عثمانی جانشین رسمی محمد محسوب میشود و بزرگان دربارش از لحاظ مراسم مذهبی در خیوه سرمشق و نمونه آداب دانی بشمار می آیند.

اعلیحضرت امپراطور ترکیه در نظر این اشخاص نمونه کامل یکنفر مسلمان است و او را اینطور مجسم میکنند که دارای عمامه ای لااقل بطول پنجاه «اون» (۱۸۸ سانتی متر) و ریش انبوهی تا زیر کمر بند و لباده بلندی تا نوک انگشت پامیباشد. اگر کسی بخواهد این عقیده آنها را اصلاح کند و بگوید مووریش او بطرز «فیسکوا» آرایش یافته و لباسهایش در پاریس توسط «دوزوتوی»^۲ دوخته شده زندگانی خود را بخطر انداخته است. وقتی نمیتوانستم توضیحاتی را که این مستمعین مهربان و دوست داشتنی توقع داشتند از روی حقیقت بیان کنم واقعاً رنج میکشیدم ولی آخر چطور ممکن بود معتقدات قلبی آنها را که با طرز تفکر ما اینقدر اختلاف دارد به این آسانی جریحه دار ساخت.

تشبازی (صومعه) که مادر آن سکنی داشتیم ازین جهت که حوض آب نما و مسجد هم در محوطه آن جاداشت تاحدی مکان عمومی محسوب میشد و بنابراین صحن آن همیشه پر از مرد و زن بود. یکنفر از يك با کلاه پوستی بشکل عمامه و چکمه های بزرگ چرمی تخت کلفت در حالیکه فقط يك پیراهن بلند بعنوان لباس تابستانی بر تن دارد با کمال سهولت همه جا گردش میکند. منم بالاخره این نوع لباس را اختیار کردم زیرا میدیدم این بالاپوش راحت مادام که پارچه اش سفید و پاك است بدون آنکه مباینتی با ادب و نزاکت داشته باشد حتی در بازار هم قابل پوشیدن است.

زنها عمامه بلند کروی که از پاتزده تاییست دستمال روسی ساخته شده بدور

سر میبندند. هنوز شکلشان در نظر مجسم است که خود را در دامنهای گشاد پیچیده و چکمه‌های خشن برپا کرده در زیر آفتاب سوزان باینطرف و آنطرف شهر میدوند تا کوزه‌های سنگین پراز آب را بمنزل ببرند. غالباً یکی دو نفر از آنها جلوی منزل من میایستادند و کمی خاک شفا (کرد سلامتی)^۱ یا نفس (دم مقدس) برای معالجه امراض واقعی یا خیالی خود مطالبه میکردند. هیچگاه در خود اینقدر احساس جرأت نمیکشم که این مخلوقات بیچاره را که غالباً مرآیاد دخترهای موبور آلمان میاندازند مایوس سازم. در چنین موردی بمشتری خود که در آستان درجه پانزدهم نزدیک میشوم و لبهارا مانند کسیکه دارد دعا میخواند میجنبانم و يك انگشت را روی موضع دردناک او گذاشته سه مرتبه محکم بطرف اوفوت میکنم و آخر سر هم آهی از سینه میکشم و تشریفات خاتمه میدامیکند. خیلی از این خانمها در همان لحظه تسکین مییابند و این دوائر ساده لوحی آنهاست که حقایق ایشان میشود.

آنچه را که اشخاص بیکار در اروپا در کافه‌ها جستجو میکنند اهالی خیوه در صحن مساجد خود را بآن مشغول میسازند. درین مساجد غالباً آب نمائی وجود دارد که اطراف آن درختهای نارون جوان و نخلهای قشنگ کاشته شده است که سایه انبوهی بر زمین میاندازد. باینکه درین روزهای اول ژوئن حرارت حقیقتاً طاقت فرسا بود معذک مجبور بودم در حجره بدون پنجره خود منزوی شوم زیرا اگر میخواستم از آن سایه‌های خنک استفاده کنم فوراً عده زیادی دور مرا میگرفتند و مضحکترین خواهش و تمناها را پیش میکشیدند. یکی میخواست راجع بامور مذهبی دستور بگیرد. دیگری مایل بود بداند آیا درد نیا شهری وجود دارد که با خیوه قابل مقایسه باشد، سومی میخواست بطور یقین بداند شام و ناهار سلطان را همه روزه بچه وسیله

۱- این کردی است که زوار از يك خانه مدینه که میگویند خانه پیغمبر بود جمع آوری میکنند. مؤمنین حقیقی آن را بعنوان اکسیر برای دردهای مختلف استعمال میکنند.

از مکه برایش میآورند و آیا راست است که فاصله بین کعبه و سواحل بوسفور را فقط در یک دقیقه طی میکنند؟ نمیدانم این بیچاره از بکها اگر میدانستند که روی میز سلطان عبدالمجید شرا بهای «بر دو-لافیت»^۱ و «شاتو-مار کو»^۲ چگونه مرتب چیده شده است آنوقت چه فکر میکردند.

در میان آشنایانی که زیر درختهای نارون در خیوه پیدا کردم قابل توجه تر از همه حاجی اسمعیل بود که او را بنام استانبولی بمن معرفی کردند. حقیقتاً هم زبان و هیئت و لباس او کاملاً شبیه باهالی قسطنطنیه بود و من هم ناچار استانبولی بودن او را تصدیق کرده بعنوان یکنفر هم وطن او را در آغوش کشیدم. ظاهراً این حاجی مقدس بیست و پنج سال از عمر خود را در پایتخت ترکیه گذرانیده و در چندین خانواده محترم راه پیدا کرده بود و ادعا میکرد مرا در فلان زمان در فلان خانواده ملاقات کرده است و بدون آنکه فکر خود را بزحمت بیندازد میگفت پدرم راهم که یکنفر ملای «توپخانه»^۳ بوده است بخاطر میآورد. عوض اینکه او را يك دروغگوی وقیح بخوانم برعکس گفتم از او خاطرات بسیار عالی در استانبول بجامانده و همه بایی صبری آرزوی مراجعتش را دارند. بطوریکه خودش حکایت میکرد این شخص ماجر احو در قسطنطنیه بنوبه مشاغل را از قبیل معلمی و حمامی و چرم سازی و خوش نویسی و دارو فروشی و بالتبع جادوگری که هر دو لازم و ملزوم هستند عهده دار بوده است. در زادگاه او مخصوصاً راجع باین تخصص آخری خیلی باستعداد و هنر اوعقیده داشتند و چون صاحب بعضی ادوات تقطیر بود و همشهریهایش میدیدند شیرۀ همه نوع گیاهها را میکشد لذا هر وقت محتاج باکسیر یا جوهری میشدند باو مراجعه میکردند. معجون^۴ (جوشانده) که باشخص عصبانی بعد از افراط در عیاشی داده میشود و در ترکیه و ایران هم خیلی

۱ Chateau-Margaux - Bordeaux - Lafitte ۲ - محلای در قسطنطنیه

۴- عین عبارت متن.

طالب دارد در اینجا بسیار طرف توجه میباشد. از چندی پیش حاجی مامعلومات خود را در اختیار شاهزاده گذارده بود ولی باعلیحضرت که تیریس و نوس^۱ متأسفانه خیلی در او کارگر بود و هرگز زیر بار پرهیز لازم نمیرفت، ضعف شدیدی توأم با نفرس هجوم آورده و خان که اوقاتش تلخ شده بود با اقتضاح حکیم باشی را بیرون کرده عاقله زنی را که در تجویز داروهای محرك و مقوی شهرت داشت بجان نشینی او انتخاب کرده بود.

آن زن نیکوکار فکر خوبی بخاطرش رسید و از همان دوی مؤثری که به يك شاعر معروف داده بودند و در وقایع تاریخ^۲ باستان ثبت است منتها پانصد برابر آنرا بمریض جدید خود تجویز نمود. یافتن اجزاء چنین معجونی در اروپا کار آسانی نیست ولی وضعیت خیره برای انجام هر گونه کار پر زحمت و مشکلی مستعد میباشد. بیچاره مریض پس از آنکه پنجاه تاشست دانه از این حبها را خورد تازه ملتفت اثر معکوس آن گردید و نتیجه این طبابت شوم بقیمت خون آن زن بی احتیاط تمام شد. تمام این وقایع کمی قبل از ورود ما اتفاق افتاده بود و در آخرین مرحله بطوری که قبلاً ذکر شد اطباء شیر گاو میش تجویز کرده بودند. در همان موقع که در خیره بودم خان میخواست مجدداً حاجی اسمعیل را بسمت جادوگر و طبیب داروگر منصوب کند ولی او از قبول آن امتناع ورزیده بود. خوشبختانه آن پادشاه خرافاتی جرأت حمله بیک جادوگر حقّه باز را نداشت و الا این تهور و جسارت برای حاجی خیلی گران تمام میشد.

حاجی بودن ما چه برای من و چه برای رفقا منبع عایدات سرشاری شده بود. تنها در شهر خیره جمع اعاناتی که شخصاً بچنگ آورده بودم سرپیانزده دو کلمیزد.

۱- یعنی خیلی تمایل پیاپی داشت. ۲- اشاره مبهمی است ب قسمت اول شاهنامه و آیزاک سونامی آن دختر بسیار زیبا که مأمور مواظبت و خدمت شاه بود. (یادداشت مترجم)

از يك های این نواحی گرچه تازه بتمدن آشنا شده اند معذلت بهترین نمونه آدمهای آسیای میانه میباشد و اگر رقابت مخفی مهتر و شکر الله بای دائماً مرا بمخاطره تهدید نمیکرد میتوانم ادعا کنم که مدت توقفم در بین این اشخاص يك بسیار مطبوع و دلچسب بود ولی مهتر برای اینکه نسبت بآن شخصی که مرا معرفی کرده بود حيله بازی کند دائماً در صدد آزارم بر میآمد و چون نمیتوانست ترك بودن مرا انکار کند همیشه سعی میکرد بشاهزاده تلقین کند که درویش مسخرهای بیش نیست و شاید هم عامل مخفی سلطان بخارا باشم.

چون راجع به این تحریکات قبلاً اطلاع حاصل کرده بودم وقتی کمی بعد از شرفیابی اولی، دعوتنامه دومی را هم دریافت نمودم ابدأ تعجب نکردم. گرما فوق العاده و دست کشیدن از خواب نیمروز نامطبوع بود ولی چیزی که مرا بیشتر آزار میداد این بود که برای رسیدن بقصر بایستی اجباراً از میدان بزرگی که اسراء چاودور را برای مجازات در آنجا جمع کرده بودند، عبور کنم. خان که آن روز اطرافیان از روزهای معمولی خیلی زیادتر بودند، گفت اطلاع حاصل کرده است که من در علوم دنیوی هم متبحر و دارای طرز نگارش (لغت محلی^۱ انشاء است) پسندیده ای میباشم و مایل است چند سطر که به شیوه استانبول نوشته شده باشد از من در دست داشته باشد. بدیهی است این مطلب از طرف مهتر به او تلقین شده بود زیرا او هم به خوش نویس بودن خود خیلی مباهات میکرد و راجع بمعلومات دقیق و استعداد من از حاجیها تحقیق کامل بعمل آورده بود. با لوازم التحریری که فی المجلس حاضر کردند این چند سطر را نوشتم که ترجمه تحت اللفظی آن ازین قرار است: ای پادشاه و فرمانروای با جلال و قدرت و رعب. هر کس مستغرق بحر عنایت و توجه شاهانه ات قرار گیرد و لو فقیرترین و پست ترین

خدمتگزاران با شد فراموش نمیکند که بموجب ضرب المثل عربی: «آنهایکه خط قشنگی دارند فاقد عقل و شعور میباشند» و خدمتگزار بهمین جهت تا با امروز فقط وقت کمی را صرف آموختن خوش نویسی کرده است و فقط بیاد ضرب المثل ایرانی است که میگوید: «هر عیب که سلطان پسندد هنراست» عادت کرده این چند سطر را تقدیم میدارد.

عزت نفس خان از القاب و عناوین عجیبی که بکار بردم بخوبی ارضاء شد. بعلاوه عین این القاب و عناوین در قسطنطنیه هم معمول میباشد. مهتر خیلی احمقتر از آن بود که معنی این سخریه و نیش را که در لفافه این سخن پردازی لطیف پیچیده شده بود، بفهمد. مرا به نشستن دعوت کردند و پس از آنکه يك فنجان چای و يك تکه نان بمن دادند، خان خواهش کرد با او صحبت بکنم. آن روز فقط از سیاست حرف زدیم و من برای اینکه اخلاق درویشی را حفظ کرده باشم آنها را مجبور میکردم کلمه به کلمه از من حرف بیرون بکشند. مهتر در کمین نشسته مواظب بود از هر کلمه ای که میگفتم استفاده کرده سوء ظن خود را به ثبوت رساند. ولی زحماتش بهدر رفت و خان پس از آنکه با کمال ملاطفت مرا مرخص کرد حواله ای هم به عنوان خزانه دار صادر نمود که بقدر مخارج روزانه ام وجه دریافت دارم.

وقتی اظهار داشتم که نمیدانم دفتر این کارمند کجاست، یساولی همراه من کردند که در عین حال مأموریت های دیگری هم داشت و مناظر وحشتناکی که بمن نشان داد هنوز در ذهنم مجسم است. در حیاط آخری قریب به سیصد نفر اسراء چاودور را دیدم که کاملاً ژنده پوش بودند این بیچاره ها از ترس شکنجه و از فرط گرسنگی درست مانند این بود که از قبر بیرون آمده اند. آنها را بدو دسته تقسیم کرده بودند. دسته اول کسانی بودند که هنوز سانشان به چهل نرسیده بود و بایستی



شکنجه اسراء در خونه

بعنوان برده فروخته شوند یا از طرف خان مجاناً بین زیر دستان تقسیم کردند. دسته دوم آنهایی بودند که خواه بواسطه مقام و خواه بواسطه سنشان جزو آق‌سقل‌ها^۱ محسوب میشدند و میبایستی در انتظار مجازات مقرر از طرف شاهزاده بنشینند. اولی‌ها که به ردیف ده تا پانزده با زنجیر بهم بسته شده بودند پشت سر هم روانه شدند و بقیه با تفویض و توکل کامل منتظر اجرای حکمی بودند که علیه آنها صادر شده بود و عیناً به عده‌ای گوسفند که در انتظار کارد قصاب باشند شباهت داشتند. در موقعی که عده‌ای از آنها یا بسوی چوبه دار یا بسمت تخته خون آلودی که آن زمان چندین سربریده روی آن افتاده بود، پیش میرفتند دیدم که به يك اشاره جلاد، هشت نفر از مسن‌ترین آنها روی زمین به پشت دراز کشیدند. آنوقت دست و پای آنها را محکم بستند و جلاد روی سینه هر يك زانو زده انگشت شست خود را زیر حلقه چشمان فرو میبرد و همینکه بدین وسیله مردمک خارج میشد با نوک کارد آن را از جا میکند و پس از انجام عمل هر دفعه کارد خونین را باریش خود آن مقصر پاك میکرد.

بجرات میتوانم بگویم منظره فجیعی بود. و همینکه عمل مجازات هر يك خاتمه مییافت فوراً بندهای او را باز میکردند و بیچاره‌ها بهر طرف دست دراز میکردند که از جا برخیزند. گاهی تعادل خود را از دست داده سرشان بهم میخورد. گاهی هم بواسطه ضعف نمیتوانستند سر پا بایستند و مجدداً نقش زمین شده نالاً کنگی از سینه بر میآوردند. من هر وقت این مناظر را بیاد میآورم بی اختیار بر خود می‌لرزم.

کر چه تشریح این مسائل بنظر خواننده خیلی شنیع میآید ولی باید

۱- در جای دیگر قبلاً گفتیم این واژه (کلمه بکلمه ریش خاکستری) بمعنی اشخاص معتبر و پیرمردان ایل تاتار است.

دانست وقتی اين مظلّم عنوان تلافی و معارضه بمثل را داشته باشد، تاحدی مشروع جلوه میکند زیرا اين چاودورها هم نظير همين معامله و حشيانه را با افراد يك کاروان از يك که در زمستان اخير بين راه اورنبورگ و خيوه به آنها برخورد کرده بود انجام داده بودند. ميگويند اين قافله در حدود دوهزار شتر بيشتر بار داشته و تر کمنها که اينهمه کالای روسی را بتصرف در آورده اند حق اين بود که به يك چنين غنيمت زيادی اکتفا کرده باشند ولی برعکس حتی تا آخرين تکه لباس و مواد خوراکی از بکهای خيوه را هم تاراج کرده بودند. و چون قسمت اعظم قافله را اينها تشکيل ميدادند تقريباً تمام دروِسط صحرا از کرسنگی و سرما تلف شده و از شصت نفر فقط هشت نفر بزحمت جان بدر برده بودند.

اين مناظر وحشتناکی که شرح دادم نبايد يك مورد استثنائی تصور کرد. در خيوه هم مانند ساير نقاط آسيای ميانه بلاشک هيچکس ظالم بالفطره نيست بلکه اين روش را کاملاً طبيعي ميپندارند و رسوم و قوانين و مذهب همه آنها تصديق ميکنند. فرمانروای فعلي خيوه هم فقط ميخواست خود را حامی مذهب معرفي کند و تصور ميکرد اگر با حداثت هر چه تمامتر هر عمل خلاف شرعی را مجازات کند بهتر بمنظور خود خواهد رسيد. نگاه کردن به يك زن مستوره کافي بود، بر طبق قوانين جزائی که در کتابهای مقدس مقرر شده است شخص را به رجم محکوم کند. درين مورد مرد را به دار آویزان وزن را تا نصف تنه درهمان نزديکی در زمين چال ميکنند و آنقدر باو سنگ ميزند تا از دنيا برود. زمين خيوه سنگ ريزه و ريگ ندارد بهمين جهت گرك را (کلوله گلی سفت شده) بجای آن بکار ميبرند. در سمين رگبار سنگ پوششی از گرد و خاک آن قربانی بدبخت را از انظار مخفی ميکند بطوریکه ديگر شناخته نميشود و بدن پاره پاره اش ديگر صورت

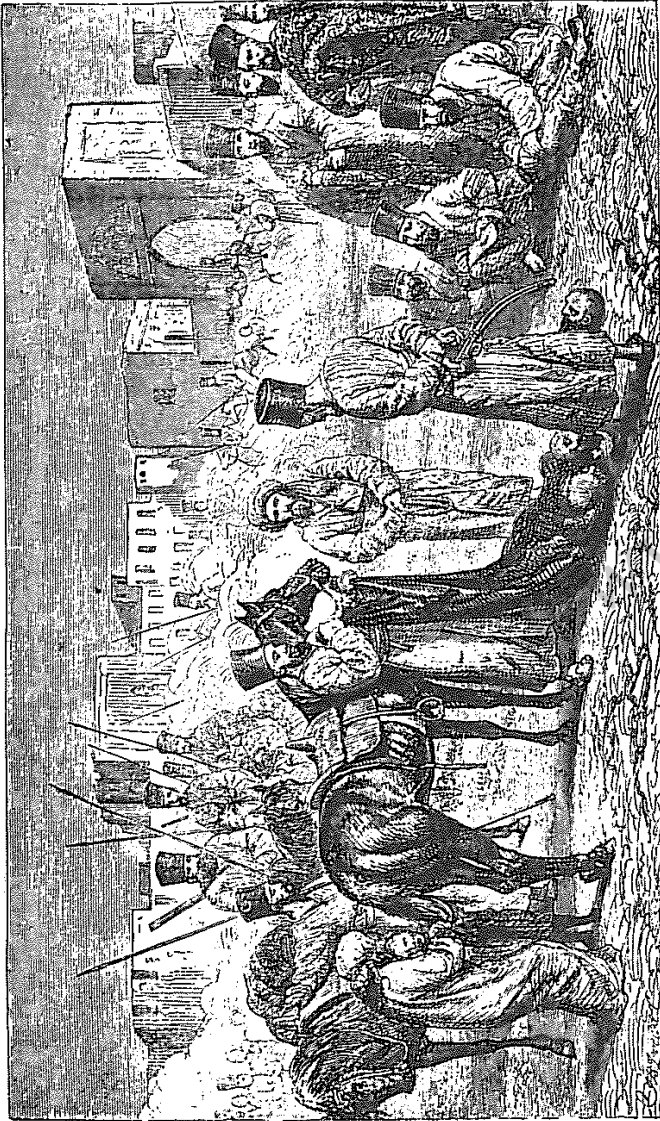


آدمی ندارد . آنوقت او را درحال يك احتضار و اضطراب طولانی و کند رها کرده دنبال کار خود میروند . نه تنها بر علیه زنا بلکه بر علیه بسیاری از اعمال ضد مذهبی دیگر هم ، خان مجازات مرگ را اعلام کرده بود بطوریکه در سالهای اول سلطنتش خود علما مجبور شدند جلوی تعصب فوق العاده او را بگیرند . با وجود مداخله آنها روزی نیست که یکی از باریافتگان حضور شاهزاده را پس از آنکه با اختصار حکم قطعی یعنی تعیین سر نوشت او را خواندند از قصر بیرون نبرند : الیب برین! (بپرید او را!)

راستی دایتم این نکته را فراموش میکردم ؛ پس از آن یساوول مرا نزد خزانه دار هدایت کرد . او بدون اشکال مبلغی را که حقم بود شمرده تحویل داد . این معامله فی حد ذاته چندان قابل ذکر نبود ولی این شخص را مشغول بکار بسیار عجیبی دیدم که نمیتوانم بسکوت بسر گزار کنم . او دست اندر کار جور کردن خلعتهایی^۱ (جامه های افتخار) بود که برای پاداش خدمات عالی و استثنائی باید نزد خان فرستاده شود . این لباسها را که از ابریشم با رنگ زنده تهیه و با گلپای کلابتونی زینت شده بچهار قسم یا چهار طبقه مختلف تقسیم بندی گردیده بود و آنها را لباس چهار سری و دوازده سری و بیست سری و چهل سری مینامیدند . چون در نقش و نگار و قلابدوزیهای روی آن چیزی که دلالت برین وجهه تسمیه بکنند دیده نمیشد ، خواستم بدانم این تقسیمات به چه اطلاق میشود . جواب دادند ساده ترین آنها به سربازانی داده میشود که چهار سر دشمن همراه آورده باشند و قشنگترین آنها به آنکه چهل تا تحویل بدهد . یکی دیگر گفت اگر در کشور روم رسم جز این میباشد ، خوبست فردا به میدان عمده بروم که در موقع تقسیم این نشانه های فتح و افتخار حضور داشته باشم . بدیهی است این دعوت را رد نکردم

و راستی هم چندین سوار را که بالغ بر صد نفر میشدند دیدم که با لباسهای گرد آلوده و هیئت جنگی از اردو می آیند. هر يك از آنها لااقل يك نفر اسیر همراه داشت که زن و بچه هم در بین این اسرا یافت میشد. این اسرا را یا به دم اسب یا به قاچ زین بسته بودند. علاوه بر این هر کدام کیسه بزرگی حاوی سرهای بریده دشمن که شاهد عملیات درخوردن تحسین آنها در میدان جنگ میباشد، به ترك خود بسته بودند. نوبت بهر کدام که میرسید اسرای خود را یا به خان یا به یکی از اشخاص معتبر تسلیم میکرد و آنوقت سر کیسه را باز کرده در حالیکه دو گوشه پائینی آن را با دودست میگرفت محتوی آن را جلوی پای مأمور محاسبات خالی میکرد. او هم آن سرهای ریش دار و بی ریش را مانند اینکه سبب زمینی معامله کند، با نوک پا عقب میزد و شماره میکرد تا در مقابل آن خلعت لازم را به آن سوار تحویل دهد. بسته با اهمیت موضوع عده سرها در فهرستی ثبت میشد و تسلیم خلعت ها بیش از چند روز طول نمیکشید.

با وجود این عادات و رسوم وحشیانه و این مناظر زننده باز هم بهترین ایام مسافرت را با لباس درویشی در خیوه و توابع آن گذرانیدم. هر چه بیشتر مردم از حاجیها پذیرائی مینمودند در عوض آنها هم نسبت بمن بیشتر مهربانی میکردند. همینکه میان جمعیت ظاهر میشدم، بدون اینکه تقاضای صدقه بکنم هر يك از عابرین هدیه کوچکی، عبارت از ملبوس و آنوقه و غیره بمن نیاز میکرد. سعی داشتم هرگز مبالغ عمده را قبول نکنم و آنچه را هم بدست می آوردم، بنوبه بین برادرانی که صدقه کافی بچنگ نیاورده بودند، تقسیم میکردم. چیزهای خوب و تر و قشنگتر را به دیگران داده و طبق آئین درویشی هر چه خشن تر و پست تر بود برای خود نگاه میداشتم. با اینهمه بذل و بخششها وضعیت مالی من بکلی عوض شده بود. وقتی میدیدم الاغی به آن پرزوری زیر پا دارم و کمر بندم پر از پول است و صاحب لباس کافی و آنوقه فراوان هستم و خلاصه برای مسافرت های آتی کاملاً مجهز



هر گدای بخند

میباشم ، نمیتوانستم از اظهار خوشحالی و رضایت خودداری کنم .

اگر این ملاحظه را نداشتم که این جلد زیاد مفصل نشود ممکن بود دو فصل دیگر هم راجع به کردشهای مختلف خود که تا « قونکرات » ادامه داشت اضافه کنم ولی اکنون بشرح آن در چند کلمه قناعت میکنم .

چهارروز و نیم کشتی رانی در رود جیحون^۱ کافی بود که به «قونکرات» برسیم ولی مراجعت از راه خشکی بعمل آمد و دو برابر آن مدت طول کشید . باستانی این قسمت از ساحل چپ که در آنجا در مقابل «قانی» کوه اویس قره عین قد برافراشته است هر دو ساحل رودخانه بیک میزان مسطح است و بطور کلی خوب زراعت شده و دارای جمعیت انبوه میباشد . بین قانی و قونکرات صحرایی است که عبور از آن سه روز وقت لازم دارد . برعکس در آنطرف شط مخصوصاً آنجائیکه قره قالیاق هاسکنی دارند سراسر زمین از جنگلهای بکر مستور میباشد . در مراجعت به خیره رفقا را دیدم که از تاخیر ما اظهار بی تابی میکردند زیرا عجله داشتند فردا بسمت بخارا حرکت کنند بخصوص که از گرمائی که پیوسته درو بتزاید میرفت دچار بیم و تشویش شده بودند . برای خدا حافظی نزد شکرالله بای که در مدت توقفم در خیره آنقدر مرا مدیون محبتهای خود کرده بود رفتم . کار این پیرمرد عالیقدر که بابکار بردن تمام وسائل میخواست مرا از نقشه های خطرناکم منصرف کند بی اندازه مرا متأثر کرد . او داستان سیاهی از این بخارای نجیب (بخارای شریف) که قصد عزیمت بآن را داشتم برایم نقل کرد . بعقیده اوسیاست امیر جز عدم اعتماد و خیانت چیز دیگری نیست و نه تنها به انگلیسها بلکه بتمام خارجیها با نظر عداوت نگاه میکند و خیلی محرمانه بمن خبر داد که چند سال قبل یکنفر عثمانلورا که رشیدپاشا بعنوان بازرس

۱- قاعده باید مربوط به سرازیر شدن از رودخانه باشد زیرا بسمت بالا از قونکرات تا خیره تقریباً هجده روز طول میکشد .

نظامی بخارا فرستاده بود پس از مدتی توقتی موقعی که میخواست باستانبول مراجعت کند خائنانه کشته شد.

انتقادات شکرالله بای که با اعتماد علنی خود صحت عنوان مراقبول داشت و بخصوص حرارتی که در بیان آن بخرج میداد، برایم فوق العاده اسباب تعجب شده بود. با خود میگفتم این شخص حالا که غالباً مرا می بیند اگر راجع به صفت درویشی من شکی در دل راه داده باشد ناچار بی بهیوت واقعی من هم پی برده است. و از کجا که حالا عقاید و سوء ظنهای مختلف دیگری که بکلی با سابق تفاوت دارد بدلتش راه نیافته باشد. این مرد نیک طینت هنگام جوانی خود در سال ۱۸۳۹ در هرات مأموریتی نزد سرگرد «تد»^۱ داشته و پس از آن بعنوان مختلف و بکرات درس - پطرسبورغ مقیم بوده است و از فرنگیهای که در قسطنطنیه با آنها محصور بوده و خاطره دوستانه ای از آنها داشته. همیشه با من صحبت میکرد. آیا ممکن نیست به همین دلیل که بطرز فکر ما آشنا بود و میدانست تا چه اندازه در تفحصات و تجسسات علمی سعی هستیم حسن نیت بخرج داده مرا از حمایت خود برخوردار کرده بود؟ این را نمیدانم ولی موقع خدا حافظی تصور میکنم ناگهان اشکی در پلك چشمش مشاهده کردم: خدا میداند سرچشمه این اشک کجا بود؟

آخرین دعای خیر را هم در حق خان کردم او مرا دعوت کرد که در موقع مراجعت از خیوه عبور کنم زیرا قصد داشت باتفاق من نماینده ای به قسطنطنیه اعزام دارد تا بعد از معمول فرمان خانات را از دست سلطان جدید بنام او دریافت دارد. در جواب به ذکر کلمه «قسمت» اکتفا کردم یعنی هر کس بخواهد بر آینده سبقت جوید مرتکب گناه شده است. آنچه را قسمت بر آید ما مقدر کرده بعد خواهم دید. وقتی خیوه را ترک گفته برای دوستانی که بجا گذاشته و آشنایانی که آنجا پیدا کرده بودم آرزوی موفقیت کردم، نزدیک يك ماه میگذشت که من در این شهر بودم.

فصل نهم

بین خیوه و بخارا - يك قلندر خانه - دراویش تریاک - عبور از جیحون - گذرنامه من - خرها در کفتی - يك بازار قیرفیز - مباحثه راجع برزند کی صحرائشینان - نتایج يك الامان - اعلام خطر و حشتناک - مجدداً وارد صحرا میشوم - علائم شوم - شترها به آخرین رمق خود رسیده بودند - یکی ازما از تشنگی تلف میشود - عمل هوس آمیز و نتایج آن - تباد - خود را مرده تصور میکنم - بردگان ایرانی - يك بچه - افسران اسیر اطراف بخارا - بلبل ها و لك لك ها.

و ما موقع ظهر از میان دم سوزان و آلوده ای که تارهای مغررا آب میکند عبور میکردیم
من دردشت مرده آلودی که يك های متحرکش بلباس راه راه میماند فرو میروم. (ویکتور هوگو)

وقتی همه چیز برای مسافرت مهیا شد افراد کاروان یکی بعد از دیگری وارد حیاط پر سایه تشباز شدند. آن روز برای اولین بار به قدر و منزلت و نوع دوستی اهالی خیوه نسبت به گدایانی که قافله را تشکیل میدادند پی بردم. در تمام کاروان تنها آنهایی که خیلی خسیس بودند هنوز لباسهای مندرس قدیم را در بر داشتند والا عموماً دوستان من بجای کلاههای نمادی از شکل اقتاده و مندرسی که در موقع توقف نزد يموتها بسر داشتند عمامه سفید برف مانندی بسر پیچیده بودند. کوله پشتی ها بهتر بارگیری شده بود از همه مهمتر هر يك از زوار برای سواری خود الاغ کوچکی تهیه کرده بودند. وضع شخصی من هم خیلی بهتر شده بود زیرا

علاوه بر الاغی که خان بمن بخشیده بود در نصف يك شتر هم سهیم بودم و در موقعی که سوار بر اولی بودم دومی کیسه سفرم را که لباسها (این علامت جمع در خور توجه است) و آذوقه و بعضی از سنخ خطی که خریداری کرده بودم در آن جا داشت حمل میکرد. دیگر مانند موقعی که در صحرا بودیم به آردیست خاکستری رنگ قانع نبودم بلکه «پاچه»^۱ سفید و برنج و کره و حتی قند هم همراه داشتم. اما راجع به لباس عمداً نخواستیم بودم آن را عوض کنیم. راست است که پیراهن داشتم ولی از پوشیدن آن خود داری میکردم زیرا نمیخواستم زن صفت جلوه کنم و بهمین زودی از سختی کشیدن که لازمه نقش درویشی است دست بردارم.

برای رفتن از خویه به بخارا در انتخاب یکی ازین سه راه مخیر بودیم: اولی از طریق هزار اسپ وقتنک و عبور از جیحون در قوقورتلی. دوم از راه خانقا و شورخان در ساحل راست شط ولی این راه دوم منزلش بین جیحون و قره قل در صحرا واقع است، و بالاخره راه سوم، ممکن بود از جهت مخالف شط تا الجیق بالا برویم و از کشتی پیاده شده از راه صحرا به قره قل برسیم.

چون تصمیم گرفته بودیم کشتی سوار نشویم «تاجیک» کاروانباشی ما که يك نفر بخارائی موسوم به ایمد بود انتخاب یکی از دو خط سیر دیگر را با اختیار ما گذاشت. يك تاجر لباس از اهل خویه با ما توافق کرد که شترها را از او کرایه کنیم و همین شخص بود که راه خانقا را به ما توصیه کرد زیرا در این موسم سال این راه مطمئن ترین و سهل ترین راهها بود.

غروب يك روز دوشنبه بود که از دعای خیر گفتن دست کشیدیم و بزحمت از دست تظاهرات مردم که دور بارو بنه مارا گرفته بودند خلاص شدیم و از دروازه «اورگنج» از خویه خارج شدیم. چندین نفر از متعصبین که حرارتشان بمنتهای درجه رسیده بود تا نیم فرسخ از شهر گذشته بدنبال ما دویند. در حقیقت برای رفتن ما ۱ - در متن همینطور نوشته شده یعنی شیرینی کوچک که با چربی کوسفند تهیه شده باشد.

زاری میکردند و میشنیدم که از روی یأس میگفتند دیگر از کجا معلوم که هرگز به شهر ما چنین اقبالی رو آورد که عده ای باین زیادی از اشخاص مقدس و معصوم را در چهار دیوار خود پذیرائی کند؟ قطارهای شتر سوار از هر گونه تظاهراتی که موجب زحمت باشد در امان بودند ولی من که سوار خر و بالتیجه خیلی پائین تر بودم به کرات مجبور شدم مستقیماً تحمل آن نمایشات بسیار دوستانه را بکنم بحدی که هر کب من از این همه معانقه بسته و آدم مرا برداشت و چهار نعل پا بفرار گذاشت! من که ازین پیش آمد محظوظ شده بودم جلوی این پرش مشعشع را بهیچوجه نگرتم تا اینکه مسافت مناسبی ازین اشخاص پر شور دور شدم و برای اینکه جلوی آن اسب بالدار^۱ کوش دراز را بگیرم مجبور شدم مقداری هم خشونت بکار ببرم و پس از آنکه موفق شدم حرکت او را به یورتمه تند تبدیل کنم عدم رضایت خود را بوسیله آواز کوش خراشی که بیشتر مایل بودم از دور بشنوم آشکار ساخت.

شب اول را در قوجه که بیش از دو میل از خویه فاصله ندارد گذراندیم. با وجود اینکه این قصبه چندان مهم نیست معذک «قلندر خانه»^۲ ای نظیر آنچه در اطراف خویه و خقند یافت میشود دارا میباشد. از قوجه تا خانقا همه جا یکسان زراعت شده و ما در تمام طول راه درختهای توت عالی دیدیم و چون الاغ بی باک من حق تقدم را برای خود محفوظ داشته و دائماً جلوتر از قافله حرکت میکرد توانستم با فراغت خاطر از آن توت های شیرین که تقریباً بدرستی شست بود تناول کنم.

چون همیشه بجای پیش قراول حرکت میکردم اول از همه وارد حانقاه شدم. يك بازار هفتگی در آنجا برپا بود و من در مقابل قلندر خانه که در منتهی الیه آن طرف شهر واقع بود توقف کردم. در این محل نیز طبق معمول جووباری در زیر سایه درختان تبریزی و نارون های جوان جاری بود. درین جا دودرویش نیمه عریان دیدم

که مشغول خوردن مقداری تریاک بعنوان مقدمه بر خواب بعد از ظهر خود بودند. مقدار کمی هم بمن تعارف کردند و بسیار متعجب شدند که من از قبول آن امتناع ورزیدم. آنوقت بر حسب تقاضای خودم جای برایم درست کردند و درضمنی که مشغول نوشیدن آن بودم بقیه زهر روزانه خود را هم مصرف کردند و نیمساعت بعد هر دو بسوی عالم خواب و خیال رهسپار شدند. در قیافه یکی از آنها آثار حفظ و لذت درونی مشخص میشد ولی انقباضات تشنج آوری که چهره آن دیگری را حرکت میداد بیشتر به حالت اضطراب آدم محض شبیه بود.

دلم میخواست تا موقع بیداری آنها آنجا بمانم تا شرح خوابهایی را که دیده بودند از آنها بشنوم ولی بدبختانه قافله آمد و رد شد و من مجبور شدم بدان ملحق کردم زیرا با اینکه بیش از یکساعت تا کنار جیحون فاصله نبود معذک اکسر میخواستیم قبل از فرا رسیدن شب از شط عبور کنیم وقت کافی باقی نمیماند. متأسفانه راه خیلی بد بود و تا وقتی که موفق شدیم خود را از باتلاقهایی که در آن فرو رفته بودیم، خلاص کنیم هوا تاریک شده بود. لذا بناچار تصمیم گرفتیم در کنار رودخانه در زیر آسمان و هوای آزاد، شب را بصبح آوریم.

جیحون درین نقطه باندازه ای وسیع است که بزحمت ساحل مقابل را با چشم میتوان تشخیص داد و دلیلش این است که به اقرب احتمال در نتیجه بارانهای بهاری آب زیاد شده و باعث این اتساع گردیده است. موجهای زرد رنگ و جریان نسبتاً تند آن در نظر من خالی از اهمیت نبود. ناچشم کار میکرد ساحل سمت ما مستور از درخت و مزرعه بود. در ساحل مقابل هم علامت کشت و زرع از دور جلب نظر میکرد، در سمت شمال کوهی که قبلاً ذکر شد یعنی «اویس قرمعین» مانند ابر عظیمی که از طاق آسمان بطرز عمودی آویزان شده باشد نمایان است. آب جیحون در بستر اصلی خود به اندازه جویها و نهرهایی که از آن جدا میشود برای

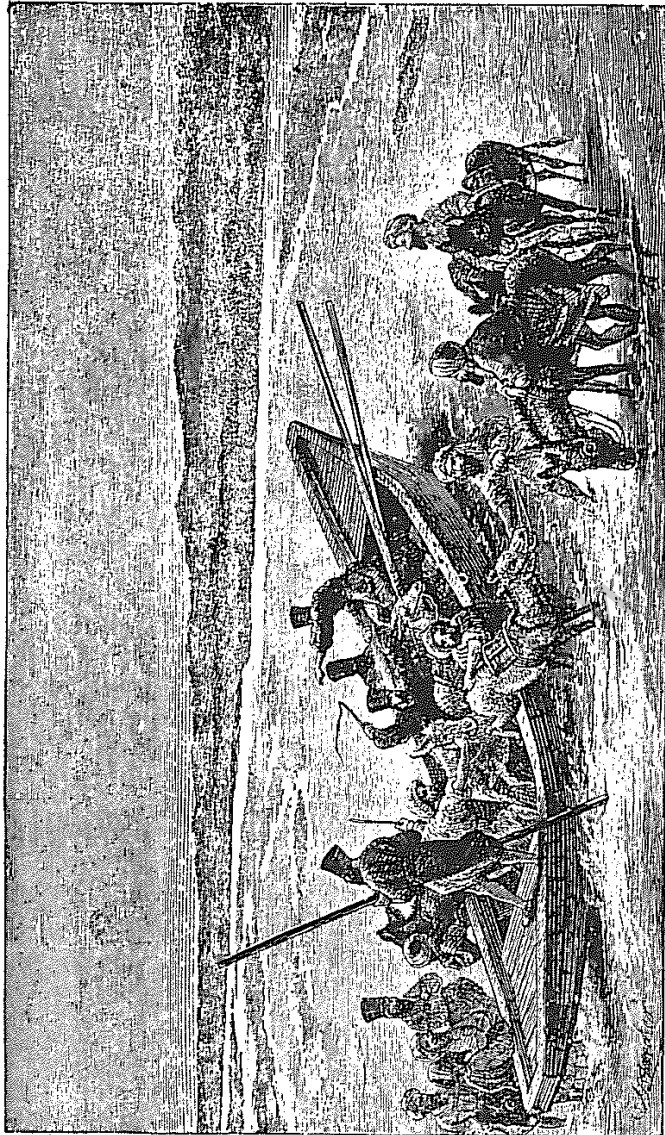
آشامیدن مناسب نیست زیرا در این انشعابات هر وقت بخواهند جلوی آن را می بندند و مواد ناپاکی که همراه آب آمده سرفرصت ته نشین میشود. درین جایی که ما هستیم آب بواسطه شن های ریزی که همراه دارد زیر دندان صدا میکند و مجبور بودیم قبل از آشامیدن مدتی آنرا در ظروف را کد بگذاریم تا صاف شود. اما راجع به خواص طبی و گوارا بودن، اهالی ترکستان آنرا بی نظیر میدانند و حتی معتقدند آب نیل (به اصطلاح اینجا «مبارک») هم بیای آن نمیرسد. در بادی امر تصور میکردم این توهمی بیش نیست و مسافرین تشنه که پس از عبور از صحرا چشمشان باولین آب آشامیدنی افتاده است اینطور خیال میکنند ولی حالا پس از تجربه تصدیق دارم که موضوع خوبی آب جیحون چه برای من و چه برای ترکمنها جزو ایمان محسوب میشود.

فردا صبح خیلی زود گدار راپیدا کردند، در «کرلن هزار اسپ» یعنی محل فعلی ما و در چندین نقطه قابل عبور دیگر دولت حق العبور مقرر کرده و این حق را بعداً به دهقانان محل واگذار کرده بود که بهره برداری کنند. معذک هیچ خارجی را بدون «پتک» (گذرنامه ای که خان میدهد) که با مختصر وجهی بدست میآید از آب رد نمیکنند. حاجی ها گذرنامه دسته جمعی داشتند ولی من یک گذرنامه اختصاصی برای خود تحصیل کرده بودم که ترجمه تحت اللفظی عبارت آن بقرار ذیل است: به کلیه مرز داران و تحصیلداران حق العبور اعلام میشود که جوازی بنام حاجی ملا عبدالرشید افندی صادر شده است و هیچکس حق مزاحمت او را ندارد.

پلیس راجع باین جواز هیچگونه توضیح تفصیلی نداده بود ولی در هر صورت این سند دارای يك امتیاز بود و آن این بود که بعنوان حاجی از پرداخت کرایه

قایق‌هایی که متعلق بخان بود معاف بودیم . ابتدا قایق‌ران نمیخواست این سند را این طور معنی کند ولی بالاخره قبول کرد و تصور میکنم این کار را بیشتر از ترس اینکه مبادا از امر ما فوق‌تخلف کرده باشد انجام داد نه از راه ترحم و نیکوکاری، و قرارداد ااثیه و الاغ ها و خود ما را مجاناً از آب رد کند . عبور از آب ساعت ده صبح شروع شد و موقعی که در آن ساحل مرتفع که از سمت راست به نهر «شوراخان» منتهی میشود همه دور هم جمع شدیم آفتاب غروب کرده بود . در حقیقت نیم ساعت میشد خودش را طی کرد ولی جریان آب ما را از نقطه مقصد خیلی پائین تر برده بود و برای اینکه بآن نقطه برسیم مجبور بودیم چندین بار از چندین نهر که تقریباً بطور مرتب در فاصله های دهم متر از هم قرار داشتند بالا و پائین برویم . انجام این عمل در آن گرمای طاقت فرسا بسیار نامطبوع بود و تقریباً قسمت اعظم روز صرف آن گردید . مخصوصاً پیاده و سوار کردن خر ها هر دفعه که به يك نهر میرسیدیم کار وحشتناکی بود زیرا مجبور بودیم دست و پای بعضی از آنها را که لجباز بودند مثل بچه گرفته داخل قایق کنیم و همین عمل را در موقع خارج کردن هم تکرار نمائیم . هنوز هم هر وقت بیاد قیافه حاجی یعقوب میافتم جلوی خنده خود را نمیتوانم بگیرم و این مربوط بموقعی است که او با پاهای حواصل مانند خود مجبور بود الاغ کوچکش را روی دوش بگیرد و چون افسار او را زیاد میکشید حیوان بیچاره سعی میکرد سر خود را پشت گردن رفیق عزیز ما مخفی کند و این حرکت ایجاد منظره خنده داری کرده بود .

در شوراخان يك روز تمام معطل شدیم تا شتر ها را آوردند . آنوقت از منطقه ای که به «یاب کناری» (کنار نهر) معروف است عبور کردیم و اینجا در حقیقت محلی است که چندین نهر برای آبیاری از هر طرف آن جاری میباشد . یاب کناری واحدیست بسیار حاصلخیز بطول هشت وعرض پنج تا شش میل و پس از آن صحرا



عبور خرها از رود چچون

شروع میشود که حاشیه آنرا آقامیش می نامند و دارای مراتع بسیار عالی و مسکن قیرقیزها می باشد. از این جا بعد حرکت کند و راه سخت میشود. کاروانباشی و من و دونفر دیگر که به چابکی مرکب خود اطمینان داشتیم برای گردش و تماشای شورآخان از جاده منحرف شدیم. بهانه مانظراً این بود که می خواهیم در هفته بازار آنجا آنوقت خود را تکمیل کنیم ولی در حقیقت جز تفریح و مشغولیات منظور دیگری نداشتیم.

این شهر که يك حصار کلی دور آن را احاطه کرده جمعیت زیادی ندارد ولی در عوض بیش از سیصد مغازه در آن یافت میشود که هر کدام فقط هفته ای دوبار باز است و محل آمد و شد ایلات چادر نشین و همچنین برزگران کشورهای مجاور میباشد. شهر متعلق با میرالامراء^۱ است و باغهای آن بسیار مورد پسند ما واقع شد. در حینی که رفقا سرفرصت مشغول انجام معاملات خود بودند من به به قلندرخانه ای که در مقابل تنهادر وازه شهر واقع است مراجعت کردم و در آنجا چندین درویش را دیدم که در اثر استعمال مفرط افیون که بنگ^۲ نامیده می شود بصورت یکپارچه استخوان در آمده بودند. هر کدام در گوشه ای از حجره تاریک خود روی زمین نمناک دراز افتاده و قیافه های شان طوری از شکل برگشته بود و طوری منگ بودند که از دیدن آنها انسان برقت می آمد. در موقع ورود بمن سلام دادند و برای مزید تعارف نان و میوه جلویم گذاشتند. وقتی خواستم پولی بعنوان سهمیه خود بآنها بپردازم قبول نکردند و باخنده گفتند چندین سال یعنی قریب به بیست سال میشود که غالبشان دست بیول نزده اند. مخارج این درویش از طرف اهالی محل تأدیه میگردد و خودم بعد از ظهر آنروز سوار از يك قوی هیکلی را دیدم که آمد و مالیات سهمیه خود را درازاء يك چپق از آن سم مطبوع پرداخت و رفت. مردم خیره بنگ را بسایر مخدرات

۱- برادر خان. ۲- اینجا مقصود بنگ هندی است که مانند حبش و نوعی عصاره شاهدانه است.

ترجیح میدهند و علت اینکه زیاد حریص و مشتاق آن هستند برای این است که با استعمال آن میخواهند از مشروبات الکلی و شراب که در مذهب اسلام تحریم شده اجتناب نمایند. این نتیجه و خیم سخت گیری فوق العاده است که حکومت داخلی برای جلوگیری از هر گونه سرپیچی از دستورات پیغمبر بکار میبرد.

چون دیروقت شده بود بجستجوی همقطارها رفتم و در میان صفوف متحرك جمعیت باز حمت آنها را پیدا کردم. فروشنده و خریدار همه سواره بودند و من از دیدن زنهای قیرقیز که از روی زین دهان مشکهای بزرگ پراز قمس را بدهان مشتری نزدیک میکردند فوق العاده تفریح مینمودم. آنها، یعنی هر دو طرف طوری در کار خود مسلط بودند که یک قطره از آن مشروب قیمتی بهدر نمیرفت و در واقع خریدار و فروشنده يك اندازه مهارت داشتند. وقتی همه جمع شدیم بدنبال قافله که پنج فرسخ از ما فاصله داشت روانه شدیم. گرما طاقت فرسا بود ولی خوشبختانه با وجود اینکه همه جا مستوراز ریگ بود گاهگاه بدستهائی از چادرهای قیرقیز بر میخوردیم و بمحض نزدیک شدن یکی از آنها زنهای را میدیدم که با عجله دور هم جمع شده پوستهای بز را بلند و بر سر آب دادن بمن باهم نزاع میکردند زیرا آب دادن بمسافر تشنه را درین گرمای سوزان از آداب اصلی مهمان نوازی میدانند و هر کس وسیله شود که یکنفر قیرقیز این آداب مقدس را بجا آورد او را رهین منت خود کرده است.

کاروان با کمال بی صبری انتظار مارا میکشید و چون ازین پس فقط شبها باید در حرکت باشیم برای راه افتادن کاملاً آماده بود و این ترتیب هم برای ما و هم برای چارایان تسلی بزرگی محسوب میشد. بلافاصله پس از رسیدن ما قافله بحرکت درآمد و خطوط مارپیچی را که در نور مهتاب تشکیل میداد منظره تجالی را بوجود آورده بود. در سمت راست، رود جیحون با صدای یکنواخت خود جریان داشت و

در سمت چپ صحرای موحش تا تارستان عرض اندام مینمود. فردای آن روز در يك ساحل مرتفع همین شط که در ناحیه ای موسوم به «تویه بویون» (گردن شتر) واقع است اردو زدیم و این هم شاید باین مناسبت بود که درین محل سواحل جیحون دارای برآمدگیها و دندانه های غیر متساوی میباشد. همه ساله قیرقیزها چند ماهی درین محل اطراق میکنند. در ظرف ده ساعت تا حدود سه خانوار ازین چادر نشینان را دیدم که بنوبه در تردیکی ما چادر زدند ولی همینکه حس کنجکوی آنها قانع میشد چادرها را جمع کرده براه میافتادند و این مطلب باعث شد که تاحدی بطرز زندگانی آنها بوضوح پی ببرم و موقعی که از یکنفر قیرقیز علت این جابجا شدن دائمی را سؤال کردم با خنده گفت: ماهر کز نمیتوانیم مانند شما ملاها چندین روز در يك نقطه بی حس و حرکت بنشینیم. آدم برای این ساخته شده که مثل آفتاب و ماه و ستارگان و آب و اقسام حیوانات و پرندگان اعم از اهلی و وحشی و ماهیها دائماً در حرکت باشد و در دنیا هیچ چیز غیر متحرك بغیر از اموات و آرامگاه آنان یافت نمیشود. تا خواستم بفلسفه و استدلال آن خانه بدوش اعتراض کنم از دور صدای داد و فریاد بلند شد و کلمه «بوری! بوری!» (آی گرگ! آی گرگ!) بگوشم خورد. مخاطب من فوراً بسمت کله اش که بفاصله کمی از آنجا مشغول چرا بود حرکت کرد و چنان فریاد میزد که آن حیوان وحشی پابفرار گذاشت و این مرتبه تنها دنباله پروار يك گوسفند را پاره کرده همراه برد، وقتی آن زن چوپان مراجعت کرد خیلی دلم میخواست از او پیروسم از کجای متحرك بودن گرگ که گوسفندش را ربوده خوشش میآید ولی با آن حالت اضطراب و تأثیری که باو دست داده بود ناچار جوابی بمن نمیداد لذا بدون اینکه دنباله صحبت را بگیرم به قافله ملحق شدم.

بدون آنکه از شط فاصله بگیریم، نزدیک غروب مجدداً حرکت کردیم، سواحل آن بسیار سر اشیب است و در همه جا درخت بید و علف های بلند و نی بوفور روئیده

است. با اینکه مشهور است در راه خيوه و بخارا آمد و شد زياد ميشود معذلك بغير از مأمورين سرحدی و چند صحرائشين دوره گرد حتی يک نفر مسافر هم تا آن موقع بچشم مانخورده بود ولی ناگهان نزديکهای نيمه شب با کمال تعجب پنج نفر سوار را دیديم که بتاخت بطرف مامیآيند. اينها تجار خيوه‌ای بودند که از بخارا تا اينجا را در ظرف چهار روز از طريق قره قل طی کرده بودند. مارا از وضعیت راه مطمئن کرده گفتند فعلاً هيچ خطری در بين نيست و در ضمن اطلاع دادند که در ظرف چهل و هشت ساعت با کاروانی که آنها از آن جلو افتاده‌اند تلافی خواهيم کرد.

در موقع حرکت از خيوه بما گفته بودند که چون تر کمنهای تکه اطلاع پيدا کرده‌اند که امير و لشکريانش از بخارا خارج شده‌اند، لذا خيال دارند اطراف پايتخت را مورد تاخت و تاز قرار دهند و کاروانباشی ما با اینکه در ظاهر اظهار خاطر جمعی ميکرد ولی باطناً از اين حيث خالی از نگرانی نبود ولی حالا که اين خبر را شنيديم بکلی خيال اورا حث شد. بيش از شش تاهشت منزل در پيش نداشتيم که فقط در دو تاي از آن يعني بين جيحون و قره قل نميتوانستيم آب بدست آوريم.

فردای آن روز طرف صبح در «تونو کلو» توقف کرديم اين قلعه مغربۀ قديمی در روی يك بلندی واقع است که جيحون از پای آن ميگذرد و سراسرش از عاليترين سبزی مستور است. از اینجا راهی در جهت شمال شرقي شروع ميشود که از صحرائ ريگزار «خالاتاچولي» يا عبارت ديگر «جان باتير ديقان»^۱ (مغرب زندگي) عبور می کند. از اين راه فقط در زمستان، پس از افتادن برف عبور و مرور ميشود زير ادرين موقع راه قره قل توسط تر کمنها مسدود ميگردد و اينها در اثر يخ بستن جيحون بلامانع در تمام ناحيه رفت و آمد می نمايند.

حرارت درين اثنا آن بآن شديدتر ميشد ولی زياد مزاحم حرکت ما نبود زيرا

۱- يا اگر صحيح تر بگوئيم «باتير دورقان» اسم فاعل فعل «باتيرماق» (يعنی خراب کردن) است.

چون شبها راه ميرفتيم در عوض تمام روز را در کنار هم چوشط بزرگی که پراز آب شيرين بود ميگذرانديم. آنوقت باشعف تشکر آمیزی به ياد رنجهای مياقتايم که در قهرمان آتا و جاهای ديگر در وسط صحرائ بين کمرش تپه و خيوه کشيده بوديم. افسوس که اين افکار مطبوع بايستی جای خود را بنگرانيهای سخت واکذار کند. نهي مغزی عده‌ای تر کمن ماجراجو ما را به مرگ تهديد ميکرد که فقط در اثر يك تصادف بموقع از آن سالم بدر رفتيم. سفيدۀ صبح هنوز از افق نديمده بود که دومي نيمه عريان از جهت مخالف ما پيدا شده از دور کاروان را صدا ميزدند و همينکه نزديک رسيدند پيای ما افتاده پشت سر هم تقاضای يك لقمه نان ميکردند. فوراً تقاضای آنها را بر آوردم، پس از صرف چند لقمه تعريف کردند که از قايق رانهای هزاراسپ هستند و يك الامان ايل تکه ناگهان به آنها هجوم آورده هم قايق هم لباس و هم نشان را غارت نموده است و فقط با هزاران التماس آن بيچاره‌ها را بجان امان داده است. عده آن راهزنان بصديو پنجاه ميرسد و در صدد تاخت و تازی بگلۀ قير قيزهای اين حوالی بکنند. يکی از آنها گفت: شما را بخدا يافرا کنيد يا مخفی شويد و گرنه تا چند ساعت ديگر با آنها مصادف خواهيد شد و زوار بودن شما هم مانع از غارت آنها نخواهد شد و شما را در وسط صحرائی نان و بی بار کشرها خواهند کرد زيرا اين «قائير» ها (بی ايمان) برای هر کاری آماده هستند. کاروانباشی ما که تا کنون دومرتبۀ ديگر بهمچو بر خوردی دچار شده و بزحمت زياد توانسته بود گلیم خود را از آب بيرون بکشد محتاج اينهمه سفارش نبود و همينکه کلمۀ الامان و تکه راشيد بعهده دستور داد تا آنجائیکه شترها با بار گرانشان تاب تحمل دارند بعهده عقب نشینی کنيم. فکر اينکه با اينهمه بار زياد از چنگ تر کمنهای چابک و مجهز فرار کنيم البته ديوانگی محض بود ولی با حسابی که کرده بوديم عبور بصديو پنجاه سوار با قايق از صبح تا ظهر طول میکشيد و راهزنان که مجبور رعایت احتياط بودند ناچار دچار تاخير ميشدند

ومادر اين مدت ميتوانستيم به تونوكلو رسيده وپس از پر كردن مشكها خود را به «خالاتا» بيندازيم تا مگر از خطر رهائی يابيم. بازحمات فوق العاده چارپايان ما که به آخرين رمق خود رسيده بودند به «تونوكلو» وارد شدند. در واقع سخت محتاج به استراحت و خوراك بودند و الامحال بود بتوانند در ميان ريگها به اولين ايستگاه برسند. به اين ترتيب با کمال اکراه سه ساعت تمام باترس و وحشت فوق العاده درين نقطه ماندیم و پس از تجديد آب مشكها برای سفر موحشی که در پيش داشتيم خود را مهيا ساختيم.

درين بين آن تاجر لباس که قبلاً هم تر کمنها از اوباج گرفته بودند چند نفر از حاجي هارا که كيسه شان پر تر و جرأتشان کمتر بود، متقاعد ساخت که باتفاق در ميان ييشه های کنار شط مخفی شوند و ميگفت اين کار بهتر از آن است که آدم درين بحبوحه سلطان^۱ به صحرا پناه ببرد و در آنجا از تشنگي يا درائر «تباد» (باد شرق) از ياد آيد.

خطر را چنان بارتنگ های مختلف جلوه داد که عده زيادی از همقطارها حاضر شدند از ما جدا شوند و همين موقع اتفاقاً يك کشتی خالی هم رسيد و صاحبانش پيشهاد کردند ما را به هزار اسب برسانند. لذا همه مردد ماندند و فقط در حدود چهارده نفر از ما به نقشه کاروانباشي وفادار ماندند. درين موقع بود که حالت بحرانی شدیدی بمن دست داد: باخود ميگفتم اگر به خيوه بر کردم تمام خيالاتم نقش بر آب خواهد شد بعلاوه هر چه بکنم و بهر جا روی آورم، زندگانيم از خطر بر کنار نخواهد بود. درين صورت به پيش او هميشه به پيش! و بهتر است که باخشم عناصر طبيعت مواجه شوم تا اينکه گرفتار شکنجه بوالهوسانه شخص جابري کردم.

لذا من و حاجي صالح و حاجي بلال نزد کاروانباشي ماندني شدیم. برای ما بسيار

تا گوار بود که به اين ترتيب از اين همقطارهای ترسو جدا شويم و صحنه داشت حالت تأثر آوری بخود ميگرفت که درست موقع لنگر برداشتن کشتی سر نشينان آن پيشهاد کردند تا با گرفتن فال^۱ در باره اين موضوع که باعث تفرقه ما شده بود تصميم قطعی گرفته شود. به عده سوره های که بايد خوانده شود بين ماريگ تقسيم کردند و همينکه حاجي صالح که متخصص اينگونه مطالب است نتيجه عمل را مشاهده و اعلام کرد تقريباً تمام حاجيها از قايق بيرون جسته بما ملحق شدند. سپس چون تداركات ما تکميل بود و برای اينکه ترديد بگري پيش نيايد، فوراً فرمان حرکت صادر و بموقع اجرا گذاشته شد. هنوز آفتاب غروب نکرده بود که ما داخل جاده خالاتا شده بوديم که از خرابه های تونوكلو بيعد کمی انحراف پيدا میکند.

اگر کسی بخاطر داشته باشد که تاچه حد سختيهای عبور از صحرا هنوز در نظر ما مجسم است به آسانی ميتواند به اضطراب و نگرانی من و رفقايم پی برد. موقعی که فاصله بين گمش تپه و خيوه را طی ميکرديم مامه بودو حالا در ماه ژوئن بوديم. آن موقع دسترسی به بعضی ذخائر آب باران داشتيم ولی حالا برعکس يك چشمه هم که بتوانيم مورد استفاده قرار دهيم وجود نداشت. چشمهای ما با تأسف خارج از وصفی به جیحون دوخته شده بودو در هر قدمی که پيش ميرفتيم فاصله شط از ما زيادتر ميشد و با انعکاس آخرين اشعه آفتاب باعلی درجه شکوه و جلال خود در نظر ما جلوه ميکرد حتی شترها هم که قبل از حرکت به حد افراط سيراب شده بودند حالا بانگاه مضطرب و غمناکی بسوی شط مينگرستند.

وقتی به آستانه صحرا رسيديم چند ستاره در آسمان چشمک ميزد. قدغن اکيد شده بود که در تمام طول راه سکوت محض مراعات شود تا مبادا نظر تر کمنها

۱- قبل از اجماع به فال (باحدس) توضيح داده ايم. بدون اينکه صفحه معنی را در نظر بگيرند بر حسب اتفاق لای قرآن ياهر کتاب مقدس ديگر را باز ميکنند. آنوقت فال گيرنده در صفحه ای که مقابل چشم دارد قسمتی را ميخواند و منظور خود را از مفهوم آن بدست میآورد.

که قاعده نزدیک بودند بسوی ماجلب شود. ماهنوز بیرون نیامده و تاریکی مانع از آن بود که ما را بینند لذا میبایستی کوچکترین صدا هم بیرون نیاید تا مبادا پی بوجود ما بیاورند. پای شترهاروی خاک نرم ابدأ صدا نمیکرد ولی از آن میترسیدیم که مبادا خرها ناگهان هوس عروعر کنند و آهنگ ناموزون صدای آنها در آن سکوت شب انعکاس پیدا کند. نزدیک نصفه شب همه اجباراً پیاده شدیم زیرا بخاک نرمی رسیده بودیم که چارپایان تازانو در آن فرو میرفتند. در آنجائی که بودیم این خاک يك سلسله تپه های کوچک تشکیل داده بود. تاموقعی که هوا خنک بود یعنی تاسپیدمدم هر طور بود روی این شن های بی پایان افتاد و خیزان خود را میکشیدم ولی حس کردم که آن دستم که برای حفظ تعادل دائماً به عصا چسبیده بود دارد ورم میکند؛ لذا اسباب سفر مرا به گرده الاغ منتقل کرده خودم بجای آن بر پشت شتر جا گرفتم. هر اندازه هم که حیوان از نفس افتاده بود معذک از من چلاق بیچاره درین زمینهای سست و متحرک بهتر میتوانست گلیم خود را از آب بیرون کشد.

نام زیبای توقفگاه صبح ما «آدم قیر بلقان» (یعنی جائی که آدم در آن تلف میشود) بود و يك نگاه به افق کافی بود که آدم بفهمد این نام حزن آور رامفت و بیجهت به آن نداده اند. اقیانوسی از شن را باید در نظر گرفت که تا چشم کار میکند از یکطرف بواسطه وزش شدید طوفانها بشکل تپه های بلند و موج مانندی درآمده و از طرف دیگر در عوض، شباهت به سطح دریاچه آرامی را دارد که در اثر وزش نسیم مغرب فقط مختصر چین هایی روی آن ایجاد شده باشد. در هوا حتی يك پرند هم پر نمیزند و روی زمین يك حیوان جاندار ولو کرم یا سوسک دیده نمیشود. هیچ اثری جز آنچه مرگ درین فضای وسیع بجا گذاشته بود بچشم نمی خورد و آن عبارت از تل استخوانهای سفیدی است که عابرین جمع کرده بعنوان علامت برای راهنمایی

مسافرین بعدی روبهم میچینند.

حاجت بذکر نیست که مورد تعقیب قرار نگرفتیم زیرا خود تر کمنها هم احتیاط میکنند درین گونه وادیهای خاموشی سواره قدم بگذارند و من تصور نمی کنم اقلاً در دنیا احدی به این بی باکی وجود داشته باشد. باقی میماند بدانیم که آیا عناصر لجام گسیخته طبیعت سد راه ما خواهند شد یا نه زیرا خونسردی جلی شرقی هار قدر هم تزلزل ناپذیر باشد بنظر در مقابل اینگونه پیش بینی هاضیف میشود. شاید هم این تصویری بیش نبود ولی علی ای حال خیال میکنم در نگاههای غم انگیزی که همقطارها در ضمن طی طریق بهم میانداختند اضطراب عمیقی وجود داشت.

طبق برنامه کاره انباشی از تونو کلو تا بخارا روبهم شش روز راه بود که نصف آن از روی شن و بقیه در زمین سفت و هموار عبور میکرد و کمی علف به چشم میخورد و بعضی از چوپانها گله خود را به آنجا میآوردند. در نتیجه پس از امتحان مشکها حساب کردیم که اگر آب کسر بیاوریم منتها در مدت يك روز و نیم خواهد بود ولی من در اولین منزل فهمیدم که ممکن است پیش بینی های ما صحیح نباشد در نتیجه شدت تابش آفتاب و بخصوص در اثر سرعت تبخیر یا بهر دلیل مشابه دیگر و باوجود اینکه منتهای امساك را هم میگردیم معذک این مایع قیمتی با سرعت عجیبی روبه نقصان میگذاشت.

کشف این مطلب باعث شد که مراقبت خود را نسبت به حفظ ذخیره ام دو برابر کنم. سایر مسافرین هم که از موضوع مطلع بودند مانند من رفتار میکردند و با وجود نگرانیهایی که داشتیم گاهی اتفاق می افتاد که از دیدن بعضی رفقا که دست خود را با ملاحظت حمایل کردن مشکهای آبشان کرده و بخواب رفته بودند نمیتوانستیم از خنده خودداری کنیم. باوجود گرمائی که قادر بود همه چیز را آب

کند مجبور بودیم چه شب و چه روز پنج تاشش ساعت راه پیمائی کنیم . حقیقتاً هم هر قدر زودتر میتوانستیم از منطقه شن خارج شویم بهمان اندازه هم از تأثیرات مخرب « تباد » درامان بودیم زیرا این باد در روی زمینهای سفت فقط اثر تب آور دارد در صورتیکه اگر از روی شنهای متحرکی که شرح دادم بوزد ممکن است انسان را در زیر گرد و خاک مدفون سازد . بسترها زیاد فشار آورده بودیم و همان موقعی که قدم بصحرا گذاشتیم در اثر راه پیمائی شبانه خسته بودند ، همچنین بعضی از آنها در نتیجه شکنجه ای که بواسطه شن و گرما کشیده بودند ناخوش و حتی دوتای از آنها در توقفگاه تلف شدند . نام این محل « شورقوتوق » یعنی چشمه نمک بود و فی الواقع هم گویا درین نقطه چنین چشمه ای وجود دارد که برای تجدید قوای چارپایان بدر می خورد ولی گرد باد دهنه آنرا بکلی مسدود کرده بود و بکار انداختن آن اقلاً یک روز تمام وقت لازم داشت .

صرف نظر از تباد ، بالا رفتن درجه حرارت روز هم قوای ما را از بین میبرد و دو نفر از فقیرترین همراهان ما که بزحمت در کنار م کب مفلوک خود راه میرفتند ، همینکه آبشان تمام شد طوری ناخوش شدند که ناچار آنها را بروی شکم به پشت شتر بستند زیرا قادر نبودند راست بنشینند . از آنها بادقت محافظت میکردند و تا موقعی که میتوانستند حرف بزنند کلمه ای که از لبهای خشکشان بگوش ما میرسید همان ندای یکنواخت « آب ، آب » بود و گاهی هم اضافه میکردند : رحم کنیدو بعنوان خیرات چند قطره آب بما بدهید . ولی افسوس که بهترین دوستانشان هم با کمال بیرحمی کوچکترین جرعه این مایع را که بمنزله حیات بود از آنها دریغ میداشتند و هنگامی که روز چهارم به « محمد امین بولاغ » رسیدیم مرگ یکی از آن بیچاره ها را از شکنجه و عذاب تشنگی خلاص کرد . این یکی از سه برادری بود که پدرشان در مکه فوت شده بود . من شاهد احتضار آن بدبخت بودم . زبانش

بکلی سیاه شده و سقف دهانش برنگ آبی متمایل بخاکستری درآمده بود لبهایش حالت پوست راپیدا کرده و دندانها از لای دهان باز می نمود و بغیر ازین سایر علائم چهره اش چندان تفاوت نکرده بود . راجع باینکه در آن دم واپسین آیا امکان داشت بآدن آب او را نجات داد بسیار محل تأمل است هیچک از ما چنین فکری بخاطرش خطور نکرده بود .

بنظر بسیار عجیب می آید که پدری از پسر و برادری از برادر آبی را که ممکن است باعث نجاتش شود مضایقه کند ولی باز هم تکرار میکنم وقتی هر قطره آن بایک ساعت عمر برابر بوده و انسان باز جرتشنگی دست بگیرد باین باشد صفت قوت و حالت از خود گذشتگی که در مواقع دیگر در هر کسی تجلی میکند بکلی از میان میرود . پس از آنکه سه روز را در شنزار صحرا گذرانیدیم يك منزل دیگر مانده بود تا در مقابل کوه « خالاتا » که سلسله آن از اینجا بیحد در جهت شمالی امتداد دارد بدشتی که زمینش محکم است برسیم . متأسفانه مقدر شده بود که باز هم دچار آب تازه ای بشویم . حیوانات بارکش ما که طاقتشان تمام شده بود از راه رفتن امتناع کردند و مجبور شدیم یکروز دیگر در میان شن ها اطراق کنیم . روز چهارم شد و در مَشگ خالی من منتها شش کیلاس دیگر آب باقی مانده بود . موقعی که تشنگی خیلی زور می آورد ناچار قطره قطره از آن میآشامیدم .

در يك موقع ترس مرا گرفت زیرا بنظر آمد در وسط زبانم نقطه سیاه رنگی پیدا شده و برای نجات خودم نیمی از آبی را که ذخیره کرده بودم لاجرم بسر کشیدم ولی نتیجه این شد که احساس حرارت زیادی در خود کردم که سر دردم بدنبال داشت و صبح روز پنجم شدت پیدا کرد . نزدیک ظهر موقعی که کوه « خالاتا » را میتوانیم کم کم از بالای ایرها تشخیص بدهیم حس کردم که کم کم قوایم دارد از دست میرود . هر چه بکوه بیشتر نزدیک میشدم بهمان اندازه از ضخامت قطرش کاسته

میشد و با جدیت از هر طرف چشم می‌انداختم تا شاید اثری از کله یا کلبه چوپانان ببینم. ناگهان کاروانباشی و آدم‌هایش گردو خاک عظیمی را نشان دادند که به‌ظاهر آسمت مایه‌ش می‌آمد و دستور دادند فوراً همه پیاده شویم. شترها که بیش از ما تجربه داشتند قبلاً نزدیک شدن تباد را حس کرده بودند و پس از آنکه از روی ناامیدی سر و صدا راه انداختند همگی بزانو در آمدند و گردن خود را روی زمین دراز کرده سعی داشتند سر خود را حتی المقدور در زیر بدن مخفی سازند. ماهم آنها را سنگر قرار داده پشت سرشان زانو زدیم. ناگهان باد با لرزش یبصدائی از روی ما عبور کرده مارا از قشری از شن بکلفتی دوانگشت مستور کرد. اولین دانه‌های شن که بمن اصابت کرد عیناً مانند باران آتش واقعی بنظر آمد. اگر این ضربت تباد را تقریباً شش میل زودتر در اعماق صحرا چشیده بودیم بلاشک همه در همانجا مدفون میشدیم. مجال نکردم اثرات تب و استفراغ را که باین باد نسبت میدهند مورد بررسی قرار دهم ولی پس از آنکه بر طرف شده و بسیار غلیظ و خفه کننده بنظر آمد.

در آخرین حدشن زار سه راه وجود دارد که بسته جهت مختلف امتداد پیدا میکند. اولی (که بیست و دومیل طول آنست) از نزدیک قردقل می‌گذرد. دومی (هیجده میل) تا نزدیک بخارا و از وسط جلگه عبور میکند سومی (بیست میل) کوهستانی است و آب هم در آن یافت میشود ولی در بعضی نقاط دارای شیب تند است و شتر نمیتواند عبور کند. همانطور که قرار گذاشته بودیم جاده میانه را انتخاب کردیم که در عین حال کوتاهتر هم هست و این تصمیم را بدون معطلی گرفتیم زیرا امید داشتیم از اقوامیکه حشم خود را باین طرف‌ها می‌آورند آب دریافت کنیم. نزدیک شب قافله در مجاورت چشمه‌هائی توقف کرد که شاید چوپانها در تمام سال پا بآنها نگذاشته بودند. آب این چشمه‌ها که قابل آشامیدن نیست لااقل برای تر و تازه کردن



تباد با گرد باد شن

گلوی حیوانات بارکش بکار میخورد. هیچکدام از ما کاملاً صحیح و سالم نبودیم. همه کوفته و نیمه جان بودیم و فقط بامید نجات آتیه هنوز دست و پا میزدیم.

دیگر قادر نبودم از پشت مرکب بلند بالای خود بدون کمک پائین بیایم. مرا روی زمین خوابانده مثل اینکه آتش شدیدی امعاء مرا میسوزانید و سردرد مرا بی حس کرده بود. ولی اگر بخواهم کوچکترین میزانی از زجر تشنگی بدست بدهم عمل عبثی انجام داده‌ام. جداً عقیده دارم که خود مرگ هم با عذاب باین شدیدی توأم نیست. مقابله با مخاطرات دیگر را هرگز از قوه خود خارج نمیدانستم ولی در اینجا حس می‌کردم خورده و ناتوان و منهزم شده‌ام و اینطور بنظر می‌آمد که آخر عمرم نزدیک شده، نزدیک ظهر مجدداً قافله بحرکت آمد و خواب سنگینی مرا دربر بود و طرف صبح وقتی چشم‌ها را باز کردم دیدم در یک کلبه گلی در میان اشخاص ریش‌بلندی نشسته‌ام فوراً فهمیدم اینها فرزندان ایران هستند، آنها بمن گفتند: شما که حاجی نیستید! قدرت جواب دادن نداشتم. نمیدانم اول چه مایع گرمی بخورد من دادند و کمی بعد مخلوطی از شیر ترش و آب نمک (که ایران نامیده میشود) هم بر آن مزید کردند. این دواها حال مرا بهتر کرد و براه افتادم.

آنوقت تازه فهمیدم من و همقطارها مدیون مهمان‌نوازی چند تن برده ایرانی هستیم که در ده میلی بخارا مأموریت دارند در وسط صحرا گله اربابهای خود را محافظت کنند. جیره آنها عبارت از کمی آب و نان است و مقدار آن بقدری ناچیز میباشد که هرگز نمیتوانند ذخیره‌ای برای خود فراهم کرده باینحال این آوارگان از وطن مضایقه نکردند از اینکه مختصر قوت لایموت خود را بین ملاحای سنی یعنی بدترین دشمنان نوع خود تقسیم نمایند. وقتی دیدند بزبان مادری آنها حرف میزنم احترام زیادی نسبت بمن گذاشتند. البته در بخارا زبان فارسی متداول است ولی عیناً مثل زبانی که در خود ایران حرف میزنند نیست.

منظره رقت‌آور عبارت ازین بود که دربین آنها يك بچه پنج‌ساله بسیار باهوش هم وجود داشت که درعداد بردگان درآمده بود. دوسال قبل این طفل هم دريك موقع باپدرش اسیر شده بود. وقتی درین موضوع از او سؤال کردم با کمال اطمینان جواب داد: پدرم موفق شد اسارت خود را بخرد و مرا هم در دست این اشخاص باقی نخواهد گذاشت و هم‌اکنون مشغول جمع‌آوری مبلغ لازم برای فدیۀ من میباشد و این کار منتها دوسال طول خواهد کشید بچه بیچاره اعضاء بدن لاغر و نحیف خود را بزرحمت با چند تن که کهنه‌پاره پوشانده بود و پوست بدنش گوئی دباغی شده و رنگ چرم بخود گرفته بود. قطعه‌ای از لباس خود را باو دادم و اقول داد از آن یک دست لباس تمام برای خود تهیه نماید.

این ایرانی‌های تیره بخت سهمی از آب خود را هم بما واگذار کردند. از آنها با يك حس امتنان توأم با ترحم جدا شدم. در موقع حرکت نقشه ما این بود که در «خوجه اوبان» که يك محل زیارتی و مدفن یکی از مقدسین بهمین نام است توقف کنیم. البته این کار مستلزم انحراف از راه بود ولی چون ما حاجی بودیم نمیتوانستیم ازین زیارت صرف نظر نماییم. شب هنگام، در میان توده های ریگ متحرك که در اشیای صحرا انباشته میشود راه را گم کردیم و این مطلب خیلی اسباب یأس همقطارها را فراهم کرد. خوجه اوبان از میان این توده‌ها مانند يك واحه نمایان بود. وقتی روز شد پس از تفحصات طولانی بکناریك دریاچه آب شیرین رسیدیم. اینجا صحرا پایان میافت و ما دیگر ترسی از تشنگی و راهزن و تباذ نداشتیم که تا ابد ما را از لذت زندگی محروم کنند دیگر بمرزهای واقعی بخارا رسیده بودیم و موقعی که پس از دوفرمسخ راه پیمائی به «خاگ‌میر» یعنی دهی که مسکن کاروانباشی بود رسیدیم از هرسو مزارع و کشتزارهایی که نسبتاً از آنها خوب توجه شده بود نمایان گردید. سراسر این منطقه را نهرهایی که از رود «زرافشان» منشعب شده است مشروب میسازد

خاگ‌میر که تقریباً از دویست خانه تشکیل شده است بیش از دوفرمسخ از بخارا فاصله ندارد. مجبور شدیم شب را درین دهکده بسر ببریم تا مأمور مالیات (باجگیر) و مخبر (وقایع نویس) که از ورود ما مطلع شده بودند بتوانند در خارج شهر بر طبق قانون تحقیقات و بازجوئی‌های لازم را بعمل آورده بمقامات رسمی گزارش دهند.

بدون تأخیر به شهر خبر فرستادند و فردای آن روز صبح خیلی زود سه نفر افسر که بواسطه مقام رسمی که داشتند بخود میبایلدند از طرف امیر وارد شدند و پس از آنکه عمل و وصول مالیات بر طبق دلخواه انجام شد بنظرم چنین آمد که قلباً بی میل نیستند از کشورهای واقع در خط سیر ما اطلاعاتی بدست آورند. بدیهی است اول به بازرسی اسباب سفر ما پرداختند. غالب حاجی هادر کوله پشتی خود دانه های تبرك شده مکّه و خرماى مدینه و شانه های کارایران و چاقو و قیچی و مهره و آئینه های کوچک کار فرنگستان همراه داشتند. همقطار های من هر چه اتماس میکردند و میگفتند: امیر که خداوند صدویست سال عمر به او عطا کند هر گز راضی نیست از زوار مقدس و فقیر بهیچ عنوان حق دریافت کند، معذلك مأمور وصول که سخت پابند وظیفه خود بود بدون توجه به این اعتراضات قلم به قلم از کلیه بسته های محمولات که در مقابلش باز شده بود صورت برمیداشت. من و دو گدای دیگر ناظر این عملیات بودیم. وقتی نوبت بمن رسید مثل اینکه مأمور گمرک از قیافه ام خوشش آمد و با خنده تکلیف کرد صندوقم را باز کنم و اظهار داشت: مسلم است «شماها» هر گز بدون کالای فشنک راه نمیافتید (و مقصودش از کلمه «شماها» شما فرنگیها بود زیرا احتمال میرفت مرا هم اروپائی تصور کرده باشد). من که در آن لحظه خیلی سرکیف بودم کلاه درویشی را به یکسو نهادم و صحبت آن بخارائی محیل را قطع کرده گفتم: براستی خیلی چیزهای فشنک دارم که بشما نشان دهم و اگر زحمت کشیده تمام ما میملک منقول و غیر منقول مرا معاینه کنید آنها را خواهید دید و چون با وجود این طعنه باز

هم دست بردار نبود بعجله رقه‌دنبال الاغم آن حیوان را از پله ها بالا آورده بدون ملاحظهٔ قالیها اورا تا داخل اطاق کشاندم . آنوقت درمیان قهقههٔ خنده‌ای که این عمل بیار آورده بود بعجله کوله پشتی خود را باز کرده تکه‌پاره‌ها و کتاب کهنه‌هایی را که در خيوه جمع‌آوری کرده بودم جلوی پایش پهن کردم . با کمال تعجب نگاهی به اطراف خود انداخته از روی یأس پرسید آیا چیز دیگری ندارم که نشان بدهم . حاجی صالح از موقع استفاده کرده‌هویت مرا برایش توضیح داد و از خلق یا کم صحبت کرد و از مقصدی که درین مسافرت درپیش دارم او را آگاه ساخت . از کوچکترین جزئیات با دقت‌ترین وجهی یادداشت برداشته شد و در تمام اینمدت مأمور وصول بطور معنی‌داری مرا نگاه میکرد و سر خود را تکان میداد . وقتی کار اوتمام شد فوراً وقایع نویس (مخبر) وارد عمل گردید . اول نام هریک از مسافرین را با نشانی و توضیحات زیاد سؤال کرد . بعداً هر اطلاع و خبری را که در نتیجهٔ استنتاج از فرد فرد ما بدست آورده بود یادداشت نمود . از همه چیز گذشته این تحقیقات و بررسیها بسیار مضحك مینمود زیرا مربوط میشد به خيوه که با بخارا هم زبان وهم مذهب میباشد . علاوه بر آن هر دو شاهزاده نشین از قرن‌ها اینطرف هم مرزو مجاور هستند و پایتخت هر دو بیش از چند منزل از هم فاصله ندارد.

همه چیز دوستانه حل شد و فقط اختلافی که پیش آمد در سر توقفگاهی بود که باید ابتدا در آنجا پیاده شویم . مأمور وصول انبار گمرک را پیشنهاد میکرد . شاید امیدداشت بدینوسیله چیزی اخاذی کند یا آنکه مرا بهتر به معرض امتحان درآورد . برعکس حاجی صالح که در بخارا نفوذ کامل داشت و ازین بیعد در میان قافله برتری کامل برای خود قائل بود میخواست ما را در تکیه منزل بدهد . بدون آنکه منتظر نتیجهٔ صحبت شوم فوراً از خاک میر خارج شدیم . بیش از نیم ساعت راه نرفته بودیم که در میان صحرای خرم و باغهای قشنگ و مزارع سرسبز « بخارای شریف »

با بناهای متعدد و برجهای عظیم که لك لك^۱ ها بالای هریک آشیانه ساخته بودند نمایان شد . تقریباً يك فرسخ و نیم بشهر مانده از رود « زرافشان » عبور کردیم . این رود بسمت جنوب جاری است و با وجود جریان تند آب ، شترها و اشخاص سواره میتوانند از روی گذار عبور نمایند . در ساحل آنطرف رود هنوز آثار پلی که معلوم است سابقاً در کمال ظرافت ساخته شده بوده برجامیباشد . بلافاصله در نزدیکی آن خرابه‌های يك قصری که آنهم از سنگ ساخته شده دیده میشود . بمن گفتند که این قصر از بناهای عبدالله خان شیبانی معروف بوده است . ازین ها گذشته ، در اطراف این شهر که در آسیای میانه رتبهٔ اول را حائز میباشد تقریباً هیچ اثری که دلالت بر عظمت سابق آن بکند وجود ندارد.

۱- در خيوه بلبل فراوان است ولی لك لك هیچ دیده نمیشود . در بخارا درست برعکس هیچ برج و مناره یا بنائی که قدری ارتفاع داشته باشد وجود ندارد که در بالای آن يك قراول يك پایینی لك لك ننشسته باشد . درین خصوص خيوه ایها بخارایها را دست می‌اندازند و میگویند : « بجای آهنگ موزون چهچه بلبل در بخارا صدای خشك برهم خوردن منقار لك لك بگوش میخورد »

فصل دهم

بخارا - تکیه یا مدرسه بزرگ طلاب نشین اسلام - رحمت بی - بازار ها
 بامردم ملل متنوع - مغازه لباس فروشی و قهوه خانه و نقال ها و هنرپیشگان
 در هوای آزاد - بهاء الدین - بیگاری شیخ - جاسوسهای رحمت بی -
 یک آزمایش باشکوه - کتاب ها و نسخ خطی - ریگستان و قصر امیر -
 شانزده قسم چای - آشپزی تاتار - رشته یا کرم مدینه - پرهیز آب -
 تقدس بخارائیاها - امیر مظفرالدین - حرمسرای باصرفه - بازار برده
 فروشی - امتیاز بنی اسرائیل - نقشه مراجعت - مقبره بهاء الدین.

در میان کشور های پهناور روی زمین ، برای
 زندگانی انسان بازار هایی است . در آنجا مردم نهایشان
 با زنجیر بسته شده و منجهایشان از دست بند
 آماس کرده است . لاشه هایی وجود دارد که
 لاشخور ها در صحرای آذربایجان طعمه خود کرده اند
 و قتلگانی واقع شده که وحشتش کودکان دبستان را

از بازی باز میدارد . « اشعار لونگفلو »

(Longfellow's poems.)

راه ما به دروازه امام که در سمت مغرب میباشد منتهی میشد ولی ما از آن
 عبور نکردیم زیرا تکیه مادر شمال شرقی واقع بود و برای رسیدن بآن ناچار بودیم
 از میان جمعیت انبوه بازار بگذریم . لذا ترجیح دادیم از کنار حصار شهر کمی دور
 بزنیم . در خیلی از نقاط با خرابیهای عمده مواجه شدیم . وقتی از دروازه مزار وارد
 شدیم خیلی زود به تکیه یادیری که برای اقامت مائعین شده بود رسیدیم . این

بنای وسیع مربع شکل دست کم شامل چهل و هشت حجره هم سطح زمین و یک حیاط مشجر با درختهای زیبا بود. خلیفه فعلی نواده خلیفه حسین بود که به زهد و تقوی شهرت فراوان داشت و تکیه هم به اسم او نامیده شده است. علت اینکه مردم عموماً برای این خانواده احترام زیاد قائلند این است که نواده حسین در عین حال هم امام و هم خطیب امیر می باشد و من از داشتن چنین میزبانی که دارای چنین مقام رسمی است بر خود می یابم. حاجی صالح که از مردان آن مرد متقی بشمار می آید و از همان ابتدا بعنوان اهل بیت به او نگاه میکردند راهنمایی مرا به نزد او عهده دار شد. آن ملای محترم که سرو وضع آراسته و ظاهر بسیار مطبوعی داشت و عمامه سفید و لباس تابستانی ابریشمی ظریف بر اندامش خیلی برازنده بود مرا از روی صمیمیت پذیرفت، پس از نیم ساعت صحبت که با کمال لطافت و طمطراق بعمل آمد این فرد نجیب که معلوم بود از صحبت من بسیار رضایت حاصل کرده از اینکه بواسطه غیبت «بادولت^۱» (اعلی حضرت امیر) نمیتواند بلافاصله مرا به دربار معرفی کند اظهار تأسف نمود.

حجره ای که برای من معین کرد مابین حجره يك ملای بسیار عالم و حجره حاجی صالح واقع بود و بهمین جهت خیلی مورد نظر بود. از این گذشته تمام آن مؤسسه مملو از اشخاص شهیر و معتبر بود. بدون تعدد در بخارا با عمده ترین مرکز تعصب اسلامی مصادف شده بودم. با قبول روحیه ای که در آنجا حکمفرما بود و نظر به برخوردی که با آن اشخاص داشتم از سوء ظن های رسمی و آزارهای اداری درین جا از هر جای دیگر مصون تر بودم. مخبر ورود مرا بعنوان يك واقعه قابل توجه اعلام کرده بود و رحمت بی افسر عمده امیر، که در تمام مدتی که آفایش به خقند اردو کشی کرده و غایب بود مأموریت داشت بخارا را اداره کند همان روز امر داده

۱- عین عبارت متن یعنی صاحب مال و اقبال.

بود در مورد من از حاجی ها استنطاق کامل بعمل آید. ولی اقتدار امیر تا آستان تکیه بیشتر نافذ نبود و بطریق اولی به دستورهای جانشین اورا جمع به این بازجوئی واقعی نمیکذاشتند بحدی که حتی لازم ندانستند درین خصوص با من صحبت کنند. رفقای نازنینم به مأمورین بازجوئی کشوری فقط جواب داده بودند که حاجی رشید نه تنها مسلمان پاکی است بلکه ملای بسیار عالمی هم میباشد و کوچکترین سوءظن نسبت به او در حکم معاصی کبیره بشمار میرود. در عین حال برای طرز رفتار من هم نقشه ای ترتیب دادند و من موفقیت خود را از اینکه توانستم از بخارا صحیح و سالم و بدون برخورد با حادثه بیرون بروم فقط مدیون نصایح ذیقیمت آنها میدانم. حقیقتاً هم بدون آنکه بخواهم عاقبت غم انگیز مسافرت من سلف خود را که به این پایتخت آمده بودند یادآور شوم، چنین مشاهده کردم که درین کشور بزرگترین مخاطرات نه تنها برای اروپائیها بلکه برای تمام خارجیها از هر نژاد وجود دارد زیرا حکومت برای کشف عمل شہوت رانی و تمایلات بد، دستگاه جاسوسی خود را تکمیل کرده است اتفاقاً ارباب ورعیت در فساد و تباهی اخلاق دست کمی از هم ندارند.

روز بعد از ورود با اتفاق حاجی صالح و چهار نفر دیگر از همقطاران برای بازاری از بازارهای پایتخت بیرون رفتیم. «بخارای شریف» از حیث نامرتب بودن کوچه و خیابان و خرابی عمارات از کوچکترین قصبات ایرانهم پست تر است. قشر ضخیمی از گرد و خاک منظره شهر را بصورت فلاکت باری درآورده است، معذکلت وقتی برای اولین بار اینهمه جمعیت را در بازار بزرگ آن دیدم بسیار تعجب کردم. بازارهای بخارا جلوه و شکوه بازارهای تهران و اصفهان و تبریز را ندارد، با اینهمه بواسطه تنوع نژادها و لباسهایی که بچشم میخورد بنظر یک نفر خارجی بسیار جالب می آید. در میان جمعیت متحرک شهرانسان به نوع ایرانی ازهمه بیشتر مصادف میشود: سرهای آنها ظریف و بر حسب اینکه اصل بدنیا آمده یا ملایا کاسب

یا عمله یا نوکر باشند، عمامه سفید یا آبی بر سر میگذارند. بعد از آن قیافهٔ ناتان از دیگران فراوانتر است و انواع آن از ازبک که خونس مکرر بادیگران مخلوط شده است گرفته تا قیرقیز که حالت وحشی نژاد خود را با کمال علاقه حفظ کرده از برابر ما عبور نمیکنند. برای تشخیص قیرقیز ها حتماً لازم نیست که انسان بصورتشان نگاه بکند بلکه تنها از همان روش محکم و متین آن ها میتوان پی برد که باتورانی و ایرانی تفاوت دارند. کموبیش هندی (که درین جا «مولتانی» نامیده میشوند) و تعداد کمی هم یهودی بچشم میخورد که بادیگران اصلی آسیا مخلوط شده اند.

برای اینکه با سایرین اشتباه نشوند هر دوی اینها کمر بندی از طناب بدور خود پیچیده و شب کلاه^۱ لهستانی بر سر دارند. عنصر هندی با علامت قرمزی که در پیشانی دارد و صورت زرد رنگ زنده اش میتواند در مزارع برنجکاری جهت رم دادن کلاغهای مترسک را بگیرد. ولی برعکس یهودی بخارا با قیافهٔ نجیب و موزون و چشمهای براق میتواند برای مشکل پسندترین نقاشان ما سرمشق مطلوبی باشد. ترکمن ها را هم از تندوتیزی چشمان و جسارتشان میتوان شناخت و شاید در همان لحظه که نگاهشان میکنید مشغول محاسبهٔ اموال غارتی ای هستند که در اثر یکی از «الامان» ها بچنگ آورده و در مغازه برای معامله عرضه کرده اند. تعداد کمی هم افغانی دیده میشود. طبقات پست، زلفهای شانه نخوردهٔ خود را روی پیراهن بلند ناپاکشان افشان کرده و پارچه ای مانند شل رومی ها روی شانه گسترده اند. معذک بیشتر شباهت به اشخاص بیچاره ای دارند که در اثر حریق به خیابان پناه برده و مجال لباس پوشیدن پیدا نکرده اند.

۱- این «علامت تفریق» است که مطابق دستور قرآن هر فرد غیر مسلم باید داشته باشد تا قاعدهٔ «سلام علیکم» (صلح باشما باشد) یهوده هدر نرود.

در تمام بازارهای عمده منظرهٔ این اختلاط عجیب و رنگارنگ مر کب از بخارائی و خیره ای و خقندی و قیرقیز و قیچاق و ترکمن و مولتانی و جهود و افغان به چشم میخورد. ولی با وجود اینکه همه چیز در اطراف مادر حال حرکت است معذک آن هیاهوی زیاده از حدی که به شدت مختص مؤسسات مشابه در ایران میباشد، درین جا وجود ندارد.

از همقطارها کمتر جدا میشدم و به نگاه کردن به پیش بساط مغازه ها که بیشتر اجناسشان روسی است از زیر چشم اکتفا میکردم. البته کم و بیش چند قلم مال التجاره از سایر کشورهای اروپا هم یافت میشد. در حقیقت در اینجا چیزی که جلب نظریک فرنگی را که بر حسب اتفاق درین شهر دور از دسترس آمده است بکند، وجود ندارد. ولی باین حال یک برچسب یا یک علامت کارخانه کافی است او را به یاد مبدأ آن جنس انداخته و جوش را جلب کند، و تصور کند به یک هموطن خود رسیده است. کلمات «منچستر ویرمنگام» بی اختیار قلب مرا به طپش در میآورد و باز حمت موفق میشدم جلوی ابراز خوشحالی خود را که ممکن بود سر درونم رافاش سازد بگیرم. انبارهای نسبتاً مهم و باصطلاح مراکز عمده فروشی درین جا بسیار کم است و باینکه پنبه و چلوار و متقال و حریر مورد داد و ستد قرار میگیرد معذک نه تنها در تمام دوست و هشتاد و چهار باب دکانین «رستهٔ چیت فروشی»^۱ (بازار مخصوص پارچه های پنبه ای) بلکه در چندین نقطهٔ دیگر شهر هم رویهمرفته نمیتوانند باندازهٔ دوستان من «هانپارت»^۲ و «شرکاء» در تبریز جنس بفروش برسانند زیرا آنها به تنهایی بیش از تمام شهر بخارا که برای خود نسبت به همهٔ شهرهای آسیای میانه تقدم و برتری قائل است کالابه بازارهای دنیا میفرستند. در بازار این شهر قسمتی که بیشتر مورد توجه یک نفر خارجی قرار میگیرد مسلماً

۱- عین عبارت متن. ۲- Hanhart

آن قسمتی است که محصولات زمینی و صنعتی محلی را بمعرض نمایش گذاشته اند: مثلاً این پارچه قشنگ پنبه‌ای که «الیجه» نام دارد و بطور راه راه تریك بهم بادو رنگ متناوب بافته شده است. همچنین اقسام مختلف پارچه های ابریشمی از دستمال های نازك که بقدر تار عنكبوت هم ضخامت ندارد گرفته تا اطلس كلفت که باتمام دست باید آن را زیرورو کرد خیلی قابل توجه است. چرم ساخته و پرداخته شده در آنجا نقش مهمی بازی میکند، صنعت برش و مهارت کفاشان مسلماً درخور تعریف ماست. درین جا کفش زنانه و مردانه را فوق العاده عالی میدوزند. کفشهای مردانه پاشنه بلندی دارد که نوک آن بقدر سر میخ باریك میشود و کفشهای زنانه که بعقیده من کمی ضخیم تر میباشد غالباً با قلابدوزی ابریشمی زینت شده است.

لباسهایی را که در بازار و مغازه های مخصوص بمعرض تماشا گذاشته اند و چشم خریدار را بی اختیار بخود جلب میکند نباید فراموش کرد. در این لباسها تمام وسائلی را که بکارتضادین رنگهای برجسته میخورد میتوان یافت. آدم شرقی که صفای ذاتی و غریزه مخصوص خود را حفظ کرده است از «چاخوخ»^۱ یعنی خش و خش پر صدای پارچه های نوخوش می آید و من هر وقت فروشنده ای را میدیدم که برای نشان دادن آهنگ موسیقی پارچه لباس (چاپان) را خود به تن کرده ازین طرف به آن طرف میرود، بی اختیار خوشم می آید. این لباسها در همان محل توسط کارگرانی تهیه میشود که وقتشان چندان ارزشی ندارد لذا بسیار ارزان میباشد. بهمین جهت نیز از اقصی نقاط تاتارستان اشخاص مؤمن برای نو کردن لباس خود به بازار های بخارا رومیا ورنند. حتی قیرقیزها و قپچاقها و کالموک هاهم از وسط صحرا بهمین نیت راه میافتند و آن تاتاروحشی باچشمان مورب و چانه پیش آمده، وقتی لباس چرمی خود را بایک «یقتی» نازك (لباس تابستانی) که در نظرش مظهر عالی ترین تمدن

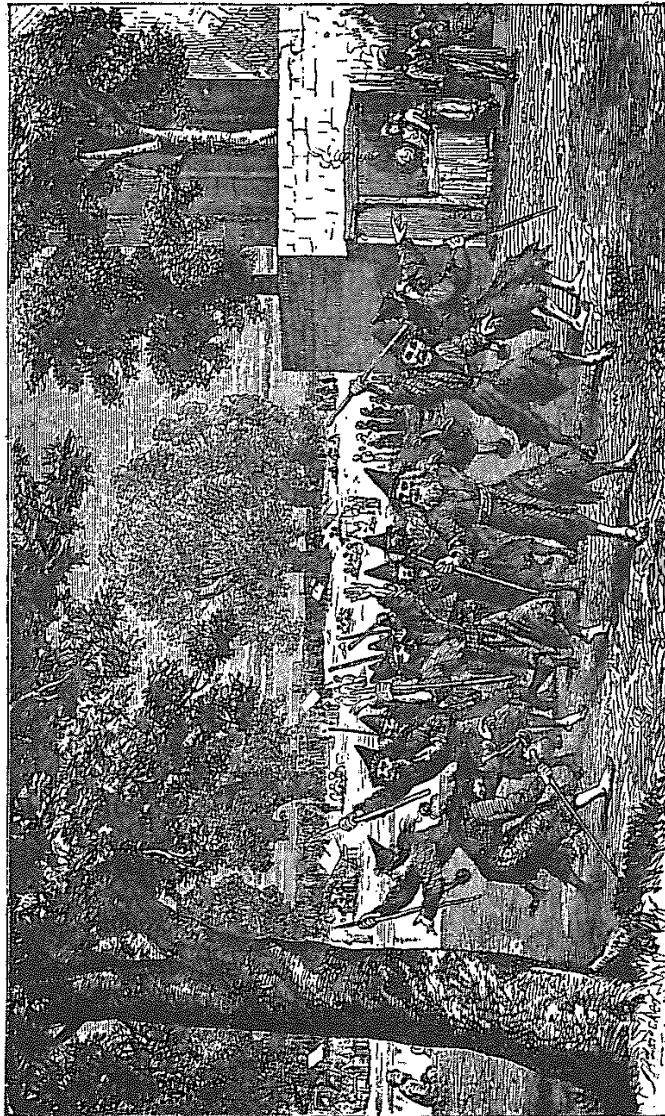
است معاوضه میکند از خوشحالی مانند اسب شیهه میکشد و همانطور که پاریس یا لندن در نظر عقب مانده ترین اهالی ولایات اروپا فوق العاده جلوه میکند بخارا هم برای اینگونه اشخاص همان مقام را دارد.

پس از آنکه مدتی پرسفزدیم از حاجی صالح خواهش کردم مرا به محلی هدایت کند که بتوانم يك لحظه استراحت کرده و خنك بشوم. از قبول این تقاضا امتناع نکرد و پس از آنکه از «تیمچه چای فروشی»^۱ (بازار چای) عبور کردیم باتفاق به «لب حوض دیوان ییگی»^۲ (کنار استخر دیوان ییگی) رفتیم.

برای شهری مانند بخارا این محل اجتماع که شهرت تام دارد نسبتاً خالی از تعریف نیست. این مکانی است تقریباً بشکل مربع که در وسط آن استخر عمیقی به طول صد و عرض هشتاد پا کنده اند. اطراف آن هشت ردیف پله از سنگ های مکعب تالاب آب ساخته شده است. چند درخت نارون جوان تگ نك در کنار استخر سر برافراشته و «دکان چای فروشی» که هر کس از مراجعه بآن ناگزیر میباشد در پناه آن قرار گرفته است. سماورهای (ظروف مخصوص برای جوش آوردن آب) متعلق به این دکان شباهت کامل به چلیك های بزرگ آجگو را دارد و آنها را در روسیه مخصوص مصرف بخارا میسازند و گنجایش آن باندازه ایست که بهر تازه واردی يك فنجان چای سبز اعلی داده شود. در سه طرف این محوطه در زیر يك سایه بان حصیری تعداد زیادی دکه های متحرك برپا شده که نان و میوه و مربا و گوشت گرم و سرد میفروشند. مردم گرسنه که صدائی مانند وزوز زنبور عسل از خود خارج می سازند به این دکه ها هجوم آورده منظره شگفت انگیزی برای ما بوجود می آورند. در سمت مغرب در چهارمین ضلع این متوازی الاضلاع، سطحی به شکل مهتابی وجود دارد که بعبارتی سکوی مسجد دیوان ییگی محسوب میشود.

در امتداد نمای مسجد در زیر درختان نقالها و درویشها و ملاها تك تك شرح پهلوانی و شجاعت‌های پیغمبران و جنگجویان نامی را به نظم و نثر میخوانند و بازیگران از آنها تقلید میکنند. درین نمایشها که در فضای آزاد اجرا میگردد عده‌ای تماشاچی و مستمع که حس کنجگوشان هر گز قانع نمیشود، همیشه حاضر میباشند. موقعی که من رسیدم مثل این بود که تصادف روزگار اراده کرده است این صحنه عجیب را تکمیل کند زیرا ناگهان در اویش نقشبندی را دیدیم که دسته هفتگی خود را تشکیل داده رژه میروند. مهد این سلسله از اول بخارا بوده و حالاهم مؤسسات عمده آنها در همین شهر واقع میباشد. منظره این مجذوبین وحشی که با کلاههای نوک تیز و عصاهای بلند و موهای پریشان مانند اشخاص جن زده حلقه‌ای ساخته شروع به رقص کردند، همیشه در خاطر من منقوش خواهد ماند. در ضمنی که مشغول رقص بودند دسته جمعی صدای بلند سرود هم میخواندند و همیشه بیت اول رارئیس ریش خاکستری آنها شروع میکرد و بقیه دنبالش را میگرفتند. چنان محو تماشای آنها بودم که خستگی از خاطر من رفت. همقطارم مجبور شد بزور مرا به یکی از دکه‌هایی که فوقاً شرح دادم راهنمایی کند و پس از آنکه «شوین»^۱ کرانبهارا در فنجان ما ریختند او از حالت جذبه من استفاده کرده با حرکاتی که حاکی از تمجید بود پرسید: حال عقیده شما راجع به بخارای شریف چیست؟ بدیهی است جواب دادم این شهر خیلی باب طبع من است و با وجودیکه مخاطبم در خقند متولد شده بود و اینجا پایتخت کشوری است که الساعه با هموطنان او در جنگ میباشد، معذرت از اینکه در مقابل جاذبه شهر عمده ترکستان نتوانستم مقاومت کنم، فوق العاده مسرور شد و رسماً وعده داد که روزهای بعد هم عالیترین مناظر شهر را بمن نشان بدهد. با وجود لباس سر تا پا بخارائی که برای این گردش پوشیده بودم در

۱- شوین قسمی جای است که بیش از همه اقسام دیگر طالب دارد



درویش نقشبندی در بخارا

اثر تابش آفتاب چنان سیاه و سوخته شده بودم که حتی مادرم هم نمیتوانست مرا بشناسد، معذک هر جا پامیگذاشتم فوراً عده‌ای از مردم کنجکاو دورم رامیگرفتند. زهی افسوس دائماً باید دست‌این و آن را بفشارم! و چقدر معانقهٔ پسرشور بکنم! راستی که این مردم نیک‌سرشت بیش از آنچه دریان کنجد مرا بستومه‌می‌آوردند. عمامه^۱ ای که دورسر پیچیده و قرآن بزرگی که به گردن حمایل کرده بودم صورت ظاهر مرا عیناً مانند یک «ایشان» یا شیخ کرده بود و بهمین جهت هم مجبور بودم تحمل این ییگاری را که خوداز روی اختیار انتخاب کرده بودم بکنم. اتفاقاً ازین موضوع میبایستی راضی باشم زیرا این تقوای ادعائی مرا از شر کلیهٔ ایرادات و مسائل دنیوی محفوظ میداشت در صورتی که دوستانم از آن درامان نبودند و بدون آنکه مجبور باشم از کسی ملاحظه کنم صحبت‌های مخفی حضار را که بطور نجوی باهم می‌کردند، میشنیدم و در عین حال که بایدید گان حریص و کنجکاو مرا و رانداز مینمودند یکی از آنها میگفت: چقدر آدم باید مقدس باشد که بدون حامی و مستحفظ برای زیارت بهاءالدین^۲ ما از قسطنطنیه به بخارا بیاید. دومی میگفت: ماهم همینطور! مگر نه ماهم باز حیات زیاد و شایان توجه به زیارت مکه که بهترین مکانهای مقدس است میرویم! و مرا با انگشت نشان داده اضافه کرد: ولی این اشخاص که هیچ کار دیگری ندارند تمام وجود خود را صرف طاعت و عبادت و دعا و زیارت

۱ - بطوریکه همه میدانند عمامه نمایندهٔ کفن میباشد که هر مسلمان مقدس باید بیاد دم واپسین بر سر داشته باشد. قرآن اندازهٔ «کفن» (روپوش مربوط بمرگ) را هفت «اون» معین کرده ولی مؤمنین غالباً از این حد معمول تجاوز میکنند و به میزان پنج تا شش کفن را که در حدود سی و پنج تا چهل و دو «اون» میشود از پارچهٔ زیبای موصلی روی سر آویخته میکنند.

۲ - بهاءالدین بابیه تلفظ بخارائی «باوالدین» مرتاض مقدسی است که در تمام قلمرو اسلام شهرتی بسزا دارد و مؤسس فرقهٔ نقشبندیه است. مریدان او امروز در هند و ایران و چین و عربستان و ترکیه پراکنده‌اند. او در سال ۱۳۸۸ فوت کرده و صومعه و مسجد و مقبرهٔ محصوریه که هنوز در قریهٔ «باوالدین» به یاد او برپاست به امر عبدالعزیز خان در حوالی سال ۱۴۹۰ ساخته شده است.



یک نفر جاسوس که نزد مؤلف فرستادند

مینمایند. پیش خود میگفتم احسنت! خوب پیش بینی کردم و تغییر شکلی که دادم به نتیجه خوبی رسید. واقعاً هم در تمام مدتی که در پایتخت ترکستان توقف داشتم هیچگاه گرفتار سوءظن این مردمانی که طبعاً بد کمان و محیل و دشمن هر تازه واردی هستند نشدم. دعای خیر من از هر سوطالب داشت. و موقعی که در جاهای عمومی، تاریخ و شرح تقدس و تقوای عبدالقادر گیلانی شیخ بزرگ بغداد را تعریف میکردم عده زیادی در اطرافم جمع میشدند. مستمعین از تمجید و تحسین من خودداری نمیکردند ولی چیز دیگری عایدم نشد زیرا تقدس مآبی این ملت با تقوی و حسن نیت حقیقی از بک های خیوه بکلی با هم فرق داشت.

اما دولت را به این آسانی نمیشد فریب داد. رحمت بی که ذکرش گذشت چون نمیتوانست بامن علناً تماس حاصل کند جاسوسهایی در اطرافم گماشته بود. اینها همیشه در ضمن بحث از موضوعهای مختلف تعمداً صحبت فرنگستان را بمیان میآوردند و امید داشتند ندانسته چند کلمه از روی بی احتیاطی از دهانم خارج شده سرزمینم را فاش سازم. وقتی دیدند بدام نمیافتم شروع کردند به شرح علاقه مفراط اروپائیان نسبت به بخارای شریف و تفصیل مجازات بعضی از مأمورین خفیه این نژاد منفور: از جمله دونفر انگلیسی بنام «کنلی» و «ستودارت»^۱. همچنین از توقیف چند نفر فرنگی که درین چند روز اخیر وارد شده و آنها را در محبس امیر انداخته اند صحبت میداشتند و تعریف میکردند^۲ که آنها چگونه چندین صندوق چای مخلوط

۱- عاقبت غم انگیز این دونفر شهید هنوز هم در پرده اسرار پوشیده است. حتی در خود بخارا هم راجع به آنها روایات ضد و نقیض در جریان است. خواننده بهسبب میتواند درک کند که برای من غیر ممکن بود بتوانم بدون فاش کردن ضمیر خود از احدى سؤالات لازم را برای بدست آوردن اطلاعات بکنم، علاوه این واقعه اسفانگیز چندین بار بوسیله «دولف» و «فریه» و «ت.و. کای» و نویسندگان دیگر جز به جز عواید و مشروح تفسیر شده است. این تفسیر بهر عنوان چه رسمی و چه غیر رسمی ذکر شده باشد دیگر لازم نمیبینم اطلاعاتی را که در مدت توقف در بخارا. رین خصوص بدست آورده ام ذکر نمایم.

۲- اینها ایطالیایهای بدبختی بودند که گویا اخیراً آزاد شده اند.

با براده‌الماس همراه آورده قصد داشتند تمام اهالی این شهر مقدس را مسموم کنند و چگونه روز را به شب تبدیل کرده و هزاران حیلۀ دیگر شیطانی بکار برده‌اند. این مأمورین مخفی غالباً حاجی‌هایی بودند که مدت زیادی در قسطنطنیه اقامت داشتند و میتوانستند تشخیص بدهند که آیا من به زبان وعادات آنجا آشنا هستم یا نه. هنگامی که حرفهای آنها را بدون ابراز کم حوصلگی مدتی گوش میدادم، معمولاً حالت تنفرو از جار بخود می‌گرفتم و از آنها خواش می‌کردم راجع به چنین موضوعی اینهمه گفتگو نکنند و می‌گفتم من مخصوصاً قسطنطنیه را ترک کردم که در میان این فرنگیهای جهنمی که گویا فهم و شعور خود را مدیون اهریمن هستند دیگر زندگانی نکنم و حالا که بخواست خدا در بخارای شریف هستم، دیگر نمی‌خواهم تلخی خاطرات گذشته را با سعادت فعلی بیامیزم. داشتم با ملا شرف‌الدین محیل یعنی آفاسقل^۱ کتاب‌های او را ازین مقوله صحبت می‌کردم که ناگهان فهرست کتابهایی را که یک نفر نماینده روس چند سال قبل فراموش کرده بود همراه ببرد بمن ارائه داد. مختصر نگاه تحقیر آمیزی به کتابها انداخته گفتم: خدا را شکر که حافظۀ من هنوز از علم و کتابهای فرنگی خراب نشده است! تر کهای قسطنطنیه غالباً به این بلیه گرفتارند^۲....

۱- دکتر ولف مینوسد: آفاسقل که جمع آن آفاسقل (و ترجمۀ تحت‌اللفظی آن: آقای ریش‌دار) میباشد. این واژه به یک نوع رئیس صنف اطلاق میشود که باید جماعتی را اداره کند ولی نمیتواند حکم بدهد بلکه بوسیله اتماس باید دستورات خود را جاری نماید و اشخاص هم تا حدی در رد و قبول آن آزادند. (با دداشت مترجم). ۲- یک روز وزیر پیر مرد کوچک جثه چین و چروک داری را نزد من فرستاد و مرا مأمور کرد امتحان کرده ببینم این شخص بطوریکه خودش مدعی است آیا از اعراب اهل دمشق است یا نه. از همان برخورد اول علائم چهره‌اش مرا تحت تأثیر قرار داد و او را یک نفر اروپائی بجا آوردم. هنوز دهان بسخن نگشوده بود که تعجب و تردید من روبه فزونی گذاشت زیرا تلفظ او ابتدا به یک نفر عرب شباهت نداشت. میگفت به زیارت مقبرۀ «جافن بن- صدیق» (درختن جزو چین) رفته و مایل است همین امروز حرکت کند. در ضمن صحبت از قیافه‌اش حالت سرگردانی آشکار بود و من غالباً از این که تضاد دوباره مرا با اروپا و اروپا نکرد تأسف خوردم زیرا عقیده دارم او هم نقشی شبیه به نقش من بازی می‌کرده است.

وقتی رحمت بی دریافت که از طریق شهادت مأمورین خود نمیتواند هیچگونه انتهای بر من وارد سازد در صدد احضارم برآمد. بدیهی است این عمل را باین صورت انجام داد تا مرا بصرف يك «پلو» عمومی دعوت کند و در مجلسی که یکنوع دادگاه بنظر میآمد در حضور علماء بخارا باریافتیم. هنوز بآستان در نرسیده بودم که فهمیدم با آزمایش سختی روبرو خواهم شد. حقیقتاً هم این مجلس امتحانی بود که در آن میخواستند با سؤالات پیچ در پیچ پرده از روی ناشناس بودن من بردارند. خوشبختانه بموقع ملتفت این خطر شدم و برای اینکه غافلگیر نشوم بجای آنها خودم شروع بکسب اطلاعات گوناگون از آنها نمودم. بعوض جواب دادن سؤال میکردم. بعوض دفاع حمله مینمودم و آن فقهاء مجبور بودند تفاوت بین بعضی دستورات مذهبی از قبیل «فرض» و «سنت» و «واجب» و «مستحب»^۱ را برای من شرح بدهند. حدتی که بخرچ میدادم اثر مساعد داشت. بزودی مباحثه گرمی راجع به قطعات زیادی از «هدایت» و «شرح وقایع» و رسالات نظیر آنها در گرفت. با کمال دقت شروع بتمجید کرده اظهار داشتیم علماء بخارا نه تنها نسبت بمن بلکه نسبت به تمام علماء قسطنطنیه هم برتری دارند. همینقدر کافی است که بگویم ازین امتحان علوم الهی صحیح و سالم بدر رفته‌ام. ملاهای همکارم با ایما و اشاره بر حمت بی حالی کردند که خبر گزار اودچار اشتباه سختی شده است و اگر نخواهند مرا یک نفر از برجسته ترین ملاها بدانند لااقل باید يك بارقه ناگهانی شمارند که مأموریت دارد نور الهی را برای روح مؤمنین واقعی بارمغان ببرد.

۱- اینها دستورات اسلام است که از روی اهمیت نسبی طبقه بندی شده. «فرض» یعنی تکلیفی که از طرف خدا تعیین شده و پیغمبر آنرا ابلاغ کرده است. «سنت» روایاتی است که پیغمبر شخصاً اظهار کرده و وحی و الهام در آن دخالت نداشته است. دو کلمه آخر یعنی «واجب» و «مستحب» دستورات مذهبی هستند که آخرین مفسرین قرآن بیان کرده اند. اولی عمل کرد ناش اجباری و دومی اختیاری است.

ازین روز فراموش نشدنی ببعد آسایش خیالم دیگر مشوب نشد و زندگانی مرتبی داشتم. قبل از آنکه از منزل خارج شوم در درجه اول کلیه وظائفی که یک نفر درویش باید عهده دار باشد انجام میدادم و آنرا تکلیف خود میدانستم. آنوقت به بازار کتاب فروشها که مرکب از بیست و شش دکان است میرفتم. کتابهای چاپی در اینجا بسیار کمیاب است ولی در عوض چه در دکانها و چه در خانه کتاب فروشها (هر کدام از آنها کتابهای قیمتی را در خانه نگاه میدارند) گنجینه هائی یافتیم که ماستشرقین اعم از مورخ یا زبان شناس قدر و قیمت خارج از وصف برای آن قایلیم. باموقعیتی که داشتم اینگونه چیزها را بدو علت نمیتوانستم خریداری کنم، اولاً بواسطه نداشتن پول و ثانیاً از آن مهمتر اینکه کوچکترین تظاهر بمسائل و معلومات دنیوی لطمه بموضوع تغییر شکل وارد میکرد. تعداد کمی نسخ خطی را که از بخارا و سمرقند همراه آورده ام باز حیات زیاد توانستم بخرم و با حسرت بسیار و بالا جبار توانستم از بعضی نسخه ها صرف نظر کرده عبور کنم زیرا بوسیله این کتابها ممکن بود نقائص عمده ای که برای مطالعه مسائل شرق وجود داشت مرتفع گردد. وقتی از بازار کتاب فروشها خارج میشدم معمولاً به «ریگستان» (میدان عمومی) که خیلی از آنجا دور بود میرفتم. گرچه این میدان از «لب حوض» که فوقاً شرح داده شد، خیلی وسیعتر و پریها هو تر است ولی بقدر آنجا دلچسب و مطبوع نیست. اینجا هم حوضی دارد که اطرافش دکه های چای فروشی متعدد دایر می باشد. وقتی انسان در کنار این حوض گردش میکند در انتهای میدان «ارک» (قصر مستحکم) امیر را که در محل شیب داری واقع است می بیند. ساعت بزرگی در بالای سر در نصب شده و روی هم رفته مجموع آن منظره حزن انگیزی را تشکیل میدهد. هر دفعه از مقابل این آشیان ظلم و ستم که شاید مسافری سلف من در آنجا تلف شده بودند عبور

میکردم برخود میلرزیدم. در همین لحظه هم سه نفر بدبخت از فرزندان اروپا^۱ دور از وطن و بی کس و کار و محروم از هر نوع کمک بشر در زیر طاقهای آن بتدریج قوای خود را از دست داده رو نیستی میرفتند. چهارده توپ مفرغی پرکار و بی اندازه بلند در تزدیکی این دروازه رعب آور قرار داده شده بود. امیر این توپها را در موقع اردو کشی فاتحانه خفند بعنوان غنیمت پیاپی تخت خود فرستاده بود بالاخر در سمت راست قصر «مسجد کلان» بزرگترین مسجد بخارا از بناهای عبدالله خان شیبانی قدیر افرشته است. بعد از خروج از ریگستان معمولاً بد که چای فروشی یکنفر چینی از اهل «کمول»^۲ میرفتم که بزبان ترکی و تاتاری خوب آشنائی داشت و معروف بود که مسلمان پاکی است. با وجود فاصله زیادی که بین وطن ما وجود داشت این مرد نازنین بمن خیلی اظهار خصوصیت میکرد. خیلی خوش میآمد بامن از کشور خود صحبت کند و از زیبایی و عادات مردم و خوبی غذاهای آنجا و غیره هزار گونه توصیف مینمود. ولی مخصوصاً وقتی صحبت چای بمیان میآمد داد فصاحت را میداد و با اشتیاق فراوانی از این گیاه محبوب خود که چگونه از يك ساقه با چندین قسم برگ و طعمهای مختلف بوجود میآید صحبت میکرد! در مغازه او شانزده قسم مختلف از آن وجود داشت که او تنها بالمس^۳ کردن میتوانست اقسام آنرا تشخیص دهد.

۱- اشاره بآن ایتالیائی هائیکست که فوآژد کر شد. ۲- کمول در چهل منزلی کشکرو شصت منزلی بخارا واقع است.

۲- گمان میکنم مقتضی باشد فهرست کامل آنرا شرح دهم اول «قیرقما» دوم «اخبار» سوم آق قوروق. این سه قسم که در آسیای میانه و چین کمتر مصرف دارد بیشتر باب روسیه و ایران و اروپا می باشد. چهارم «قره چای» - پنجم «سپت چای» : این دو قسم مانند «کیناستر» چینی بصورت قالبی فروش می رسد و فقط صبحها با شیر و نمک مصرف میشود. و خاصیت محرك و مقوی برای آن قائلند - ششم «شیباقلو» - هفتم «قره شیباقلو» - هشتم «شون» - نهم «ای کله سی» - دهم بقیه باورتنی در صفحه بعد

در ضمن مسافرت از طهران ببخارا همقطارها کرا را توصیف این شهر را برایم داده بودند بطوری که پس از هشت روز توقف کاملاً احساس میکردم در منزل خود هستم و اصلاً احساس غربت نمیکنم. اصولاً حاجی صالح کم و بیش همه جا مرا راهنمایی کرده بود ولی بعدها خودم بتنهایی محلات مختلف شهر و بازارها و مدارس را گردش و فقط موقعی مراجعت میکردم که دعوتهای دسته جمعی یکنفر تاتار چینی را که مدتی بود در آنجا مسکن کرده اجابت کنم. درین دعوتهای معمولاً سر سفره چندین قسم غذای محلی میگذاشتند که مدتی بود حاجی بلال و سایر همقطاران ما از چشیدن آن محروم مانده بودند. یکی از این خوراکیها که سفارش آن را مخصوصاً بخوانند کان میکنم اسمش «مانتوی» و آن نوعی «پودینگ» است که گوشت قیمه شده آن با چربی و ادویه مخلوط شده است. پختن آن طریقه خاصی دارد: دیگچه ای را پر از آب کرده روی آتش میگذازند و سر آن را مسدود کرده فقط باندازه يك مشت گره کرده راه باز میکنند در روی این سوراخ سه تا چهار الک یا کیسه متصل بهم میچینند. آنرا که پائین واقع شده بادقت بوسیله مصطکی چسبناکی بخود دیگچه متصل میسازند. همینکه آب شروع بجوشیدن میکند و باندازه کافی بخار از لای الکها بیرون میآید «مانتوی» را اول روی الک بالائی و بعد بترتیب در پائینها تابرسد به آخری جامیدهند و باین ترتیب عمل خاتمه می یابد. شاید این طریق بکار بردن بخار در فن آشپزی کهنسال چینی غریب بنظر آید. «مانتوی» را غالباً پس از پخته شدن در چربی سرخ میکنند و آنوقت نامش «زن بوسه» (بوسه زن) میشود. آن همقطاران

«بنقه» - یازدهم «شون» - دوازدهم «پوچاز» - سیزدهم «تون تی» - چهاردهم «کل بوی» - پانزدهم «مشک گز» - شانزدهم «لنقا». این یازده قسم از نوع چای سبز است و در شمال چین و آسیای میانه فقط اینها مصرف میشود. آخری یعنی «لنقا» از همه ارزنده راست و تنه ایك برگ آن کافی است که فنجانی دو برابر فنجانهای ما را معطر سازد. در موقع انتخاب چای مشتری يك برگ از آنرا که قبلاً در آب جوش فرو برده اند می چشد. اگر جنس چای خوب باشد برگ آن مخصوصاً نرم و نازک است.

من که در کشگر و یارقند دنیا آمده‌اند آنها هم غذاهائی دارند که بطریق مخصوص خودشان تهیه می‌شود ولی نسخهٔ این خوراکیها جایش فقط در کتابهای کامل آشپزی تا نااست نه اینجا. در تمام مدت توقفم در بخارا حرارت تقریباً تحمل ناپذیر بود. ولی اگر بلیه سخت‌تر دیگری پیش نیامده بود که از ترس همیشه مرا بیدار و هشیار نگاهدارد آنقدرها از کرم رنج نمی‌کشیدیم و آن مرض «رشته»^۱ است که در موقع بروز نزدیک يك دهم جمعیت را مبتلا می‌سازد. ترس از این ناخوشی مرا مجبور می‌ساخت برای جلوگیری از آن دائماً آب کرم و چای بنوشم. اهالی محل باینگونه ناخوشیها عادت دارند و در تمام مدت تابستان یکنفر بخارائی همانقدر از این مرض ملاحظه می‌کند که ما از يك سرما خوردگی ساده. اولین علامت بروز آن خارش است که در پایا یا سایر قسمت‌های دیگر از بدن احساس می‌شود. پس از آن لکه‌ای ظاهر شده کرمی بضامت يك نخ از آن محل سر بیرون می‌آورد. طول آن غالباً يك «اون» بالغ می‌شود و منتهی در ظرف چند روز باید آنرا بدور آلتی نظیر آنکه تار ابریشم را بدور آن می‌پیچند یا يك میخ چوبی کلاف کرد. این طرز معالجه معمولی است که هیچ درد محسوسی ندارد ولی اگر در ضمن پیچاندن کرم قطع شود اطراف موضع فوراً متورم می‌گردد و بعوض يك طفیلی هشت تا دهم عدد بیرون می‌آید و مرض باید بناچار لااقل یک هفته بستر شود و تحمل درد فوق العاده‌ای را بکند. اشخاص پردل و بردبار در همان موقع بروز و امیدارند «رشته» را ریشه کن کنند. سلمانیهای بخارا در اینکار باندازه‌ای مهارت دارند که در اینگونه موارد می‌توانند جای جراح را بگیرند و در يك لحظه آن قسمت از گوشت را که بخارش افتاده بر میدارند و پس از آنکه با این عمل اجمالی کرم بیرون آمد جای زخم خود بخود در مدت کمی معالجه می‌شود. این مرض که در بندر عباس (ایران) هم پیدا می‌کند گاهی در دو تابستان

متوالی در بدن شخص واحد بروز می‌نمایند و لو آنکه مریضی در فاصلهٔ این دو سال تغییر آب و هوا هم داده باشد. عین این اتفاق برای دکتر «ولف» که مسافرهای اوباسیای میانه مشهور است دست داد و چنین خاطرهٔ نامطبوعی را همراه خود بسوغات آورد. تازه وقتی با انگلستان رسید اثر این حشرهٔ نفرت‌انگیز ظاهر شد و «سربنژامن پرودی»^۱ که بمنزلهٔ «دوبوی ترن»^۲ انگلیس است برای بیرون آوردن آن همان دستور سادهٔ سلمانیهای شرق را بکار برد آب و هوای نفرت‌انگیز و مخصوصاً جنس بد آبهای بخارا باعث ناخوشیهای زنندهٔ دیگری هم می‌باشد. مخصوصاً زنهای آنجا که نسبتاً سبزهٔ خوشکلی هم هستند مبتلا بزخم‌هایی می‌شوند که جای آن در صورتشان باقی میماند و بزبائی آنها سخت لطمه وارد می‌سازد. شاید هم علت آن این باشد که معمولاً همیشه خانه نشین هستند و کمتر حرکت می‌کنند. آب بخارا از رود زرافشان^۳ (تقسیم‌کنندهٔ طلا) تأمین می‌شود. این رودخانه که بسمت شمال شرقی جریان دارد و در بستر آن همه نوع مواد ناسالم انباشته می‌شود بزحمت کفاف احتیاجات شهر را می‌دهد. بعلاوه آب آن با فاصله‌های معین داخل شهر می‌شود و بسته بترقی و تنزل سطح آن گاهی هشت و گاهی چهارده روز طول میکشد. هر دفعه که آب از دروازهٔ مزار وارد می‌شود با آنکه نسبتاً کل آلود است معذک باعث خشنودی اهالی می‌گردد. همه از پیرو جوان با کمال اشتیاق خود را برای غسل کردن در نهرها و آب انبارها پرتاب می‌کنند. پس از آن اسبها و گاوها و خرها را شست و شو میدهند و وقتی سگ‌ها هم که همیشه نوبتشان بعد از همه است ترو تازه شدند دیگر نزدیک شدن بآب ممنوع می‌گردد تا سرفرصت ته نشین شده صاف و تمیز بشود. شاید تصور

۱- Sir Benjamin Brodie ۲- Dupuytren ۳- جراح فرانسوی. دکتر ولف این رودخانه را «واققان» هم مینامد، علاوه برین بامسیو و امبری در معنی کلمهٔ «الامان» هم اختلاف دارد و عقیده میداشت که این کلمه بخود راهزنان تعلق می‌گیرد نه به عمل غارت و چپاول آنها.

شود پس از آنکه آنهمه ممواد عفن و ناپاك داخل آب شديدتر انتظار تمیز شدن موردی نداشته باشد. ولی بخارای شریف این ماده الحیوة ضروری را بهمین صورت قبول دارد و تعجب درین است که درهمین بخارا است که هزاران طلبه برای تحصیل و کسب دستورهائى مذهبی دورهم جمع میشوند که نظافت را در ردیف ملکات فاضله^۱ قرار داده است. فقط در نتیجه تمایلات مذهبی که خواه از طرف دولت و خواه از طرف مردم ابراز میشود بخارا در خاطرة من مقام شامخی را اشغال کرده است. در اطراف خود مکرر شنیدم که «این شهر تکیه گاه حقیقی اسلام است»^۲ در حقیقت این عنوان نارسائی است بلکه باید آنرا شهر «رم» اسلام نامید زیرا که و مدینه بمنزله بیت المقدس بشمار میرود. بخارا این برتری را برای خود قائل است و در مقابل سایر ملل مسلمان بآن افتخار و مباهات میکند. خود سلطان با آنکه هنوز از حیث اقتدار و تسلط روحانی مقام اول را دارد معذک در بخارا باقضات بسیار سختگیری مواجه میباشد و از اینکه اجازه داده است نفوذ فاسد کننده فرنگیها بعنوان مختلف در قلمرو حکومتش رخنه کند به اگر اچشم پوشی مینمایند. چون مرا یک نفر عثمانلو میسر کردند هر لحظه توضیحات شافی راجع بقلان و قلان موضوع که برایشان روشن نبود از من میخواستند.

اول اینکه چرا سلطان تمام فرنگیهارا که در قلمرو او زندگی میکنند تلف نمیسازد؟ و چرا آنها را تاحال از پرداخت جزیه (مالیات) معاف کرده است؟ چرا هر سال بلامذهبها که سراسر مرزهای او را اشغال کرده اند اعلان جهاد (جنگ مقدس) نمیدهد؟

دوم اینکه عثمانلوه که سنی و از پیروان ابوحنیفه هستند چرا عمامه را

۱- النظافة من الايمان دپاکیزگی از مذهب سرچشمه میگیرد، یکی از اندرزهائى عمده مذهب اسلام است. ۲- بخارا قوت اسلام و دین است.

ترك کرده اند؟ و چرا لبادۀ بلند که طبق قوانین شرع باید تاروی قوزك پایبند بتن نمیکند؟ چرا سبیل کوتاه و ریش کامل که آنها را شبیه «فخر عالم بشریت»^۱ میکند نمیکذارند؟

سوم اینکه چرا سنیها چه در قسطنطنیه و چه در مکه «اذان» (دعوت بنماز) میگویند که از معاصی بزرگ میباشد. و چرا با وجودیکه خیلی بمکه نزدیک هستند همگی حاجی نشده اند؟ و غیره و غیره.

تا آنجائیکه ممکن بود از شرافت مذهبی عثمانلو های نيك فطرت دفاع میکردم و اگر گاهی مجبور میشدم با کمال خجلت بجائز الخطا بودن همکیشانم اعتراف کنم از اینکه علی رغم نفوذ اسلام بسیاری از صفات ارزنده و اخلاق و سجایای ملی خود را حفظ کرده اند مخفیانه در دل بآنها تبریک میگفتم. و موقعی که این بخارائیهای خشک مقدس را که بعقیده خودشان از «سرچشمۀ ایمان پاك» آب خورده اند نمیدیدم که با کمال بی حیائی از ریاکاری و تزویر و دروغهای پست و تقلبهای شرم آور ابا ندارند و لذت میبرند بیش از پیش بعثمانلوه عقیده پیدا میکردم. انسان اگر بخواهد واقعاً پی باخلاق و عقاید بخارائیهها ببرد باید در یکی از «حلقه های» (مجمع) آنها حضور پیدا کند. درین گونه مجامع بخارائیهای مقدس نما چهارزانو دورهم میشینند تا محو مشاهده عظمت خدا و مجد و جلال پیغمبر و بی ثباتی زندگی^۲ بشر بشوند. یک نفر خارجی وقتی آنها را می بیند که در زیر عمامه های بزرگ سر خود را مخفی کرده و بازوهارا بندورزانو پیچیده و مدت های طولانی با این وضعیت دشوار بسر میبرند، بناچار خود را در حضور موجوداتی مافوق بشر تصور میکند که تصمیم دارند

۱- اشاره بذات نبوت است. ۲- این مشاهده در بخارا توجه نامیده می شود و مسلمانان مغرب زمین آنرا مراقبت مینامند.

پشت پا بشهوات انسانی زده و پیروی از ضرب المثل عربی بنمایند که میگوید: دنیا جز قبايح و پليدى چیز دیگر نیست و هر کس به آن علاقمند شود حکم سگ را دارد.^۱ ولی وقتی خوب دقیق شوید ملاحظه میکنید که غالب آنها از شدت تفکر بخواب رفته اند. با اینحال و با وجود اینکه همه آنها مانند عده ای سگ از شکار بر گشته مشغول خر و خر میباشند معذلك باید مواظب باشید کلمه ای که دلالت بر کوچکترین سرزنش بکنند از دهانتان خارج نشود زیرا بطور قطع جواب شمارا خواهند داد: «این اشخاص بقدری در راه ایمان پیشرفت کرده اند که حتی در حال خرخر کردن هم بفکر خدا و زندگى جاویدان میباشند» در بخارا معمولاً بحفظ ظاهر اکتفا میکنند. هر شهری یکنفر «رئیس»^۲ دارد که شلاق چند رشته ای در دست گرفته خیابانها و میدانهای عمومی را سرکشی می نماید و از عابرین راجع بدستورهای اسلامی سؤالات میکند و حتی اگر بایر مردیش خاکستری ای هم مصادف شود که از قواعد مذهبی اصلاً اطلاع نداشته باشد برای مدت هشت تا پانزده روز او را بمدرسه میفرستد. گاهی هم موقع فرا رسیدن نماز مردم را با ضرب شلاق بمساجد میفرستد. ولی ازین گذشته دیگر احدی بفکر این نیست که آن شاگرد چیزی هم یاد میگیرد یا آنکه در سر درس بخواب میرود و یا اینکه آن مقدس نماها عوض اینکه در مسجد بترتیب نماز بخوانند بفکر امور دنیوی خود هستند و مخصوصاً از اینکه آنها را بی موقع از کار و کاسبی باز داشته اند ناراضی هم میباشند. دولت فقط متوقع اطاعت ظاهری است و امور داخلی اشخاص را مربوط بخدمت میداند

حاجت بتذکر نیست که مذهب بمفهومی که در اینجا درك میکنند چه از لحاظ ملت و چه از نظر دولت دارای نفوذ فوق العاده ای میباشد. خون ایرانی که در

۱- الدنيا جيفة و طالبها كلاب. ۲- تگهبان مذهب.

عروق مردم بخارا جریان دارد (زیرا دو نسل اهالی را ایرانی و مروزی و تاجیک تشکیل میدهد) باعث شده است که در بازارها و میدانهای عمومی مختصر جنبش و آثار حیاتی پدیدار شود. ولی در داخل منازل عجیب زندگى غمناك و یکنواختی فرمانروائی میکند! در نتیجه فشار مذهبی که دارای اقتدار مطلق است و يك طرز جاسوسی که با کمال عقل طرح ریزی شده هر گونه خوشی و شادی از مجامع رخت بر بسته است. مأمورین امیر همیشه وسیله ای پیدا میکنند تا در هر خلوتگاهی که از آن خصوصی تر نباشد رخنه کنند. آنوقت بدا بجال کسی که کوچکترین غفلت را در اجرای دستورهای مذهبی مرتکب شود یا خفیف ترین تحقیر را با و امر عرفی مبذول دارد. در نتیجه فشار و دهشتی که چندین قرن است در عادات و اخلاق مردم ریشه دوانیده و نفرزن و شوهر ولو آنکه ثالثی هم وجود نداشته باشد جرأت بر زبان آوردن نام امیر را ندارند مگر آنکه طبق دستور معمول عبارت: «خدا صدویست سال عمر باو کرامت کند» را دنبال آن بیاورند. همچنین باید دانست که طبقات پائین تر ابتدا نسبت بر رئیس مملکت حسادت نمیورزند زیرا تفننهای او را لازم مقام سلطنت میدانند و برای آنها ایجاد تعجب نمیکند. امیر نصر الله پسر پادشاه فعلی در چند سال اخیر عمر خود منتهای هرزگی و عیاشی را بعمل آورد و در عین اینکه با کمال وقاحت شرافت زیر دستان خود را پایمال می کرد و خود سرمشق بداخلاقی برای همه بود معذلك کسانی را که نظیر همان اعمال را مرتکب میشدند بوسیله مرگ بمجازات میرسانید^۱ کمتر خانواده ای بود که از اعمال پلید او مصون مانده باشد معذلك یکنفر هم جرأت کوچکترین ایراد و سرزنش را نداشت. خوشبختانه مظفر الدین خان امیر فعلی کاملاً برخلاف پدر خود میباشد. و اگر چه در حفظ آداب مذهب و اخلاق بسیار

۱- راجع بتاريخ سلطنت نصراله (کتاب) مسافرنها و سرگذشتای دکتر ولف فصل ۳۴ صفحه ۵۰۲ چاپ سال ۱۸۶۱ مراجعه شود. (یادداشت مترجم)

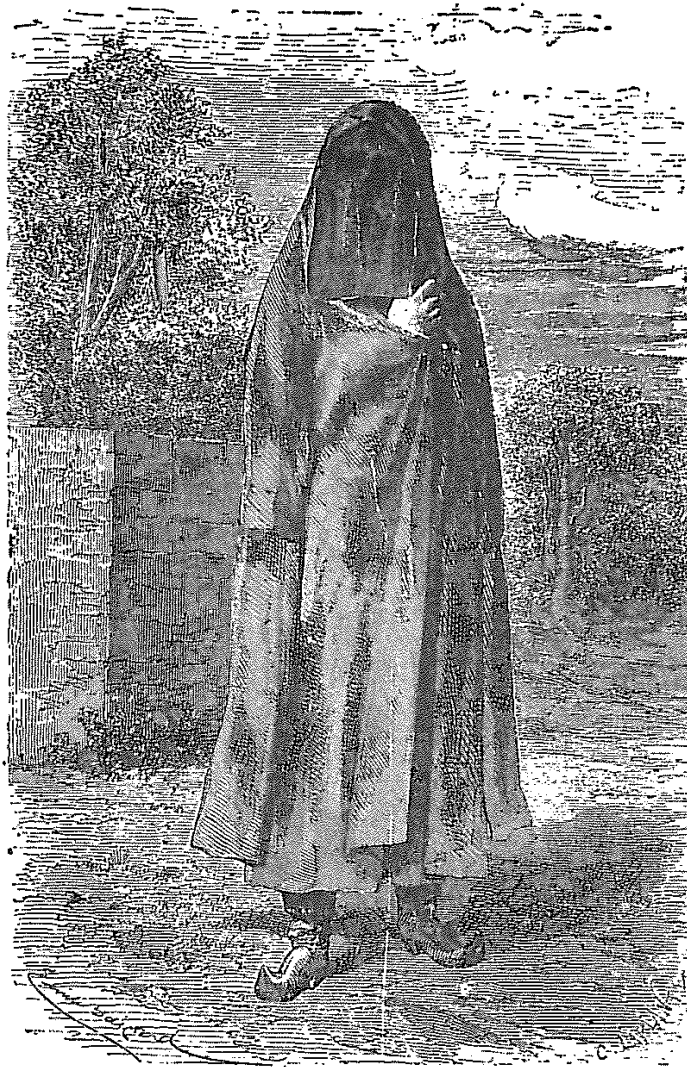
سخت گیر می باشد ولی لااقل هیچ جنایتی را به او نسبت نمیتوان داد و سر این تجلیل و احترامی که از طرف زبردستان نسبت به او عمل می آید همین است.

من امیر را در سمرقند ملاقات کرده ام و بعداً بشرح آن خواهم پرداخت . سن او چهل و دو سال است و قامتی متوسط و ظاهر آ تمایل به چاقی دارد . چشمهای مشکی و قشنگ و ریشهای تنک و رویهمرفته قیافه اش بسیار دلپسند میباشد . قبل از آنکه به تخت سلطنت جلوس کند مدت يك سال در «قارشی» (نخشب) و هجده سال در «قرمینه» (یا میان کال) حکومت میکرده است . طبیعت ملایم و مهربانش او را مقبول عامه ساخته و چون کاملاً از سیاست پدر متابعت میکرد و بعلاوه شخصاً هم ملای مسلمان و تربیت شده و مقدسی بود لذا خود را دشمن سرسخت هر گونه تجدد خواهی ولو هر اندازه هم ضروری باشد قلمداد کرده بود . وقتی زمام قدرت را در دست گرفت سجع مهر معنی داری به این مضمون : « حکومت با عدالت^۱ » برای خود ترتیب داد و تا کنون هم به مفهوم آن وفادار مانده است و هزاران شایعه ای که درین باب در جریان است انسان را وادار بقبول آن میکند و خود او هم سعی دارد زندقانیش را با این شایعات وفق دهد . البته اگر بخواهیم موضوع را از نقطه نظر اروپائی نگاه کنیم به این شدت عمل امیر نمیتوان نام عدالت داد . زیرا مهتر یعنی دوم شخصیت مملکت را بعلت اینکه يك نگاه مشکوک به یکی از کنیزان او انداخته است بدست جلاد سپرده^۲ بود . همچنین جنگ خفندرا هم از طرف شاهزاده ای که کلمه عدالت را شعار خود قرار داده نمیتوان عمل شایسته ای دانست . ولی آنچه در جای دیگر شدت عمل محسوب میشود برای يك خان بخارا قابل عفو و اغماض میباشد . نسبت به بزرگان دربارش خیلی سخت گیری میکند و اتفاقاً اغلب آنها استحقاق این نوع

۱- الحکم بالعدل . ۲- در هر حال گزارش رسمی بدینقرار بود .

رفتار را هم دارند ولی در عین اینکه برای کوچکترین اهانت آنها را بمرگ محکوم میکند در مجازات اشخاص بدبخت خیلی افراط بخرج نمیدهد . مردم این تضاد را خیلی می پسندند و بهمین جهت لقب ارزنده ای هم به او داده و او را «کشنده فیل و حامی موش»^۱ میخوانند . زحماتی که امیر برای جلو گیری از اشاعه تجمل در کشور خود میکشد ، قابل توجه میباشد . با هر چه که به سادگی و اعتدال زندگی فعلی زیر دستانش زیان میرساند جداً مخالفت میکند و این کاملاً به نفع و سعادت خود آنها تمام میشود . ورود کوچکترین چیز زائد و مخصوصاً کالاهای پرفیضت بهیچ عنوان مجاز نمیشود . قوانین مالی وجود دارد که بکار بردن هر نوع تجمل را در مسکن و لباس محدود میکند . و هر کس نقض قانون کند ، بدون مراعات شخصیت و مرتبه ، بمجازات مقرر میرسد . شاهرخ خان فرمانده کل قوا یا «سردار کل» امیر که از نواده های صلبی خانواده سلطنتی فعلی ایران (قاجاریه) میباشد . پس از آنکه از حکومت استرا با بدست کشیده به بخارا پناهنده شد ، مدت چندین سال با عزت و احترامی که در خور اصل و نسبش بود درین جا زندگی میکرد . ولی چون میخواست برسم کشور خود رفتار کند با هزینه بسیار خانه ای مانند خانه های تهران یعنی دو طبقه بنا کرد و از جمله لوازم فرعی غیر عادی پنجره های شیشه ای درین عمارت بکار نبرد و گویا رویهمرفته این بنا پانزده هزار تیل^۲ که در نظر بخارائیه مبلغ گزافی است تمام شد . و ارتفاع آن باندازه ای بود که قصر امیر را تحت الشعاع قرار میداد . امیر که از ابتدا از جزئیات کار اطلاع داشت صبر کرد تا آن ساختمان به پایان رسید . و پس از آنکه شاهرخ خان ناگهان به اتهام ارتکاب بعضی کارهای خلاف شرع ، اول محبوس و بعد هم تبعید شد ، طبعاً خانه اش توقیف و بتصرف امیر درآمد . پیشنهاد کردند خانه را بمبلغی زائد بر آنچه تمام شده بود بخرند . ولی خیر . امیر امر

۱- «فیل کش و موش پرور» . ۲- يك تیل برابر با سیزده فرانک و چند ساقیم است .



يكنفر زن در بخارا

داد آن را خراب کنند و چون خرابه های آن هم تاحدی جلال و شکوه خود را حفظ کرده بود دستور داد آن را با خاک یکسان کرده هم سطح زمین بنمایند و تنها چوب بندی آن را بمبلغ دوست تیلابه یکنفر ناتوا فر و ختنند و این عمل برای آنها تیکه شیفته جلال و هزینه هنگفت آن ساختمان شده بودند در واقع توده‌نی تمسخر آمیز و محکمی محسوب میشد. امیر که درباره خود با عقل و منطق رفتار میکرد بسیاری از آثار تجدید را در دستگاه خود وارد کرده بود مثلاً تا آن حد که من اطلاع دارم، در حدود نیمی از لباسهای مخصوص بخدمه درباری را که این مسافر روسی یعنی مسیو «خانیکف»^۱ در دربار «نصرالله» دیده و شرح دقیق آن را هم ذکر کرده است فعلا در تصرف دارد.

مظفرالدین خان که سخت پابند آداب مذهبی میباشد چهار زن عقدی و در حدود بیست خادمه زرخیز در حرم خود دارد. عقدیها در بخارا متولد گردیده ولی بقیه از میان بردگان انتخاب شده‌اند و از قراریکه جداً بمن اطلاع داده‌اند وظیفه اینها فقط مواظبت از بچه های او میباشد که عده آنها بالغ بر شانزده یعنی ده دختر (بیخشید باید ده شاهزاده خانم گفته باشم) و شش پسر یا «توره» میباشد. دو دختر ارشد زوجه حکمران «سریل» و «آخچه» هستند ولی چون این دوشهر به تصرف افغانها در آمده است داماد های امیر که در حقیقت پادشاه بی تاج و تخت^۲ هستند مهمان پدرزن خود میباشند. نظارت عالی حرم سرا بعهده مادرشاه که سابقاً جزء اسراء ایرانی بوده (اهل قدمگاه نزدیک مشهد است) و مادر بزرگش «حکیم آئیم» میباشد. این دونفر نظم کاملی در حرم سرا برقرار کرده‌اند بطوریکه شهرت عفت و عصمت آن در همه جا ورد زبان میباشد. ورود به حرم سرا برای اشخاص غیر روحانی بکلی قذغن و مجازات آن اعدام است. هر گونه نگاه و خیالی هم که نسبت

۱- Khanikoff ۲- این اصطلاح مألوف را باینکه کاملاً صحیح نیست همان طور که در نسخه اصل هم فرانسه نوشته شده درین جایحال خود باقی میگذاریم. (یادداشت مترجم)

به آن مکان مقدس بشود از جرائم عمد و اساسی بشمار میآید. فقط شیخ و ملائی که به انقاس قدسیه مشهور باشد در آنجا پذیرفته میشود. روی همین اصل رفیق ماحاجی صالح را برای تجویز «خاک شفا»^۱ به آن حریم مقدس دعوت کردند. ازین گذشته پایه خرج سفره و آرایش و سایر احتیاجات روزانه در حرم خانه بر صرفه جوئی کامل گذاشته شده است. زنهای سلطان لباس خود و حتی لباس امیر را هم خودشان میدوزند و امیر تمام کارها را از نزدیک بررسی مینماید. مثلاً شهرت دارد که تمام مخارج آشپزخانه قصر و الاحضرت از روزی پانزده تا بیست «تنقه»^۲ تجاوز نمیکند. و من احتمال قوی میدهم که این مطلب راست باشد زیرا در سر سفره معمولی شاهزاده هیچگونه غذای کمیاب هرگز دیده نمیشود و به پلوئی که با چربی گوسفند پخته شده است همیشه قناعت میکند. در کشوری مانند بخارا که از ریاست فایقه آن گرفته تا اعضاء عالی رتبه و تجار و عملجات و حتی فقیرترین زارع به یکنوع غذا قانع هستند دیگر عبارت «سفره سلطنتی» مفهوم خارجی ندارد.

پس از عبور از صحرای آسیای میانه شهر بخارا با وجود نواقصی که دارد باز از خیلی جهات پایتخت بزرگی بنظر میآید. حال دیگر در هر نوبت غذا نان عالی و گوشت آب پز و چای و انواع میوه و غیره در سر سفره برایم مهیا بود. دو عدد پیراهن برای خود فراهم کرده بودم و از سر گرفتن زندگی متمدن چنان به مذاقم شیرین آمده بود که وقتی از طرف رفقا اعلام حرکت داده شد حقیقتاً دچار تأسف و اندوه شدم. آنها عجله داشتند قبل از فرا رسیدن ناگهانی زمستان به اوطان دور دست خود مراجعت کنند. در نظر داشتم تا سمرقند با آنها همراهی کنم زیرا املاقات امیر را ضروری و در عین حال وحشتناک^۳ میپنداشتم و در همچو موردی همراه بودن با آنها از خیلی جهات ممکن بود بدردم بخورد. خیال داشتم پس از رسیدن به آنجا

۱- همانطور که قبلاً ذکر کردیم «کرد صحت» است که از مدینه همراه میآورند. ۲- تنقه تقریباً برابر ۷۵ ساتیم است.

تصمیم بگیریم یا باتفاق آنها تا خنقد و کشگر پیش بروم یا آنکه از راه « قرقی » و « قارشی » به « هرات » بروم. رفقای نازنینم حاجی بلال و حاجی صالح بدون آنکه خواسته باشند درمن به نحوی از انحاء اعمال نفوذ کنند فقط سعی داشتند که شرائط احتمالی مراجعتم را آسان تر سازند. برای اینکه در حدود توانائی کمک بیشتری بمن کرده باشند مرا به يك کاروانباشی هراتی که تاحال در بخارا متوقف شده است ولی تاسه هفته دیگر بایستی بطور قطع به زاد و بوم خود مراجعت کند معرفی کردند. این شخص که ملازمان نام داشت از آشنایان قدیم آنها بود. بایك دلسوزی برادرانه ای سفارش مرا به او کردند و قرار شد اگر از سمرقند در مدت معین بر گشتم آنطرف جیحون در « قرقی » همدیگر ملاقات کنیم. این اقدام که طلایه جدائی قطعی محسوب میشد همه ما را بسختی تحت تأثیر قرارداد. تا آن موقع بی ثباتی نقشه هایم مانع از آن شده بود که حتی غمناک هم بشوم. فکر این که خواهم توانست مسافرتم را تا کشگر و آقسو و ختن، یعنی ممالکی که تا کنون پای هیچ اروپائی به آن نرسیده بود ادامه دهم مناظر بسیار جذاب و شاعرانه ای در مخیله ام مجسم میساخت.

راجع به ملاقات با ملازمان فراموش کردم محل آن را شرح بدهم آنجا کارونسرائی بود مخصوص به تجارت برده و بنائی داشت بشکل مربع که کم و بیش دارای سی حجره بود. سه نفر تاجر عمده فروش که این دادوستد قبیح راییشه خود ساخته بودند تمام این ساختمان را اجاره کرده و این موجودات بخت برگشته را درین محل جاداده بودند. و این تجار یادلال فروش آنها یا مالک مستقیم آنها بودند. حاجت بتذکر نیست که قرقچی ها چون وسیله کافی ندارند تا اسراء خود را مدت طولانی نگهداری کنند لذا آنها را معمولاً بیکی از هموطنان خود که استطاعت بیشتری دارد بفروش میرسانند، خریدار آنها را ببخارا می آورد و چون درین معامله واسطه

اولی می باشد لذا اسود عمده نیز نصیب او میگردد. همینکه بیایم تخت میرسد قسمت عمده این کالا را به مشتریانی که حاضر دارد میفروشد و بقیه را بدست « دلال » میسپارد و باینجهت دلال همیشه عده زیادیتری ازین بیچارگان را تحت اختیار دارد. در بخارا و خیوه بشراز سه تا شصت ساله آلت مبادله محسوب میشود مگر آنکه نقی در خلقت داشته یا دارای عیبی باشد که بعلت آن معامله صورت نگیرد. بر طبق دستورات مذهب فقط کفار را میتوان ببردگی گرفت ولی بطوریکه گفتیم چون بخارائی فقط پای بند ظاهر مذهب می باشد لذا بی دغدغه خاطر دستورات مقدس را زیر پا میگذارند و بدون تفاوت هم ایرانی را که از اولین سال قرن شانزدهم توسط ملا شمس الدین شیعه و کافر اعلام شده است و هم عنداللزوم سنی ها را که بوسیله انواع بد رفتاری و برای حفظ صورت مذهب جبراً وادار با قرا برد تشیع کرده اند با سارت در می آورد. تنها جهود است که « ناقابل » اعلام شده یعنی لیاقت بردگی را ندارد و بهمین عنوان از شر طمع ورزی آنها در امان می باشد. و این امتیاز برای آنست که عنصر یهود مورد تنفر و کراهت آنهاست ولی چون این حس تنفر و اتر جار کاملاً بنفع اولاد اسرائیل تمام میشود خیلی از آن راضی هستند. سابقاً هندوها هم شامل چنین استثنائی بودند ولی اخیراً هر چه بر عده مهاجرین هرات ببخارا افزوده میشد « تکه ها » یا « سارق » راه و رسم جدیدی در نظر گرفتند و حیل شرعی بکار برده مرید بدبخت « ویشنو » را اول بمسلمان تبدیل و بعداً او را وادار میسازند که اقرار به تشیع بکند و پس از این دو تبدیل تمام مایملک او را غارت کرده حق بردگی برای اوقائل میشوند و تازه منت هم سراو میگذارند که از سقوط و پستی نجاتش داده اند.

اسیری را که برای فروش عرضه میکنند اگر مرد باشد در حضور همه بمعرض امتحان در می آورند. بعلاوه معایب پنهانی او را از لحاظ اینکه مبادا بدرد خدمت

نخورد تضمین میکنند و فروشنده موظف است هیچیک از نواقص بدنی و اخلاقی او را که ممکن است بایک نظر دینه نشود پنهان ننماید.

و اما خود اسیر هیچوقت باندازه آن موقعی که از دست تاجر رهائی می یابد سعادت مند نیست. زیرا صاحب جدید او هر کس باشد آن سخت گیری و مزاحمتی که در دوره کارآموزی و در مدت توقف خود در آغل حیوانات بآن دچار بود، برایش فراهم نمیکند.

قیمتها درین بازار عجیب بسته به پیش آمدهای سیاسی و موقعیت تر کمنها است و بر حسب اینکه در کشورهای مجاور کم و بیش در «الامان» های خود دستشان بازتر یا بسته تر باشد تغییر میکند. زیرا همین موقعیتها است که مقدار محصول و کالای فروشی را کم و زیاد میکند. مثلاً در موقع عبور من از بخارا حداکثر قیمت یک مرد بالغ کامل بین چهل تا پنجاه تیلا^۱ بود در صورتی که پس از یک فتح که هیجده هزار سرباز ایرانی را در یک روز باسارت در آورده بودند یک برده کاملاً صحیح و سالم را با سه تا چهار تیلایمیشد بدست آورد.

پس از بیست و دو روز توقف در بخارا دیدم بیش ازین نمیتوان رفقا را معطل کرد لذا تصمیم گرفتم فوراً بطرف سمرقند حرکت کنیم. چون اشخاصی که بین آنها زندگی میکردیم در تظاهرات دوستانه خیلی دست و دل بازولی در خرج کردن برعکس بسیار ممسک بودند لذا وضعیت مالی ماچندان تعریفی نداشت. آنچه در نتیجه بخشش و نظر بلندی خیره ایها پس انداز کرده بودیم دیگر ته کشیده بود و من هم مانند غالب رفقا مجبور شده بودم الاغم را از سر خود واکنم و برای ادامه مسافرت گاری دوچرخه ای فراهم نمایم. بعضی از اعضاء کاروان که میخواستند به «خقند» یا «خجند» بروند از ما جدا شده بسوی مقصد خود رهسپار شدند. عده باقیمانده مر کب

بود یا از اهالی «اندیقان» یا از تاتارهای چینی. اینها هم برای رسیدن بسمرقند راهشان با مایکی نبود. حاجی صالح و وابستگان حاجی بلال که منهم جزو آنها بودم تصمیم گرفته بودند مستقیماً با نجا بروند. آنهایی که پیاده مسافرت میکردند مایل بودند از «قیچ دوان» عبور کرده زیارتی از مزار «عبدالخالق»^۱ مقدس بعمل آورند. عده ای از بخارائیها که از مراحت من مطلع شده بودند اظهار میل میکردند که با من تا مکه بیایند. در مقابل اینها ناچار بودم ماهرانه ترین سیاست را بکار ببرم و گرنه خواه در آستان کعبه خواه در کنار رود «تیمز» مسلماً اسباب زحمت میشدند.

از تمام دوستان و آشنایان خدا حافظی کردم. رحمت بی سفارشنامه هائی برای سمرقند بمن داد و من قول دادم خدمت امیر برسم. کاری خفند را که برای مسافرت بین شهرهای مختلف اجاره کرده بودیم از چند روز قبل درده «باوالدین» انتظار مارا میکشید و طبق مراسم محلی بایستی بعنوان خدا حافظی یکمرتبه دیگر هم این بقعه را زیارت کنیم این محل دوفرسخ از بخارا فاصله دارد و بطوری که قبلاً شرح دادم مقبره بهاء الدین نقشبند معروف مؤسس فرقه نقشبندیه در این قریه واقع است و تمام افکار جنون آمیز و افراطی مذهبی که اسلامیت شرقی را از اسلامیت غربی متمایز میسازد از همین جا سرچشمه میگردد. بدون اینکه حاجت بشرح جزئیات باشد کافی است دانسته شود که بهاء الدین در نزد ملت ترکستان مظهر تقدس محسوب شده و مانند یک محمدثانی مورد احترام میباشد. عقیده راسخ بخارائیه این است که اگر با و متوسل شوی و بگوئی: «بهاء الدین بلا کردان»^۲ فوراً ترا از همه بدبختیها حفظ میکند. از همه جازوار به این نقطه هجوم می آورند و بین آنها کسانی رامیتوان یافت که از اقصی نقاط چین آمده اند. در بخارا مرسوم است که

۱- «قچه عبدالخالق» (ملقب به قیجوانی متوفی به سال ۱۶۰۱) معاصر با «پاینده زمینی» معروف بود. شهرت او بطلم و ریاضت تا این ایام محفوظ مانده است. ۲- ای بهاء الدین تو که بدی را منحرف میکنی.

هر کس هفته‌ای یک‌مرتبه این راه را طی کند، بمنظور تسهیل آمدن و رفتن بین مرکز این مکان مقدس همیشه سیصد لاغ کرایه‌ای حاضر کاب می‌باشد. این خرها در مقابل دروازه مزار انتظار می‌کشند و کرایه هر یک بیش از چند پول^۱ نیست با وجود اینکه در چند نقطه از جاده قشرهای بسیار ضخیمی از شن وجود دارد معذک این چارپایان فاصله بین پایتخت تاده را بایک سرعت باور نکردنی طی می‌نمایند، ولی چیزی که باعث تعجب می‌باشد این است که در موقع مراجعت باید آنها را بشدت کتک زد تا راه بروند. بخارائیا این واقعه شگفت‌آور را اینطور توجیه می‌کنند که در اثر توجه آن مقام مقدس است که حتی پست‌ترین مخلوقات یعنی خرها هم مجذوب شده در موقع رفتن بسوی بقعه شتاب می‌کنند و در هنگام دور شدن از آن تأنی بخرج می‌دهند.

مقبره در باغی واقع است که یکطرف آن بمسجد متصل می‌باشد و برای نزدیک شدن بآن باید از حیاطی عبور کرد که مملو از گداهای کور و شل است و اینها در سماجت و مزاحمت دست همکاران «رمی» و «نابلی» خود را از پشت بسته‌اند در مقابل مقبره «سنگ مراد» معروف که در اثر مالش پیشانی زوار متعدد کاملاً صیقلی شده نصب گردیده است. بالای مقبره چند شاخ قوچ و یک پرچم و یک جارو که مدتی برای نظافت حرم کعبه مورد استعمال قرار گرفته آویخته شده است، مکرر سعی کرده‌اند تمام این بساط را با کنبندی بیوشانند ولی بهاء الدین مانند سایر مقدسین ترکستان هوای آزاد را ترجیح می‌دهد و هر نوع پوششی که روی آن قرار داده‌اند بیش از سه روز دوام نکرده است. یعنی این توضیحی است که از طرف شیوخ اعقاب او که بنوبه در مقابل مقبره کشیک می‌دهند داده می‌شود همچنین با خون‌سردی کامل برای زوار تعریف می‌کنند که جد اعلای آنها نسبت بعدد «هفت» علاقه مخصوصی

۱- سکه کوچک مسی برابر با ستم های ما.

داشته است، زیرا هفت ماهه بدنیا آمده و در هفت سالگی قرآن را از حفظ می‌دانسته و در سن هفتاد و هفت سالگی دنیا را بدرود گفته است. بنا بر این تحف و هدایائی هم که روی سنگ مرقدش می‌گذارند باید قابل تقسیم بهفت یا ضرائب آن باشد. شاید این خصوصیات برای آن وضع شده که مقدار هدایا بیشتر بشود. نیم فرسخ دورتر از مقبره بهاء الدین در وسط یک زمین بایر که ورودش برای همه کس آزاد است مقبره «میری قولا» سلب و پدر روحانی اودیده می‌شود. ولی اعتبارات و احترامات استاد هر گز بیای مریدش نمی‌رسد.

فصل یازدهم

راه سمرقند - صحرای کوچک - «شل ملیک» - ده بیگانه - قرمینه -
مسجد میر - سواران تکه - عقیده سیاسی طبقه عوام - اولین منظره
سمرقند - گردش در شهر - یادگار تیمورخان - ارك یا قلعه نظامی -
قصر تابستانی و مرقد و مسجد تیمور - مدارس - شهر قدیم و جدید -
ده بید - در مقابل وسوسه این که دورتر بروم مقاومت میکنم - ورود امیر -
قصاص گاه شاهی - بار یافتن خطرناک - دروغ جبران شده - عزیمت -
تأسف و پشیمانی - آخرین وداع با سمرقند.

از اینجا پس از روز چهارم به مارکاندا
میرسند، این ناحیه مجاور سرزمین سکاها
و آزاد است. دهات زیادی در آن یافت
میشود زیرا در نتیجه حاصلخیزی زمین نه
فقط مردمان بومی آن سرزمین زیست میکنند
بلکه یگانگان نیز بآن سمت روی میآورند.

(Q. Curt II Rufi Libb. VII et VIII).

از روزی که از بخارا به قصد سمرقند حرکت کردیم قافله هر آن کوچکتر
میشد بطوری که به دوارا به منحصر شده بود. یکی را حاجی صالح و من و دیگری
را حاجی بلال و اتباعش اشغال کرده بودند. سایه بانی از حصیر مارا از تابش آفتاب
محفوظ میداشت و من خیلی میل داشتم روی فرش زیر پایم به استراحت بپردازم.
ولی تکانهای شدید این وسیله نقلیه باستانی اجرای این آرزو را غیر عملی میساخت.
باهر تکانی بی اختیار سرهای ما مانند گلوله های عاج بازی بیلیارد، محکم بهم
میخورد. در چند ساعت اول حرکت سر کیچه و حال تهوع کاملی بمن دست داد که
نظیر آن را در روی شتر احساس نکرده بودم در صورتیکه چون تکان شتر همیشه از

درازا بود بی نهایت مرا آزار میداد. اسب بیچاره ای که به ارا به بزرگ و سنگین ما بسته بودند نه تنها بایستی در قشرهای ضخیم شن و گل ولای عمیق چرخهائی را که دایره اش کامل نبود به دوران آورد بلکه ارا به چپ و کیسه آنوقه اش را هم باید روی پشت خود حمل کند.

ترکمنها حق دارند که میگویند: بخارائیها در آن دنیا هرگز مورد عفو و بخشایش قرار نخواهند گرفت زیرا نسبت به اسب که در عالم خلقت تجیب ترین حیوانات است منتهای بدرفتاری را روا میدارند.

چون همان موقع که از بهاءالدین خارج شدیم شب شده بود و راننده (اهل خقند) براهها درست آشنائی نداشت طوری از جاده منحرف شد که بجای اینکه نصف شب به شهر کوچک «فرار» برسیم تازه صبح وارد آنجا شدیم. این شهر در فاصله پنج «تاش» (یافرسخ) از بخارا واقع و بعنوان اولین منزل در راه سمرقند تلقی میشود. مختصر توقفی کرده نزدیک ظهر به «شیخ کریم» رسیدیم. درین جا به چند نفر از همقطارهای سابق یعنی آنهایی که قصد داشتند از «قیجوان» عبور کنند مصادف شدیم. فرصت خوبی دست داد که قدری استراحت کرده قسمتی از شب را با آنها به خوشی بگذرانیم.

راجع به زراعت بین بخارا و سمرقند مطالب شگفت آوری شنیده بودم در صورتی که تا کنون بعد از يك روز تمام راه پیمائی کوچکترین اثری از آنچه وعده داده بودند بنظر نمیرسید. در دو طرف جاده با استثناء چند قطعه کوچک فقط زمین هائی دیده میشد که کم و بیش شخم زده بودند. ولی روز بعد یکمتر به دچار اعجاب شدم. از صحرای کوچک «شل ملیک» (شش فرسخ طول در چهار فرسخ عرض) عبور کرده به يك کاروانسرا و يك آب انبار برخوردیم. در واقع به منطقه «قرمینه» که شهر کوچکی است و سومین منزل بشمار می آید رسیده بودیم. آنجا در هر ساعت و

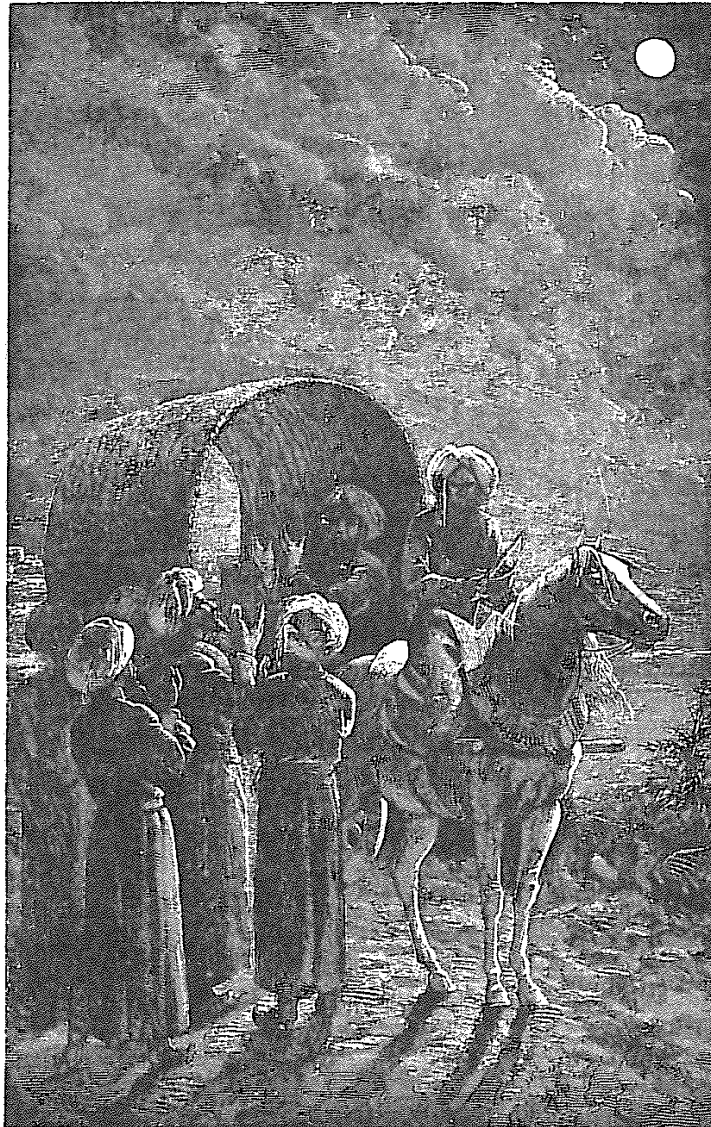
گاهی در هر نیم ساعت با يك «بازار لی جای» (محل غربا) کوچک شامل چندین مسافر خانه و مغازه های اغذیه فروشی مصادف میشدیم. سمارور های بزرگ که مشغول جوشیدن بود اوج تنعم و آسایش و بهرمنند شدن از لذائذ زندگانی تاتار را به مانوید میداد. این دهات بادها ت ایران و ترکیه که تا حال دیده بودم بکلی تفاوت دارد. مرغدانها از طیور و اصطبلها از چارپایان و حشم مالامال میباشد. خلاصه اگر کمی هم بیشتر درخت وجود میداشت میتوانستیم بجرأت بگوئیم که از کوههای «پن نوس» بیعد این تنها سرزمینی است که مارا بیاد کشورهای مغرب زمین میاندازد. نزدیک ظهر در «قرمینه» نزدیک به آب انباری که در زیر سایه انبوه درختان قرار داشت در باغ با صفائی توقف کردیم. هر چه زمان جدائی نزدیکتر میشد دوستانم بطور محسوس عزیزتر میشدند و من نمیتوانستم دریابم که مسافرت طولانی از سمرقند به اروپا را به تنهایی چگونه انجام بدهم. برای اینکه اسب از پا افتاده ما در خنکی شب بتواند نفسی تازه کند موقع غروب آفتاب از قرمینه حرکت کردیم. نزدیک نیمه شب مجدداً دو ساعت توقف کردیم و امیدوار بودیم که فردا قبل از شروع گرما بمنزل برسیم. در امتداد جاده علامات سرحدی از سنگهای^۱ مربع شکل که بعضی سالم و برخی خرد شده و از زمان تیمور باقی مانده بود، همه جا توجه مرا جلب میکرد. تعجبی هم ندارد زیرا «مار کوپولو»^۲ در زمان «اکتای» در آسیای میانه جاده های مرتبی مخصوص عبور پست دیده است. بعلاوه میگویند در تمام خط سیر بخارا تا کشگر انسان به آثار يك تمدن قدیم بر می خورد و با وجود فاصله های مکرری هم که پیدا شده باز تا مرکز امپراطوری چین رد آنرا میتوان دنبال کرد. امیر فعلی هم که میل دارد بر دیگران امتیاز داشته باشد چند مهتابی کوچک

۱- به ترکی «تاش» یعنی سنگ و همین واژه بمعنی «میل» هم آمده است همینطور واژه فارسی «فرسنگ» (که ایرانیهای متجدد آنرا فرسخ کرده اند) مرکب است از «فر» (بالا) و «سنگ».

برای نماز، در گوشه و کنار، برپا کرده که بمنزلهٔ مساجد آتیه میباشند و موقعی که مسافر چشمش به آنها میخورد بیاد انجام وظایف دینی میافتد که اگر مسامحه در انجام آن بکند دچار معصیت میشود. به این طریق در هر قرنی کاری انجام میشود منتها با اندیشه‌های متفاوت.

شب رادر قریهٔ «میر» گذرانیده مسجد آن را که در میان باغچهٔ قشنگی ساخته شده است بجای کاروانسرا انتخاب کردیم. نزدیک حوض خوابیده بودم که ناگاه بواسطهٔ سروصدای زیادی که در اثر نزاع بین سربازان ترکمن ایجاد شده بود از خواب پریدم. اینها سواران تکه بودند که در اردو کشی بر علیه خقند به کمک امیر آمده و حالا با اموال غارتی که از قریزها بچنگ آورده بودند به «مرو» مراجعت میکردند. امیر که خیلی مایل بود آنها را به تمدن آشنا سازد به عدهٔ نسبتاً زیادی ازین چادر نشینان عمامهٔ سفید اعطا کرده اظهار داشته بود که اگر آنها کلاه پوستی راترک بپوشند خیلی خوشوقت خواهد شد. تاملی که تحت نظر پادشاه بودند ازین دستور پیروی کردند ولی بطوریکه شنیدم به محض دور شدن هر چه داشتند به اضافهٔ عمامه‌هایی که بعنوان افتخار دریافت داشته بودند بمعرض فروش درآوردند.

از قریهٔ میر به «کته قورگان» (باروی بزرگ) رفتیم. این محل حاکم نشین ایالتی است که مشهورترین کفاشان تمام خانات در آنجا مشغول کار میباشند. این قلعهٔ مستحکم بوسیلهٔ یک حصار ضخیم و یک خندق عمیق محافظت شده است. شب هنگام احدی حق ورود و خروج از آنجا را ندارد و ما مجبور شدیم در کاروانسرائی خارج از قلعه در کنار جاده شب را به روز آریم. اطراف ما گاریهای فراوانی توقف کرده و در راههای ارتباطی که از هر طرف به آنجا منتهی میشد، هیجان و سروصدا برقرار بود: این ازدحام از آن جهت بود که بواسطهٔ جنگ تمام وسائط نقلیه بین



مؤلف از همقطاران جدا میشود

بخارا و خقند متمرکز شده بود. از «کته قورگان» تا «قارشی» جاده مخصوصی از وسط صحرا عبور میکند که میگویند چهار فرسخ از راه معمولی بین این نقطه و سمرقند کوتاهتر است. ولی در عوض مسافرین مجبورند آب با خود ببرند زیرا گرچه ممکن است چشمه‌هایی جهت سیراب کردن چارپایان وجود داشته باشد ولی آبی که به درد انسان بخورد بسیار نایاب میباشد. چون درینجا مانند بخارا از طرف پلیس سخت گیری نمیشود. بسیاری حرفهای سیاسی که بین رانندگان و دهقانان رد و بدل میشد بگوشم خورد. این اشخاص بیچاره وقتی صحبت فتوحات امیر خود را می شنوند زیاده از حد خوشحال میشوند. بعقیده آنها او تا کنون از خقند گذشته و وارد چین شده است و همینکه تمام شرق تحت اقتیاد او درآید ایران و افغانستان و فرنگستان تاروم (فرنگستان و روم را مجاور هم میدانند) راهم تصرف خواهد کرد: خلاصه اینکه تمام دنیا باید بدین سلطان و امیر تقسیم شود.

«قره سو» را که نقطه نسبتاً مهمی است پشت سر گذاشته به «داول» که پنجمین منزل از بخارا و آخرین منزل قبل از سمرقند است رسیدیم. راه از بالای بعضی بلندیها عبور میکرد و در سمت چپ خود تا مسافتی جنگل میدیدیم. بطوریکه میگفتند این جنگلها تائیمه راه بخارا امتداد دارد و محل کوچ نشینی دوطایفه از ازبکها بنام «ختائی» و «فیچاق» که غالباً با امیر در حال جنگ هستند میباشد. این جنگلها متعلق بآنهاست و افراد آنها تمام کوره جاده‌ها و کمین گاههای آنها می شناسند و بهمین جهت حمله بآنها تقریباً غیر ممکن بنظر میرسد.

اطلاعاتی که در بخارا بدست آورده بودم بطور محسوس اهمیت تاریخی سمرقند را در نظرم کاسته بود. با اینحال وقتی در سمت مشرق کوه «شبان آتا» را بمن نشان دادند و گفتند مکه که تا این حد مورد کنجکوی من بوده دریای آن جاداشته است احساساتی بمن دست داد که قابل وصف نمیشد. پس از تماشای دقیق آن نقطه

که این عنوان را داشت باز حمت از تپه مر تفعی بالا رفتم و در میان دشت زیبائی پایتخت تیمور در برابر من آشکار شد. و پس از مشاهده گنبدها و مناره‌های رنگارنگ که در اثر تابش آفتاب صبحگاهی جلال مخصوصی بخود گرفته و طبیعت مخصوص و منظره بدیعی در مقابلم بوجود آورده بود اقرار میکنم که اولین تأثیری که دیدن این شهر ازدور در من باقی گذاشت بسیار مطبوع بود.

چون سمرقند بواسطه بعد مسافت و سابقه تاریخی افسانه آمیزش در اروپا فریندگی سحر آمیزی دارد لذا میخواهم بدون استعانت از مداد يك طرح شفاهی از آن تقدیم کنم. برای عملی کردن این منظور مجسم میکنم که خواننده روی آن ارا به منحوس که آنقدر بمن صدمه زده است پهلویم نشسته باشد، درینصورت آن کوهی را که شرح دادم در سمت مشرق مشاهده میکند. قلّه آن مدور و بشکل گنبد است و بالای آن بنای کوچکی ساخته شده که «شان آتا» (حامی مقدس چوپانان) در آن مدفون میباشد. شهر پائین این کوه واقع است. محیط آن برابر بانهران ولی خانه‌هایش پراکنده تر میباشد. با اینهمه خرابه‌های عظیم و ساختمانهای سجزای آن که بهتر دیده میشود مناظر مجللی که بکلی باتهران تفاوت دارد بوجود میآورد، اول نگاه آدم بچهار بنای مرتفع بشکلی نیمه گنبد میافتد که نمایادر گاه (پیش طاق)^۱ مدارس میباشد. ازدور مثل اینست که بهم متصل هستند ولی درحقیقت عقب و جلو ساخته شده‌اند. بمیزانی که پیش میرویم اول يك گنبد کوچک بطور واضح و آشکار نمایان میشود و پس از آن در سمت جنوب یکی دیگر که خیلی با ایهت ترو جالب تر میباشد. اولی مقبره و دومی مسجد تیمور است. درست در مقابل ما سمت جنوب غربی شهر، بر روی يك تپه ارگ یا قلعه نظامی قد بر افراشته و اطراف آن را بناهایی که غالباً مقبره یا مسجد میباشد احاطه کرده است. حال اگر تصور کنیم که

تمام این ساختمانها بوسیله باغهای پردرخت انبوهی از هم مجزا میشود آنوقت تاحدی ضعیف وضعیت سمرقند در نظر ما مجسم خواهد شد. بلی تاحدی ضعیف و بسیار تقریبی برای اینکه آن ضرب المثل فارسی بخاطر آمد که میگوید «شنیدن کی بود مانند دیدن»^۱ متأسفانه و بناچار باید اضافه کنم آن اثری که شهر از خارج در ذهن ایجاد کرده بود هر چه نزدیکتر میشدیم رو بضعف میگذاشت و موقعی که وارد شدیم بکلی زائل گردید، وقتی موضوع مربوط بشهری مانند سمرقند باشد که رسیدن بآن این اندازه مشکل و مستلزم اینهمه فداکاری است یأس و ناامیدی انسان صدچندان میشود. موقعی که ازدروازه بخارا وارد میشدیم و برای رسیدن بمحلات مسکون مجبور بودیم از قسمت اعظم يك قبرستان عبور کنیم بیادشعری افتادم که در ایران شنیده بودم «سمرقند کانون مرکز روی کره است»^۲ و باوجود اشتیاقی که باین شهر داشتم بی اختیار با صدای بلند زدم زیر خنده. ابتدا در نزدیکی بازار به کاروانسرای وارد شدیم که حاجیها مجاناً در آن پذیرفته میشوند. ولی از همان شب اول مارا بيك منزل خصوصی که آنطرف کاروانسرا و نزدیک مقبره تیمور واقع است راهنمایی کردند. زمانی تعجب و خوشحالی من به منتها درجه رسید که فهمیدم مهماندارما یکی از افسران امیر و مأمور مخصوص حفاظت قصر سمرقند میباشد.

مراجعت همایونی پس از اردو کشی فاتحانه خفند برای آتیه نزدیکی اعلام شده بود. رفقا بخاطر من حاضر شدند صبر کنند تا من بامیر معرفی شوم و بتوانم ترتیب سفر مراجعت را بابعضی حاجی‌هایی که از آنجا میگذشتند بدهم. درین فاصله وقت خود را صرف بازدید بناهای باستانی شهر می‌کردم. درین خصوص باوجود ظاهر فلاکت بارش با هیچ يك از شهرهای آسیای میانه قابل مقایسه نمیشد.

طبیعی است که بعنوان یکنفر حاجی مجبور بودم اول از شخصیت‌های مقدس

۱ - مطابق عبارت متن. ۲ - سمرقند صیقل روی زمین است (کلمه صیقل درست خوانده نمی‌شود).

شروع كنم . ولی چون در اینجا آنچه كه از نقطه نظر تاريخی ممكن است جالب باشد به بعضی از افسانه های مذهبی ارتباط كامل دارد، لذا من از مطالعه آن استفاده کرده لذت میبرم. درین شهری كه من مشغول تفحصات هستم صدها ماكن زیارتی وجود دارد ولی من فقط بشرح آنچه كه قابل ملاحظه تر است میپردازم:

۱- حضرت شاه زنده (قصر تابستانی تیمور)

نام حقیقی شاه زنده كاظم ابن عباس است . میگویند او یكنفر قریبی بوده و چون درین اعراب اول کسی است كه اسلام را وارد سمرقند کرده است لذا در اینجا شهرت فوق العاده دارد . مزارش در خارج شهر، در سمت شمال غربی و نزدیک بارو و عمارتی است كه مقر تابستانی تیمور بزرگ بوده است! این قصر هنوز آثارش كوه باستانی خود را حفظ کرده است . تمام ساختمانهای آن روی يك بلندی بنا شده است و برای رسیدن بآن باید از چهل پله مرمر نسبتاً وسیع بالا رفت، وقتی بیلا رسیدید شمارا بيك كلاه فرنگی واقع در انتهای يك باغ كوچك هدایت میكنند . آنجا پس از عبور از چندین دالان تنگ بتالار وسیعی وارد میشوید و پس از آن بوسیله راهرو تاریکی به مزار آنحضرت كه در تاریکی دست كمی از راهرو ندارد واصل میگردید . بغير از تالاری كه شرح دادم چندین تالار دیگر هم وجود دارد كه كاشی-كاری و فرش شبیه بخاتم آن طوری براق و شفاف است كه كوئی دیروز از زیر دست كارگر بیرون آمده است !

رسم این بود كه در هر عمارتی كه وارد میشدیم دور كعت^۱ نماز (سلام باخم كردن زانو) بگزاریم . موقعی كه مرا بتالاری كه با سنگ مرمر فرش شده است هدایت كردند پاهایم داشت دیگر دردمیگرفت، درینجاسه بیرق و يك شمشیر قدیمی و يك زره از آثار مقدس امیر مشهور وجود داشت كه برای بوسیدن بمعرضه كردند.

با وجود اینکه در اصالت این اشیاء در ته قلم سخت تردید داشتم معذلك خود و رفقایم از اداء این احترام امتناع نورزیدیم . از بعضی اشیاء مقدس دیگر هم (شمشیر و زره و قرآن و غیره) بامن صحبت كردند ولی اجازه دیدن آن را ندادند . امیر فعلی در مقابل این عمارت مدرسه كوچکی بنا کرده كه بی شباهت بطویلۀ قصر نیست.

۲ - مسجد تیمور

این مسجد در وسط شهر واقع است : ابعاد و تزیینات و كاشی كاری آن مسجد شاه اصفهان را كه بامرشاه عباس ثانی ساخته شده است ، بخاطر میآورد ولی از حیث گنبد باهم تفاوت دارند . گنبد اینجا بشكل خر بوزه ساخته شده و بكلی بامعماری ایران مغایرت دارد. آیاتی كه از قرآن استخراج گردیده است با خط ثلث نوشته شده و رویش را طلا گرفته اند ، و بعد از خطوط مسجد خرابۀ سلطانیۀ خطوطی باین زیبایی ندیده ام .

۳ - ارگ (قلعه و تالار بارعام تیمور)

برای رسیدن بقلعه باید از دامنۀ نسبتاً شیب داری بالا رفت. مجموع ساختمانها عبارت از دو قسمت مشخص است كه یکی از آنها در واقع پوشش دیگری محسوب میشود و مركب از منزلهای خصوصی میباشد . دومی منحصرأ اختصاص بامیر و پذیرائیهای رسمی اودارد . برای من از شگفتی های قصر خیلی تعریف کرده بودند ولی در حقیقت بنای عامیانه ای بیش نیست و بیش از یك قرن از عمر آن نمیگذرد . خلاصه هیچ چیز جالب توجهی در آن وجود ندارد . ابتداء عمارات مسكونی امیر و آئینه خانه را بمن نشان دادند و آن اطاقی است كه تمام دیوارهایش از تكه های كوچك آئینه پوشیده شده و معروف است كه یکی از عجایب دنیا میباشد. بنظر من آن محلی را كه «تالار تیمور» یا تالار بارعام تیمور مینامند ازینجا خیلی بیشتر جالب توجه میباشد. تالار تیمور حیاط باریکی است كه از يك قسم رواق یا پیادرو سر پوشیده احاطه

شده است. درست مقابل بار یافتگان «كك تاش» معروف «سنگ سبز» که تیمور آن را پلکان تخت خود کرده بود قرار دارد. رعایا و وزیرستان که از اطراف و اکناف دنیا برای اظهار انقیاد و تقدیم احترامات پیشگاه آن پادشاه خوفناک میآمدند، از روی سلسله مراتب دور این سنگ حلقه میزدند، در عرصه میدان مرکزی سه نفر مأمور سواره حاضر بخدمت میایستادند تا او امر پادشاه فاتح را فوراً با نظرف تالار برسانند. چون «سنگ سبز» چهارپاونیم ارتفاع دارد لذا در موقعی که امیر بخواهد بالا برود بعضی از مجوسین که دارای نسب عالی هستند بجای چهارپایه یا پله پائینی مورد استفاده قرار میگیرند. اگر بخواهیم روایات عجیبی را که در افواه میگردد قبول کنیم این سنگ عظیم (ده پا طول و چهار پا عرض و ارتفاعی که فوقاً ذکر شد) را از «بروس^۱» باینجا آورده اند. درست راست «كك تاش» يك تخته آهن بیضی شکل و برجسته که شباهت بیک نصفه نارگیل دارد بدیوار محکم نصب گردیده و کتیبه ای بزبان عربی و خط کوفی روی آن حك شده است، میگویند آنرا از خزانه سلطان بایزید ایلدرم ربوده اند و یکی از خلفا بعنوان تعویذ و طلسم از آن استفاده میکرده است. در عقب سنگ دو فرمان هم بخط دیوانی یکی متعلق بسطان محمود دیگری از سلطان عبدالمجید روی دیوار آویخته شده بود. این فرمان بعنوان امیر سعید و امیر نصر الله از قسطنطنیه ارسال شده و در هر دوی آنها عبارت «رخصت نماز» (اجازه رسمی نماز گزاردن^۲) و اعطاء شغل «رئیس» (نگهبان مذهب) که امیرهای سابق بعنوان رقم امتیاز و لقب افتخاری درخواست میکردند قید گردیده است ولی امراء اکنون در موقع جلوس بتخت سلطنت فقط با اداء احترام به «كك تاش» اکتفا میکنند.

۱- Brousse پایتخت قدیم امپراطوری عثمانی ۲۰ - یعنی اجازه خواندن نماز جمعه که هیچ فردنی بدون اجازه خلیفه یا جانشین او جرأت اقدام آنرا ندارد.

این سنگ مقدس مورد استعمال رسمی دیگری ندارد. ولی حاجیه ای مؤمن آن را مقصد نهائی زیارت خود قرار داده اند و ذمه خود را زمانی بری میدانند که سه مرتبه فاتحه خوانده و سر خود را از روی خلوص بآن مالیده باشند. زیرا این همان سنگی است که در مقابل آن هر کلمه ای که از دهان پادشاه فاتح آنها بیرون میآمده، مانند امر قاطعی تا آخرین مرزهای آسیا انعکاس پیدا میکرده است. اهالی سمرقند طوری از تیمور صحبت میکنند مثل اینکه خبر مرگش تازه از «اترار» رسیده باشد و چون مرا عثمانلو میدانند مکرر از من سؤال کرده اند که در موقع دیدن قبر پادشاهی که چنین شکست سختی بسطان عثمانی وارد آورده است چه احساساتی بمن دست داده است.

۴ - «ثربت تیمور» (مقبره تیمور)

این آرامگاه که در جنوب غربی برپاشده است عبارت از نقطه ایست محصور که يك گنبد مجلل بر فراز آن ساخته شده است. در بدنه دیوار خارجی آن سردر مرتفعی بشکل طاق ضربی بنا گردیده است و دو گنبد کوچکتر که عیناً از روی اولی تقلید شده در دو طرف آن برپاشده است فضای بین دیوار و بقعه را درختکاری کرده اند و اگر قدری بهتر از آن مواظبت میشد جای باغ را میگرفت. در ورودی بقعه درست غرب واقع و نمای آن بر طبق قانون روبجنوب (قبله) میباشد. انسان در موقع ورود به دهلیزی بر میخورد که مستقیماً بخود مرز ارمنتهی میشود. شکل آن هشت گوش و قطرش در حدود ده قدم کوچک میباشد. در وسط یعنی درست مطابق زیر گنبد آنجا که صدر خوانده میشود، دو قبر بپهلوی پهلوی دیده میشود که سر آنها بسمت مکه قرار داده شده است. روی یکی از آنها سنگ سبز تیره بسیار قشنگی بعرض دوونیم و طول ده و پنج و

قطر ده انگشت کار گذاشته‌اند. این سنگ را که دوتکه^۱ است از پهناروی قبر تیمور خوابانده‌اند. دومی که از سنگ سیاه و بهمان درازی ولی کمی عریض تر است قبر «میر سید برکه» معلم روحانی تیمور است که آن امیر مشهور از نظر حقیقت‌سناسی خواسته‌است تا در جوار او مدفونش سازند. دور تا دور سنگهای کوچک و بزرگ دیگری متعلق بزنها و نواده‌ها و نتیجه‌های آن مرد بزرگ وجود دارد. ولی اگر اشتباه نکرده باشم تصور میکنم آنها را بعداً از نقاط مختلف شهر بآنجا انتقال داده‌اند. خطوط روی آن سنگها یافارسی است یا عربی و در هیچکدام ذکر القاب و عناوین نشده‌است و حتی سنگ خود امیر هم بسیار ساده نوشته شده ولی نام خانوادگی «گورکان» در هیچکدام از قلم نیفتاده است.

در داخله بقعه روی يك زمينه لاجوردی نقوش شاخ و برگ مانندی از مرمر سفید که بعضی نقاط آن مطلاً میباشد بطوری زیبا و برجسته ساخته شده است که حکایت از فوق و سلیقه يك صنعتگر واقعی مینماید و ما را یاد داخل مقبره «معصومه فاطمه» که در ایران در شهر قم^۲ دیدم میاندازد. ولی در عین حال که این یکی مملو از زینت آلات است آن دیگری از لحاظ سادگی با عظمت خود دارای برتری بارزی میباشد در انتهای قبرها دو عدد رحل^۳ قرار داده‌اند که مالاها بنوبه شب و روز روی آن قرآن میخوانند. مخارج «تربت» از محل «وقف» تأمین میشود. چه این مالاها وجه

۱- برای این موقعیت خاص دلائل بسیاری ذکر می‌کنند. بعضی می‌گویند نادر شاه فاتح این سنگ را خواسته است ولی در راه شکسته بود. بعضی دیگر عقیده دارند که از ابتدا دو قسمت بوده و يك شاهزاده خانم چینی (مغول) آنرا فرستاده است.

۲- یکی از خواهرهای امام رضا پس از اصرار زیاد بالاخره موفق شد از مأمون خلیفه اجازه دیدن برادر خود را که آن زمان بطوس (مشهد) تبعید شده بود بگیرد. ولی در بین راه فوت کرد و مرقش زیارتگاه ایرانیان است و بیشتر از همه باو احترام می‌گذارند.

۳- میز مایلی است که دو خانه دارد و در مشرق زمین کتب مقدس را روی آن می‌گذارند.

«متولپها» (نظار) از میان تاتارهای «نگائی» انتخاب میشوند و این بر حسب وصیت امیر است که دستور داده است امور مربوط به جسدش را باین نژاد که علاوه بر همه چیز خیلی باو فاهستند بسپارند از بازرس آرامگاه دیدن کردم و مجبور شدم تمام روز را نزد او بمانم. مشارالیه منت زیادی بر من گذاشته اجازه داد قبر حقیقی را که اگر حرف او را باور کنیم دیدنش برای اشخاص محلی بندرت میسر میشود، تماشا کنم. از پلکان طویل باریکی که در عقب مدخل واقع است پائین رفتیم. یکر است بمدفنی رسیدیم که از حیث ابعاد با بقعه بالایکسان و دارای نقوشی همانند آن بود قبرها هم درست بتربیتی که در بالا مشاهده شد پهلوی هم قرار داشت فقط عده آنها شاید بآن اندازه نباشد. بطوری که اطمینان میدادند ثروت هنگفتی در قبر تیمور مدفون میباشد ولی این مطلب باور کردنی بنظر نمی‌آید زیرا مخالف با شرع است. قرآنی با قلم دو ورقی که روی پوست آهو نوشته شده بود، بالای رحلی شبیه به آنچه قبلاً ذکر شد قرار داشت. بارها از منابع موثق شنیده بودم که این نسخه بخط عثمان خلیفه ثانی و منشی محمد میباشد.

معروف است که تیمور آن را از خزانه سلطان بایزید ر بوده و از «بروسه» به پایتخت خود منتقل کرده است. این امانت قیمتی را از انظار مخفی نگاه میدارند زیرا اگر بوجود چنین چیزی نایابی در نزد سلطان بخارا پی ببرند ممکن است سایر سلاطین کشورهای بزرگ اسلامی به آن طمع نمایند. در مقابل «تربت» در دید گاه عموم، کتیبه‌ای با خط سفید روی زمینه آبی به این شرح: عمل الفقیر عبدالله بن محمد - الاصفهانی «این است عمل عبدالله فقیر پسر محمد اهل اصفهان» نوشته شده است و من بهیچوجه نتوانستم تاریخ صحیحی برای آن تعیین کنم.

تقریباً صد قدم دورتر از این ساختمان گنبد دیگری وجود دارد که ساده‌تر نباشد ولی از حیث قدمت دارای اهمیت است و یکی از زنان سوگلی تیمور که

خود از مقدسات بشمار می‌آید در زیر آن مدفون است. در یکی از جناح‌های گنبد نوعی کلاف آویزان است که می‌گویند «موی سعادت» (موی محاسن پیغمبر) را در بردارد و از برکت آن سالیان دراز است که این ساختمان ترك خورده و پرشکاف از انهدام کامل و فرو ریختن محفوظ مانده است.

۵-مدارس

بعضی از آنها هنوز مسکونی می‌باشد. بقیه متروک و بزودی چیزی جز مشتهی خرابه از آنها باقی نخواهد ماند. از جمله مدارس که با مواظبت بیشتری نگاهداری می‌شود مدرسه «شیردار» و مدرسه «طلاکاری» را می‌توان نام برد که هر دو در حقیقت پس از دوران تیمور ساخته شده است.

مدرسه اخیر نام با مسمای خود را مدیون طلاکارهای بی اندازه ایست که زینت افزای آن گردیده است. تاریخ بنای آن ۱۰۲۸ هـ. (۱۶۱۸ م.) می‌باشد و توسط یکنفر کالموک بنام «یلنک تش» که بدین اسلام مشرف شده بود ساخته شده است. حقیقتاً هم آن قسمت از بنا که به خانقاه معروف است بقدری با تجمل زینت شده است که به جز داخل مرقد امام رضا جای دیگر را نمیتوان بر آن رجحان داد. رو بروی این دو مدرسه، مدرسه «میرزا الخ بیگ» دیده می‌شود که به سال ۸۲۸ هـ. (۱۴۳۴ م.) توسط نواده هم اسم پرافتخار خود یعنی تیمور که فوق مفرطی در ستاره شناسی داشت برپا گردیده است. ولی از سال ۱۱۱۳ هـ. (۱۷۰۱ م.) طوری خرابی به آن راه یافت که با اصطلاح مورخ در حجره‌های بجای طلاب جغد آشیان گردید و بجای پرده ابریشمی به درهایش عنکبوت تار تنیده بود، در همین ساختمان بود که بنای رصد خانه معروف جهان را در سال ۸۳۲ هـ. (۱۴۴۰ م.) تحت سرپرستی سه نفر از دانشمندان بزرگ موسوم به غیاث الدین جمشید و معین کاشانی و صلاح الدین بغدادی از آل بنی اسرائیل آغاز کردند ولی اتمام آن فقط در زمان علی قوشچی انجام پذیرفت.

این دومین و درعین حال آخرین مؤسسه نوع خود بود که در آسیای میانه برپا گردید. اولی در زمان هلاکو توسط نجم الدین که از حیث تبحر زبان تخصصی و عام بود در مراغه بنا گردیده بود. منظره آن را بمن نشان دادند ولی بزحمت توانستم فقط آثار چند دیوار آن را تشخیص بدهم.

این سه مدرسه دور میدان عمده یاریگستان سمرقند واقعند. راست است که این محل از میدان بخارا کوچکتر است ولی عده که ها و جمعیت انبوه و پر سروصدای آن بهمان اندازه می‌باشد. بفاصله کمی از آنجا در نزدیکی دروازه بخارا خرابه‌های قابل ملاحظه مدرسه «خانم» دیده می‌شود که يك شاهزاده خانم چینی همسر تیمور بخر خود برپا کرده و معلوم است در زمان خود بسیار باشکوه و زیبا بوده است. اطمینان می‌دهند که بالغ بر هزار طلبه در آن سکنی داشته که هر يك از محل وقف با اندازه کفاف زندگانی خود در حدود صد تیل (۱۳۰۰ فرانک) در سال دریافت می‌داشته‌اند. این رقم را میتوان از جمله اوراق و کزافه کوئی شرقی به شمار آورد ولی منکر بدیهیات نمیتوان شد که سه دیوار و نمای (پیش طاق) آن که هنوز سرپا باقی مانده است در گذشته دارای چه شکوه و جلالی بوده است. مخصوصاً پیش طاق که بر جهاوسر در آن ممکن است بعنوان نمونه معماری تلقی شود و فرش آن که از آجرهای رنگین بشیوه خاتم کاری پهلوی یکدیگر کار گذاشته شده از حیث زیبایی بنظم بی نظیر آمد. بقدری محکم سیمان کاری شده است که بازحمت بسیار توانستم جام يك گل را از جابکنم و آنهم نه بطور کامل بلکه فقط قسمت مرکزی و سه برگ آن را که روی هم تاخورده بود. با آنکه عمل تخریب بشدت کار خود را کرده است معذک در داخل ساختمانها یعنی در همانجا که الان ارا به‌های کرایه‌ای از آنجا به «خقند» و «قارشی» می‌روند، توانستیم مسجد و «رحل» عظیمش را که می‌گویند خاصیت معجزه آمیز دارد مشاهده کنیم و برای اینکه این کوه آجر و سنگ مرمر

که امروز گرفتار کلنگ و دیلم دشمنان هنراست بکلی از میان بروداهایی سمرقند تا دویا سه قرن دیگر کار خواهند داشت.

بغیر از ساختمانهایی که به ترتیب شرح دادم در گوشه و کنار برجها و کنبه‌های دیگری هم که از آثار ادوار گذشته است به چشم می‌خورد. پس از تفحصات کامل و صرف زحمات فوق‌العاده بالاخره موفق نشدم کوچکترین اثری از کتابخانه یونانی - ارمنی که بنابر روایات معتبر تمام دنیا، تیمور فاتح به سمرقند آورده بود بدست بیاورم. بدون اینکه تردیدی به دل راه دهم می‌گویم که این افسانه از وطنپرستی فوق‌العاده یک کشیش ارمنی بنام «هاجاتور» سرچشمه می‌گیرد. این شخص که از کابل به سمرقند آمده بود ادعا داشت که درین شهر کتابهای ضخیمی به قطع دوورقی کشف کرده که (مانند کتابهای فاوست) دارای زنجیرهای سنگین بوده و آنها را در اعماق این برجها که هیچ مسلمانی از ترس اجنه جرأت پا گذاشتن به داخل آن را نداشته است مخفی کرده بودند. یکنفر دانشمند فرانسوی بعداً این خبر تاریخی مشکوک را بدست آورده در کتاب خود موسوم به «تاریخ ارمنه» وارد کرد. و چون ما اروپائیهامانند شرقی‌ها از داستانهای آمیخته به اسرار لذت می‌بریم بعضی از باستان‌شناسان به آسانی قبول کردند که آن فاتح آسیائی دو سه هزار قاطر که بارشان نسخ خطی یونانی - ارمنی بوده بمنظور آشنا کردن تاتارها به زبان و تاریخ خارجی از صدمنزل راه به پایتخت خود فرستاده است.

اما من شخصاً نمیتوانم وجود این کتابخانه افسانه آمیز را قبول کنم، و همچنین با کسانی که ساختن بناهای یادبود سمرقند را منتسب به چینی‌ها میدانند جداً مخالفم. راست است که مرزهای سیاسی چین با این شهر بش از ده روز فاصله ندارد ولی برای رسیدن به چین واقعی شش برابر این وقت لازم است. و اگر کسی بداند که امپراطوری آسمانی با چه شدتی حدفاصل بین خود و کشورهای دیگر را

حفظ میکند و همچنین حس جدائی طلبی مسلمانان حقیقی را هم در نظر بگیرد، آنوقت خواهد فهمید که این دولت با وجود اینکه هم‌مرز هستند هیچ چیز مشترک نمیتوانند داشته باشند. کتیبه‌ای که در جلو خان قبر تیمور کار گذاشته شده است و همچنین سایر انبیه سمرقند که از حیث سبک و تزیینات معماری کم و بیش شبیه به آن هستند، بطور وضوح نشان میدهد که کار ایرانی میباشند. بعلاوه وقتی آنها را با بناهای عمومی هرات و مشهد و اصفهان مقایسه کنند این مطلب به خوبی تحقق پیدا میکند.

دیگر صحبت از سمرقند قدیم و خاطره‌های تاریخی آن کافی بنظر میرسد. شهر جدید که دیوارهای آن از حصار قدیم بیش از نیم فرسخ روبرو به داخل شهر جلو آمده است دارای شش دروازه و چند بازار است که احتمال دارد از بقایای شهر قدیم باشد. درین بازارها انواع اشیاء چرمی و زینهای چوبی که جلای آن موجب حیرت کارگران اروپائی ما میشود باوجود شهرت بسیاری که دارد بقیمت بسیار ارزان بفروش میرسد. در مدت اقامت من در پایتخت تیمور خیابانها و اماکن عمومی معلو از جمعیت بود و علت اصلی این ازدحام فوق‌العاده را شاید بتوان مراجعت دستجات قشونی دانست و الا جمعیت عادی شهر تصور نمیکنم از پانزده تا بیست هزار نفر که دو ثلث آن از یک و بقیه تاجیک میباشد تجاوز کند. امیر که بطور کلی در بخارا سکنی دارد سالی دوسه ماه از تابستان را مرتباً در سمرقند میگذراند. این شهر که موقعیتش از پایتخت قدری مرتفع تر است از حیث آب و هوا هم مزایائی دارد. گرمای طاقت - فرسای بخارا در اینجا نسبتاً تخفیف پیدا میکند ولی راجع باب با آنکه آنرا تالی

۱- ممکن است این حصار مخروبه حدود حومه شهر بوده باشد. اتفاقاً کلاویخو R. g de clavijo که در ۱۴۴۳ جزو سفارتی نزد تیمور رفته بود اطلاع میدهد (ترجمه C.R. Markham صفحه ۱۶۲) که قلعه در انتهای شهر واقع است. اتفاقاً امروز هم وضعیت همان است بنابر این فاصله بین حصار خرابه و محوطه فعلی احتمال دارد مسکون بوده بدون اینکه جزو شهر واقعی باشد.

«آب حیات» (مائدة بهشتی) واقعی بمن معرفی کرده بودند معذلك بنظم باعلی درجه بد آمد.

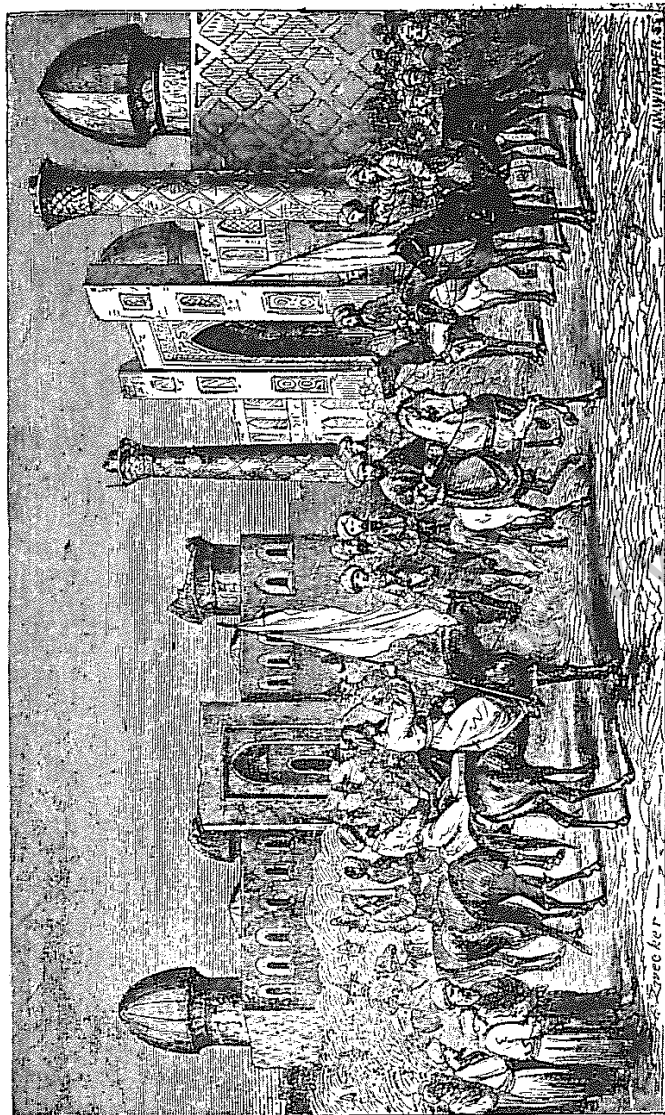
ارزش دارد از «ده بید» (ده درخت بید) بواسطه تفریحاتی که دارد سخنی چند گفته شود زیر ادرعین حال که مکان زیارتی است و تفریحگاه هم میباشد فاصله آن تا سمرقند نیم فرسخ و در آن طرف ساحل رود زرفشان واقع است. اهالی آن عبارتند از اعقاب «مخدوم اعظم» که در سال ۹۴۹ هـ. (۱۵۴۲ م.) وفات کرده و در این محل دفن میباشد. خانقاه بسیار زیبایی در آنجا وجود دارد که زوار را با کمال صمیمیت در آن پذیرائی میکنند.

ده بید از سمرقند مرتفع تر است و معذلك با کمال تعجب در وسط ماه اوت در آنجا توت خوردم. حتی در وسط ظهر هم در خیابان بزرگی که در سال ۱۶۳۲ به امر «نصر دیوان بیگی» درختکاری و به آن حضرت کفن کرش گذشت اهداء شده است پناهگاهی در مقابل کر ماییدا کردم. در راده بید محل «باغ چناران» معروف را بمن نشان دادند. جای خود قصر بواسطه وجود چند دیوار خرابه هنوز معلوم است ولی از درختها کوچکترین اثری بر جای نمانده است.

بدون اینکه لازم باشد مانند يك فرد آسیای میانه غلو بکنیم و وقتی که صحبت از خرابه های عظیم میشود بگوئیم «سمرقند مانند بهشت است^۱». معذلك باید حق بدهیم و تصدیق کنیم که این پایتخت قدیمی از لحاظ موقعیت و وفور نباتات، شهر های دیگر تر کستان را تحت الشعاع قرار داده است. اهالی بومی عقیده دارند که «خقند» و «نمنگان» از آن برتری دارند ولی یک نفر خارجی که فرصت این قضاوت را شخصاً پیدا نکرده نمیتواند این تاج افتخار را ولو استحقاق آنرا هم داشته باشند بر آنها بگذارد.

پس از هشت روز توقف در سمرقند تصمیم آخری خود را گرفتم و آن این بود که از همان راهی که صحبتش بمیان آمد مراجعت کنم. حاجی بسال آرزو داشت مرا با خود تا «آق سو» ببرد و خیال داشت از آنجا یا از طریق «یارقند» و «تبت» و «کشمیر» به مکه روانه ام کند. یا اگر موقعیت اجازه میداد از راه «کمول» به «بیجنیک» (پکن) اعزام نماید ولی حاجی صالح با این نقشه مخالفت میورزید و با عدم وسائل کافی که دست بگریبان آن بودم این راه را فوق العاده طولانی میدانست و میگفت: ممکن است شما تا آق سو و حتی کمول هم پیش بروید زیرا تا آنجا بین مسلمانان و برادران دینی که محترم شمردن يك درویش رومی را فريضه خود میدانند بسر خواهید برد. ولی از آنجا بیعد جز کفار سیه دل چیزی نخواهید دید و بفرض اینکه مانع راه هم نشوند مسلماً کمکی هم بشما نخواهند کرد. در راه تبت محتمل است رفقای سفری پیدا کنید که از کشگرو یارقند بیایند ولی من مسئولیت قبول نمیکنم که با اوضاع فعلی شمارا به خقند راهنمایی کنم زیرا پس از پایان جنگ هرج و مرج بزرگی در آنجا حکمفرما میباشد. از طرفی خقند راهم لازم است ببینید. درینصورت هر موقعی که اوضاع آرام شد مراجعت کنید و اما فعلاً بهتر است از راه هرات بادوستانی که بشما معرفی خواهم کرد به تهران رهسپار شوید. با اینکه این استدالات رفیق نازنینم فوق العاده منطقی مینمود معذلك با جدالی درونی دست بگریبان بودم که خیلی دیر به پایان رسید. با خود فکر میکردم يك مسافرت از راه خشکی تا پکن و عبور از سر زمینهای قدیمی تاتار ها و قیرقیزها و کالموگ ها و مغول ها و چینی ها یعنی عبور از نقاطی که حتی خود مار کوپولو هم جرأت نداشت خود را بخطر بیندازد باید بسیار فریبنده باشد. ولی عقل نصایح معتدل تری میداد و میگفت فعلاً تا همین جا کافی است. و وقتی کارهایی را که کرده بودم و کشور هایی را که از آن عبور نموده و مسافاتی را که در راههای ناشناس پیموده بودم از مد

نظر میگذراندم باخود میگفتم حیف نیست تجربیاتی را که در نتیجه این همه اقدامات خطرناک ولو هر اندازه ناقابل هم باشد ذخیره کرده ام برایگان بدهم! من بیش از سی و یک سال ندارم و بلیاتی که فقط دست تقدیر مرا در مقابل آن حفظ کرده ممکن است هر آن مجدداً در کمینم باشد پس مسلماً بهتر است از همین جابر کردم. حاجی بلال ازین بزدلی باخنده ملامتم میکرد و نمیدانم خواننده اروپائی هم مرا به ضعف نفس متهم خواهد کرد یا نه. ولی در نتیجه یک زندگانی پر از حادثه بفکر این ضرب المثل عاقلانه ترك اقدام که میگوید «تخم مرغ امروز بهتر از مرغ فردا است» و من همین را نصب العین خود قرار میدهم. با کمال جدیت مشغول تدارك وسائل حرکت بودم که امیر فاتحانه وارد شد و چون این خبر را سه روز قبل منتشر کرده بودند لذا عذر یادی از مردم کنجکاو به ریگستان هجوم آوردند. ولی تشریفات ورود چندان عالی نبود. پیشاپیش دسته نفر بآدوست سر باز در حرکت بودند که چون خلعت چرمی روی لباس بخارائی خود بر تن داشتند کم و بیش میشد آنها را یکدسته منظم خوانند. بفاصله زیادی پشت سر آنها دستجات مختلف با نظم و ترتیب و بیرق و سنج پیش میآمدند. بنظر من امیر مظفرالدین و همراهانش که همه از مأمورین عالیرتبه بودند با عمامه های سفید و دامن های ابریشمی که گوئی تمام رنگهای قوس و قزح در آن بملاقات یکدیگر شتافته اند به يك عده زن که در «ایرای» بخت النصر بازی میکردند بیشتر شباهت داشتند تا به يك اسواران حقیقی از جنگجویان تاتار. در باره خدمه دربار از قبیل پیشخدمت و غیره که بعضی از آنها عصای سفید و برخی تبر زین های بلند در دست داشتند نیز همین تشبیه صادق است. بجز عده معتنا بهی قیچاق که بعنوان من تبع در حرکت بودند و چه از حیث قیافه مغولی و چه از بابت سلاح عجیب و غریبشان که عبارت از تیر و کمان و سپر بود نظر را به خود جلب میکردند هیچ چیز دیگر این گروه انسان را بیاد ترکستان نمیانداخت.



ورود امیر مظفر

امیر رسماً اعلام کرده بود که روز ورودش جشن ملی خواهد بود. بنابراین دیگ های بسیار بزرگی را مصادره کرده به ریگستان آورده بودند این دیگها نظیر همانهایی است که درین جا پلوسلطنتی را در آن طبخ میکنند و هر کدام کنجایش یک کیسه پر نچ و سه گوسفند قطعه شده و یک روغن داغ کن پیه (که در اروپا پنچ لیور شمع با آن میتوان ساخت) و یک کیسه کوچک هویج را دارد. تمام این ها را برای جوشیدن یا اگر بهتر بگوئیم برای تخمیر شدن روی آتش ملایمی میگذارند. چای هم بدلخواه وجود داشت بطوریکه خوردنی و آشامیدنی پا به پای هم پیش میرفت و وقفه ای در کار نبود.

فرمای آن روز مقرر بود یک «عرض» (بارعام) تشکیل شود. خواستم اغتنام فرصت کرده تحت هدایت و سرپرستی دوستانم به امیر معرفی شوم ولی با کمال تعجب دیدم ما را در همان آستان قصر متوقف ساختند و یک نفر «محرم» به ما اطلاع داد که اعلیحضرت مایل است مرا جدا گانه ملاقات کند. این خبر بمنزلۀ ضربۀ ای برای من و فال بدی برای دیگران بود معذک دنبال محرم را گرفته پس از یکساعت انتظار داخل عمارتی شدم که چند روز قبل هم مجال دیدن آنرا کرده بودم. امیر روی یک تشک یا مخدۀ ماهوتی قرمز رنگ در میان مقدار زیادی کتب و نسخ خطی جلوس کرده بود. بدون اینکه لحظه ای خون سردی خود را از دست بدهم سوره ای از قرآن را آغاز کرده با دعای معمولی که برای موفقیت پادشاه میخوانند ختم کردم. و پس از اداء کلمۀ آمین که خود سلطان هم آن را با من تکرار کرد بدون اینکه با کوچکترین اشاره یا حرف مرا دعوت کرده باشد پهلوی آن پادشاه بر زمین نشستم. این حرکت جسورانه که با هیئت اتخاذی من کاملاً وفق میداد بهیچوجه مخالف میل او نشد من که مدت ها است عادت کرده ام خجالت نکشم با اطمینان کامل تحمل نگاه خیره او را که بمن دوخته بود کردم. شاید هم عمداً اینطور نگاه

میکرد که مرا منقلب کند. آنوقت بمن گفت: حاجی میگویند تو از روم آمده‌ای که مزار بهاء الدین و سایر مقدسین ما را زیارت کنی؟ همانطوری که درین گونه موارد معمول است گفتم: بلی «تخسیر^۱» (آقا) ولی درعین حال برای مشاهده «جمال مبارک» هم آمده‌ام. گفت خیلی عجیب است آیا دلیل دیگری برای طی راه به این درازی نداشتی؟

ابداً «تخسیر» و هیچ جای تعجب نیست زیرا همیشه باشدت هر چه تمامتر آرزو داشتم بخارای شریف و این سمرقند مسحور کننده را که شیخ جلال در باره‌اش تذکر داده‌است که «خالق مقدس آن را نه با پا بلکه با سر باید سائید» زیارت کنم. علاوه برین کار دیگری ندارم و الان مدتی است که مانند يك «جهان گشته» حقیقی (زائر دنیا) سرگردانم.

چه میگوئی ای لنگ جهان گشته... باز هم تکرار میکنم خیلی اسباب تعجب است!

قربانت^۲ شوم آقا مگر نه جداعلای پر افتخارت (که روحش قرین آرامش باد) هم همین نقص را داشت و معدلك مانع از آن نبود که «جهانگیر^۳» (فاتح دنیا) باشد.

این جواب مورد پسند امیر واقع شد و فوراً راجع به این مسافرت و تأثیری که دیدن بخارا و سمرقند درمن کرده‌است سؤالات متعدد بعمل آورد. مشاهداتم که دائماً با مثال‌های ایرانی و آیات قرآن آن را جلا میدادم او را بطرف من جلب میکرد زیرا خیلی اصرار داشت ملا (متبحر) جلوه کند. اتفاقاً زبان عربی را هم نسبتاً

۱- معنی صحیح تخسیر Takhsir آقا است و آن را در مورد اشخاص عادی هم و خطاب به یک نفر شاهزاده استعمال میکنند. ۲- اصطلاحی است برابر با «بیختید» ۳- تیمور را که امیرهای فعلی بخارا من غیر مستقیم جداعلای خود میخوانند لنگ بوده و ازین جهت دشمنانش به او لقب «تیمور لنگ» (Tamerlan) یا تیمور چلاق داده‌اند.

خوب میدانست، امرداديك «سربائی» (لباس) و سی تنقه (۲۲ تا ۲۳ فرانك) بمن بدهند و در موقع اجازه مرخصی خواهش کرد او را در بخارا از نوملاقات کنم.

همینکه خلعت شاهانه بدستم رسید بعجله بر فقا ملحق شدم و همه از اینکه بختم یار بوده خوشحال شدند و بمن اطلاع دادند (و هیچ بعید نیست) که گزارش رحمت بی راجع بمن دوپهلوی و مبهم بوده است و ازین جهت شاهزاده را دچار سوءظن کرده‌است. فقط ثبات و شاید گستاخی و همچنین طلاق لسانم باعث شد که کلیم خود را از آب بیرون بکشم. ضرب المثل لاتینی میگوید: سخن گفتن^۱ بچند زبان برابر با توانائی چند مرد است. و من هرگز معنی آنرا تا این اندازه نافذ ندیده بودم.

پس از این ملاقات دوستانم چنین مصلحت دیدند که بعجله از سمرقند خارج شده هیچ حاجتی در «کاری» هم توقف ننمایم و هر چه زودتر خود را با آنطرف جیحون رسانیده در میان تر کمپهای «ارزازی» که بمهمان نوازی معروفند منتظر رسیدن قافله هرات بشوم.

ساعت جدائی فرارسیده بود و برای بیان تأثیرات این لحظه دلخراش واقعاً کلمات لازم را نمیتوانم پیدا کنم. وداع ما از هر دو طرف يك اندازه غم انگیز بود. مدت شش ماه در کلیه مخاطرات و محرومیتها و نگرانیهای شريك بودیم و یکجور زندگی میکردیم مخصوصاً اشتراك در ترس و رنج که بیش از سعادت و عیاشی انسان را بهم نزدیک میکند باعث جوشش ما شده بود. همچنین تمام اختلافات سنی و نژادی و موقعیت اجتماعی از میان ما بر خاسته بود و همه با چنان صمیمیتی یکدیگر نگاه میکردیم که گوئی از يك خانواده میباشیم. حال یکمرتبه از هم جدا شدن و دیگر امیدوار هم رانداشتن آیا با مرگ و یا تقریباً چیزی برابر آن مساوی نبود؟ در مورد شخص من باید رنج و المی را هم که از ندامت و پشیمانی حاصل میشود اضافه کرد.

۱- این قسمت در متن به لاتین نوشته شده است. Quot linguas cales, tot homines vales.

این فکر که اجازه نداشتم سر تغییر شکل خود را باین اشخاص فداکار و با وفا که در دنیا بهترین دوستانم محسوب میشدند، فاش سازم مرا بیش از هر چیز آزار میداد و بدتر از همه اینکه مجبور بودم این مردمانی را که حق حیات بگردنم داشتند فریب بدهم. خیلی دلم میخواست وسیله‌ای یابم که ازین امر واجب شانه خالی کنم مثلاً رازداری آنها را بمورد آزمایش در آورم، ولی تعصب مذهبی که اروپای متمدن هم از آن برکنار نیست در میان شرقیها مخصوصاً پیروان اسلام اثر وحشتناکی دارد.

اقرار یک گناه^۱ اصلی از نظر قوانین اسلامی شاید فوراً رشته دوستی ما را از هم پاره نمیکرد ولی حاجی صالح باین مؤمنی و اینهمه پایبند معتقدات مذهبی را چگونه میشد تا این حد دچار یأس و حرمان نمود! مسلماً باید او را از چنین غصه شدیدی و خود را از ملامت و حق ناشناسی برکنار نگاه داشت. بعلاوه از آشفته کردن افکار خوش اوجه سودی حاصل میشد، راستی که من در خود همچو جرأتی سراغ نداشتم.

پس از آنکه هر یک از آنها با گرمی فوق العاده سفارش مرا بعنوان برادر یا پسر یا عزیزترین دوست خود بیعضی از زوار همسفر مکه نمودند آنوقت پس از غروب آفتاب تادروازه شهر مرا همراهی کردند. ارا بهائی که همراهان جدید برای رفتن به «کارشی» کرایه کرده بودند در آنجا انتظار ما را میکشید. موقعی که برای سوار شدن آن وسیله نقلیه خشن با کراه از آغوش آنها بیرون می‌آمدم مانند بیچه گریه میکردم. دوستان هم مثل من میگریستند و مدتی آنها را میدیدم (یعنی الان هم مثل اینست که دارم می‌بینم) که دستها را بسوی آسمان بلند کرده برای این مسافرت دور و دراز من بدر گاه خداوند دعای خیر مینمودند. مکرر برگشتم و آنها را نگاه کردم تا اینکه همه از نظر ناپدید شدند. آنوقت یکمرتبه بخود آمده دیدم فقط کنبه‌های سمرقند در زیر اولین اشعه کم نور ماه از دور پیداست.

۱- یک نفر مرتد (از دین برگشته) بموجب آن قوانین محکوم است به سنگسار شدن تا آنکه بمیرد.

فصل دوازدهم

همراهان جدید من - از سمرقند تا کارشی - چاههای صحرا - زن فروشی - چاقوسازی کارشی - نصایح یک میزبان مطلع - من کاسب می‌شوم آب انبار مهمان نواز - دختر جوان چادر نشین - سرگذشت من در قرقی - گردش نزد ترکمنها - مهمان نوازی تاتار - خرابه‌های بلخ - قاجاق بردگان - واقعه حزن آور - اندخوی و خربوزه‌ها و شترهایش - خاطرات «مورگرفت» - رشوم‌خواری وزیر - راه میمنه.

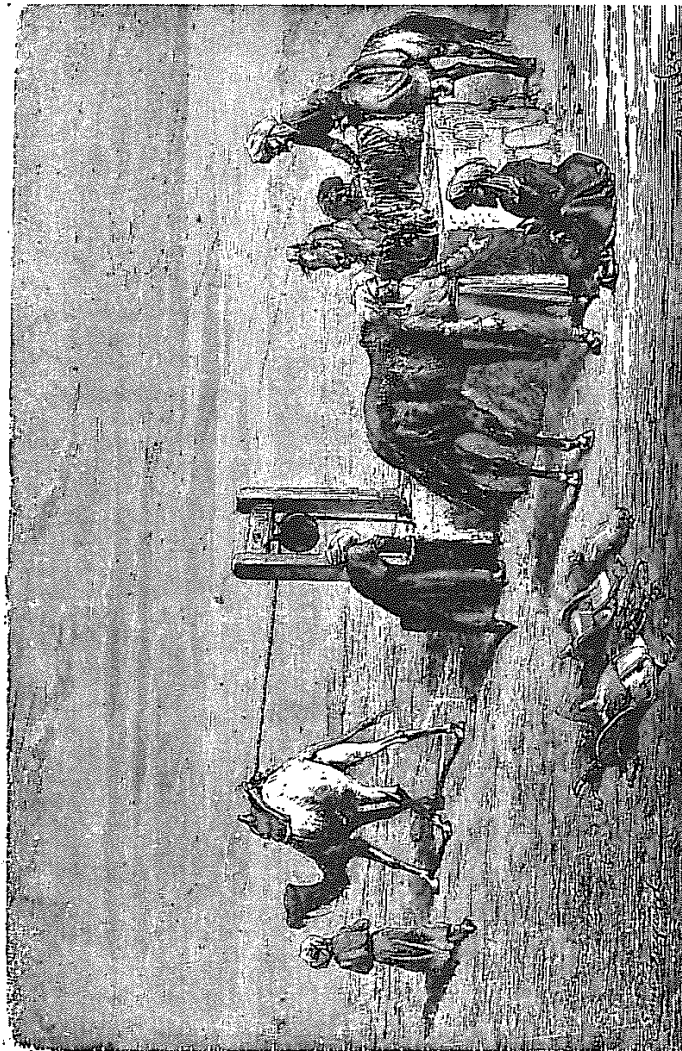
کمکی چو نخواهد رسید مدام
که در اطراف «باکتر» بمانی.
(Q. Curt II Ruffi - lib. V و C. 8.)

همراهان جدید من که از خانات خقند می‌آمدند اهل «مرگولان» و «اوش» و «نمنگان» بودند. از شرح مفصل احوال آنها صرف نظر میکنیم زیرا بهیچوجه ارج و قرب رفقای سابق را در نظر نمی‌داشتند و بعلاوه قرار نبود مدت زیادی باهم باشیم. فقط یکنفر بلد اهل «قونگرات» را از میان آنها انتخاب کرده با او طرح آشنائی ریختم. او بما ملحق شده خیال مسافرت از سمرقند را داشت و حاضر بود تا مکه هم با من همراهی کند.

خلق و خویش ملایم و باندازه خود من فقیر بود و به برتری فضل و تبحر من احترام میگذاشت و حاضر بود خدماتم را بعهده گیرد.

برای رفتن از سمرقند به «کارشی» سه راه موجود است. اولی که از همه طولانی

تراست منحنی بزرگی را تشکیل می‌دهد که از «شهر سبز» عبور می‌کند. دومی از «جام» می‌گذرد و طول آن بیش از پانزده میل نیست ولی مسیر آن از سرزمین ناهموار و پراز سنگی است که برای عبور وسائط نقلیه سنگین معمول اینجا اگر غیر ممکن نباشد لافل بسیار دشوار بنظر میرسد. و آخری از راه صحرای که منتهای جده میل طول آن است. علی‌ای حال در موقع شروع به حرکت بایستی تا ارتفاعی که اول دفعه سمرقند از آنجا دیده شد، از راه بخارا عبور کرد. از آنجا به سمت چپ متمایل شده از میان دو قریه سرسبز حاصل خیز گذشتیم و سه میل آنطرف‌تر در کاروانسرای (رباط حوض) پیاده شدیم. راه در اینجا دوشعبه شده، دست‌چپی به «جام» و دست راستی به صحرا منتهی می‌گردد و ما راه اخیر را پیش گرفتیم. با مقایسه با جاهای خلوت دیگری که قبلاً از آن عبور کرده بودیم اینجا هم باز مینهایی شروع میشد که لم یزرع و بایر افتاده بود. بواسطه وجود چاههای متعددی که آبشان تا حدی قابل آشامیدن است چوپانها از هر طرف کله خود را به اینجا می‌آورند و از يك ها دائماً چادرهای خود را اطراف آنها برپا می‌سازند. این چاهها غالباً بسیار عمیق هستند و بلافاصله نزدیک هر کدام يك مخزن مربع از سنگ یا چوب قرار دارد که آب در آن ذخیره شده بمصرف شرب احشام میرسد، چون سطل‌ها خیلی کوچک هستند و مداومت در استخراج آب چوپانها را بتدریج خسته می‌کند لذا غالباً از شتر و گاهی هم از الاغ کمک می‌گیرند. باین ترتیب که يك سرطاب را به زمین می‌بندند و هر دفعه که حیوان بقدر کافی دور می‌شود سطل هم از چاه بیرون می‌آید. منظره این ادوات ابتدائی و کله‌هائی که برای آشامیدن آب می‌آیند و چوپانها که با جدیت مشغول کار هستند و هر لحظه بر تعدادشان افزوده میشود، نمیدانید باین سکوتی که قبل از فرا رسیدن شب در همه جا حکمفرماست چه جنبه شاعرانه‌ای می‌دهند! و همیشه این قسمت از صحرا بنظم شبیه به «پوشتهای»^۱ (یادسته‌های



يك پناه در صحرا (بن سمرقند و کارنی)

چوبی که بمواد قابل اشتعال آغشته باشند) مجاز خودمان می آمد .

در نتیجه سختگیری که پلیس به امرامیر بخارا بخرج می دهد جاده ها بقدری امن است که کوچکترین کاروان وحتى مسافرین تكتوتنها هم از وسط صحرا صحیح وسالم عبور می کنند. روز دوم نزدیك یکی ازین چاهها که شرح دادم به قافله ای برخوردیم که از «کارشی» می آمد . درین مسافرین زن جوانی بود که از طرف شوهر خود به طرز خائنه ای یك نفرتاجیک مسن بمبلغ ناقابلی یعنی سی تیل فروخته شده بود . این نیرنگ ظالمانه را تازه در وسط صحرا باو بروداده بودند که دیگر فکر فرار راهم نتواند بکند . بهمین دلیل آن بدبخت در حالی که گریه میکرد و فریاد می کشید وموهای خود را میکند مانند يك دیوانه خود را بی پای من انداخت وهق حق کنان گفت : «حاجیم» (حاجی من) از تو که کتاب خوانده ای می پرسم آیا یکنفر مسلمان می تواند زن خود را که از او اولاد هم دارد بمعرض فروش در آورد؟ من فوراً جواب دادم : این از معاصی کبیره است. ولی مرد تاجیک به این فتوای من فقط خنده ای تحویل داد زیرا با احتمال قوی قبلا با «قاضی کلان» (عالترین قضاة) کارشی توافق حاصل کرده بود و میدانست آن قرار داد ننگینش صورت قانونی دارد .

چون حرارت فوق العاده مانع از آن بود که در حرکت شتاب بخرج دهیم ناچار دوروز وسه شب طول کشید تا بمقصد رسیدیم. در جائیکه جاده سهرای جدیدی تشکیل می دهد ، در میان جلگه ، کارشی نمایان شد: راه دست راست بسمت «کنه قورگان» و دست چپی به رودخانه ای منتهی می شود که از طرف «شهر سبز» جاری وخیلی آنطرف تر از کارشی در شن فرومی رود . دومیل باقیمانده راه را از وسط مزارع پر نعمت وباغهای متعدد عبور کردیم. و چون دور شهر حصار و وجود ندارد لذا فقط در

موقع گذشتن از پل ها ملتفت شدیم که به داخل آن رسیده ایم .

کارشی (نخشب سابق) از حیث مساحت و اهمیت تجارتي دومین شهر خانات بخارا محسوب میشود و مرکب است از خود شهر و قلعه «قور کانیچه» این قلعه که در شمال غربی واقع است بهیچوجه ارزش جنگی ندارد . شهر با وضعیت فعلی و ده کاروانسرا و بازارهای پرامتعه اش ممکن است در آنیه از نظر عبور کالا بین بخارا و دولت پادشاهی کابل و ایالات هندوستان نقش اساسی و مهمی را بازی کنند مشروط بر آنکه اغتشاشات سیاسی مانع راه نباشد . جمعیت آن که تخمیناً بالغ بر ۲۵۰۰۰ نفر میشود قسمت عمده اش مرکب از ازبکهاست که خان بهترین جنگجویان خود را از میان آنها انتخاب میکند . بغیر از اینها عده ای تاجیک و هندی و افغان و یهودی هم دیده میشود . یهودیها که با تمام قوانین خانات مخالف هستند مجازند در داخل شهر حتی سوار بر اسب آمدوشد کنند . کارشی از لحاظ انواع کارخانه های چاقو سازی رتبه اول را حائز است فقط شهر «حصار» که بفاصله کمی از آن واقع شده است با این شهر سخت رقابت میکند . تیغه هایی که درین دوشهر ساخته میشوند تنها بمراکر تجارتی آسیای میانه صادر میشود بلکه بوسیله حاجیها به ایران و عربستان و ترکیه هم میرود و در آن نقاط قیمت آن سه تا چهارمقابل آنچه تمام شده است بالغ میگردد . نوع مخصوصی از آن هست که تیغه اش گلداز و دسته اش از طلا یا نقره قلم زده درست شده و حقیقتاً از حیث کار و دوام و ظرافت جنس دست عالترین محصولات شفیله و بیرمنگام را از پشت بسته است .

یکی از سفارشنامه هایی که دوستانم به خانها و ملاهای مختلف بین راه نوشته بودند خطاب به «ایشان حسن» نامی بود که یکی از معتبر ترین اشخاصی کارشی میباشد . او را به بهترین وجه پذیرائی کرد و چون قیمت کلیه چارپایان عموماً و الاغ خصوصاً خیلی پائین آمده بود پیشنهاد کرد که یکی ازین بادپاهای داراز گوش

را خریداری نمایم . همچنین مرا متقاعد نمود که مانند سایر حاجیها با مختصر وجهی که بر اینم باقی مانده است کالاهائی بخرم که فروشش سود حتمی داشته باشد . مانند چاقو و سوزن و نخ و بلور آلات و پارچه مخصوص کیسه های بخارائی و بالاخص نوعی عقیق «بدخشان» که درین جا با قیمت بسیار نازل بدست می آید . میگفت برای امثال ما زوار که مجبوریم از میان ایالات مسافرت کنیم تنها وسیله استفاده برای رفع احتیاجات ضروری همین است و بس زیرا بوسیله يك سوزن یا چند دانه شیشه ای «منجوق» ممکن است نان و خر بوزه يك روز تمامها تأمین شود . با نگاه اول فهمیدم که آن فرد نیکو طینت راست می گوید و همان روز با اتفاق ملای «فوننگرات» قسمتی از خریدهای فوق را انجام دادم و در نتیجه خورجینم که تا نیمه از نسخ خطی انباشته شده بود بوسیله چاقو های مختلف و امثال آن لبریز شد . باین ترتیب در آن واحد هم عتیقه چینی ، هم خورده فروش ، هم حاجی و هم ملا بودم . بغیر از اینها مشاغل فرعی دیگر هم از قبیل دعای خیر و «نفس» کردن و دادن تعویذ و طلسم و چیزهای شگفت دیگر داشتم .

واقعاً تضاد عجیبی است ! درست یکسال قبل ، در آن واحد چندین کار انجام می دادم در صورتی که حالا در پایتخت انگلستان بین چهار دیوار منزوی شده روزی هشت تا ده ساعت و قلم را با سایه کردن کاغذ می گذرانم . آنجا سروکارم با چادر نشینانی بود که ازین اشیاء شیشه ای همراه من ، درخشنده تر از همه و از تعویذها هر کدام حاشیه اش پهن تر و به رنگ ارغوانی بود ، انتخاب میکردند . اینجا سروکارم با ناشرین کتب و مردمی متکبر است که تقاضاهاشان بکلی با توقعات يك جوان آراسته تر کمن یا يك دختر سبزه «جمشیدی» تفاوت دارد .

بسیار تعجب کردم وقتی در کارشی به مؤسسه ای برای تفریح و تفرج عمومی برخوردیم که نظیر آن را به این بزرگی نه در بخارا نه در سمرقند و حتی در ایران

هم ندیده بودم و آن باغ وسیعی است که نام حقیر «قلندرخانه» (خانه کدایان) روی آن گذاشته اند. این باغ در کنار رودخانه واقع و علاوه بر چندین خیابان زیبا تعدادی باغچه‌های گلکاری هم دارد که با کمال دقت نگاهداری می‌شود. طبقه منور الفکر از دو ساعت بعد از ظهر تا مغرب در آنجا بالا جماع در تردد هستند. سماورها همه جا می‌جوشد و دوبا سه ردیف مشتری دور آن حلقه زده و برای کسی که در آسیای میانه مسافرت کرده است منظره يك چنین جمعیت شاد و خندان از نوادر محسوب می‌شود. وانگهی معروف است که اهالی کارشی از لحاظ ذوق و استعداد و ظرافت سلیقه و نشاط طبع و بذله گوئی در خانات بخارا بمنزله شیراز بها^۱ می‌باشند.

پس از سه روز بسمت «قرقی» که بیش از چهارده میل فاصله ندارد حرکت کردیم فقط ملا اسحق (اسم جوانك قونگرانی) و دو نفر دیگر از حاجیها همراه من بودند. به فاصله کمی از کارشی در جاده منحصر بفردی که دوشهر را بهم متصل می‌سازد، به ده معتبری بنام فیض آباد رسیدیم و نیمی از شب را در آب انبار خرابه‌ای بسر بردیم. این قسم ساختمان درین کشور فراوان و همه مربوط به زمان عبدالله خان می‌باشد. با وجود امنیتی که ظاهراً در همه جا حکمفرما بود معذک بما سپردند که پس از خارج شدن از کارشی مواظب خود باشیم زیرا تر کمتهائی در راه وجود داشتند که نمیشد زیاد به آنها اطمینان کرد بنابراین الاغها را در يك گوشه خرابه جا دادیم و تا نزدیک نیمه شب روی خورجین‌ها تمدد اعصاب نمودیم. پس از آن برای اینکه قبل از ظهر به منزل مورد نظر برسیم از نو بحرکت درآمدیم. این منزل آب انبار «سنگ سوراخ» بود و خیلی زودتر از آنچه تصور می‌کردیم به آن رسیدیم.

وقتی از دور دیدیم چادرها و گله‌ها اطراف آن پراکنده هستند واقعاً آثار رضایت کامل در چهره همه نمایان گردید زیرا دیگر یقین بود که دست‌رسی به آب

۱- اشاره به شهرتی است که اهالی شیراز در ایران دارند.

خواهیم داشت و این موضوع تاحال برای ما بسیار مشکوک بود. طاق آب انبار که بشکل گنبدی گرد می‌باشد با اینکه دوست سال پیش ساخته شده مع هذا تاحال کاملاً سالم مانده است و زوایائی چند دارد که مسافر میتواند از سایه آن استفاده کند و چون در قسمت پائین دره واقع است در موقع بهار از آب برف و در بقیه فصول از آبهای اضافی باران پر میشود. درین موقع آب آن بیش از سه پا ارتفاع نداشت معذک دوست خانوار از يك متعلق بایل «قونگرات» و «نایمن» دور آنرا گرفته بودند. احشام و بچه‌هاشان بحالت لخت مادرزاد درین آب قیمتی بازی میکردند و معلوم است طعم آب در نتیجه این شناوری بچه‌صورت در می‌آمد. مسافت بین این نقطه و «قرقی» بالغ بر شش میل است لذا برای مراعات حال چارپایان صلاح دانستیم این راه طولانی راشب هنگام بیهمائیم. بنابراین تمام روز را بخواب اختصاص دادیم. ولی دختر کهای چادر نشین که بوجود اسبابهای شیشه‌ای مایه برده بودند مانع از استراحت ما گردیدند. از هر طرف هجوم آورده با تملق بسیار آن زینت آلات بدوی را با سهم و افری از شیر شتر یا مادیان که در ظرفهای چوبی، بشقاب و ظروف حجیم ریخته شده بود پیشنهاد معاوضه می‌کردند و یک ساعت بعد از غروب آفتاب مجدداً براه افتادیم. شب نورانی و زیبائی بود ولی بیش از چهار فرسخ از نقطه حر کتمان دور نشده بودیم که همه مغلوب خواب گردیده پیاده شدیم و بدون اینکه افسار مال‌ها را رها کنیم بخواب عمیقی فرو رفتیم. چیزی نگذشت که سوارهائی از راه رسیده ما را بیدار و ازین بی احتیاطی ملامت کردند و بعجله وادارمان ساختند که حرکت خود را ادامه دهیم. همه برخاستیم و در حالی که افتان و خیزان نیمی از راه را پیاده و نیمی را بر پشت الاغها طی می‌کردیم موقع طلوع آفتاب بجیحون رسیدیم. در هر دو ساحل شط دو برج و بارو پیدا است و آنکه بما نزدیکتر می‌باشد ساختمان محقر بی اهمیتی یش نیست. و آن دیگری در قله‌ای که شیب تندی دارد مشرف به «قرقی» بوده این شهر

سرحدی را محافظت میکند.

چیحون که از میان این دوبارو میگذرد تقریباً ده مقابل عرض «دانوب» را بین «اوفن» و «پست» دارد و جریانش بسیار سریع و از میان آن تپه‌هایی ازشن، جسته و گریخته سراز آب بدرآورده است. بدبختانه چون جریان آب مارا از نقطه‌ای که باید پیاده‌شویم قدری پائین‌تر برده بود سه ساعت طول کشید تا توانستیم از آب عبور کنیم. در مساعدترین موقع یعنی در ماه‌های تابستان عبور از شط لااقل دوساعت طول میکشد زیرا اگر هم مجال نباشد لااقل بسیار عجیب است که قایق‌ران برای بیرون آوردن طراد که بخاک نشسته است اصلاً مجبور نشود خود را به آب بیندازد. خوشبختانه حرارت شدت دفعه اولی که در «خانقا» میخواستیم از آب عبور کنیم نبود و بهمین جهت رنج و زحمت ماهم و روبهم رفته بپای آن موقع نمیرسید. قایق‌ران‌های خیلی ادب و انسانیت بخرج داده پولی از ما مطالبه نکردند. ولی هنوز با ساحل مقابل نگذاشته بودیم که «دیوان بیگی» (ناظر گدار) حکومت «قرقی» بتصور اینکه ما بردگان فراری هستیم و بعزم رسیدن بکشور کافر کیش خود یعنی ایران مسافرت میکنیم مارا تحت توقیف در آورد و بداخل قلعه نزد حاکم برد که شخصاً توضیحات لازم را از ما بخواهد، تعجبی که بمن دست داد شایان توجه است زیرا رفقایم که از روی قیافه و لهجه و زبان باسانی میشد پی‌بهریشان برد ابداً و اهمه‌ای نداشتند و بلافاصله هم آزاد شدند ولی در مورد من کار باین سهولت خاتمه پذیر نبود. و همینکه حس کردم مقصودشان ازین سختگیری‌ها این است که عنفاً الاغما از چنگم بیرون بیاورند بشدت خشمگین شدم و تمام لهجه‌های معمولی ترکستان و زبانی را که در قسطنطنیه حرف میزنند یکی بعد از دیگری بکار بردم و گذرنامه خود را ارائه داده با شدت تهدیدشان کردم که موضوع را بهی (حکمران) گزارش دهند یا مرا نزد او هدایت کنند.

در ضمنی که آنها را بدین گونه مورد خطاب و عتاب قرار داده بودم «تویچی باشی» (فرمانده توپخانه) قلعه را دیدم که اصلاً ایرانی و از بردگی بمقام فعلی رسیده بود چند کلمه بطور نجوی در گوش دریا بیگی گفت. و آنگاه مرا بکناری کشیده اظهار داشت که مسقط الرأسش تبریز است و چندین بار باستان بول رفته و کاملاً قادر می‌باشد اشخاصی را که از روم می‌آیند تشخیص بدهد. بنابراین میتوانم کاملاً مطمئن باشم که بخود و اسبابهایم هیچگونه صدمه وارد نخواهد شد. و هر خارجی که ازینجا عبور میکند باید تحت آزمایش قرار گیرد زیرا از هر برده‌ای که آزاد شده است در موقع مراجعت درین نقطه دو «دو کا» مطالبه میشود و آنها غالباً برای اینکه از پرداخت این مبلغ شانه خالی کنند بانواع و اقسام تغییر شکل میدهند و غیره و غیره.

چیزی نگذشت مأمور مادونی که برای ارائه گذرنامه من نزد حکمران رفته بود مراجعت کرد و گذرنامه را با انضمام پنج «تنقه» (پانزده فرانک و هفتاد و پنج ساتیم) که «بی» بدون آنکه از کیسه فتوت او استمداد کرده باشم برایم فرستاده بود تسلیم کرد.

قلعه مرزی «قرقی» که از سمت هرات تاحدی کلید بخارا محسوب میشود استحقاق تشریح و تعریف مبسوط تری را دارد. بطوری که قبلاً تذکر دادم و نوع قلعه مستحکم برای حفاظت آن ساخته شده است. برج و بارویی که در ساحل راست شط قرار گرفته چندان مهم نیست و در مواقع صلح فقط چهار توپ و چند نفر سرباز در آن مأمور نگهبانی میباشد. قلعه اصلی که در ساحل چپ واقع شده است شامل قصری است که بر بلندی قرار گرفته و دارای سه محوطه میباشد و از منبع مطمئنی شنیدم که دوازده توپ آهنی و شش مفرغی در آن جا دارد و دیوارهایش که پنج پا قطر و دوازده پا ارتفاع دارد از گل ساخته شده و بقدر کافی محکم میباشد.

پس از آن خود شهر است که دور تا دور قلعه پراکنده شده و دارای صد و پنجاه

خانه و سه مسجد و يك بازار كوچك و يك كاروانسراست و دور آن را حصار نسبتاً معمولی كه خندق كودی هم بر آن مزید شده احاطه كرده است. اهالی آن از يك و تر كمن هستند كه بعضی به تجارت مشغول اند و بقیه كه قسمت اعظم را تشكيل می دهند بامرفلاحت می پردازند. نزد يك حصار شهر مقبره^۱ «امام قرقی» معروف، مؤلف تفسیرهای متعدد قد برافراشته است. استان قرقی در دوساحل جیحون تا آنجا كه نهرهای منشعب از شط بدان منتهی می شود یعنی تقریباً از اطراف «شرجوی» تا گذار حاجی صالح (كه بغلط هجاسالو مینامند) امتداد دارد. اهالی این سرزمین تر كمنهای «ارزازی» هستند كه خود را تاحدی خراج كرا را می رمی دانند ولی مبلغی را كه می پردازند فقط برای اینست كه در مقابل تعدی سایر ایلات آنها را حفظ نمایند. در زمانهای سابق كه توازن قوا طور دیگر بود حدود كشور پادشاه بخارا تا خیلی دورتر از جیحون یعنی در سرزمینهای دیگر بسط داشت. ولی در نتیجه فتوحات دوست محمدخان بیشتر آن از چنگ او بیرون آمد و تصور نمی كنم حالا در اینطرف شط باستثناء شرجوی و قرقی، چیز قابلی برای او باقی مانده باشد.

با كمال تأسف شنیدم ملازمان رئیس قافله هرات قبل از هشت تا ده روز وارد نخواهد شد. لذا مناسبتر دانستم این مدت را میان تر كمنها بگردم تا اینکه در قرقی بمانم. باتفاق ملا اسحق بدیدن ایلات «قرل ایاغ» و «حسن منقلی» رقیم زیرا آن ملاهایی كه من و بعضی از رفقایم را در بخارا دیده بودند در میان آنها بسر میبردند. تر كمنهای «ارزازی» كه در حدود دو قرن پیش «منقلاق» را ترك گفتند باین دیار مهاجرت كرده اند و بیش از چهل سال نیست كه بر تری امیر را قبول نموده اند، بتدریج تمام مشخصات نژادی خود را از یاد برده اند. صنعت چادر نشینی آنها به نیمه تقلیل و اكثرشان زراعت را پیشه خود ساخته اند و بقیه با آنكه صرفاً چوپان هستند اگر چه حالت توحش را رها كرده اند ولی فضیلت و تقوای بدوی و اجدادی خود را نیز از

دست داده اند. تمدن بخارا در ضمنی كه اسلحه را از دست آنها گرفته صفات راستی جنگجویی آنها را هم از بین برده است. راست است كه شمشیرشان بقرآن تبدیل شده ولی درستی آنها هم جای خود را بجایله و تزویر داده است. چون مهمان یکی از مهمترین «ایشانهای» این تر كمنها بودم صحنه هایی دیدم كه هر كز از خاطر م محو نخواهد شد. «خلیفه نیاز» در آن واحد هم حقوق اختصاصی طبقاتی هم شهرت فضل و دانش و پرهیز كاری را از پدر خود بارث برده بود. تکیه ای داشت كه عده ای از طلاب بروش بخارا در آن درس میخواندند. بعلاوه از مكه «اذن» گرفته بود تا اشعار مقدس «قصیده شریف» را بخواند. برای انجام این وظیفه اخیر فنجان پر آبی را جلوی خود میگذاشت و بعد از خواندن هر شعر آب دهان را در آن مینداخت و این معجون متبرك را بعنوان بهترین وسیله معالجه از راه مزایده بمعرض فروش در میآورد.

از تمام فضائل باستانی در میان تر كمنها فقط رسم مهمان نوازی بدون خدشه باقی مانده است. آنها از اینکه مهمان بگروز یا یکسال نزد آنها بماند هر گز خسته نمیشوند و باستثناء تاجیکها هیچیک از ایلات تر كستان این ضرب المثل زشت را كه میگوید: «مهمان و ماهی بعد از سه روز تبدیل بزه میشود»^۱ نمیدانند.

خلیفه نیاز حاضر شد همراه خود به «مزار شریف» ببرد. این مكان به «ابۀ» خودش دو و بقرقی بیشتر از چهار یا پنج منزل فاصله نداشت و از بلخ^۲ هم چندان دور نبود. میگویند بقایای بیکر علی در مزار شریف بځاك سپرده شده است و ازین جهت مؤمنین تر كستان با كمال میل بزیاارت آن میآیند، مورخین اینطور نقل میکنند كه مرقد معجز نشان «شاه مردان علی» (این اسم دیگری است كه بمزار داده اند) در زمان سلطان سنجر بدین طریق كشف شد كه چون سرزمین بلخ مستوراز خرابه بود تصور می كردند گنجهای از زمان «دیوها» در آن مدفون میباشد. لذا سلطان فوق الذکر شروع كرد بحفریات عمده و در یکی از آن موارد میز سنگی بسیار قشنگ و سفیدی از ځاك بیرون آمد كه كتیبه ذیل بر آن حك شده بود: «این

۱- اصل این ضرب المثل فرانسوی بوده است. Belkh-۲.

است مرقد علی پسر ابوطالب پهلوان شجاع و مونس پیغمبر.^۱ تنها فایده‌ای که ازین گردش مقدس بردیم این بود که فهمیدیم خرابه‌های بلخ قدیم یا بقول شرقیها «مادرشهرها» در زمان خود پنبه فرسخ مساحت داشته است و حالا فقط از روی آثار چند تپه^۲ کوچک میتوان بمحل بلخ^۱ باستان پی برد و خرابه‌های جدید بغیر از مسجد نیمه مخروبه‌ای که آن زمانها توسط سلطان سنجر سلجوقی بناشده است هیچ چیز قابل ملاحظه‌ای ندارد. در قرون وسطی حقیقتاً بلخ پایتخت تمدن اسلامی بوده و آنرا «قبة الاسلام» مینامیدند. قابل توجه اینک که آجرهای این مقابر بهمان اندازه و کیفیت آجرهایی است که در خرابه‌های محل یموت‌ها هنوز دیده میشود ولی هر چه تفحص کردم مختصرترین کتیبه خط میخی هم در آنجا نیافتم. بدون شك اگر عملیات حفاری درین نقطه تعقیب شود نتایج عجیبی دربر خواهد داشت. ولی فکرش را هم نباید کرد مگر آنکه فرمان قاطعی از طرف شاه صادر شود و الا اقل دوسه هزار سرنیزه اروپائی هم دنبال آن باشد.

بلخ جدید که مرکز عمده قدرت افغان در ترکستان محسوب میشود در تحت تصرف «سردار» و عده تحت فرمان اوست ولی جز در فصل زمستان در آنجا توقف نمیکند زیرا همینکه بهار فرا میرسد حتی فقیرترین اشخاص هم بلخ را با آثار متعفن و آلوده و هوای مضرش ترك گفته به «مزار» میروند زیرا موقعیت آن مرتفعتر و آب و هوایش کمتر خفقان‌آور است. شهر اولی بقعر بهای سمی که در خرابه هایش بوفور پیدا میشود مشهور میباشد و برعکس دومی به «گل سرخ» های زیبای خود میباشد. این گل‌ها سر مقبره^۲ ادعائی علی میروید و براستی من نظیر آنرا از حیث زیبایی رنگ و ملایمی بوندیده‌ام. خرافات پرستی این عقیده را بوجود آورده که این گل‌ها را جز در زمین «مزار» جای دیگر نمیتوان کاشت. حقیقت این است که تاحال حتی در خود «مزار» هم هر چه این بوته‌ها را جابجا کرده‌اند نتیجه صحیحی نداده است.

پس از مدتی تأخیر ملالت آور بالاخره شنیدیم که قافله هرات در شرف رسیدن است. بعجله بقرقی برگشتم و تصور میکردم دیگر مانعی برای ادامه مسافرت وجود ندارد که یکمرتبه مسئله باجی که بردگان آزاد شده باید بپردازند موضوع بحث قرار گرفت و مسافرت مارا بتعویق انداخت.

قافله ملازمان عبارت از چهل نفر از کسانی بود که بعضی از هرات و بقیه اهل ایران بودند و در تحت حمایت او به اوطان خود مراجعت میکردند. این بخت برگشتگان مجبور بودند پول بسیار بدهند زیرا در معرض این مخاطره قرار داشتند که از نو گرفتار شوند و دومرتبه بمعرض فروش درآیند. باینکه ملازمان در میان همه افسران سرحدی سرشناس بود معذک عبور او سخت مورد مباحثه قرار داشت. و این بحث بیشتر راجع بتعداد بردگانی بود که باج بآنها تعلق میگرفت تا بمبلغ خود باج. زیرا مبلغ کاملاً معین بود ولی عده اسراء را امکان داشت کم و زیاد قلمداد کرد و هر قدر او اصرار در کم کردن آنها داشت همان اندازه مأمورین مالیات سعی داشتند رقم را بالا ببرند. هر مسافری که هویتش کاملاً روشن نباشد ابتدا در صف بردگان قرار گرفته و بلافاصله تسلیم مقامات صلاحیت‌دار میشود و سپس چون هر کدام سعی دارند معافیت خود را با حسن نیتی که کم و بیش مورد تردید است بشبوت برسانند لذا داد و فریاد و نزاع و جنجال بی‌پایانی برپا میشود. ولی بالاخره راه حل تمام این مشکلات را از کاروانباشی میخواهند و او از میان پنجاه یا صد مسافری که تحت هدایت خود دارد عده‌ای را که از حیث قیافه و زبان و سایر مشخصات تردیدی در هویتشان نباشد بعنوان برده آزاد شده معرفی مینماید. بطور کلی سوغظن متوجه اشخاص و لگدردی میشود که نمیتوانند دلیل موجهی برای مسافرت خود اقامه کنند و چون غالب اینها هم عنوان حاجی روی خود میگذارند سیاست «زمان» اینطور اقتضا می‌کند که حتی المقدور عده زیادی از زوار حقیقی را در بخارا جمع کند تا بتواند بردگان آزاد شده را که احتیاج به ظاهر ساختگی

دارند نیز درصوف آن‌ها جا بزند.

بازرسی بسته‌های کالا و اشخاص و شترها و اسب‌ها و خرها يك روز تمام وقت ما را گرفت. بالاخره قافله بحرکت درآمد و يك نفر افسر كمرك آن را مشایعت میکرد که مبادا مسافرینی بطور قاچاق از بیراهه خود را به كاروان ملحق سازند. وقتی از منطقه مسكونی که سرحد بخارا محسوب میشود خارج شدیم آن افسر مراجعت کرد و ما در صحرا براه خود ادامه دادیم و قرار بود دوز روز بعد به خانات «اندخوی» برسیم.

در آن شب آرام که الاغ من با بار سنگینش پهلوی من آهسته پورتمه میرفت باشادی عاری از غلو و غش فکر میکردم که بالاخره ازین کشور بخارای وحشتناک صحیح و سالم خارج شده و به مغرب زمین عزیز که امید دیدارش را هرگز نداشتم برمیگردم: مسلماً نتایجی که ازین سفر عاید شد شاید کاملاً مطابق انتظار نباشد ولی در عوض ثروتی باخود به همراه آورده‌ام که بر همه چیز رجحان دارد و آن عبارت است از جان خودم که سخت بخاطر افتاده بود و اکنون برایم باقی مانده است. حال امیدوارم از نوایران را که مافوق تمام آرزوهایم میباشد، ببینم و این امید یکنوع حالت جذبۀ خوشی در من ایجاد میکند. قافله ما که مرکب از چهارصد شتر و یکصد و نود الاغ و عده کمی اسب بود، در يك خط طولانی گسترش یافته حرکت میکرد. تمام شب را در راه بودیم و روز بعد صبح زود به منزل «زید» که عبارت از چند چاه آب غیر سالم میباشد و شش میل دورتر از «قرقی» احداث شده است رسیدیم. از آن یبعد احساس کردم که اغلب اعضاء دیگر قافله هم مانند من باشند هر چند تماماً تر انتظار رسیدن به سرحدات جنوبی آسیای میانه را میکشند. اینها بیشتر از برده‌هایی تشکیل میشدند که مخصوصاً از روی نقشۀ قبلی با حاجیه‌ها مخلوطشان کرده بودند و من صحنه‌های رقت آوری از آنها مشاهده کردم. نزدیک من مرد مسنی که از پیری خم گشته و رئیس خانواده بود راه میرفت. او به بخارا رفته بود برای اینکه مدت اسارت

پرسی و يك سالۀ خود را باز خرید کند تا به این وسیله سرپرستی برای خانواده و شوهری برای عروس و پدیری برای بچهای کوچک او دست و پا کرده باشد. فدیۀ ای که پرداخته بود بالغ بر پنجاه دو کامیشد در صورتی که تمام دارائی آن مرد بیچاره ازین مبلغ تجاوز نمی‌کرد. بمن میگفت: چه اهمیت دارد، انسان اگر عصبی کدائی بدست بگیرد بهتر از آنست که پسرش در قید زنجیر باشد. او اهل خاف از شهر های ایران بود.

مرد دیگری که او هم اهل خاف بود پهلوی ما راه میرفت. قوه و بنیه‌اش دست نخورده بود ولی از شدت غم و غصه موهایش بی موقع سفید شده بود. هشت سال قبل تر کمناهن و خواهر و شش بچه‌اش را ربوده و یکسال تمام مناطق مختلف خیوه و بخارا را از زیر پا گذرانده بود تا مگر بتواند نقطه‌ای را که بستگانش در آنجا در زیر بار فشار اسارت بسر می‌برند پیدا کند. پس از تفحصات طولانی بالاخره موفق شد بداند که خواهر و زن و دو فرزند کوچک‌ترش از فرط فلاکت و بی‌مواظبتی تلف شده‌اند و از آن چهار تائی که باقی مانده بود فقط توانسته بود مدت اسارت دوفتر را باز خرید کند زیرا آن دوتای دیگر که بزرگتر بودند به حد بلوغ رسیده و قیمتی که برای آنها تقاضا میکردند از حدود استطاعت او خارج بود. قدری دورتر جوانکی که برای پرداخت فدیۀ مادر خود از هرات آمده بود در حرکت بود این زن که حالا پنجاه سال دارد در دو سال قبل دریکی از «الامان» ها با اتفاق شوهر و پسر ارشدش غافلگیر شده بود و اینها چون خواسته بودند مقاومت کنند هر دو بضرب نیزه و شمشیر تر کمن ها از پا درآمدند خود او را هم با وارد آوردن صدمات طاقت فرسا تا بخارا کشانیده بمعرض فروش در آورده‌اند. خریدار که شانزده دو کا قیمت او را پرداخته بود این مطلب را که با پسر آن بیچاره سر و کار پیدا کرده بود بهانه کرده و توانست دوباره بر آن مبلغ را بچنگ آورد و به این ترتیب برای بدست آوردن منافع نامشروع

رقیق‌ترین احساساتی که طبیعت در نهاد بشر بود بعه گذارده یعنی محبت مادر و فرزند را مورد سوء استفاده قرار داده بود. درخاتمه درین تذکره غم‌انگیز شهداء نمیتوانم شرح حال یکی از اهالی طبس را که هشت سال قبل اسیر شده بود و دو سال بعد پدرش او را باز خرید کرده بود از قلم بیندازم. درموقع مراجعت بوطن سه فرسخ مانده به مسقط الرأس خود ناگهان مورد حمله قرار گرفته هر دو مجدداً بجنگ تر کمنها افتادند و آنهارا ببخارا برده بغلامی واداشتند حال که برای مرتبه دوم آزاد شده بودند از ترس اینکه مبادا باز هم موفق بدیدار آشیانه خویش نشوند برخود میلرزیدند.

برای چه خواننده را از ذکر این مظالم بیشمار بیش ازین خسته کنم؟ این چندمثل که زدم فقط زمینه مختصری بدست میدهد تا انسان بحقیقت این بلای وحشتناک پی‌یرد که چندین قرن است این ممالکی که ماداریم الان از آن عبور میکنیم بخصوص ایالات شمال شرقی ایران را فاقد جمعیت میسازد.

در حال حاضر تر کمنهای تکه اقلا پاترزه هزار سوار راهزن با تجهیزات کامل و مسلح دارند که شبانه روز در تمام دوره زندگی کاری جز ترتیب نقشه برای ربودن و غافلگیر کردن اشخاص بطریقی که شرحش گذشت ندارند و از همین ارقام مختصر میتوان پی‌برد باینکه این غارتگران حریص چه خانه‌هائیرا ویران و چه‌دهاتی را باخاك یکسان کرده و چه خانواده‌هائی را ازین برده‌اند.

تزدیک ظهر از «زید» خارج شدیم. تمام زمینهای محل عبور ما عبارت از دشت بی و آب علفی است که فقط در گوشه و کنار آن نوعی از خارخسک یعنی علوفه مورد علاقه شترها می‌روید و بس و بسیار اسباب تعجب است که چگونه این حیوان تا آنجا که ما می‌بینیم بدون کوچکترین زحمت این خارهای پراز تیغ را که پرپینه‌ترین دستها نمیتواند بدون احساس صدمه آن را لمس کند بازبان کنده

و باسانی می‌بلعد.

کماکان بسمت جنوب غربی حرکت میکردیم. ازدور چندین تر کمن ازایل «قارا» را که در کمن طعمه نشسته بودند، بمانشان دادند و اگر کوچکترین احتمال موفقیت برای خود سراغ داشتند حتماً بما حمله میکردند. شب هنگام پس از آنکه اردوی مادر جای خود برقرار شد این ماجراجوها از نوظاهر شدند و چنین وانمود کردند که میخواهند از دو نقطه باماتماس بگیرند ولی چند گلوله بجانب آنهارا کردیم و تظاهرات خصمانه بهمین جا خاتمه پذیرفت. قافله مجدداً یکساعت بعد از طلوع آفتاب براه افتاد و ما که در تمام شب با احتیاط هر چه تمامتر حرکت میکردیم فردای آنروز بخرابه‌های «آندخوی» رسیدیم.

قافله در انتهای شهر قدیم نزدیک «چهارباغ خان» توقف کرد و فوراً مسافرینی که از حرص و طمع اهالی اطلاع داشتند برای برخوردار شدن از حمایت کاروانباشی دور او را گرفتند. شکی نبود که تصمیم داشتند اقلا چند روز ما را نگاهدارند. قوانین گمرکی درینجا طوری تنظیم شده است که تأخیر را اجتناب ناپذیر میکند. از همه چیز گذشته خود خان یا وزیرش شخصاً ناظر اجرائیات هستند. معمولاً یکی ازین اشخاص عالیرتبه چه در موضوع اشخاصی که مشمول تعرفه میشوند (از قبیل بردگان آزاد شده) چه راجع بحیوانات بارکش و چه در خصوص بسته‌های کالا درخواستهای بسیار سنگینی میکند. ولی در ضمن راه مذاکره راهم باز میگذازد و چون کارها بانظر مستقیم او حل میشود لذا تعیین مبلغ مالیات تا اندازه‌ای بسته به مهارت کاروانباشی و مدت زمانی است که اوضاع و احوال و ضروریات مسافرت در اختیار او میگذازد. چون برای شنیدن این مذاکرات چندان تمایلی نداشتم لذا با حاجیه‌های دیگر بشهر رفته تادریز سایه خنک درختان يك مدرسه قدیمی برای خود پناهگاهی فراهم کنم. در ضمن می‌خواستم در بازارد کانی هم ترتیب دهم و از فروش بعضی اشیاء

کمی پول بدست آورده صرف تهیه آنوقت روزانه بکنم. لذا مجبور شدم مدتی در خرابه‌ها پرسه بزنم تا جای مناسبی برای منظور خود پیدا نمایم. بالاخره در حیات مسجدی نزدیک اقامتگاه خان جائی بدست آورده مستقر شدم. بازار عبارت بود از چند نانوائی فلاکت بار و دویا سه مغازه برای فروش پارچه سفید و لباس دوخته. ورود ما بازار را کمی بهیجان آورد. زن‌ها و بچه‌ها از صبح تا شب در مقابل دکان موقتی و خلق الساعه ما میایستادند ولی خرید و فروش نمیشد زیرا بجای پول انواع میوه و نان بمعرضه میکردند. و این طرز دادوستد در کشوری که پنجاه خر بوزه بیش از يك «تنقه» (۷۵ سانتیم) قیمت ندارد، برای ما حاصلی نداشت. بعلاوه این خر بوزه‌ها بخوبی آنچه در کنار جیخون خورده بودیم نبود. چیزی که مایه تعجب میباشدا اینست که چگونه این مقدار زیاد میوه و برنج و گندم در زمین‌هایی مانند صحرا که منحصرأ توسط يك جویبار كوچك و شور که از «میمنه» سرچشمه میگیرد عمل میآید اهالی بومی بطعم زننده این آب عادت دارند ولی یکنفر خارجی مخصوصاً در تابستان ممکن نیست بتواند تحمل آنرا بنماید. و با اینکه مانند آب بخارا تولید کرم (رشته) نمیکند معذلك اثرات نامطلوب دیگری بآن نسبت میدهند. و اگر بخواهیم مفاد این بیت فارسی را مدرك قرار دهیم آب و هوای آنهم نباید چندان تعریف داشته باشد. ترجمه متن آن بیت از بنقرار است: «آب اندخوی شور و شنهایش سوزان و مگسهایش سمی است. در آنجا حتی عقرب هم پیدا میشود. از تعریف همچو کشوری که مظهر شکنجه‌های جهنم است خودداری کنید».

با تمام این ناملایمات بیش از سی سال نمیگذرد که اندخوی شهری آباد و مرفعی بوده و معروف است که جمعیت آن بالغ بر پنجاه هزار نفر میشده و با ایران تجارت پوستهای زیبای بره سیاه داشته است که ما آنرا «آستراخان» میگوئیم و با پوستهای بخارا که رتبه اول را حائز است رقابت مینماید. شترهای اندخوی در

تمام ترکستان طالب بسیار دارد، بخصوص آن جنس مخصوصی که «نر» نامیده میشود و از پشم زیاد گردن و سینه و قدرت فوق العاده و ظرافت و قشنگی هیكل شناخته میشود. این نوع شتر بسیار نایاب شده است زیرا خود جمعیت محل نیز قسمتی از بین رفته‌اند و قسمتی هم مجبور بمهاجرت شده‌اند.

در اینجا ملا اسحق بك همولایتی داشت که از طبقه برجسته «امام» ها بشمار می‌آمد و چون همین شخص ما را مهمان کرده بود فرصت بدستم افتاد تا با برجستگان طبقه روحانیون آشنا بشوم. از هرج و مرجی که راجع بدستورهای شرع و مذهب در این شهر حکمفرماست بسیار تعجب کردم. قاضی کلان (قاضی عالی) که در خیوه و بخارا دارای نفوذ زیادی است در اینجا صورت يك دللك را دارد. تقریباً هر کس هر چه دلش خواست میکند و بالاترین جنایات با دادن هدایا جبران میشود بهمین جهت اهالی از بخارا مانند سرمشق عدالت و تقوی و عظمت دنیوی صحبت میکنند و آرزو دارند امیر منت نهاد آنها را بزیر فرمان خود خواند. یکنفر از يك پیر بمن خاطر نشان کرد که فرنگی هم (انگلیسی) که خدا گناهانش را بیا مرزد به مسلمانی وقوعاش ترجیح دارد و گفت یکنفر «حکیم باشی» را بخاطر میآورد که در زمان سلطنت امیر حیدر در خانه عمویش مرده بود. او جادوگر زبردست و حکیم قابل بود و میتواند مطابق دلخواه صاحب ثروت شود. ولی با اینهمه مزایا بهیچوجه تکبر و افاده نداشت و حتی در مقابل زن‌ها هم با کمال ملاحظه رفتار میکرد. من از هر طرف راجع بمرگ این مسافر تحقیقات بعمل آوردم و همه متفق الکلمه بودند که او از تب مرده است. ولی حقیقت مطلب این است که به احتمال قوی مرگ او در نتیجه مسمومیت اتفاق افتاده است^۱.

۱ - موضوع مربوط به «مور کرفت» (Moorecroft) است که با دونفر از همراهانش موسوم به (Guthrie) و «تربك» (Trebeck) بطور اسرار آمیزی در ترکستان شش سال قبل از سفر بقیه در صفحه بعد

« اندخوی » فعلاً در حدود دوهزار خانه دارد که شهر واقعی را تشکیل میدهد و هشت هزار چادر، یا در همین حدود که بعضی در حومه نزدیک آن و بقیه در واحه‌های صحرا متفرق میباشد. جمعیت شهر را به پانزده هزار نفر تخمین میزنند. بیشتر آنها از ترکم‌های ایل « آل علی » میباشند که با ازبک و تاجیک اختلاط پیدا کرده اند.

البته عده تاجیکها خیلی کمتر است. در زمان سابق اندخوی هم مانند « خوارزم » و « قوندوز » در بلخ خانان جداگانه‌ای تشکیل میداد ولی موقعتش در سر شاهراه هرات باعث شده بود که بیش از کشورهای دیگر مورد حمله امراء بخارا و افغانستان قرار گیرد. تا سال ۱۸۴۰ سر نوشت خوبی داشت زیرا روابط خادم و مخدومی آنرا با بخارا متحد کرده بود ولی در آن موقع مجبور شد در مقابل سلاح بار محمدخان مقاومت کند و پس از یک محاصره چهار ماهه در نتیجه یک حمله شهر سقوط کرد و مورد غارت قرار گرفت و جز مقداری خرابه چیزی از آن باقی نماند.

بقیه از صفحه قبل

اول دکتر ولف به بخارا، یعنی در سال ۱۸۲۲ مفقودالاثر شده بودند. بطوریکه دکتر ولف در حکایات عجیبش شرح میدهد تاریخچه مختصر این سه بدبخت بقرار ذیل است: مسلماً مورکرفت جوان ممتازی بوده است. او از طرف دولت انگلیس مأمور شده بود اول به «لاداک» بعد به کابل و بخارا برای خرید اسب برود چون باتمام تشریفات مخصوص یک سفیر کبیر مسافرت میکرد لذا کوتری و ترنک را هم که دو نفر تجیب زاده انگلیسی و هندی بودند بعلاوه سی نفر سپاهی (سرباز هندی) و یک دسته موزیک کامل همراه برده بود و حتی یک اراده نوپ هم همراه داشت. هیچ چیز حکایت ازین نمیکرد که این مرد بخواهد نقشه‌های خود را مخفی نگاه بدارد او در تمام طول راه بادست باز خرج میکرد تا صبح و سالم به بخارا برسد، در آن موقع حیدر شاه پدربادشاه فعلی در آنجا سلطنت میکرد. این شاهزاده با احترام زیاد او را بار داد ولی باترید اجازه داد که تا سمرقند هم پیش برود. آنوقت مورکرفت توبی را که همراه آورده بود به اعلیحضرت تقدیم کرد. کمی بعد به «آندخوی» (اندخوی) رفت و میگویند در آنجا کشته شد. آنچه مسلم میباشد این است که هیچکدام از آنها به هندوستان بازنگشتند زیرا کوتری و ترنک هم در «موزور» کشته شدند. دکتر ولف میگوید: نفهمیدم چگونه «پرهوک» (Le père Huc) ممکن است در لهاسا (Lassa) پایتخت «تالی لاما» (Talli-Lama) شنیده باشد که مورکرفت در لاداک مرده است. سفرنامه و سرگذشت دکتر ولف صفحه ۳۴۸ (با دداشت مترجم)

آن عده از اهالی که موفق به فرار نشده بودند غالباً بضرب شمشیر افغانها از ازپا درآمدند. غضنفرخان پادشاه فعلی از ترس اینکه مبادا بکلی محو شود خود را در آغوش فاتحین انداخت و در نتیجه دشمنان هول انگیزی مانند بخارا و میمنه برای خود فراهم کرد. در همان موقع که ما از خاک او عبور میکردیم دیدیم که اجباراً با سردار بلخ متحد شده است تا بر علیه همسایه خود یعنی پادشاه بی اهمیت میمنه بجنگد ولی برعکس هر دو متحد از پادشاه اخیر شکست خوردند.

درین ضمن در کارهای قافله هرج و مرج کامل مگمفر ما بود. وزیر که از غیبت خان میخواست سوء استفاده کرده جیب خود را پر کند مالیاتهای سنگینی اضافه بر مأخذ مطالبه میکرد و بهمین جهت میانه‌اش با کاروانباشی بهم خورده بود. کم کم کار از حرف به نزاع منجر شد و چون رویهمرفته اهالی نسبت به ما مساعد بودند افراد کاروان بهر نحوی بود سر و صورتی به اوضاع خود داده دل به دریا زدند و برای یک مقاومت جدی خود را آماده ساختند. خوشبختانه خان که نیات مسالمت آمیز داشت، در همین موقع که آتش جنگ داشت مشتعل میشد مراجعت کرد، و با تخفیف دادن نرخهای اجحاف آمیز وزیر، آتش نزاع را فرو نشاند و ما را مرخص نموده و قبل از اجازه مرخصی سفارش کرد خیلی مراعات احتیاط را بکنیم زیرا ترکمها از اوضاع درهم و برهم عمومی استفاده کرده و همه جادار کمین غارت و چپاول نشسته اند ولی ماچندان نگران نشدیم زیرا کاروان در مدت توقف خود در چهار دیوار اندخوی دو برابر سابق اهمیت پیدا کرده بود و ما دیگر از حمله رازنان باکی نداشتیم. فوراً از اجازه مرخصی استفاده کرده همان شب در «یکه توت» که بیش از یک فرسخ از اندخوی فاصله نداشت اطراق کردیم. این محل را برای میعاد گاه انتخاب نمودیم و همان شب هم مجدداً از آنجا حرکت کردیم. منزل بعدی در کنار رودی که از سمت میمنه میآمد مقرر شده بود. بستر آن در بعضی نقاط بیش از آن که

انتظارش میرفت گود بود و گیاههای انبوه فراوانی آن را مسدود کرده بود. بیست و دومیل راهی که برای طی کردن فاصله بین اندخوی و میمنه وجود دارد بیای شتر سه روز طول میکشد. ما تقریباً ثلث این راه را طی کرده بودیم و اگر مجبور نبودیم از نزدیک خیر آباد که قرار بود منزل دوم ما باشد، مخفیانه عبور کنیم بقیه راه را هم که چهارده میل میشد بهیچ مانعی بر نمیخوردیم. ولی در آن موقع خیر آباد در دست افغانها بود و کار و انباشی حقاً میترسید به آن نزدیک شود زیرا میدانست حتی در موقع صلح هم این نژاد طماع، ولو به بهانه دریافت حقوق کمر کی هم باشد ممکن نیست دست از چپاول بردارد. دیگر به آسانی میتوان مجسم کرد که اگر قافله ای مانند قافله ما به جنگ مقامات نظامی آنجا میافتاد چه بر سرش میآمد.

درین صفوف ما چند نفر از اهل خیر آباد بودند که بمحض نزدیک شدن به زادگاه خود خواستند از ماجدا شوند: ولی مجبورشان کردند در جای دیگر این فکر را عملی کنند زیر امانتون بودند که میخواهند افغانها را از وجود ما آگاه کنند تا هر چه داریم فوراً ضبط نمایند. با آنکه بارشترها بسیار سنگین بود معذلت حرکت از نیمه شب تا صبح بدون انقطاع ادامه داشت. هر کدام از این حیوانات بیچاره که زیاد خسته شده بودند به عقب قافله اعزام گردیدند و فردای آن روز با شادی هر چه تمامتر و بدون برخورد با حادثه به خاک میمنه وارد شدیم. این راه پیمائی اخیر ما را به ستوه آورده بود نه تنها از این جهت که دائماً در حال بیم و تشویش بسر میبردیم بلکه از حیث مشکلات مادی هم که باید بر طرف میساختیم سخت در زحمت بودیم. درنه میلی آندخوی زمین بیش از پیش ناهموار و در نزدیک میمنه تبدیل به کوه های واقعی میشود. علاوه برین ناچار بودیم از يك قسمت كوچك از « باتلاق » (اجتماع چندین باتلاق) خطر ناك كه با وجود حرارت فصل باز هم فضا های پراز گل آن را مستور کرده بود عبور کنیم، این موضوع برای شترها و الاغها بسیار دشوار

بود. من سوار یکی از خرها شدم که ذات لجباز خود را کاملاً بروز داد بدین معنی که چون در هر قدم فرو میرفت و زیاد خسته شده بود تصمیم گرفت پاهای كوچك خود را دیگر اصلاً از گل بیرون نیاورد. حاجت به بیان نیست که چقدر فریاد و التماس و زدن رکاب لازم شد تا او را مصمم کردم خودش و مرا از آن لجن چسبناك نجات بدهد. در پناه دیوار قلعه كوچكى موسوم به « عقاله » فاصله چهار فرسخ از میمنه اردو زدیم. بشکرانه این كه قافله ازین همه خطرات سالم بدر رفته است کار و انباشی دو گوسفند در راه خدا به حاجیه های مانیا ز کرد و بعنوان شیخ الحاج مرا مأمور تقسیم آن نمود. در نتیجه تمام روز بجای نان کباب و گوشت خوردیم و شب هنگام دسته جمعی چند « تلقین » (چاوشی) خواندیم و من « ن کری » هم بر آن اضافه کردم بدین ترتیب که همه با تمام قوا دوهزار دفعه پشت سر هم ندای مقدس « یا هو، یا حق » از سینته بر کشیدیم.

ازین منزل اخیر ورود خود را به میمنه اطلاع دادیم. نزدیک عصر يك نفر افسر گمرک که از ازبکها و خیلی مؤدب بود، به سراغ ما آمد و گزارش لازم را تهیه کرد. موقع شب از نوحرکت کردیم و فردا صبح به میمنه وارد شدیم.

فصل سیزدهم

میمنه - موقعیت سیاسی میمنه اهمیت آن - سیصد سرروی يك در -
برخوردی که باید از آن اجتناب کرد - مرده یا زنده - سرگذشت
شاهزاده میمنه - تجارت محلی - داستان چهار تبعیدی - حرکت
بسمت هرات - اشکال تراشی کمر کی - دره خطرناک - يك حمام سرد -
بالامرغاب - جمشیدپها ومهاجر نشان - محصولات طبیعی ناحیه - خرابه
های مارچاه - دودربند - هزاره اها - يك کمر کچی افغان - آیا
من درویش هستم - موانع در راه مبادله آزاد.

جنگجویان صحرائین په های فیروزه
و آنها ای که در آن طرفی بر فهای جاویدان
هندو کش ساکنند، در طوفان آزاد فله های
آن بار آمده اند و قلعه آنها در صخره ها
وارد و گاه آنها در کف سیلاب ها قرار دارد.

(مور-پیامبر نقابدار . Veiled ProPhet - Moore)

قبل از ورود به میمنه اجازه می خواهم وضعیت سیاسی این کشور را شرح
بدهم زیرا تنها باین وسیله میتوان به اهمیت نقشی که بعده این شهر واگذار شده
است پی برد.

تمام سرزمینهای واقع در این طرف جیحون تا هند و کش^۲ و هرات مدت
مدیدی بواسطه جنگ و نفاق دائمی تبدیل به ویرانه کامل شده بود. نه تنها دولت
۱- این قسمت در متن به انگلیسی نوشته شده است. ۲- هندو کش سلسله جبالسی است که در
اتهای آن، در شیب شمالی جیحون سرچشمه میگیرد. در سمت جنوب رود «کونور» که بزرگترین
شعبه رود کابل است آبهای اضافه آنها را بخود جلب میکند.

های کوچک همسایه مانند قندوز و خولوم و بلخ و آقچه و سرپل و شیرقان و اندخوی و بدخشان و میمنه بلکه امراء بخارا و کابل هم درین کشمکش ها داخل بودند. این دوشاهزاده اخیر از نظر فتوحات آتیه خود در حقیقت آتش نفاق را دامن میزدند. حتی چندین بار هم در مخاصمات بین الاثنین همسایه های ضعیف خود مداخله کردند. گاهی مقصودشان این بوده که یکی ازین شهرها را که اسم بردم فقط بسوی خود جلب کنند و گاهی هم نام استیلا بر آن می گذاشتند تا بطور مسلم آن را بکشور خود ملحق سازند. اگر عمقاً ملاحظه شود نزاع را دائماً این دو امیر رقیب برپا نگاه میدارند و این نزاع به نفع آنها تمام میشود. تا اوائل این قرن بطور کلی نفوذ بخارا از بقیه بیشتر بود. ولی درین اواخر ایالات افغان «دورانی» و «صد دوزی» و «بارقزی» کم کم جای آن را گرفته اند. و در همین اواخر دوست محمد خان موفق شد گاهی بزور و گاهی با حيله تمام این کشور های کوچک را که فهرست کردم با استثناء بدخشان و میمنه زیر پرچم اقتدار خود در آورد. او ازین کشورها ایالت ترکستان را تشکیل و بلخ را پایتخت آن قرار داده است. بطوریکه گفتم فرماندهی نظامی به یک نفر «سردار» سپرده شده است که در حدود ده هزار یعنی نصف «پالتان» (قوای منظم) و نصف دیگر قوای چریک بومی و سداراده توپ صحرائی در تحت اختیار خود دارد. دوست محمد به بدخشان که منطقه کوهستانی فقیری است چندان علاقه نداشت و بهمین قانع بود که شاهزاده این سرزمین نسبت با اظهار انقیاد کند و خود را زیر دست او بداند. ولی راجع به میمنه اوضاع بر این منوال نبود.

این شهر در نیمه راه بخارا واقع گردیده است. مشاهده شد که چندین بار در مقابل محاصره دوست محمد خان و بار محمد خان ایستادگی بخرج داد. موقعی که دوست محمد خان در سال ۱۸۶۲ برای تنبیه خادم خود در هرات شمشیر از نیام کشید تمام آسیای میانه در معرض اشغال و تصرف قرار گرفت. ولی میمنه مقاومت کرد و

مانند همیشه تاج موفقیت و افتخار نصیبش گردید. از آن پس جرأت و جسارت از یکها که سکنه آن هستند ضرب المثل عموم گردید و بشدت غرور آنها هنگامی بخوبی میتوان پی برد که ادعا میکنند در میان تمام همسایگان تنها کسانی هستند که در مقابل تسلط افغانها سر تسلیم فرود نیاوردند و این در موقعی بود که رئیس کهن بار قزیها در هرات شکست خورده دنیا را بدرود گفته بود.

مرگ دوست محمد خان که از مهمترین وقایع آسیای میانه بشمار میرفت بعقیده عموم آنجا را بسوانح بزرگو و هرج و مرج سیاسی تهدید می کرد. امیر بخارا اول کسی بود که خواست ازین وضعیت جدید استفاده کند. با وجود طبیعت خسیس که زبازد خاص و عام بود معذک ده هزار نیلا برای مدافعين جنگجوی دولت کوچک میمنه کمک فرستاد. پس از آن چنین توافق حاصل شد که امیر از جیحون گذشته قوای خود را به قوای متحدش ملحق سازد و با اتفاق علیه دشمن مشترک یعنی افغانها حمله را آغاز نمایند. شاهزاده فعلی^۱ میمنه به پیروی از حدت جوانی خود در انتظار کمک موعود نشست و باقوائی که حاضر داشت نزاع را آغاز کرد. چندین موضع کوچک بدستش افتاد و پادکانهای آنجا را از دم شمشیر گذرانید و موفق شد تاجی مرکب از سیصد سرافغان که از موی بلندشان شناخته میشوند بالای دروازه قلعه خود بگذارد. در موقعی که ما نزد او اقامت داشتیم تدارکات جنگی با مقیاس بزرگتری تجدید میشد.

همینکه کاروان در خارج شهر توقف کرد خود را به تکیه «ایشان ایوب» نامی که حاجی صالح سفارشنامه های برای او داده بود منتقل کردم. از لحاظ ملاقاتی که واهمه اش را داشتم، و در صورت لزوم ممکن بود حمایت او بسیار مفید واقع شود، تا توانستم سعی کردم عالیتین احساسات او را بسوی خود جلب کنم. همینقدر کافی

بود که هویت من آشکار شود و آنوقت با لباس تبدلی که به تن داشتم بزرگترین مخاطرات ممکن بود برایم فراهم شود. شخصی که از او ملاحظه داشتم و میترسیدم مبدا سرراهم سبزشود ملائی بود بنام « خالمراد » که در قسطنطنیه با او روابط شخصی داشتم و مدت چهارماه درس ترکی جغتائی بمن داده بود. این ملای بسیار با استعداد وزیرک حتی در همان سواحل بوسفور هم حدس زده بود که من یک نفر افندی بی غل و غش نیستم. پس از آن وقتی فهمید که عزم بخارا را دارم پیشنهاد کرد تا راهنمای من بشود و در ضمن خاطر نشان ساخت که این وظیفه را برای یک نفر انگلیسی بنام ملایوسف^۱ هم انجام داده است، و چون دید راجع به این پیشنهاد چندان اظهار اشتیاقی نکردم بجانب مکه روان شد. میدانستم که از راه بمبئی و کراچی مراجعت خواهد کرد و میترسیدم مبدا از نو با او مواجه شوم زیرا با همه خوبیهائی که با او کرده بودم احتمال داشت برای کوچکترین منافع خود بمن خیانت کند.

بواسطه اردو کشی افغانها هر گونه رابطه بین میمنه و بخارا قطع شده بود. بختم یاری کرد که درین شهر اخیر بوسیله هیچ دشمنی غافلگیر نشده بودم ولی در میمنه انتظار چنین اقبالی را نداشتم و بهمین منظور برای اینکه مصونیت داشته باشم قبلاً در فکر مدافعی بودم که در موقع لزوم بتوانم از او استفاده نمایم. لذا سعی داشتم با «ایشان ایوب» که شخص متنفذ و محترمی بود، سازش کنم. پس از سه روز، وقتی خوب باهم محرم شدیم، مقتضی دانستم پیشدستی کرده جو بای حال آن شخص بشوم. «ایشان» بالحن تعجب و با صدای بلند گفت: پس تو خالمراد رامیشناسی! خدا رحمتش کند و عمر درازی هم نصیب ما گرداند! او سعادتمند بود که در مکه مرد و من از نظر دوستی صمیمانه ای که با او داشتم بجهه های رانزد خود نگاهداری

۱ - دکتر یوسف ولف که خواندگان چند مرتبه ذکرش را شنیده اند.

میکنم. و در حالیکه پسر بیچه هفت هشت ساله ای را بمن نشان میداد گفت: این یکی از پسرهای اوست... يك تسبیح بلور به آن بیچه دادم و سه فاتحه برای آمرزش روح آن مرحوم^۱ خواندم و تمام نگرانیهای اساسی من مانند سحر و جادو یکمرتبه باطل شد و از میان رفت.

از آن بیعدیدگر سر کیف بودم و مغازه متحرکی در گوشه یکی از خیابانهای پر آمد و رفت دائر کردم ولی با کمال یأس میدیدم کالائی که برایم باقی مانده است با سرعت عجیبی تحلیل میرود. یکی از همراهان بمن گفت: حاجی رشید توصیف بیشتر چاقو و سوزنها و دانه های شیشه ای خود را مصرف کرده و نیمه دیگر طولی نخواهد کشید که از بین خواهد رفت و الاغت هم بهمان سر نوشت دچار خواهد شد. آنوقت چه خواهی کرد؟ این مناظر تاریک که فرا رسیدن زمستان هم آن را تشدید میکرد به اندازه کافی اطمینان را از من سلب کرده بود بخصوص که از سر حدات ایران هم هنوز خیلی دور بودم و هر چه تلاش میکردم جبران کیسه خالی خود را بکنم بجائی نمیرسید و بعنوان تسلی با خود میگفتم: پناه بر خدا. یک نفر درویش یا یک نفر گدا هرگز از خانه یک نفر از يك دست خالی و باشکم گرسنه بیرون نمیاید و اگر فقط نان و میوه هم باشد به اندازه غذا خوردن بهاو میدهند و همچنین گاهگاه از يك قطعه لباس و ازده هم از او مضایقه نمیکند و این مقدار باندازه ایست که از سر او آمده از پایش دربرود.

پنهان نمیکنم که گاهی دچار بدبختی های بسیار ظالمانه ای میشدم؛ ولی از یکطرف عادت و از طرف دیگر امید مراجعت به اروپا مانع از آن بود که زیر بار

۱- در مراجعت به تهران از دوستم اسمعیل افندی، که در آن موقع کاردار ترکیه در دربار ایران بود شنیدم که يك ماه قبل از ورود من ملائی رادر شهر دیده بودند که از میمنه میآمد و نشانهایش جزء بجزء آن شخصی که او را در آن دیانتور می کردم مطابقت میکرد، او با اعضاء سفارت از من صحبت کرده. گفته بود که بمن درس جغتائی داده است، بنابراین خالمراد هنوز زنده است و بعضی اتفاقات و تصادفات مخصوص از آن مانع شد که ما باهم تماس بگیریم.

خم بشوم. بدون زحمت زیاد روی زمین در هوای آزاد میخوابیدم و خیلی راضی بودم از اینکه دیگر واهمه ندارم که کسی سرزمینم را فاش سازد و بابت بدترین شکنجه‌ها دست بگیربان شوم و بالاخره تلف کردم. از این بی‌عده دیگر صورت یکنفر حاجی بخود گرفتن هیچ سوء ظنی تولید نمی‌کرد.

خانات میمنه صرف نظر از قسمتهای غیر مسکون، هجده میل عرض در بیست میل طول مساحت دارد و بغیر از پایتخت در حدود ده ولایت و همان اندازه دهات دارد که مهمترین آنها «قیصر» و «خفیر قاله» و «الوار» و «خوجه کندو» میباشد. جمعیت آن که قسمتی مقیم و قسمتی چادر نشین هستند در حدود صد هزار نفر برآورد شده که عمده آن از بک و از ایالات «مین» و «اچمایلی» و «داز» میباشد و توانائی آن را دارند که پنج تاشش هزار سوار مجهز و مسلح سرپا کنند. همانطور که قبلاً گفتم شجاعت آنها غیر قابل تردید است. سلطان فعلی میمنه حسین خان پسر حکومت خان است که به امر برادر از دیوار قلعه بزیر افکنده شد. این برادر قاتل که عموی شاه فعلی است برای توجیه عمل خود گفته بود: او را کشتم تا پسرش که لایقتر است بتواند زمام امور را بدست گیرد. ولی حقیقت مطلب ازین قرار است که آن پسر هنوز کوچک بود و نمیتوانست سلطنت کند. با این توضیح به علت حقیقی آن قتل نفس به آسانی میتوان پی برد. این عموی نمونه (یعنی میرزا یعقوب) در ظاهر فقط نقش يك وزیر را بازی میکند اما همه میدانند که حسین خان در معنی آلت بی اراده‌ای در دست او بیش نیست. راست است که در میمنه از این دو آقا آنکه جوان تر است محبوب تر است ولی میرزا یعقوب حتی در اروپا هم مرد خوشکلی محسوب میشود و همین کافی است که از بیکها او را بچشم يك جوان خود آرا نگاه بکنند. در عین حال از جوانمردی او هم تعریف می نمایند زیرا سخت گیری و شدت عمل او را در اجرای قوانین از یاد می‌برند. بموجب این قوانین خان حق دارد به بهانه نحیف مجازات رعایائی را که

استحقاق تنبیه بدنی پیدا کرده اند بدنجا را اعزام کند و بمعرض فروش درآورد. همه ماهه مرتباً چنین هئیتی به بازار برده فروشان اعزام میشود و هیچکس هم تعجب نمیکند زیرا از قدیم چنین مرسوم بوده است.

شهر میمنه چون در میان ارتفاعات واقع است از فاصله کمتر از ربع فرسخ پیدا نیست. این شهر بسیار بد ساخته شده و بدهم نگاهداری میشود و هزار پانصد خانه‌ای که شهر را تشکیل میدهد کلبه‌هایی بیش نیست که از گل رس بنا شده است و بازارش هم که آجری است، بنظم درشرف انهدام آمد. ازین گذشته سهم مسجد و دومدرسه دارد که مساجد آن کاهگلی و مدارس از سفال ساخته شده است. بغیر از پنجاه خانوار یهودی بقید از بک‌هایی هستند که با تاجیک و هراتی و هندو و افغانی کمی مخلوط شده اند. تمامشان دارای حقوق متساوی میباشد و اختلاف نژاد و مذهب در نزد آنها مفهومی ندارد. میمنه بعنوان قلعه نظامی درآمد که من انتظار آنرا نداشتم. از دیدن دیوار ساده‌ای که بدور شهر کشیده شده و خندق‌های دور قلعه که در منتهای لیه غربی واقع است بر من آشکار شد که چگونه این شهر توانسته بود در مقابل توپخانه افغان که بر طبق سنن انگلیسی عمل میکرد، مقاومت نماید و با تمام مساعی دوست محمد خان مقابله کند. باروها که از گل ساخته شده، دارای دوازده پا ارتفاع و پنج پا عرض است و خندقها نه چندان وسیع و نه زیاد عمیق میباشد. درست است که خود قلعه روی يك بلندی شیب دار بنا شده ولی در جوار آن قلعه‌های مرتفعتری وجود دارد که از بالای آنها يك اراده توپ به تنهایی میتواند آنرا با خاك یکسان سازد. بنابراین قدرت حقیقی میمنه را باید در شجاعت مدافعتش جستجو کرد و در عملیاتی که برای محافظت آن انجام شده است. در اولین نگاه انسان درك میکند که تمام اهالی جنگجوی این شهر يك سره سواران ماهر و مصمم میباشد و در حقیقت بغیر از ازبک‌های «شهر سبز» هیچ کس را یارای برابری با آنها نیست این اوضاع و احوال و وسائل جنگی بعلاوه

«تنگه مرغاب» (رودخانه) همیشه افغانها و هر قشون متجاوز دیگر را که قصد داشته باشد از سمت جنوب روبه جیحون پیش برود سخت بزرگداشتند. قلاع قرقی مانع کوچکی پیش نیست که به آسانی میتوان بتصرف در آورد ولی هر کس بخواهد بخارا را فتح کند باید بدون تردید اول میمنه را از میان بردارد یا مطمئن شود که در آنجا بابر خورد خصمانه ای مواجه نخواهد شد.

کاروانبازی و تجارت عمده قافله مادرین شهر از حیث اشکالات کمترین معطلی نداشتند بلکه برای حساب و منافع شخصی از حرکت خودداری میکردند و میخواستند در دویاسه بازار مکاره اسب فروشی حضور بهم رسانند و از رقابت شدید از بکها و وتر کمنها که شغلشان پرورش این حیوان است استفاده نمایند. غالب اسبهای آنها به هرات و قندهار و کابل و مکرر تاهندوستان هم صادر میشود. اسبهای را که در ایران میدیدم که رأسی از سی تا چهل دو کلمیفروختند در این جا میتوان با صد تا صد و شصت تنقه^۱ خریداری کرد. نه در بخارانه در خیوه و نه در کارشی نظیر این حیوانات را به این ارزانی نمیتوان بدست آورد. بازارهای مکاره میمنه نه تنها از لحاظ ارزانی ارزش دیدن را دارد بلکه از این حیث که تمام محصولات این منطقه و اشیاء ساخت محلی از قبیل قالی و قالیچه و پارچه هائی که نصف از کرک کوسفند و نصف از پشم شتر بافته شده و توسط زنهای ترکمن و جمشیدی برای فروش عرضه میشود نیز شایان کمال توجه میباشد. علاوه برین مقدار معتنا بهی هم کشمش و دانه رازیانه و پسته به ایران و بغداد صادر میشود. یک «کنثال» دانه رازیانه در میمنه از سی تا چهل تنقه ارزش دارد. پس از هشت روز توقف بسر اغ کاروان آمدم تا تاریخ صحیح حرکت را بفهمم. قافله همانطور در خارج دیوارهای شهر برقرار و از جانکان نخورده بود. از این که از صبح دنبال من میگشتند قدری متعجب شدم، معلوم شد شهادت من درباره چهار نفر رومی که

۱- ۱۴ تا ۱۵ دوکا: درین جا مقصود دوکای اطیش است یا مجارستان که ۱۲ تا ۱۱ فرانک ارزش دارد. قبلا گفتیم که تنقه ترکستان برابر با ۷۵۰ ساتیم است.

به امر میرزا یعقوب زندانی شده بودند و حالا تقاضای آزادی آنها را داشتند، ضرورت پیدا کرده بود. طبق رأی قاضی آنها برده فراری شناخته شده بودند مگر آنکه بواسطه شهادت قابل قبولی ترك بودن آنها به ثبوت برسد، قبل از آنکه بحضور خان برسم اجازه میخواهم این چهار نفر را که تاحال از قلم انداخته بودم، به خواننده معرفی کنم زیرا شایان توجه میباشد.

اینهایی کم و زیاد محکومین روسی بودند که ابتدا به سیری تبعید گردیده بودند و مدت هشت سال در دولت «تبلسک» به کار اجباری گماشته شده بودند بعداً موفق به فرار گردیده و از دشتهای بی پایان قیرقیز گذشته خود را به بخارا رسانیده و حالا سعی داشتند از راه هرات و مشهد و تهران و غیره به موطن خود «کوم رو» (الیزابت پول) مراجعت نمایند. اگر بخواهم تاریخ مفصل فرار و سرگذشت آنها را بنویسم مطلب به درازا خواهد کشید، بنابراین فقط شرح مختصری از آن را ذکر میکنم.

بطوریکه خودشان ادعا میکردند در آخرین جنگ بین روسیه و ترکیه به امر دولت و به اقرب احتمال به نفع خودشان در کوههای قفقاز دست به غارت (چپوه) زده بودند و در حین اشتغال به این عملیات ماجر اجویانه به یک دسته کشتی روسی برخورد کرده بودند که آنها را به سیری فرستاده بودند و البته این مجازات چندان شدید هم نبوده است. آنها را در جنگلهای تبلسک به کارهیزم شکنی واداشته بودند و پس از انجام کار روزانه هر شب به زندان مراجعت میکردند ولی ازین گذشته هیچگونه بد رفتاری با آنها نمیشد زیرا غذای آنها که عبارت از نان و سوپ و گوشت بود تفاوتی با غذای سربازها نداشت.

چند سال گذشت تا اینکه زبان روسی را یاد گرفتند و همینکه توانستند با مستحفظین خود صحبت کنند اطمینان متقابل بین آنها برقرار و بطریهای «ودکا» (عرق)

ردوبدل گردید، و یکی از روزهای بهار اخیر که آن دونفر مستحقظ درصرف نوشابه قدری افراط کرده بودند زندانیها از موقع استفاده نمودند. و بعوض اینکه بطور معمول تبرها را به پیکر درختهای بلوط فرود بیاورند به کله قراولها نواخته و پس از تصرف اسلحه آنها کار خودشان را هم یکسره کردند. آنوقت با تحمل مخاطرات زیاد درحالی که مجبور بودند گاهی با علف و ریشه درخت سدجوع کنند بهرنحوی بود خود را به چادر قیرقیزها رسانند و واضح بود که نزد آنها تماماً پناهگاهی بدست خواهند آورد زیرا چادر نشین ها وظیفه خود میدانند که به این قسم فراریها کمک بنمایند. از میان دشتهای قیرقیز اول خود را به تاشکند و بعد به بخارا رسانند و در آنجا مبلغی از امیر دریافت داشته بمسافرت خود ادامه دادند. در بین راه چندین بار بعنوان برده فراری مورد سوء ظن قرار گرفتند ولی درست در میانه که خود را از هر گونه مخاطره برکنار میدانستند، از همه جا بیشتر کارشان بسا اشکال مواجه گردید.

باصرار همسفرها و کاروانبازی باتفاق «ایشان ایوب» فی المجلس به قلعه رهسپار شدم. بجای خان مارا نزد عمویش هدایت کردند مشارالیه صلاحیت مرادر دادن شهادت تصدیق کرد و امر به آزادی فراریان صادر نمود. درحالی که اشک در چشمشان حلقه زده بود از من تشکر کردند و کاروان با آغوش باز و احترام از آنها پذیرائی کرد و دو روز بعد مسافرت خود را بجانب هرات ادامه دادیم.

جاده از اراضی کوهستانی عبور میکرد. حرکت ما باز هم در جهت جنوب غربی ادامه داشت و پس از شش ساعت به اولین منزل رسیدیم. اسم این محل را «المار» میگفتند ولی این نام مشترکی است که به تمام این دهات سر راه ما که بفاصله های کم از یکدیگر متفرق هستند اطلاق میشود. هنوز کاملاً توقف نکرده بودیم که مأمورین مالیات میمنه را دیدیم که باتفاق چند سوار ظاهر گردیدند و از توقاضای باز دید

کالاها را نمودند. سروصدا و مشاجره و مذاکره چندین ساعت بطول انجامید ولی بالاخره مجبور به تسلیم شدیم و توانستیم قبل از نزدیک شدن شب مجدداً حرکت کنیم آنهم پس از آنکه از افراد برجسته کاروان و حتی کاروانبازی مبلغ کزافی بعنوان اضافه مالیات کالا و حیوانات بارکش و برده ها دریافت داشتند. کمی بعد از نیمه شب بدون توقف یکی از مهمترین دهات موسوم به «قیصر» را پشت سر گذاشته به منزلگاه «نارین» رسیدیم. قریب به پنج میل را از میان چندین دره حاصلخیز ولی متروک طی کرده بودیم. تمام این منطقه زیبا بواسطه غارت و چپاول تر کمنها و جمشیدها و فیروز کوهی ها تقریباً خالی از سکنه شده است.

چون يك راه هفت ساعته در پیش داشتیم مجال کافی برای استراحت در نارین نبود و پس از آنکه تمام روز را بلا انقطاع در حرکت بودیم خیلی دیر وقت به «چی چغتو» رسیدیم. این محل ایستگاهی است نزدیک قصبه دیگری بنام «فهم گذر» یکروز تمام اجباراً در آنجا معطل شدیم زیرا کاروانبازی و بعضی مسافرین در ده «قوجه کنده» که سه فرسخ دورتر در سمت جنوب شرقی در میان کوهستان واقع است کار داشتند. فهم گذر آخرین حد ناحیه میمنه و در عین حال تمام خاک تر کستان محسوب میشود. یکنفر «یوزباشی» موسوم به «دولت مراد» که بعنوان مرزبان در اینجا تعیین شده است خود را مجاز میداند تا در خانات میمنه برای سومین بار يك حق گمرکی بنام «قمچیل پولی» (پول شلاق)^۱ دریافت دارد. چون به یکنفر تاجر هراتی از يك چنین اجحافی اظهار تعجب کردم گفت: «خدا را شکر که بهمین مالیات اکتفا میکنند. دیرزمانی نیست که از میمنه و اندخوی بدون مواجهه با خطرات عمده نمیشد عبور

۱- در آسای میانه رسوم است به اشخاصی که شمارا بدرقه میکنند انعام بدهید. آنچه را که فرانسویها و آلمانیها انعام مینامند شرقی ها آنرا پول شلاق میگویند. این یوزباشی اجازه داشت از هر کس که از مرز عبور کند پولی دریافت دارد ولو آنکه هیچ خدمتی به عنوان مستحقظ یا بدرقه انجام نداده باشد.

کرد. قافله‌ها را بامر خودخان می‌چاپیدند و ما را از هستی ساقط می‌کردند. برای آخرین دفعه چادر نشینان از يك را در چي چغتو دیدم. از شما چه پنهان از اینکه این اشخاص دلیر و صریح‌اللهجه و خوش‌قلب را دیگر نخواهم دید بی‌اندازه دچار تأسف واقعی شدم. از تمام بومیان آسیای میانه بهترین خاطره‌خوشی که برایم باقی مانده از از يك هائی است که درخانات خيوه و بخارا ملاقات کرده‌ام.

قافله در تحت حمایت يك دسته جمشیدی که خانشان آنها را از «بالامرغاب» بیدرقه فرستاده بود بحرکت آمد. حالاراه از میان دره‌ای عبور می‌کند که در سمت راست مسکن تر کمنهای «ساریق» و در سمت چپ توقفگاه «فیروز کوهی‌ها» می‌باشد که از ناجنس‌ترین راهزنان کوهستان بشمار می‌روند. زمین فوق‌العاده حاصلخیز است ولی افسوس‌نه صاحب دارد و نه در آن کشت و زرع میشود. بعدها بمن گفتند که در تمام طول مسافرت از بخارا هیچ موقع قافله در معرض چنین مخاطره جدی قرار نگرفته بود. سی نفر جمشیدی مسلح با سازو برگ و در حدود شصت نفر از مردان خودمان که کاملاً برای جنگ آماده بودند قوه مهمی محسوب میشد ولی با اینهمه در هر قدمی که پیش میرفتیم از چپ و راست نگهبانان متعدد با ارتفاعات مجاور می‌فرستادند و آثار نگرانی در چهره همه خواننده میشد. حال باید متوجه تزلزل خاطر بردگان آزاد شده بیچاره بود که پس از تحمل زحمات بسیار و مخارج کزاف تا اینجا رسیده بودند و مجدداً خود را در معرض اسارت میدیدند.

اهمیت قافله و احتیاط هائی که شرح دادم خوشبختانه باعث شد تا از هر گونه دستبرد برکنار بمانیم. از صبح تا شب از میان مراتع زیبا عبور کردیم و با وجود گذشتن فصل، علف و گل تازانوی ما می‌آمد و پس از آنکه شب را استراحت کردیم فردا بخارابه‌های قلعه (خالد ولی) رسیدیم. بیش از دو سال نم‌بگذرد که این قلعه مسکون بود ولی در نتیجه يك الامان و اقدام جسورانه بیچنگ تر کمنهای ساریق

افتاده بدهش‌ترین شکلی غارت شد. کسانی از اهالی که فی‌المجلس کشته نشدند بعنوان برده بمعرض فروش در آمدند. و چندی نخواهد گذشت که باین چند خانه متروک و حصاری که هنوز سرپا ایستاده است نامی جز خرابه اطلاق نخواهد شد. سواران جمشیدی که بیش از يك روز ما را مشایعت نکرده بودند بهمین زودی ادعای پول شلاق خویرا می‌کردند. مسافری عادی اعم از پیاده و سواره سهم خود را فقط سرانه می‌پرداختند ولی بردگان مجبور بودند مضاعف آن را تأدیه کنند. عجب تر آنکه محافظین ما ادعای فعلی خود را کاملاً از روی انصاف میدانستند و اینطور استدلال می‌کردند که بابت راهداری که از طرف خان مقرر شده است در بالامرغاب چیزی بآنها نخواهند پرداخت.

روز دوم نزدیک غروب پس از حرکت از چي چغتو رسیدیم بآخر آن دره زیبائی که شرحش گذشت. ازین ببعدهاده‌ای که برود «مرغاب» منتهی می‌گردد داخل يك تنگه کوهستانی میشود که شیبهای تند و گذرگاههای باریک آن برای عبور شتر با بار بسیار دشوار است و مجبورند افسارش را رها کرده او را بحال خود واگذارند. مع‌الوصف بمن گفتند که تنها راه عملی عبور از کوه رسیدن بکنار رودخانه همین راه منحصر بفرد است. اگر يك عده نظامی بخواهد از مرغاب عبور کند ناچار است از دوراه یکی را انتخاب نماید. یا از طریق صحرا خود را بخطر بیندازد که در آن صورت باید با «سالارها» و ساریق‌ها روابط حسنه داشته باشد. و یا از وسط این تنگه باریک راهی برای خود باز کند که آنهم مستلزم این است که با جمشیدها همدست باشد والا در همچو دره‌های باریکی ممکن است خصومت آنها قشون را با عدم موفقیت مواجه سازد.

وقتی بلب آب رسیدیم نیمه شب شده بود. و چون در نتیجه عبور از کوه که بآن ثانی و سختی صورت گرفت همه اعم از انسان و حیوان از پادرامده بودیم لذا جمعی

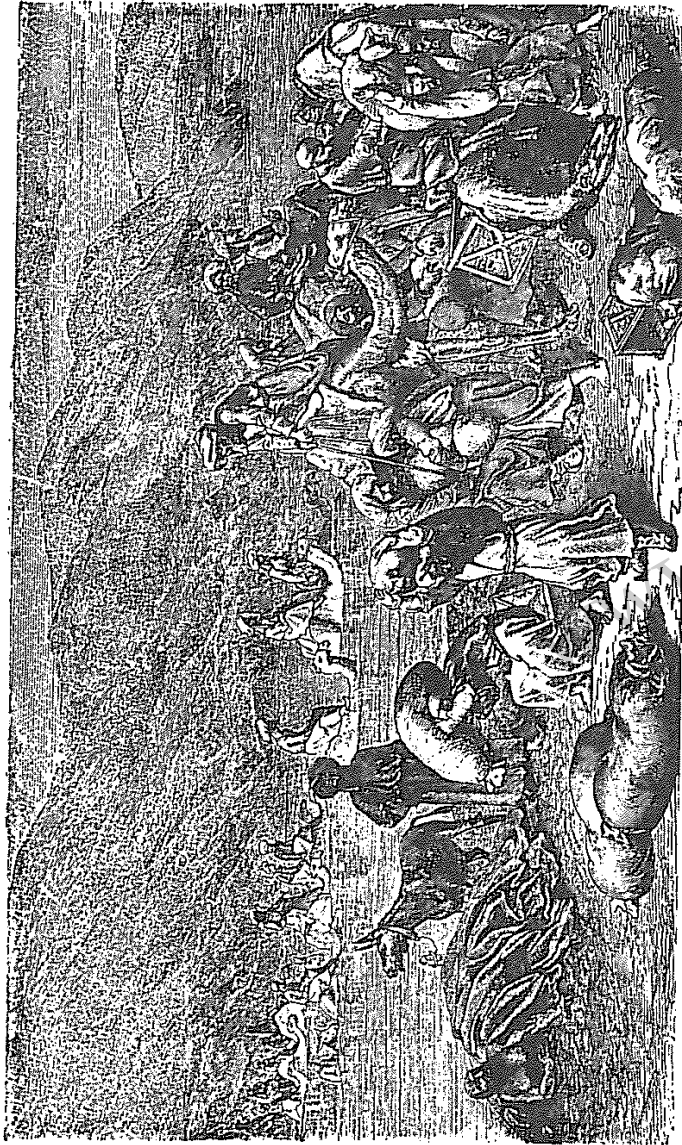
بخواب عمیقی فرو رفتیم .

فردا صبح سپیده دم که از خواب برخاستم دیدم دريك دره طولانی که اطراف آن را بلندیها احاطه کرده است واقع شده ایم و آب روھائی که جریان صاف و سبز رنگ آبهای مرغاب^۱ چون بستری برای خود ایجاد کرده بود مناظر فوق العاده زیبایی بوجود آورده است .

در امتداد رودخانه برای یافتن گذار مدت نیم ساعت قدم زدیم . حقیقتاً جریان آب قدرت فوق العاده ای داشت و با آنکه خیلی عمیق نبود معذلك تمیشد کور کورانه و بی اعتنا از همه نقاط آن عبور نمود زیرا تخته های بزرگ سنگ در همه جا مانع ایجاد میکرد .

اسبها اول داخل رودخانه شدند ، پس از آن شترها و در آخر کار نوبت بالاغها رسید . همه میدانند که این حیوان از آب خیلی میترسد و خیلی مواظب است که پایش بگل فرو نرود . از این جهت لازم دانستم خورجین خود را که حاوی نسخ خطی یعنی تنها محصول و غنیمت سفرم بود روی پشت یکی از شترها بار کنم . آنوقت روی زمین خالی سوار شده الاغ را وادار کردم ساحل را ترك کند و داخل آب شود . در اولین قدمی که بكف سنگلاخ آن جریان تند گذاشتم فهمیدم که اتفاق ناگواری روی خواهد داد . لذا خواستم پیاده شوم ولی بكلی بیفایده بود زیرا بلافاصله مرکبم در آب افتاد و باعث خنده تماشاچیان کنار رودخانه گردید . سپس مبهوت شده با چالاکی خاصی خود را بساحل مقابل رسانیده مرا رهین منت خود گردانید . این حمام سردی که صبح بآن زودی در آبهای شفاف مرغاب نصیبم شد جز دردسر

۱ - سرچشمه مرغاب درست مشرق در کوههای مرتفعی است که «غوز» نامیده میشود . پس از آن بسمت شمال غربی جریان پیدا میکند و از «مارچاه» و پنج ده عبور کرده نزدیک «مرو» در جلگه های شنزار فرو میرود : میگویند سابق برین برود چیهون میریخته ولی این مطلب از جمله محالات بشمار میرود .



کاروان در حال عبور از گذار رود مرغاب

چیزی به همراه نداشت زیرا بواسطه نداشتن لباس عوضی مجبور شدم مدت چند ساعت زیرقالیها و کیسه‌ها مخفی شوم تا اینکه لباسهای خیس شده‌ام را در برابر آفتاب خشک کنم. قافله نزدیک قلعه مستقر شد. در داخل حصار بجای خانه فقط چادرهایی دیده میشد که خان‌ها و سران جمشیدی در آن سکنی داشتند.

دره مرغاب درین محل « بالامرغاب ^۱ » (مرغاب علیا) نامیده میشود و از کوههای مرتفع که متعلق بهزاره‌هاست شروع شده تا «مارچاه» (چاه مار) که ممکن تر کمنهای سالاراست امتداد پیدا میکند. میگویند اینجا سابقاً ملک جمشیدیها بوده و پس از آنکه مدتی خلعید از آنها بعمل آمد مجدداً این مهد آباء اجدادی خود را بتصرف درآوردند. در سمت جنوب غربی قلعه، دره بتدریج آفتدتر کم وسعت میشود که بحق میتوان آن را تنگه نامید. رود مرغاب با کف زیاد و صدای رعد آسا در آنجا سرازیر میشود و تنها آنطرفتر از پنج ده ^۲ چون عمقش زیادتر میشود و دره در حدود يك يادومیل وسعت پیدا میکند از حدت و شدت آن کاسته میگردد. آن زمانی که مرو برپا بوده است ظاهراً درین محل تمدنی وجود داشته که زندگی را در آنجا ممکن میساخته است ولی امروز که تر کمنها آنرا تصرف کرده‌اند همه جا خرابی و ویریشانی را بدنبال دستجات وحشی خود میکشاند.

جمشیدیها مدعی هستند که از سلاله جمشید پادشاه افسانه‌ای دوره پیشدادی میباشند ولی واضح است که باین ادعا بایستی بنظر سوءظن و تردید نگاه کرد ولی شکی نیست که از نژاد ایرانی میباشند زیرا علاوه بر لهجه، قیافه مخصوص آنها هم ایرانی بودنشان را بشبوت میرساند. از ایالات جنوبی ایران گذشته در هیچ جای دیگر این خصیصه نژادی مانند آنچه در نزد این ایالات دیده میشود محفوظ نمانده

۱- برای من گفته بودند که این لفظ بمعنی قلعه است. شاید این محل سابقاً دارای اهمیت بوده زیرا خرابه‌های متعدد چه در داخل و چه در اطراف حکایت از تمدنی مینماید که از بین رفته است. ۲- پنج ده نام محلی میباشد.

است. چون قرن‌ها می‌گذرد که با آخرین حدود سرزمین اجدادی رانده شده‌اند، در نتیجه جنگ‌های مداوم از تعداد نفرات آنها روز بروز کاسته می‌شود و حالا جمعیتشان تقریباً از هشت تا نه هزار چادر تجاوز نمی‌کند. سکنه این چادرها که در دره مورد بحث و کوه‌های مجاور آن پراکنده هستند زندگانی بسیار فلاکت باری دارند. بطوریکه در تاریخ خیره دیده می‌شود عده‌ای از آنها بوسیله الله قلی خان از زاد و بوم خود رانده شده‌اند و مجبور گردیده‌اند در خانه‌ات «قوقچک» که در منطقه حاصلخیزی واقع و بیش از حد لازم از آب‌های جیحون مشروب می‌گردد دسته مهاجر جدیدی تشکیل بدهند. درین مبادله البته برد با آنها بود ولی علاقه مقاومت ناپذیری که بکوهستان‌های خود داشتند باعث شد که بتدریج مراجعت کنند و اکنون مجدداً در آنجا ساکن شده‌اند. شرائط زندگانشان هم چندان درخشان نمی‌باشد.

جمشیدیه‌ها از حیث لباس و طرز زندگی و اخلاق شبیه به‌تر کمنا هستند. نوع غارت و چپاولگری آنها هم از لحاظ رعب و وحشت دست کمی از تر کمنا ندارد ولی به آن اندازه مکرر اتفاق نمی‌افتد زیرا از حیث عدد بیای آنها نمی‌رسند. رؤسای فعلی آنها (دو رئیس دارند یکی مهدیخان و دیگری الله قلیخان) سیادت افغانها را علناً به رسمیت شناخته‌اند و سردار هرات آنها را سخاوتمندانه به مزدوری و سر بازی قبول کرده است. در زمان دوست محمد خان افغانها همیشه سعی داشتند جمشیدیه‌ها را با خود همراه کنند؛ اولاً ازین جهت که توسط آنها یک نوع پادگان سرحدی در خط شمال مرغاب در مقابل تجاوزات اهالی میمنه داشته باشند؛ ثانیاً برای اینکه عملیات تر کمنا را در موقع لزوم فلج سازند زیرا هر اندازه هم دوست محمد خان فداکاری می‌کرد باز ممکن نبود آنها متحدین باوفائی از کار درآیند. می‌گویند مهدیخان رئیس جمشیدیه‌ها که ذکرش گذشت بواسطه خدمات شایانی که در محاصره هرات بروز داده است مورد عنایت امیر اخیر و جانشین او شیر علیخان

پادشاه فعلی کابل قرار گرفته است و قیومت پسر کوچک خود را که مأمور حکومت هرات کرده، به او تفویض نموده است با اینهمه توسعه ارضی افغان تا مرغاب را باید بسیار متزلزل دانست زیرا جمشیدیه‌ها ممکن است هر آن علم طغیان بلند کنند مثلاً اگر کوچکترین بی‌عدالتی به آنها شود یا کمترین تأخیری در پرداخت و تصفیه حقوقشان بعمل آید یا بنحوی از انحاء آرامش خاطرشان بهم بخورد، حاضر نیستند از سردار هرات حرف شنوی بکنند.

اینجا هم مانند جاهای دیگر اشکال جدی، جز در مورد حقوق گمرکی برای ما پیش نیامد. در راه به ما گفته بودند که افغانستان از ساحل چپ مرغاب شروع و دیگر مالیات برده مطالبه نمی‌شود. ولی مبنای این اطلاع عاری از صحت جز يك سوء تفاهم غم انگیز چیز دیگری نبود. خان جمشیدیه‌ها که با کاروانباشی مستقیماً سر و کار داشت، برای کالا و حیوانات و برده‌ها مالیات گزافتری از آنچه تا حال پرداخته بودیم مطالبه کرد و موقعی که رقم این مالیات به گوش مارسید دیگر حالت بهت و شکایت همه از حد و اندازه تجاوز کرد حتی خود حاجی‌ها هم مجبور شدند برای هرا لای دوفرانك بپردازند و این مبلغ برای عموم فوق الطافه و برای شخص من کمرشکن بود. ولی از ما کسی که بیش از همه صدمه دیدیکنفر هندی بود که در میمنه بمیزان سی تنقه (۲۲/۵ فرانك) چند بار از یانه خریده بود. و کرایه آن را تا هرات از قرار باری بیست تنقه (۱۵ فرانك) دریافت داشته بودند. بعلاوه تا آن زمان یازده تنقه (۲۵ / ۸ فرانك) هم حقوق گمرکی پرداخته بود و حالا هم سی تنقه دیگر از او مطالبه می‌کردند که رو بهم رفته قیمت کل خرید بالسخ بر شصت و يك تنقه (۴۵ / ۵ فرانك) میشد. معلوم است این همه مالیات گزاف که ظاهراً بعنوان قانونی به کسبه تحمیل می‌شود تاجه اندازه عمل تجارت را فلج می‌سازد و چگونه اعمال قدرت ظالمانه شاهزادگان مانع ازین میشود که مردم، از ثروت بی‌پایان

مناطقى كه بعضى محصولات زمينى آن خود بخود وبدون زحمت مىرويد، استفاده نمايند و از ارزش فوق العاده آن زندگى خود را تأمین كنند. سرزمين كوهستانى جمشيدىها در حدود سه نوع محصول نباتى دارد كه خود بخود از زمين مىرويد و تعلق خاص به احدى ندارد و هر كس حاضر باشد به خود زحمت بدهد ميتواند از آن بهره مند گردد، اولين محصول آن پسته است و بعد «بزغونج» كه نوعى گردواست و در رنگرزي بكار مىرود. اولى يك من پنجاه سانسيم و دومى هر من شش تاهشت فرانك قيمت دارد. و بالاخره سومى «ترنجبين» است كه يك نوع ماده قندى از آن استخراج ميشود و از گياهى مانند شيرخشت بدست مىآيد و مزه مطبوعى دارد. در هرات و ايران آن را براى ساختن قند بكار مىبرند. اين سه نوع محصول در كوه «بادخيز» (كه معنى آن «آنجا كه باد بلند ميشود» مىباشد) بوفور پيدا ميشود. معمولاً محصولات را جمع آورى مىكنند ولى تجارت آن بواسطه مخارج اضافى كه قيمت خريدارى طبعاً بالا مىبرد، چندان پولى عايد نمىسازد و بهمين جهت اين ثروتهائى طبيعى براى اهالى يىچاره چيزى جز بخور و نمير محسوب نمىشود. زنهای جمشيدى چند نوع پارچه از پشم و كرك بز مىفانند كه مهم تر از همه يك نوع پارچه است به نام «شال» كه در ايران ب قيمت خوب خريدار دارد.

چهار روز در كنار مرغاب نزديك خرابهها منزل كرديم. ساعتهائى متمادى وقت خود را در امتداد اين رودخانه كه امواجش سبز و شفاف است صرف بازديد چادرهاى اطراف مىكردم. سقف اين چادرها كه از نمد پاره درست شده است منظره بسيار رقت انگيزى داشت. بيهوده بلور آلات و دعائى خير و نفس خود را عرضه مىكردم. اينگونه اشياء تجملى درين جا بيهيچوجه خريدار نداشت و به يك تكه نان بهتر خوش آمد مىگفتند. حتى مذهب هم درين جا نفوذ زيادى ندارد چون صفت حاجيگري و درویشى هم چندان بحساب نمىآمد. با آنكه اگر عوضى نفهميده باشم ميدانستم

خرابهها و منارهای سنگى كه با احتمال قوى متعلق به زمان پارسیها مىباشد، در آنجا وجود دارد، معذلك مجبور شدم كه در گردش خود تا مارچاه صرف نظر كنم. حكاياتى را كه برايم تعريف كرده بودند داشتم مورد ترديد قرار ميدادم و بنظرم بعيد مىآمد كه مسافرين انگليسى كه بخوبى از هرات و حول و حوش آن اطلاع داشتند، اگر تصور مختصر موقفيتى درمیان بود به آن سمت متوجه نشده باشند. با اين حالت شك و ترديد صلاح ندانستم با خطرانى كه با احتمال قوى در پيش بود خود را مواجه سازم. بطوريكه حساب كرده اند مسافرى كه سواراسب باشد فاصله بين بالامرغاب و هرات را چهار روزه طى مىكند. درين كشور كوهستانى مسافرت ياشتر دو برابر اين مدت وقت لازم دارد و چون شترهاى ما از حد معمولى بيشتر بار داشتند كاروان لااقل بهمان مدت وقت احتياج پيدا مىكرد.

از دوردو قله مرتفع را كه از سمت جنوب مرغاب نمايان است بهمانشان دادند و گفتند دوروز راه لازم است تا به آن برسيم. هر دوى آنها «دربند» (گذرگاه، تنگه، بندر) ناميده مىشوند و خيلى مرتفع تر و قابل دفاع تر از آن دهنه اى هستند كه از سمت ساحل راست مرغاب به ميمه مىرود. هر چه انسان پيشتر مىرود منظره شاعرانه تر و درعين حال ناهموار تر ميشود. در قله كوهپائى كه از سنگ خارا مىباشد و در بند اول را تشكيل مىدهد خرابههاى يك قلعه قديمى كه موضوع افسانه هاى متعدد و مختلف قرار گرفته است بنظر مىآيد. همينطور در در بند دوم هم، در كنار مرغاب، بقاياى يك قلعه قديمى يافت مىشود كه اقامتگاه تابستانى سلطان حسين ميرزاى معروف مىباشد. يك پل سنگى (پل تابان) كه آثارش هنوز مرئى است به امر او ساخته شده است. در زمان حيات اين شاهزاده كه متمدن ترين سلاطين آسياى ميانه بوده است تمام كشور هاى مجاور در نهايت آبادانى و شكوه بسر مىبرده اند و از آن عهد بعضى خانه ها را ذكر مىكنند كه در تمام طول مرغاب جهت تفريح و

عیاشی بنا شده بوده است.

آن طرف تر از تنگه از رودخانه جدا شدیم. جاده بسمت راست و بسوی مغرب متمایل میشد و بجانب جلگه ای که به يك قسمت از صحرا منتهی میگردد ادامه پیدا میکرد. این جا محل مسکونی «سالورها» بود و کوه بلندی بنام «تلخ گذر» ازین محل شروع میشد و برای گذشتن از آن سه ساعت وقت لازم بود.

تزدیک نیمه شب در محلی به نام «ماگور» توقف کردیم و با پیمودن يك منزل صبحگاهان به خرابه های «قلعه نو» رسیدیم. این محل سابقاً قلعه مستحکمی بوده و اکنون تعداد کمی چادرهای «هزاره» در اطراف آن برپا میباشد که ظاهر آنها از چادر جمشیدی هاهم فقیرتر است. نقل میکردند پنجاه سال پیش «قلعه نو» شهر معموری بوده و محل بارانداز قافله هایی که از ایران به بخارا میرفتند بشمار می آمده است. هزاره ایها که آن را در تصرف داشتند بواسطه ترقی روز افزون خود پرده غرور و جلوی چشمشان را پوشانید و خواستند تکالیف و قوانینی به هرات تحمیل کنند و در نتیجه با این شهر سخت دست بگریبان شده خودشان عامل خرابی خود گردیدند. علاوه بر این در نتیجه هجوم و غارتی که با همان شدت خودتر کمنها، در سمت خراسان میکردند دشمنی ایران را نیز بسوی خود جلب کرده بودند.

هزاره ایهایی را که اینجا می بینم نتوانسته اند در نتیجه روابط دائمی با ایرانی ها مشخصات مغولی را مانند برادران کابلی خود بتمام معنی حفظ کنند. بعلاوه غالب آنها سنی هستند در صورتی که هزاره ایهای کابلی کاملاً دارای عقیده مخالف آنها میباشند. اگر درست فهمیده باشم برای اولین بار در زمان نادر شاه هزاره ایهای شمال از جنوبیها مجزا شدند و بواسطه اقامت در میان اهالی محل، قسمت اعظم از اعتقاید مذهبی خود را اجباراً تعدیل نمودند. همچنین نقل میکنند که هزاره ایها

۱ - بما اینطور گفتند که این قوم را در تمام خاکی ایران (بربری) مینامند و این نام از شهر بربر بقیه در صفحه بعد

که اصلشان مغول است توسط چنگیز خان تا سرزمینهای جنوبی آسیای میانه کوچانده شدند و گرویدنشان به مذهب تشیع بواسطه شاه عباس صورت گرفته است. قابل توجه اینکه چگونه زبان ایرانی را که در محل سکنای آنها خیلی کم مورد استعمال دارد، بجای زبان مادری، اختیار کرده اند. عده کمی از افراد این ایل هنوز زبان ولایتی مغول یا اگر بهتر بگوئیم یکنوع لهجه ای را که از آن مشتق میشود، حفظ کرده اند. عده ای از آنها در کوههای مجاور هرات مسکن اختیار کرده اند و از قرنهای پیش شغلشان تهیه دغال میباشد و نام همان محل را انتخاب کرده خود را «کبی» مینامند.

باباجان رئیس هزاره های قلعه نو بدون آنکه تغییری در وضع فلاکت بار و ضعف فعلیش حاصل شود، ممکن بود برتری هرات را که بواسطه نزدیکی فوق العاده (دوروز راه) میتواند هر آن برای او تولید مخاطره کند، برسمیت بشناسد. ولی بر عکس حالت يك شاهزاده مستقل بخود گرفته است. قافله ماهنوز تزدیک خرابه ها کاملاً توقف نکرده بود که اعلیحضرت ما را مقتخر کرده شخصاً برای مطالبه مالیات حق خود سرافرازمان کردند. کشمکش و مشاجره از نو شروع شد. کاروانباشی میخواست با اصرار تمام قاصدی نزد سردار هرات برای عرض شکایت بفرستد. این تهدید موثر واقع شد و در عوض حقوق گمر کی فقط مبلغ معتنا بیی بعنوان پول شلاق از ما مطالبه کردند و بدون ملاحظات مذهبی خان این مالیات راحتی از خود حاجیها هم دریافت داشت و من مجبور شدم مجدداً مبلغی در حدود دو فرانك بابت الاغم بپردازم.

بقیه از صفحه قبل

گرفتند که سابقاً در کوههای بین کابل و هرات واقع بوده است، حکایات مبالغه آمیزی از عظمت و جلال سابق آن تعریف میکنند. بورنس Burnes در کتاب خودش راجع بکابل (صفحه ۲۳۲) مخصوصاً ذکر میکند: بقایای این شهر شاهنشاهی «بربر» امروز هنوز دیده میشود.

تجار مادرین جا مقدار زیادی پسته و «برک» که پارچه سبکی است خریداری کردند. زنهای هزاره دریافتن آن شهرت بسزائی دارند و در تمام شمال ایران و افغانستان لباده‌هائی از آن میدوزند که «چخمن» نامیده میشود.

از قلعه نوتاهرات باز هم جاده از میان يك سلسله کوهپای مرتفع عبور میکند. فاصله بیش از بیست میل نیست ولی مسافرت بسیار خسته کننده است و کمتر از چهار روز طول نمیکشد. اولین منزل دهی است بنام «الوار» که مجاور خرابه‌هائی میباشد که سابقاً مغاک مستحکم و اقامتگاه شیرعلیخان هزاره بوده است. روز دوم از قلعه «سرابند» که از برفهای جاویدان مستور است عبور کردیم و با وجود مقدار زیادی چوب که برای گرم شدن میسوزانیدیم معذک از سرما بسیار رنج کشیدیم. فردای آنروز تمام وقت ماصرف سرازیر شدن ازین ارتفاعات شد. در بعضی نقاط خطر بزرگ در پیش بود زیرا از کنار پرتگاه رد میشدیم و جاده بیش از يك پا عرض نداشت بطوری که يك پای غلط ممکن بود مارا اعم از آدم و شتر بقعر دره که تنها دیدن آن مارا بوحشت میانداخت پرتاب کند. با اینهمه صحیح و سالم بآن دره که به «سرچشمه» منتهی میشود رسیدیم. معتقدند که این رود خروشان پس از مشروب کردن شمال هرات به «هری رود» میریزد. روز چهارم به «قرخ» که جزو خلق هرات میباشد و بیش از چهار میل از آن فاصله ندارد وارد شدیم.

در بهار موقعی که قافله بسمت بخارا حرکت میکرد هنوز هرات در محاصره دوست محمد خان بود. شش ماه از آن تاریخ میگذشت و آن عده از هم قطارهای هراتی ما که شنیده بودند شهر را تصرف و غارت کرده اند معلوم است با چه نگرانی انتظار خبر از اوضاع خانه وزندگی واقوام و دوستان خود را میکشیدند. با اینحال بیست و چهار ساعت دیگر معطل شدیم تا یکنفر افسر گمرک افغانی که بسیار مغرور و از خود راضی بنظر میرسید وارد شد و صبح بآن زودی مارا کمی غافلگیر کرده صورت

کاملی از نفرات و اموال ماتهییه نمود. افغانستان را در نظر خود کشور لا اقل نیمه منظمی مجسم کرده بودم که در اثر نفوذ مغرب زمین دارای اطلاعات نسبتاً صحیح و عادات متمدنی شده است. بنا بر این فکر میکردم حالا دیگر از شر لباس مبدل و قسمت عمده آلام خلاص میشوم ولی این تصور باطل بزودی و بطرز ظالمانه‌ای بر طرف شد. اولین مأمور افغانی را که من دیدم از تمام هم نوعهای خود در آسیای میانه خشن تر و دلخست تر باما رفتار کرد. شنیده بودم که در این کشور حفريات سبب معافیت از پرداخت حقوق گمرکی میشود ولی در مقابل آنچه به چشم دیدم این فکر نقش بر آب شد. بارهای کالا را که صاحبانش حاضر نبودند باز کنند تحت الحفظ بشهر فرستادند. اسباب سفر همه مسافرین را بررسی کرده جزء بجزء ثبت نمودند و با وجود شدت سرما همه مجبور شدیم لباسها را بیرون بیاوریم و بجز پیراهن وزیر شلوار و روپوش تمام لباسهای مامشومول پرداخت حقوق مخصوصی کردید. آن شخص خشنی که سروکار ما با او افتاده بود تمام حاجیها را مشمول مالیات گمرکی کرد و حتی مختصر آهن آلات مارا مستثنی نمود. مطلب باور نکردنی آنکه برای هرا لاغ که بطور متوسط از بیست تا بیست و پنجقران بیشتر ارزش نداشت مبلغ پنجقران سرانه مطالبه میکرد در صورتی که تاحال چندین بار این نوع مالیات گراف را داده بودند. عده زیادی که قادر بپرداخت نبودند الاغ مفلوکشان را بمعرض فروش درآوردند. این شیوه زننده که تقریباً ما از هستی ساقطی نمود، به بدترین وجهی متأثرم کرده بود. نزدیک شب در موقعی که تصور میکردیم ازین نوع راهزنی خلاص شده ایم حاکم قرخ که درجه «مجیر»^۱ دارد بسراغ ما آمد تا پول شلاق خود را دریافت کند؛ توقعش چندان کم نبود ولی سرو وضعش کاملاً مانند يك نظامی حقیقی بود و لباس متحدالشکلی

۱- برابر با کلمه انگلیسی «ماژر» است و از همان هم اقتباس شده. قبلاً درباره عناوین «جرنل» و «کرنل» که در قشون افغان متداول است مطالعاتی کرده بودم ولی بالاخره کشف کردم که کلمه اول از «ژنرال» و دومی از «کلنل» مشتق شده و هر دو کلمه انگلیسی است.

که د کمه های آن تا کردن بسته بود(اولین نشانه‌ای که مرا بیاد خاطرات اروپا آورد) درمن چنان اثر نشاط آوری تولید کرد که از نوشتنش صرف نظر میکنم و هنوز هر موقع که یاد آن میافتم خنده‌ام میگرفت ولی تصور میکنم این خوشحالی بی معنی بیشتر از آن جهت باشد که شغل خود یعنی اغفال دیگرانرا درشرف اتمام میدیدم. آن افسر که نامش «باتورخان» بود ملتفت تعجبم شده چشمان خودرا بمن دوخت و پس از آنکه قیافه خارجی مرا و رانداز کرد راجع به هویتیم از کاروانبازی تحقیقاتی بعمل آورد، آنوقت مرا پهلوی خود نشاند و قبول کرد استثنائاً بامن بامهربانی و ملاحظه رفتار کند. درضمن مذاکره که صحبت بخارا هم با کمال میل بمیان آمد، چندین بار بالبخت معنی داری بمن نگاه کرد و درحالی که سعی داشت کسی ملتفت نشود مثل این بود که میخواست موفقیتیم را راجع به اقداماتی که کرده بودم تبریک بگوید. بلاشک مرا یکنفر مأمور مخفی تصور میکرد و با اینکه بهیچوجه حاضر نشدم از نقشی که در بنمدت طولانی بازی کرده‌ام صرف نظر نمایم دست خودرا بعنوان خدا حافظی دراز کرد ولی من از حرکتش به نیت او پی بردم و خودرا بعجله به او رسانیدم و دستها را بسوی آسمان بلند کردم که برسم مسلمانان دعای خیر برایش بخوانم، خنده تمسخر آمیزی تحویل من داده راه خود را درپیش گرفت و از چشم ناپدید شد.

قافله ما بایستی فردا صبح وارد هرات بشود؛ بنابراین راهی را که در مواقع مساعدتر وعادی به آسانی میتوان در مدت بیست یا بیست و پنج روز از پیش برد مادرشش هفته طی کرده بودیم.

از جزئیاتی که فوقاً شرح داده شد، دیدیم که در تمام این خط سیر عمل تجارت چندان به نحو درخشانی پیشرفت ندارد. حال بمن بطور اجمال آنچه را در گمر کخانه های مختلف بابت برد کان و کالا و دواب تا حال پرداخته بودیم با واحد تنقه شرح

میدهم. برای فهم جدول زیر باید بخاطر داشت که يك تنقه برابر با هفتاد و پنج سانتیم می باشد:

اسم محل	دریافتی از هر بار کالا	شتر	اسب	خر	برده
قرقي Kerki	۲۰	۵	۳	۱	۲۲
اندخوی Andkhuy	۲۶	۵	۳	۲	۲۰
میمنه Aaymene	۲۸	۵	۳	۱	۲۵
آلمار Almar	-	۳	۲	-	-
فهم گذر Fahmguzar	۱	۳	۲	۱	۱
قاله ولی Kalé Veli	-	۵	۳	۱	۵
مرغاب Murgab	۳۰	۵	۳	۲	۱۵
قلعه نو Kalé No	-	۵	۳	۲	-
قرخ Kerrukh	-	۱۵	۱۰	۵	-
جمع	۱۰۵	۵۱	۳۲	۱۵	۸۸

اگر در نظر بگیریم که قرخ معمولی نزول در هرات صدی بیست ۲۰٪ است آنوقت میتوان حساب کرد که قیمت فروش باید چه میزان باشد تا تاجر بتواند جبران این همه زحماتی را که کشیده و پولی را که بخطر انداخته است بنماید.

فصل چهاردهم

جلگه هرات - خرابه های قرون پیش و خرابه های
دیروز - بازار - اجحافات مالیانی - نژاد های مختلف -
فصل مربوط به کلاهها - تمدن قلابی - فلاکت و
شرکت - يك سیاستمدار ایرانی - ملاسحق - ملاقات
پسر شاه - خطاب متحیر کننده - بمن سوء ظن میبرند -
عينك های يك منجم - بی - منطقی عجیب فتح وغارت
هرات - يك دزد بالیمان ومنطقی - افغانها مرغی را که
تخم طلا میکند میکشند - طرز بیان وزیر - اوضاع
مغشوش اداری - انگلیسهای محبوب - مقبره دوست
محمد خان .

مسافری که از شمال میآید وقتی سر پیچ کوه خواجه عبدالله انصاری دشت
سبز و زیبائی را که جلگه هرات نامیده میشود بانهرهای متعددی که برای آبیاری
حفر شده و دهائی که همه طرف پراکنده است یکمتر تبه در مقابل خود می بیند ،
نمیتواند از تعجب خودداری کند . بالاینکه درخت یعنی زینت عمده همه مناظر
بهیچوجه در آنجا وجود ندارد معذلك انسان ملتفت میشود که از خاك تر کستان
وبالتبع از آسیای میانه که هرات را بحق دروازه یا کلید آن نام نهاده اند خارج شده

است. بدون آنکه خواسته باشیم مانند شرقیها غلو کرده لقب «جنت صفت» (مانند بهشت) به آن بدهیم باید تصدیق کنیم که سرزمین اطراف آن دارای چنان ثروت و وفور نعمتی است که بخودی خود دارای جاذبه نیرومندی میباشد. بدبختانه این مزایای طبیعی و اهمیت سیاسی آن باعث شده که بین همسایگان مایه نفاق قرار گیرد و همیشه بر سر آن نزاع برپا باشد. و اگر جنگهایی را که این کشور صحنه نمایش آن بوده و محاصره های متعددی را که پایتختش تحمل کرده است در نظر بگیریم تعجب خواهیم کرد که این همه زخم چگونه به این زودی التیام پذیرفته است. فقط دوماه قبل از رسیدن ما دستجات متعدد و مکرر از افغان های وحشی در این دشت حاصل خیز اردوزده از همه طرف خرابی وارد میساختند ولی معذک کندمهادرحال رزیدن و بوته های مومشغول شاخ و برگ کردن بود و در تمام مراتع سبزه و چمن پریشی که کوئی با کلهای رنگارنگ مینا کاری شده است دامنه خود را توسعه میداد.

تقریباً مانند همه شهرهای مشرق زمین اینجا هم خرابه های قدیم و جدید داشت و مثل همه جای دیگر قدیمی هایش زیباتر و باشکوه تر است. آثار و ابنیه ای که در «مصلا» (محل دعا) برجامانده ما را یاد شهر قدیم تیمور می اندازد و برجهای منفرد و مدور حومه نزدیک آن، اصفهان را بخاطر می آورد، ولی خود شهر و قلعه بطوریکه من دیدم از يك مشت خرابه تشکیل شده است که در خود این کشور هم که به بلیات عظیم خو گرفته است نظیر آن رابه ندرت میتوان پیدا کرد.

ما از دروازه عراق وارد شدیم. خانه هایی که از مقابل آن میگذشتیم و ساختمانهای استحکاماتی قدیم و حتی خود دروازه، تل خرابه ای بیش نبود. نزدیک دروازه در داخل شهر مارک (یا قلعه) واقع است که بواسطه ارتفاعی که دارد هدف خوبی برای توپخانه افغان قرار گرفته بود. و چون بکلی خراب شده مثل این است

که روی پایه خود تکان میخورد و بنظر چنین می آید که به تعداد دروینجره های عریانش زخم برداشته است. این فقدان دروینجره حاکی از آنست که در مدت جنگ مواد سوختنی تا چه حد نایاب بوده و مردم ازین حیث تا چه درجه در زحمت بوده اند. درین بنا که میتوان آن را قفس خشت و کل نامید چند نفر افغان و عده ای هندو با قیافه های شرور که برای حفاظت چنین خرابه ای مناسب بنظر میرسند، در گوشه و کنار مشغول نگهبانی میباشند. در هر قدم علائم خرابی روبه فرونی میرود. بعضی از محلات که سکنه اش هنوز مراجعت نکرده اند بکلی خاموش و متروک میباشد. بازار یعنی قسمت سقف آن که عبارت از چهار سوق و گنبد روی آن باشد با آنکه شاهد چندین محاصره بوده است معذک هنوز برپا مانده و وضعیت قبل از جنگ خود را حفظ کرده است. گرچه ساکنین آن همان اشخاص قدیمی نیستند و بیش از سدها سابقه توقف ندارند معذک با همه این تفصیل يك نمونه قابل توجهی از زندگی شرقی و اختلاط و امتزاج کاملی از هندو و ایرانی و آسیای میانه ای در آنجا بوجود آمده است که علامت مشخصه هر قومی را از آنچه در بازار بخارا ملاحظه شد واضح تر و روشن تر بمعرض نمایش در می آورد. در حقیقت ازدحام به تمام معنی جز در فاصله کاروانسرای حاجی رسول و کاروانسرای نو وجود ندارد ولی در همین فضای محدود تنوع نژادها چشم را خیره میسازد. افغانی و هندو و تاتار و ترکمن و ایرانی و جهود همه بیکدیگر فشار می آورند و تنه میزنند. مرد کابلی گاهی در لباس ملی خود که عبارت است از پیراهن بلند و زیرشلوار و پارچه کتانی که سفیدش چشم را آزار نمیدهد و گاهی در لباس متحدالشکل مخصوص خدمت میخرامد و غالباً لباس قرمزی که از انگلیسها بدست او آمده است بر تن دارد که حتی در موقع خوابیدن هم هرگز بمیل آنرا از خود دور نمی کند. لباس را با کمال سادگی روی پیراهن می پوشد بدون آنکه عمامه جالب توجه وطنی خود را کنار بگذارد. عده ای

هم که جزو طبقه منورالفکر هستند لباس نیمه ایرانی بتن میکنند. تقریباً بدون اسلحه از خانه خارج نمیشوند و ندرتاً اتفاق میافتد که کسی، خواه کشوری خواه لشکری، در موقع ورود به بازار حربه‌ای برای حمله یا دفاع از خود همراه نداشته باشد. برای اینکه انسان کاملاً باب روز جلوه کند باید تجهیزات کاملی که عبارت از دوپانچه و يك شمشیر و يك دشنه و يك خنجر و يك تفنگ و يك سپر است با خود داشته باشد. با افغانی جنگجو جز جمشیدی ها که روش تر کمن دارند کس دیگری را نمیتوان برابر دانست. هراتی ژنده پوش و هزاره‌ای تقریباً عربان و تیموری ساکن اطراف، در مقابل نماینده نژاد فاتح جرأت عرض اندام ندارند. آنچه مربوط به فاتحین است و گو اینکه در نهایت پستی هم باشد، مطابق قواعد انسانیت بنظر میآید ولی هرگز حس تنفر و کینه‌ای بالاتر از آنچه سکنه هرات نسبت به فاتحین جدید دارند، دیده نشده است.

خود بازار که در زمان سلطان حسین میرزا ایجاد شده است و بنابرین چهار قرن از آن می گذرد، با وجود غارت‌هایی که در طی زمان در آن بعمل آمده هنوز هم مانند چیزهای قشنگ استحقاق تعریف و تمجید را دارد. میگویند در زمان سابق يك خیابان تمام از دروازه عراق تا دروازه قندهار^۱، را اشغال میکرده است. طبعاً دکان‌ها شروع بیاز شدن کرده‌اند منتها خیلی با تأنی، زیرا در نتیجه محاصره اخیر و غارتی که در پی آن بعمل آمده است جسورترین کسب هم دل‌سرد شده‌اند. بعلاوه با این طرز غارتگری که افغانها برای وصول مالیات درپیش گرفته‌اند تجارت و صناعت پیشرفت زیادی نمیتواند داشته باشد. حقیقتاً کسی نمیتواند باور کند،

۱ - این تنها دروازه ایست که در محاصره آسیب ندیده است. هراتیها مدعی هستند که این دروازه هرگز خراب نخواهد شد زیرا انگلیسها وقتی آنرا می‌ساختند هر آجری را مطابق باعدالت روی هم گذاشته‌اند و این با عمل افغانها خیلی فرق دارد که ساروج خود را با اشک ستم‌دکان خیس کرده‌اند.

که در تمام معاملات، چه از فروشنده و چه از خریدار، چه مبالغ گزافی بعنوان حقوق دولتی دریافت میشود. ازین گذشته، این مالیاتها تابع تعرفه معینی نیستند. و کاملاً بسته به اراده وصول کننده میباشد. مثلاً به يك چکمه که قیمت اصلی آن پنج فرانك است يك فرانك و پنجاه ساتیم مالیات تعلق می گیرد. این مالیات برای يك شبکلاه يك فرانك تعیین شده در صورتی که خودش بیش از دو مقابل این مبلغ ارزش ندارد و برای يك پوست هشت فرانکی به سه فرانك سر میزند و قس علیهذا. به تمام اجناس وارداتی و صادراتی توسط مأمورین وصول که در بازار و نقاط مختلف شهر صاحب دفتر میباشند، تمبرالصاق میشود. اولین سکنه هرات ایرانیانی بودند که از سیستان روبرو شمال غربی حرکت کرده بتدریج ایالت خراسان قدیم را تشکیل دادند بطوری که این شهر تا زمانهای اخیر هم پایتخت آن باقی مانده بود. بعدها بواسطه مهاجرت‌هایی که بامر چنگیز و تیمور صورت گرفت خون ترك - و - تاتار با خون بومیها اختلاط و امتزاج پیدا کرد و از آنجا نام مشترك «چهار اویماق» و تقسیمات فرعی «جمشیدی» و «فیروز کوهی» و «تیمنی» یا «تیموری» پیدا شد. اینها نژادهای مختلفی هستند که وحدتی جز وحدت سیاسی ندارند و سکنه جلگه هرات را تشکیل میدهند.

سکنه عمده محوطه مستحکم شهر ایرانیانی هستند که در قرن اخیر برای تبلیغ نفوذ وطن خود در آنجا مستقر شده‌اند و فعلاً بیشترشان اهل حرفه و کسب می - باشند. اما افغانها که بزحمت يك خمس سکنه شهری را تشکیل می‌دهند بکلی ایرانی شده و مخصوصاً بعد از محاصره اخیر با هموطنان واقعی خودشان خصومت میورزند. از یکنفر کابلی و یکنفر قافر قندهار همان اندازه که بومیها بدشان میآید آنها هم متنفر هستند و از اطاعت کردن هر دوی آنها به يك اندازه تنفر و اترجار دارند.

خوشم می‌آمد این جماعت رنگارنگ را که در بعضی از خیابانهای هرات مثل مورچه وول میزد تماشا کنم. از دیدن این سربازهای افغانی که لباس نظام انگلیسی بر تن داشتند و برخلاف دستورات قرآن گاهی کلاه^۱ لبه دار بر سر می‌گذاشتند به این فکر افتادم که بالاخره به کشوری رسیده‌ام که تعصب اسلامی دیگر آنقدرها شدید و وحشتناک نیست و اگر ماهرانه رفتار کنم میتوانم با تغییر مختصری خود را از شر این هیئت ساختگی خلاص کنم و وقتی این نظامیها را با سبیل تنها و بدون ریش میدیدم که در تمام قلمرو اسلام گناه نیامرزیدنی محسوب می‌گردد و حتی در خود قسطنطنیه هم ارتداد خوانده میشود بی اختیار امید برخوردار با افسران انگلیسی در دلم قوت میگرفت. چقدر برایم مایه دلخوشی بود اگر میتوانستم خود را تحت حمایت بعضی عمال انگلیسی که نظر به مقتضیات سیاسی بدون رقیب، نفوذ خود را اعمال میکردند، قرار بدهم، افسوس فراموش کرده بودم که شرقی‌ها ظاهر و باطنشان یکی نیست و ازین راه دچار یأس فوق العاده تلخی شدم.

بطوریکه قبلاً هم تذکر دادم منابع مالی من تقریباً ته کشیده بود و بمحض رسیدن به دروازه هرات مجبور شدم مرکب مفلوک خود را که در نتیجه مسافرت بکلی از پا در آمده بود از سرواکنم و از فروش آن بیش از بیست و شش قران بدستم نیامد که از آن مبلغ هم بغیر از مالیات فروش ناچار شدم مقداری از خرده قرض‌هایم را بپردازم. لذا موقعیت بسیار بحرانی شده بود. نبودن نشان را میشد بنحوی جبران کرد ولی با وجود اینکه به‌زندگی سخت عادت داشتم معذلتک در

۱- این نوع کلاه هنوز در قشون ترك داخل نشده است. عثمانلوها اصرار دارند که طبق سنت (روایات) «سپر» (کلاه بلند) و «زنار» (رسمانی که کفیش‌ها بدور کمر می‌بندند) که علامت مسیحیت است شدیداً حرام میباشد. سلطان محمود دوم در موقعی که میخواست يك دسته چريك ترك به شیوه اروپا تشکیل بدهد شدیداً میل داشت فینه را که بدرد احتیاجات سر باز نمی‌خورد به کلاه لبه دار (Shako) تبدیل کند ولی ازین برنده «جان‌نار» ها نتوانست این تفنن را به کرسی بنشاند زیرا آن میرفت که حتی بهترین دوستانش هم‌اورا مرتد بخوانند.

آن شبهای سرد که مجبور بودم بالباس نازك در يك خرابه بدون سقف که از هر طرف باد در آن داخل میشد، روی زمین بخوابم، خیلی در رنج و عذاب بودم. برای تسکین و تسلی خود فکر میکردم که تا ایران ده روز بیشتر فاصله نداریم ولی رسیدن به آنجا چندان هم آسان نبود. تنها به راه افتادن که از محالات بشمار می‌رفت، قافله‌ای هم که خود را برای حرکت بسوی مشهد حاضر میکرد، منتظر مسافری جدید بود و دنبال موقع مناسبتر میگشت. ترکمنهای تکه هم که همیشه اسباب دهشت مسافرین هستند، چندی بود که مشغول غارت دهات شده و برای گرفتن اسیر تا نزدیک دروازه هرات جلو آمده بودند. در روزهای اول و دوم خبر شدم که يك فرستاده ایرانی موسوم به محمد باقرخان، که از طرف شاهزاده والی خراسان برای تقدیم تبریک نزد سردار جوان هرات آمده است خیال دارد در فاصله کمی به پایتخت ایران مراجعت کند. فوراً او را ملاقات و خواهش کردم مرا هم همراه خود ببرد. این سیاستمدار رفتار بسیار مؤدبانه‌ای داشت ولی هر قدر خواستم وضعیت فلاکت بار خود را بعنوان مختلف به او حالی کنم ابداً توجهی بجزئیات مطلبم نکرد و با اینکه از وجنات و لباس پاره‌ام بخوبی میشد پی به فقر و مسکنتم برد باز از من پرسید: آیا از بخارا چند رأس اسب قیمتی همراه نیاورده‌ای؟ ظاهراً از هريك از کلماتش اینطور حس میشد که میخواهد پی به اسرارم ببرد. وقتی از او ناامید شدم دیگر بیش ازین درد سر برایش فراهم نکردم و چیزی نگذشت که به اتفاق عده‌ای از همان حاجیها که از سمرقند یا قرقی با هم مسافرت کرده بودیم از هرات بیرون رفت. همه مرا ترك کردند مگر ملا اسحق آن رفیق باوفائی که در قونگرat بدست آورده بودم. او وعده‌های مرا که گفته بودم «در تهران اوضاع بهتری انتظار ما را میکشد» مورد شك و تردید قرار نداده بود. این پسر با شرف که برایم باقی مانده بود هر روز مواد غذائی و مختصر هیزم مورد احتیاج را بوسیله

تكدی فراهم میکرد. هم او بود که شام شب را تهیه و از روی ادب امتناع میکرد در تنها بشقایی که داشتیم بامن در آن واحد غذا بخورد، از نقطه نظرهای دیگر مسلماً ملاسحق یکی از آن اشخاص شایان توجهی است که تاکنون دیده ام. او امروز نه درمکه بلکه در «پست» زندگی میکند و قبل از خاتمه این داستان طبعاً باز او نام خواهد برد.

برای اینکه از لحاظ تسهیل مسافرت بمشهد نکته‌ای را فرو گذار نکرده باشم، فرصتی بدست آورده بدیدن فرمانروای فعلی، شاهزاده سردار محمد یعقوب خان پسر پادشاه کنونی کابل که سنش از شانزده سال تجاوز نمیکرد رفته وقتی پدرش بر اریکه سلطنت جلوس نمود برای نظم و ترتیب دادن به اسباب چینی برادران خود که بر سر تاج و تخت با او رقابت می کردند مجبور شد به جله به افغانستان مراجعت کند. در همین موقع نیز او را مالک الرقاب این ایالت که بتازگی ضمیمه کشور خود کرده بود قرار داد، نایب السلطنه جوان در چهار باغ منزل کرده بود و این همان قصری است که زمانی مازرند هم در آن سکنی داشته است. گرچه در مدت محاصره، از این قصر هم خوب نگاهداری نشده بود معذک برای اقامت به خود قلعه که خورد و مبدل به خرابه شده بود، ترجیح داشت. آنجا حیاط مربع بزرگی بود که آن را باغ خطاب میکردند ولی من جز چند درخت چیز دیگری در آن ندیدم. در يك قسمت ازین محوطه، شاهزاده جوان و ملازمان متعدّدش شبها بیتوته می کردند. روبرو، در يك تالار وسیع، همه روزه در حدود چهار الی پنج ساعت يك «عرض» (بارعام) تشکیل میافت. شاهزاده عموماً اوقات خود را روی يك نیمکت در کنار پنجره، با لباس یقه بلند می گذرانید و چون مجبور بود ارباب رجوع بیشمار را بپذیرد فوق العاده کسل میشد. لذا بعنوان تفریح دستور داده بود فوج نگهبانان رساله «نخبه افواج افغان» در زیر نظر خودش به تمرینات بپردازند.

والاحضرت بسیار خوشش میآمد از اینکه بدور خود چرخیدن جوخه ها را تماشا کند و وقتی که افسر با صدای رعد آسا و با کلمات شمرده دستورات کوتاه مدرسه نظام بریتانیا را بدین ترتیب: «شانۀ» چپ به پیش!.. شانه راست به پیش و غیره... به سربازان فرمان میداد، رضایت خاطر او تکمیل میشد.

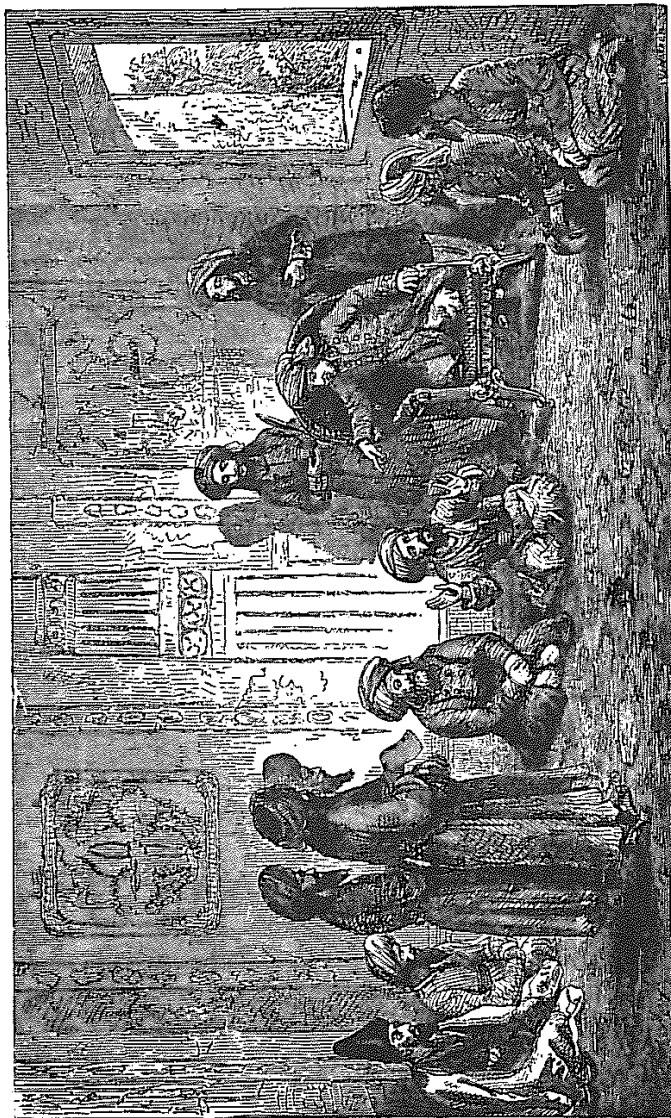
موقعی که باتفاق ملاسحق وارد محوطه مورد بحث شدم سربازان مشغول پیچیدم ترین تمرینات بودند. سربازها کاملاً وضع نظامی داشتند بنحوی که از این حیث نسبت به سپاهیان عثمانی که چهل سال است مشق می کنند دارای برتری و مزیت بودند و اگر غالبشان کفش نوک تیز کابلی بپا نداشتند و شلوار کوتاهشان بوسیله رکاب کشیده نشده بود و هر آن بیم پاره شدن آن نمیرفت، ممکن بود آنها را با قشون اروپائی عوضی گرفت. پس از آنکه چند لحظه تمرینات را تماشا کردم بسمت در تالار پذیرائی رهسپار شدم. عدّه زیادی از مستخدمین و سربازها و انواع ارباب رجوع راه را مسدود کرده بودند و اگر راه را برایم باز کردند و گذاشتند به آسانی داخل تالار بشوم برای خاطر عمامه عظیمی بود که بسر گذاشته (همقطار من هم همین کار را کرده بود) و شبیه به عابدی شده بودم که در نتیجه يك مسافرت طولانی کاملاً خسته گردیده است. شاهزاده بهمان هیئتی بود که شرح دادم. و وزیرش در دست راست پشت سرا و قرار گرفته و مستخدمین دیگر در کنار دیوار با ملاحای هرات به ترتیب صف کشیده بودند؛ در میان آنها یکنفر ایرانی هم بنام امام وردیخان دیده میشد که در نتیجه گناهان مختصری که در مشهد (جام) مرتکب شده به این سرزمین پناه آورده بود. «مهردار» و چند نفر دیگر از محارم در مقابل شاهزاده ایستاده بودند. همانطور که نقش درویشی اقتضا میکرد در موقع ورود بطریق معمول سلام کردم و بدون اینکه باعث تعجب کسی بشود سر را خم کرده مستقیماً

۱- این قسمت در متن بزبان انگلیسی نوشته شده.

به سمت شاهزاده حرکت کردم که میان او و وزیرش بنشینم؛ این وزیر یکنفر افغانی درشت و چاقی بود که برای جابجا شدن مجبور شدم او را بانوك پاقدری عقب بزنم. این حرکت سبک باعث تفریح بعضی از حضار شد ولی از خنده آنها خون-سردی خود را از دست ندادم و دستها را بلند کرده طبق قانون شروع^۱ به خواندن دعای معمولی کردم و درحینى که آن دستور مخصوص را ادا میکردم شاهزاده خیره صورتش نگاه میکرد. آثار تعجب از بشوایش هویدا بود و در موقع گفتن آمین که حضار هم به تقلید من ریشها را مسح کردند یکمرتبه از روی نیمکت برخاسته مرا با انگشت نشان داد و با حالت نیمه خندان و نیمه برآشفته با صدای بلند گفت: والله بالله شما انگلیسی هستید.

حضار از این لطیفه گوئی والا حضرت قهقهه خنده را سردادند ولی آن جوان از عقیده خود عدول نکرد و از جایگاه خود پائین آمد تا مرا از نزدیک بهتر ببیند و مانند اطفالی که بعد از کشف چیزی خوشحال میشوند دستها را برهم زده گفت: «حاجی قربونت» (که من قربانی شما بشوم) راستش را بگوئید شما یکنفر انگلیسی «تبدیل» شده (تغییر شکل داده) نیستید؟ لحن کلام و برخوردش بقدری ساده بود که خیلی دلم میخواست افکارش را مشوش نکنم ولی از بیرحمی و تعصب مذهبی افغانها ملاحظه کردم و قیافه کسی را بخود گرفتم که تا این حد شوخی را نمی-تواند تحمل کند و گفتم: صاحب مقام (دیگر بس است) لابد این مثل را که می-گوید: هر کس ولو بشوخی به یکنفر مؤمن کافر خطاب کند خودش کافر^۲ محسوب میشود، شنیده اید. پس بهتر است در عوض فاتحه بمن چیزی بدهید که بتوانم مسافرتم را ادامه بدهم. «قیافه جدی من و «حدیثی» که خواندم شاهزاده را کاملاً مشوش کرد و نیمه خجل در جای خود نشست و از اینکه صورت مرا شبیه به

۱ - این دعابه عربی است و اینطور معنی میدهد: خدا یا به ما مقام خوشی عطا فرما زیرا در حقیقت تو بهترین بخشندگانی. ۲ - فتوائی که از پیغمبر نقل شده.



قسم میخورم که تو يك نفر انگلیسی هستی

فلان یا فلان فرنگی که میشناخته است تشخیص داده عنبر خواهی کرد و گفت: تا حال هیچیک از حاجی ها را که از بخارا آمده اند بشکل من ندیده است. جواب دادم بخارائی نیستم بلکه استانبولیم. و پس از آنکه گذرنامه ترک خود را به او نشان دادم و از پسر عموش جلال الدین خان پسر اکبر خان و پذیرائی شایانی که در سال ۱۸۶۰ در موقع مراجعت از مکه در قسطنطنیه از طرف سلطان از او به عمل آمده بود صحبت کردم وضع نایب السلطنه بکلی تغییر کرد.

گذرنامه من میان تمام حضار دست بدست چرخید و مورد کوچکترین ایراد قرار نگرفت. شاهزاده چند قران بدستم داد و هنگام اجازه مرخصی خواهش کرد تا مدتی که اینجا هستم مکرر بدیدنش بروم. بدیهی است از این موضوع غفلت نکردم.

با وجود نتیجه رضایت بخشی که ازین صحنه فرح انگیز فی المجلس عاید شد معذلت عاقبت طوری پیش آمد کرد که بقیه مدت توقف درهرات دچار آشفتگی گردید. همه پیروی از شاهزاده میخواستند در وجود من آن انگلیسی را که حضرت والا حدس زده بود کشف کنند. ایرانی و افغانی وهراتی همه مخصوصاً برای آن بدیدنم میآمدند که قاجاق بودن من و حدس خود را بثبوت برسانند. از همه مزاحم تر شخص ساده دلی بود بنام حاج شیخ محمد که شهرتی عظیم در علم نجوم و ستاره شناسی داشت ولی آنچه شخصاً دستگیر من شد این بود که واقعاً در السننصر بی وفارسی مهارت کامل دارد. اوسعی داشت بمن بفهماند که با «م. دو. خانیکوف» همسفر بوده و در مدتی که باتفاق هم درهرات توقف داشته اند خدمات عمده برای او انجام داده است. کاغذی هم خطاب بسفیر روس در تهران از او در دست دارد که حاضر است با کمال میل بمن بسپارد. هرچه می کردم این مرد نازنین را متقاعد سازم که باروسها هیچگونه روابطی ندارم بجائی نمیرسید و بالاخره هم با همین عقیده ثابت

که حدسش درست بوده است از من جدا شد. اما مضحکتر از همه رفتار افغانها و ایرانیها بود. آنها مرا نوعی «الدرد پتینگر»^۱ فرض میکردند که بعنوان تاجر اسب وارد هرات شده و بعداً با اقتداری پایانی رفتار کرده بود و حالا از من هم انتظار چنین تغییر ماهیتی را داشتند و بهیچوجه ممکن نبود باور کنند که من اعتبارات نامحدودی متضمن صدها و هزارها دوکادراختیار ندارم، باینهمه هیچکدام از آنها حاضر نبودند حتی چند قرانی برای خرید نان بمن بدهند.

در مدتی که در هرات انتظار حرکت قافله را میکشیدیم واقعاً روزها با کندی باور نکردنی بیابان میرسید. روی این شهر ماتمزه هنوز ابر تاریکی پنجههای خود را گسترده بود. هنوز اثرات دهشتی که فاتحین بی عاطفه و بیرحم بعد از آنکه ققوحات اخیر بمنتها درجه تحریکشان کرده بود، بوجود آورده بودند، در چهره اهالی خوانده میشد. وقایع محاصره اخیر و حمله نهائی و زیاده رویهایی که بعد از وی داده بود همه جا موضوع صحبت قرار داشت. بعقیده هراتیها (که ادعاشان مبنای صحیحی ندارد) دوست محمدخان قلعه را در نتیجه شجاعت کابلی ها فتح نکرده است بلکه این پیروزی بواسطه همدستی پادگان آن بوده است. همچنین ادعا دارند که شاهزاده سلطان احمد محبوبشان مسموم از دنیا رفته و پسرش شاهنواز که حاضرند او را بمرتبه خدائی بالا ببرند، از موضوع خیانت وقتی آگاه شده بود که عده ای پالتان (سرباز) بداخل قلعه رخنه کرده بودند. نزاعی که فیما بین شاهزاده محصور با پدربزش که دشمن خونی او بود در گرفته ظاهراً خیلی سخت بوده است. رنج و الم فوق العاده تلافی مہیبی هم بیمار میآورد. ولی از همه بدتر قتل و غارت شهر بود که بطور ناگهانی انجام گرفت یعنی پس از چند روز که شهر در دست فاتحین افتاده بود و بسیاری از فراریان هراتی بامایملک خود مجدداً بشهر مراجعه نموده

بودند؛ چهار هزار سرباز افغان که مخصوصاً از میان دستجات و ایلات مختلف انتخاب شده بودند باشاره قبلی در آن واحد بچند محله هجوم آورده بر سراهای بی دفاع ریختند. ملبوس و اسلحه و هر چه قابل نقل بود و بعبارة آخری آنچه که نظرشان را جلب میکرد بغنیمت بردند. بعلاوه قربانیهای خود را مجبور میساختند تمام لباسهای خود را تقریباً بیرون آورند و آنها را با حالت نیمه عریان در میان چهار دیوار این مساکن ویران بحال خود می گذاشتند. مریضها را از رختخواب و بچه ها را از گهواره بیرون میکشیدند و حتی کهنه های بچه را هم با حرص و ولعی که مختص خودشان است همراه میبردند. ملائی که تمام کتابهایش را غارت کرده بودند برای من تعریف میکرد که شصت نسخه از بهترین نسخ خطی را از دست داده و چیزی که از همه بیشتر مایه تأسف شده است يك جلد قرآن بوده که پدر بزرگش باو بخشیده بود و هر چه بآن غارتگری که آن را تصاحب نموده بود التماس کرده است که این نسخه منحصر بفرد را در عوض دعای خیر باورس دهد آن کابلی جواب داده بود: «دلواپس نباش من پسر بسیار جوانی در خانه دارم. باو یاد میدهم از روی این کتاب برای تودعا بخواند... یا الله تصمیمت را بی معطلی بگیر.»

باید بطرز غارتگری وحشیانه و دقیق افغانها آشنا بود تا بتوان درست مجسم کرد چه بلائی بر سر شهری که باختیار آنها گذاشته اند میآید. محاصره کنندگان هرات از همان روز اول مالیات قابل توجهی بشهر بستند. ولی در مزارع اطراف بعنوان مالیات، آزار و شکنجه چندین ماه ادامه داشت. راست است که اینها را باید از نتایج طبیعی جنگ دانست چون حتی ملل متمدن هم همینطور رفتار میکنند و ما نمیخواهیم عملیات سربازان دوست محمدخان را ازین جهت اغراق آمیز جلوه دهیم ولی قابل تأسف این است که بجای مرهم گذاشتن بر زخمهای وارده مثل این است که سیاست غیر معقولانه آنها اینطور اقتضا میکند که تمام کشوری

را که تحت انقیاد خود درآورده اند از بیخوبن ویران سازند. بطوریکه درین کشور که آنها بلاشک مأمور نشان دادن اقامتی و برتری خود در آن شده اند بجای تحسین تخم تنفرو عداوت تسکین ناپذیری پاشیده اند. همین الساعه هم اهالی بیشتر حاضرند. مجدداً از روی نومیدی بجنگ پیردازند تا اینکه زیر بار تفوق و تسلط افغانها بروند چنانکه کفتم هراتی که تازه بعضی علائم تجدید حیات دارد در او پیدا میشود ظاهراً بدست اقتدار طفل بی تجربه ای سپرده شده است که اگر نیات خوبی هم داشته باشد اصلاً بحساب نمی آید. قیم او خان جمشید بیا بجای اینکه جلوی تاخت و تاز تر کمنها را بگیرد و کشور را در مقابل آنها حفظ کند مخفیانه با آنها همراهی میکند. بهمین جهت الامان خود را تا چند فرسخ بیابان تخت مانده پیش میبرند و هفته ای نیست که چندده را غافلگیر و غارت نکنند و اهالی آنرا با سارت نبرند. «ناظر نعیم» وزیر شاهزاده دارای چهره ایست خشن و بعبارت آخری بی اندازه احمق و در ظرف دوماه بقدری ثروت بهم زده است که در کابل دو خانه و موسساتی متعلق به آنرا خریداری نموده است. چون آنچه مربوط باداره داخل شهر و ایالت میباشد در دست او قرار دارد معمولاً عده ای از متقاضیان و ارباب دعوی در ساعاتی که بامور عامه تخصیص داده شده است دور او را احاطه نموده اند. وقتی که از مزاحمت آنها خسته میشود اگر از او سؤال یا تقاضای کسالت آوری راجع بحکومت حاضر بشود با دادن جواب یکنواخت: «هر چه پیش بود» (همه چیز مانند سابق) خود را خلاص میکند. اگر موضوع اتهام بقتل یا دزدی هم تزد او مطرح شود باز هم مانند اشخاص کجی همان فتوای همیشگی را تکرار میکند. شاکی داستان خود را بعرض میرساند ولی باز هم همان عبارت نامفهوم «هر چه پیش بود» رامیشنود و بالاخره هم باید بهمان جواب اکتفاء نموده خود را قانع سازد.

يك دليل واضح راجع بهرج و مرجی که شعب مختلف ادارات يکی بعد از

دیگری بآن دچار شده اند این است که با وجود مالیاتهای گزاف و تعرفه های خلق الساعه سردار جوان نمیتواند از محل عایدات هرات مبلغ لازم را برای مخارج مستخدمین کشوری و هزار و چهار صد نفر عده پادگان نظامی بپردازد.

طبق شرح و تفصیلی که شاهزاده والی ایالت خراسان به «م. ایستویک»^۱ داده است عایدات سالیانه سلطان هرات بالغ بر ۸۰۰۰ تومان میشده (۳۸۰۰۰ لیره انگلیسی برابر با ۹۵۰۰۰۰ فرانک) بغير از مخارج کشوری از محل همین بودجه ناچیز بایستی هزینه نگاهداری پنج فوج پیاده و در حدود چهار هزار سوار تأدیه گردد. واضح است با این ترتیب مسئله لاینحلی پیش می آید. هرات فعلی با داشتن عایدات معتدنا به مخارجش هم خیلی سبکتر است زیرا با دهشتی که در آنجا حکمفرماست شهر باسانی اداره میشود و اگر کابل برای نگاهداری عده ای که در آنجا کماشته است احتیاج بکمک خرج دارد این مطلب را جز در نتیجه سوء اداره بی چیز دیگر نمیتوان تعبیر کرد. اگر دوست محمد فقط يك سال دیگر زنده مانده بود و پایه حکومت ایالتی را که خود منظم ساخته است استوار میساخت شاید اختلاط و امتزاج هرات و افغانستان عملی میشد. در موقعیت حاضر تنها زور و دهشت این اتحاد تصنعی را نگاه داشته است. از هر طرف باشد فقط يك جمله کافی است که هراتی ها را مصمم بر داشتن اسلحه بر علیه افغانها بنماید. این موضوع تنها درباره شیعه ها که که طبعاً بایران تمایل دارند صدق نمیکند بلکه سنی ها هم در مورد انتخاب بین «قرلباش» و مهاجمین امروز حتماً بدسته اولی رای خواهند داد. از آن گذشته بهیچوجه اغراق نیست اگر گفته شود هر دو فرقه هم شیعه و هم سنی با کمال میل مداخله انگلیسها را خواهند زیرا بتجربه دریافته اند که موضوع اختلاف نژاد و مذهب فکر باطلی بیش نیست. همان مدت کمی که هراتیها در تحت اقتدار «ماژرند» قرار

گرفته بودند بخوبی دریافته‌اند که برای استخلاص بردگان^۱ تاچه حد اقدام جدی بعمل آمد در صورتی که اداره کنندگان قبلی قدمی هم درین راه برنداشته بودند. حکومت‌های محلی آنها را بغارت زدگی و کشته شدن عادت داده بود نه اینکه بخود ترحم نمایند و از قید اسارت بیرون آیند.

دوروز قبل از حرکت به صوابدید یکنفر افغانی برای دیدن مقبره^۲ خواجه عبدالله انصاری و دوست محمدخان بیک ده نزدیک موسوم به «گازر گیاه» رهسپار شدم تا به اصطلاح بایک تیردو نشان بزیم (وازی که کیسه دو قسم آرد بیرون بیاورم) در ضمن راه آخرین نگاه خود را بخوابه‌های زیبای «مصلی» انداختم. بطوریکه قبلاً گفتم بقایای مسجد و مقبره‌ای که سلطان حسین میرزای بزرگ ده سال قبل از مردن (۹۰۱) جهت خویش بر پا کرده بود در ساختمانهای یادگاری^۳ سمرقند محفوظ می‌باشد، قرون و اعصار ممکن بود باز هم مدت‌ها این صنایع را محفوظ نگاهدارد ولی در ضمن دو محاصره^۴ اخیر که شیعه‌های متعصب قرارگاه خود را در جوار آن تعیین کرده بودند بطور شرم‌آوری آنها را از بین بردند. جای بسی تأسف است که افسران اروپائی مانند «ژنرال بورووسکی»^۳ لهستانی و «ژنرال بوهرلر»^۴ آلمانی مداخله نکرده جلوی این عملیات مخرب تمدن را نگرفتند. در خود گازر گیاه که نیم فرسخ تاهرات فاصله دارد و چون بر بلندی واقع شده از همانجا پیداست چندین بنای قابل ملاحظه از لحاظ حجاری و معماری وجود دارد که از زمان شاه رخ میرزا

۱ - در هرات عموماً اینطور عقیده دارند که هیئت نمایندگی «ستدات» تنها مأموریتشان این بوده است که عمل فدیه^۱ هراتیها را که در بخارا تحت شکنجه و اسارت قرار داشتند تصفیه نمایند.

۲ - مخصوصاً قبر خیلی شبیه بقبر تیمور است. تزئینات و کتیبه‌های روی آن از حیث کنده‌کاری مافوق تصور است. چند عدد از سنگها حتی دارای سه کتیبه است که با خط ثلث با نهایت زیبایی روی هم نوشته شده است. خط بالائی که در وسط واقع است و خط زیرین هر کدام شامل یک آیه علیحده است ۳ - Buhler - Borowsky

۴ - Buhler - Borowsky

پسر تیمور باقی مانده و در کتاب «فریه»^۱ بطور مبسوط شرح داده شده است، گرچه این تألیف خالی از بعضی اشتباهات کوچک نیست ولی چون یکنفر نظامی مسافر آنرا نوشته است قابل اغماض می‌باشد. مثلاً آن بزرگوار که در گازر گیاه دفن است خواجه عبدالله انصاری نامیده میشود. این کلمه آخر یعنی «انصاری» می‌رساند که او عرب و از کسانی بوده است که پیغمبر در هجرت (هجیر یافرار) خود آنها را شرکت داده بود. متجاوز از ششصد سال از آن تاریخ می‌گذرد که این مرد از بغداد به مرو و بعد به هرات رسید و در آنجا مرد و عنوان مقدس برای او قائل شدند و امروز چه در خود پایتخت و چه در تمام قلمرو شاهزاده شهرت فراوانی دارد. مقصود دوست محمدخان از اینکه او را پائین پای خواجه عبدالله انصاری دفن کنند این بود که در آن واحد هم احترام بعقاید هموطنان خود گذارد و هم بمقدس‌ترین معتقدات دشمنانش حمله کرده باشد. مقبره‌اش که در میان مرقد «خواجه» و دیوار بنای مجاور واقع شده است موقعی که من دیدم فاقد هر نوع تزیین بود و حتی سنگ هم روی آن نگذاشته بودند. پسر و جانشینش بیشتر عجله داشت که پایه و اساس خود میراث را استوار کند تا قبر ارث گذارنده را که چنین میراث زیبایی را برای اوباقی گذاشته بود. بعلاوه این مطلب مانع از آن نیست که افغانها باز هم با کمال ادب برای زیارت بآنجا بیایند. چیزی نخواهد گذشت که آن حضرت تحت الشعاع رقیب زورمند خود قرار گیرد. هیچکس هم نمیتواند بر این امر ابرادی وارد سازد زیرا بدون شك خواجه عبدالله یکی از آن زمره ولگردانی است که عربستان بهمه جا فرستاده است در صورتی که دوست محمدا میتوان بچشم مؤسس حقیقی يك ملت و معرف همان ملت بتمام دنیا نگاه کرد.

فصل پانزدهم

از هرات تامشهد - افغانهای ما و فرضیاتشان - نمونه
بیجائی شرقی - اعلام خطر دروغی - خرهای وحشی -
قافله از هم جدا میشود - يك سرتیپ هزاره‌ای - سرهنگ
دلماژ و سلطان مراد - تقایم را بر میدارم - نامه من به
نایب السلطنه - حرکت از مشهد - تعجب شدید یکنفر
انگلیسی - رسیدن به طهران - پذیرائی گرم هیئت
سیاسی - بار بحضور شاه - آنها خیلی سبزند و غیره - از
طهران تا طرابوزان - سه ساعت در قسطنطنیه - ملای
قونکرات - از پست تا لندن - تأثیرات يك شیخ -
خاتمه مسافرت.

چه خوش است پارس باوفای سنگ
هنگامی که از عمق تلویش بیرون می‌آید و
موقعی که از ديك خانه می‌شویم به ما خوش
آمد می‌گوید.

(بایرون Byron)

روز ۱۵ نوامبر ۱۸۶۳ هرات یعنی شهری را که بچشم دروازه آسیای
میانه یا هند به آن مینگرند به همراهی قافله بزرگ ترك كردم. این قافله بسمت
مشهد رهسپار بود و خاتمه مسافرت را نوید میداد. جمعیت قافله کمتر از دوهزار نفر
نبود که نصف آن راهزراه‌های کابل تشکیل میدادند و با آنکه درمندا درجه فقر
۱- این قسمت در متن به انگلیسی نوشته شده است.

و پستی بسر میبردند معذلك بازن و فرزند بقصد زیارت اعتاب مقدسه شیعه بر اه افتاده بودند با اینکه در ظاهر يك دسته واحد بشمار میآمدیم معذلك به چندین جزء تقسیم شده بودیم: بنا به قراردادی که همه بایك «جلودار» داشتیم من جزو يك دسته از افغانها که از قندهار آمده و برای فروش نیل یا پوست کابلی به ایران میرفتند محسوب میشدم. از راهنمای خودمان اجازه گرفته بودم بر ماده قاطری که کمی هم بار داشت سوار شوم و کرایه آن را بمیزان کرایه يك قاطر در بست در مشهد بپردازم. چون اطمینان و یقین حاصل کرده بودم که بزودی فقر و مسکنتم پایان خواهد رسید لذا راجع به هویتی که تا حال برای خود قائل شده بودم دچار شك و تردید گردیدم ولی با اینحال هنوز جرأت نمیکردم علناً نقاب از چهره بر گیرم زیرا ممکن بود این افغانها که از بیخار آنها هم متعصب ترند ازین دغلی و توهینی که به مذهبشان شده است مرا به کیفر برسانند. وضعیت مبهم و مشکوکی که مرا احاطه میکرد نزد همقطارها موجب حدسیات و فرضیات خوش مزه ای شده بود. بعضی از آنها مرا ترك واقعی میدانستند و بعضی دیگر مایل بودند مرا انگلیسی بخوانند. طرفداران این دو فرضیه حتی کارشان به نزاع علنی هم کشید و من از اینکه طرفداران فرضیه اخیر داشتند غلبه میکردند خیلی تفریح میکردم و آن ازین جهت بود که هر چه بمشهد نزدیکتر میشدیم آن حالت و وضع نکبت بار يك درویش کدا را رها کرده غرور و آزاد منشی اروپائی را بتدریج جانشین آن میکردم.

بعضی از افغانها که در دستگاه تجار نیل «مولتان» و «شیکارپور» مستخدم بودند با تغییر شکل من روی موافق نشان میدادند. نزدیکهای هرات میشنیدم که مدعی لقب «غازی»^۱ بودند و بطرز جنون آمیزی فتوحات خود را در کابل شرح میدادند. ولی همینکه نزدیک مشهد رسیدیم محرمانه بهمن اقرار کردند که از اتباع انگلیس

۱- لقب مخصوص مردانی است که در جنگ بر علیه انگلیسها شرکت کرده اند.

میباشند و التماس داشتند آنها را به «وکیل الدوله» (عامل قنصلگری بریتانیای کبیر) معرفی کنم زیرا نفوذ و حمایت او برای کارهای تجارتیشان خیلی مثمر تر واقع میشد. تغییر عقیده عجیبی که بدون کوچکترین درد سرو با کمال ثبات انجام شد! بلی یکنفر شرقی با نقاب بدنی میآید و با نقاب هم از دنیا می رود و صداقت هر کز برای او مفهومی ندارد.

در سر راه خود پشت سر هم به شهرهای كوچك و قصبائی بنام «نوكره» و «قاله صفرخان» و «روزنك» و «شیش» و «قوهزون» برخوردیم. از شیش منطقه جنگلزاری شروع میشود که در دو ساحل «هری» امتداد پیدا میکند و غالباً برای تر کمنها مأمن و پناهگاه غیر قابل نفوذی را تشکیل میدهد. در قوهزون که آخر خاك هرات است دوروز تمام معطل شدیم تا آخرین حقوقی را که افغانها توقع داشتند بپردازیم.

در طی روز دوم موقعی که بالای برج کاروانسرا كشیك میدادیم توده بزرگی از گردو خاك مانند ابری از دور پیدا شد که بسمت ده جلومیآمد: از هر طرف صدای «آی تر کمن، آی تر کمن» بلند شد. حالت مهیبی که در اثر این صدا عارض کاروانیان و اهالی آنجا گردید بوصف در نمیآید.

درین اثنا آن ابر متراکم همینطور پیش میآمد. وقتی خوب نزدیک شد يك دسته متعدد خروشی دیدیم که یکمتر به در چند صد قدمی ما توقف نمود و بعجله به دور خود چرخیده روبه صحرا حرکت کرد و از نظر ناپدید شد.

از نقطه مورد بحث تا سرحد ایران که «کاهریز» و «تایباد» منتها الیه آن است منطقه ای یافت میشود که هیچکس صاحب آن نیست و احدی ادعای آن را ندارد و از شمال به جنوب تا «خاف» و «قائن» و حتی «بیرجند» میدان امان ایلات تکه و سالور و ساریق می باشد: صدها از سواران آنها یکمتر به و بطور ناگهانی

بدهاتی که خود را آماده دفاع نکرده اند هجوم می نمایند و اهالی و احشام را جلو انداخته همراه خود میبرند. هر اندازه هم که کاروان مامعبر بود باز صلاح دانست از اهالی قوه زون هر که را قادر به حمل اسلحه باشد بعنوان بدرقه همراه خود ببرد. در «کافر قاله» به قافله دیگری برخوردیم که از مشهد میآمد. اطلاع یافتیم که «سرهنگ دلماز»^۱ افسر انگلیسی که در خدمت ایران است و من قبلاً با او آشنا شده بودم درین شهر اخیر اقامت داشته است. از کافر قاله که حرکت کردیم به کاروانسرای «دافار» رسیدیم درین جایگاه يك سهرای تشکیل میدهد که شعبه ای از آن از جلگه عبور کرده به «کاهریز» و «تربت جام» منتهی میشود. شعبه دیگر از «تایباد» و «رضا» و «شهرنو» عبور میکند. راه اخیر کوهستانی است و بنابراین مخاطرات آن دیگری را ندارد. اکثریت کاروان راه اولی را پیش گرفت ولی ما برای مراعات حال افغانها که همسفرمان بودند راه دوم را انتخاب کردیم. آن طرف تایباد به منطقه ای داخل شدیم که «باخزر» (شاید باخیز) نام دارد و هزاره ایهای سنی که از قلعه نو آمده در آنجا سکنی کرده اند خاک آن را بی کشت و زرع گذاشته اند. افلا باید پنج منزل طی کرد تا به جلگه «قلندر آباد» رسید.

در شهر نوسرتیپ یوسف رئیس هزاره ایها را ملاقات کردم. این شخص با اینکه جیره خوار ایرانیهاست معذک کینه شدیدی نسبت به آنها ابراز میدارد. از طرفی کاربندی هم نبوده که حفظ و حراست مرزها را به او سپرده اند زیرا هزاره ایها تنها ایلی هستند که با تر کمنها قابل مقایسه میباشند و تر کمنها از آنها واهمه دارند: ولی از طرف دیگر این سؤال پیش میآید که آیا مطابق با عقل است که در موقعی که افغانها برای ایران تا این اندازه خطرناک هستند حفظ و حراست حدود و ثغور

۱ - در کتاب خاطرات سیاسی «م. ایستویک» که زمانی در تهران کاردار بود نام این افسر مکرر به گوش میخورد.

را انسان بعهدۀ دشمن واگذار نماید.

از شهرنو بجانب همت آباد «کله منار»^۱ که منزلی است واقع در قلعه يك کوه رهسپار شدیم. این مکان فقط عبارت از يك برج منفردی است که صرفاً برای پناهگاه مسافرین و محفوظ داشتن آنها از هر گونه دستبرد ساخته شده است. سردی هوا به ما خیلی اذیت کرد ولی فردای آن روز به فریمان رسیدیم و از موقع حرکت از هرات اولین باری بود که داخل يك جماعت صرفاً ایرانی شدیم. توقف در اصطبل که هوای گرم ملایمی داشت مرا از سختی های مدت چندروز اخیر حرکت موقتاً رهایی بخشید. بالاخره بعد از آنکه دوازده روز از موقع خارج شدن از هرات سپری شد از دیدن گنبد طلائی که بالای مسجد و مرقد امام رضا برافراشته شده، و تششع خیره کننده آن فهمیدم که به مشهد یعنی آن شهری که مدتها بود آرزوی دیدارش را داشتم، نزدیک شده ام. اولین دیدار این منظره هیجان شدیدی در من ایجاد کرد ولی نه به آن اندازه که انتظارش را داشتم. بدون اینکه بخواهم خطراتی را که متوجه این گونه اقدامات است اغراق آمیز جلوه دهم اقرار میکنم که ازین لحظه يك نوع تجدید حیات در خود احساس نمودم، و نباید تعجب کرد که بمحض اینکه از زیر بار تشویش و عسرت خلاص شدم بکلی این موهبت الهی را از یاد بردم و همه چیز برایم علی السویه گردید. و آنچه گفتم عین حقیقت است زیرا هنوز وارد دروازه شهر نشده بودم که تر کمنها و صحرا و تباد همه یکسره از خاطر من محو گردید.

نیمساعت پس از ورود به دیدن سرهنگ دلماز که در چندین شغل مهم پاشا هزاره والی همکاری میکرد و در مشهد مورد اعزاز و اکرام عموم است رفتم. در آن موقع هنوز در ادارات خود مشغول کار بود. حضور مرا بعنوان «يك درویش عجیب که از

۱ - این واژه مرکب یعنی «کوه جمجمه»

بخارا آمده است. « به او اطلاع دادند. بعجله پیش آمد و بادقت و سرفرصت مرا نگاه کرد ولی قبل از آنکه صحبت بکنم نتوانست مرا بشناسد. باحرارتی که مرا در آغوش کشید و اشکهایی که از چشمانش جاری شد بمن فهماند نه تنها با یکنفر اروپائی بلکه با يك دوست تلاقی کرده ام. این انگلیسی بافتوت خانه خود را در اختیارم گذاشت و البته من هم این تعارف او را رد نکردم و در نتیجه مهمان نوازی او در مدت کمی قوای خود را که در نتیجه رنج مسافرت از دست داده بودم دوباره بچنگ آوردم. خیلی زود حالم به جا آمد بطوریکه باوجود شدت سرمای زمستان قدرت آن را باقم که بسوی تهران حرکت کنم.

در مدت توقف در مشهد سرنهنگ دلمان حاضر شد مرا به شاهزاده والی یعنی سلطان مراد میرزا عموی فرمانروائی که امروز در ایران سلطنت میکند معرفی نماید. این شخصیت بزرگ یعنی پسر عباس میرزای معروف که به دوستی انگلستان خیلی مشهور بود حسام السلطنه (شمشیر برهنه کشور پادشاهی) لقب داشت و این لقب را از روی استحقاق به او داده بودند زیرا در نتیجه مراقبت دائمی و نیروی اراده سرکش او بطریق محسوسی از عده و اهمیت تاخت و تاز تر کمنها که خراسان را مورد نهب و غارت قرار میدادند کاسته شده است همچنین در اثر توجهات اوست که رفت و آمد در جاده های متروک مجدداً برقرار گردیده است.

چندین بار به ملاقات او رفتم و همیشه با مهربانی خاصی از من پذیرائی کرد. چندین ساعت متوالی از آسیای میانه صحبت کردیم و متوجه شدم که به اوضاع آنجا باندازه کافی آشنائی دارد وقتی برایش تعریف میکردم که امیر بخارا که تا این حد خشکه مقدس و بدگمان است، و علی رغم آنزجار تمام شیعه ها خود را امیر المؤمنین میخواند چگونه دعای خیر ساختگی مرا پذیرفته بود بسیار باعث تفریح او میشدم.

۱ - امیر المؤمنین عنوانی است که شیعه ها منحصر به فعلی میدهند.

«م. دو. خانیکف» و «م ایستویک» بطور شایسته تعریف سلطان مرا در آورده اند. من هم علاوه بر تمجید آنها فقط میگویم که از نظر فعالیت و عقل سلیم و وطنپرستی در ایران حتی در ترکیه هم بسختی میتوان مردانی پیدا کرد که با اوقابل مقایسه باشند، ولی بدبختانه بطوری که میگویند از يك گل بهار نمیشود (از يك کاکلی بهار نمیشود.) و در کشوری که این صفات بارز حتماً باید عرض اندام کند متأسفانه پیشرفتی نمیتواند داشته باشد.

بواسطه فقدان البسه اروپائی مجبور شدم چه در مشهد و چه در طی بقیه مسافرت تا تهران؛ عمامه و لباسهای شرقی خود را حفظ کنم؛ ولی خواننده باید فهمیده باشد که از هیئت درویشی بکلی دست کشیده بودم. روابطم با آن نظامی خارجی که اسمش فوقاً ذکر شد، باندازه کافی رفقای سفرم را از هویت و مقاصد واقعی مطلع ساخته بود. تخیلات افغانها با آزادی کامل سیر میکرد و از اسراری که هنوز هم نقش حقیقی مرا احاطه کرده بود حدسیات عجیب و غریب میزدند. چون حدس میزدم آنها اطلاعات خود را که کم و بیش با واقع تطبیق میکردن از گریز به شاهزاده جوان هرات تقدیم خواهند کرد لذا مصلحت دانستم پیشدستی کرده مطابق قاعده هویت خود را آشکار سازم. به نایب السلطنه نامه ای نوشته تیزهوشی او را تبریک گفتم ضمناً اضافه کردم که اگر انگلیسی نبودم خیلی هم تفاوت نداشتم زیرا بالاخره در اروپا دنیا آمده بودم. و تذکر دادم که بلاشک او جوان بسیار محبوب و خوبی است و چنانچه در آتیه مسافری بطور ناشناس خواست از کشور او عبور کند مقتضی است سرش را فاش نسازد و ازرنجانندن او خودداری نماید.

پس از آنکه بمناسبت عید فصح با آن افسر انگلیسی، که اینقدر خوب از من پذیرائی کرده بود ضیافتی برپا کردیم فردایش (۲۶ دسامبر) با اتفاق دوست ملایم بدون ملحق شدن به هیچ قافله ای بحرکت درآمدیم. هر دو سوار بر اسبهای بودیم که

بمن تعلق داشت و تمام مایحتاج سفر هم از لوازم خواب و اسباب کار از جیب من تهیه شده بود. و با اینکه در جبهه زمستان بیست و چهار منزل دیگر در پیش داشتیم این مسافرت سخت را با کمال اشتیاق استقبال میکردم زیرا هر قدم مرا به مغرب زمین عزیزتر میکرد. جسارت را بحدی رساندم که چهار منزل بین مزنان تاشاهرود را بدون بدرقه طی کردم در صورتی که خود ایرانیها کمتر جرأت میکنند این فاصله را بدون حمایت توپخانه طی نمایند زیرا از تاخت و تاز تر کمنها بسیار بیمناک می باشند. در کاروانسرای شاهرود به یکنفر انگلیسی از اهل بیرمنگام برخورد کردم که برای خرید پشم و پنبه در آنجا اطراق کرده بود. وقتی این جزیره نشین جمله^۱ را حال شما چطور است^۱ انا کهان با تلفظ صحیح از دهان شخصی که عمامه بزرگی بر سر و لباس درویشی در بر دارد، شنید بسیار متعجب شدو در اثر این استعجاب رنگش تغییر کرده سه بار جمله خود را با کلمه معمول (خوب، من ...) شروع کرد و چون نتوانست چیزی اضافه کند سکوت اختیار نمود. ولی پس از مختصر توضیح از حالت سرگردانی خارج شده بعجله مراسم خود دعوت کرد و باتفاق یکنفر روسی فوق العاده تربیت شده، که در همین شهر نماینده تجارتخانه قفقاز بود؛ آن روز را به خوشی برگزار کردیم. ده روز طول کشید تا از شاهرود به تهران رسیدیم. شب ۱۹ ژانویه ۱۸۶۴ به دوفرسخی از پایتخت رسیدم و بسیار عجیب بود که در نزدیکی دهی که شاه عبدالعظیم نام دارد در تاریکی را مرا گم کردم، و پس از آنکه از هرسو در جستجوی راه برآمدم بالاخره پشت دروازه شهر رسیدم ولی دروازه بسته بود و ناچار شب را در کاروانسرائی که چند قدم بیشتر فاصله نداشت، بسر بردم. فردا صبح بعجله خیابانهای تهران را پیمووده به سفارت ترکیه رفتم و ابداً نگرانی نداشتم از اینکه کسی با آن لباس های عجیب که هنوز بتن داشتم مرا ببیند.

۱-۲. این دو عبارت در متن به انگلیسی نوشته شده است.

در این موقع که پس از ده ماه مجدداً به این سرپناهی که با انواع نقشه های نامعلوم و هیجان آور از آن دور شده بودم مراجعت میکردم به آسانی میتوان افکارم را مجسم نمود. با کمال تأسف شنیدم که خیر خواه من یعنی حیدر افندی تغییر کرده و از دربار شاه بجای دیگر منتقل شده است.

ولی جانشین او اسمعیل افندی هم که از طرف سلطان بسمت کار دار در دربار ایران تعیین شده بود، دست کمی از او نداشت و با کمال حسن نیت و صمیمیت از من پذیرائی کرد. این سیاستمدار جوان که بواسطه اخلاق خوب و ظرافت طبع زبازرد همه بود، درین موقع چنان مرا مدیون ساخت که هر گز از عهد جبران آن بر نخواهم آمد. فوراً يك دستگاه از عمارات سفارتخانه را در بست در اختیار من گذاشت و ناز و نعمتی که در مدت دوماه توقف در تهران اطراف مرا گرفته بود بکلی زجر و مشقت آن مسافرت خسته کننده و اختناق آور را از خاطر من محو کرد و درین مدت قوای از دست رفته ام طوری سر جا آمد که خود را قادر به تجدید چنین مسافرتی میدیدم. انگلیسها هم کمتر از تر کهاروی گشاده بمن نشان ندادند^۲. م. آلیزون^۱ فرستاده ملکه و همچنین دوفر منشی های او^۳. تمسن^۲ و^۴ واتسون^۳ در موفقیتهای که نصیب من شده بود واقعاً خود را شريك میدانستند؛ و راجع به کمک های غیر مترقبه بعدی که در انگلستان برای نشر این داستان که شاید استحقاقش را هم نداشتم، نسبت بمن بعمل آمد تمام را مدیون سفارشات آنها میباشم. تشکراتی را هم که باید از^۵ م. کنت دوروش شوار^۴ فرستاده امپراطوری بنخاطر مراحم او و حسن استقبالی که از من بعمل آورد بجا آورم مناسب است در همین جا ذکر شود.

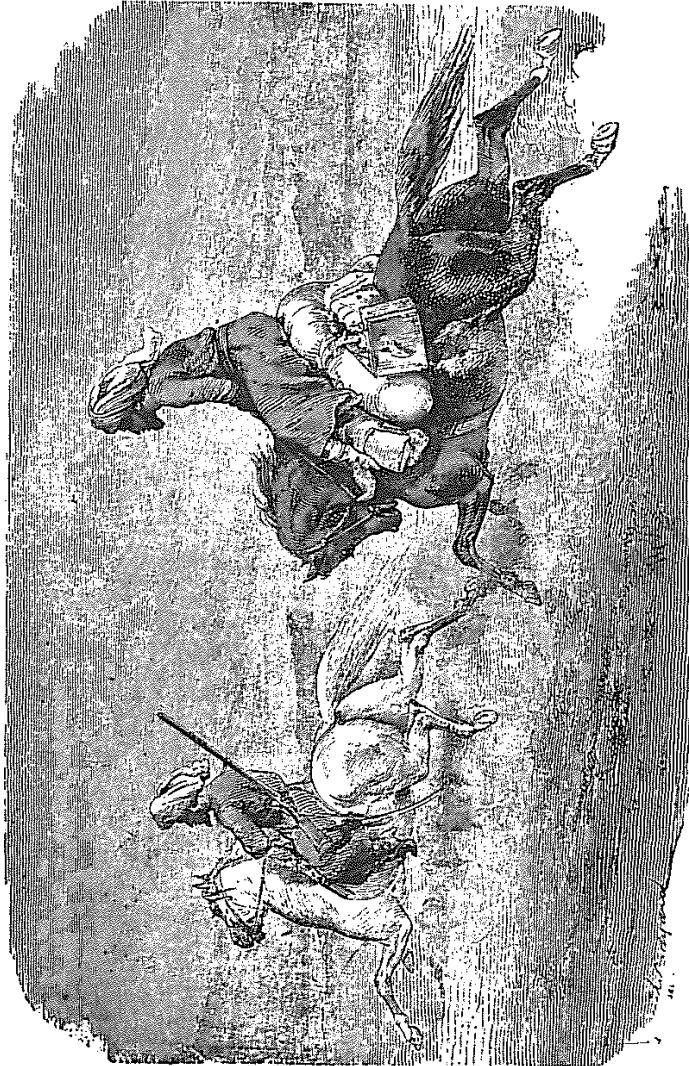
۱ - Alison این مرد اصیل در طی زمستانی که من در تهران بودم با يك عمل جوانمردانه استثنائی نظر همه را به خود جلب کرد. اینگونه درسها از خطبه های مزورانه که میخواندند بنام اخلاق به ورگوش شرقیافرو بکنند، خیلی بیشتر بکار این مردم که هنوز قادر بفهم اخلاق نیستند، میخورد.

۲ - Thompson ۳ - Watson ۴ - Rochechouart

شاه چون اظهار میل کرده بود مرا ببیند لذا توسط اسمعیل افندی رسماً به او معرفی شدم، ناصرالدین شاه مالك الرقاب ایران، درحالی که عینکی بر چشم و لباس بسیار ساده نیمه شرقی و نیمه اروپائی^۱ بر تن داشت درموقع گردش در باغهای خود مرا بحضور پذیرفت. وزیر خارجه و رئیس بیوتات مرا نزد او هدایت کردند. صحبت از مراسم معمول شروع شد ولی به زودی گفتگو به کاری که من انجام داده بودم کشیده شد. شاه پشت سر هم از شاهزادگان مستقلی که چندی نزد آنها بسر برده بودم سؤالات میکرد؛ پس از آن چون اشاره بعدم کفایت سیاسی آنها کردم نتوانست جلوی حس خودستائیش را بگیرد و بطور نجوی به گوش وزیر خود گفت: «باپا تزد هزار نفر ممکن است اینهارا به آسانی جارو کرده از پیش برداریم.» معلوم میشود ناله وزاری خود را بعد از شکست مرو که بزبان حال گفتد بود: «قوام! قوام! هنگهای مرا بمن رد کن» آفراموش کرده بود. ما ازهرات هم صحبت کردیم، ناصرالدین شاه از من سؤال کرد درموقعی که میآدمم وضع این شهر چگونه بوده جواب دادم: «تلخا کستری بیش نبود و اهالی برای بقاء سلطنت ایران التماس دعا داشتند» شاه فوراً به مفهوم حرفهایم پی برده باحاضر جوابی معمول خود (که مرا بیادرو به افسانه انداخت)

۱- لباسهای زیر معمولاً دوخت محلی دارد در صورتی که لباسهای روبه سبک اروپائی تهیه شده است و بهتر از این وضعیت تمدن مشرق زمین رانیتوان بیان کرد.

۲- اردو کشی خانه خراب کن مرو که در حقیقت، علیه بخارا انجام گرفته است توسط یکی از سواکلیهای دربار بنام قوام الدوله بعمل آمده بود. شکست سنگین ایرانها و فتح بیان نشدنی تکه ها را باید صرفاً حمل بر عدم لیاقت این افسر کل نمود. او با تکه ها در مرو مانند Varus یا Cherusques ها درجه کل های ژرمانی مقابله نمود. مقدار تحقیر به همان اندازه بود ولی میزان جرأت به آن پایه نمیرسید و این ایرانی مابعد اندامی یغیرت بود که نتوانست خوشترن را هم با عده خود یکجابه کشتن بدهد. بلاوه سروکارش هم با یک نفر مانند Auguste نبود. درست است که شاه هم با صدای بلند گفته بود: «هنگهای مرا بمن رد کن»، ولی با دریافت يك جریمه ۲۴۰۰۰۰ دوا که داوطلبانه پرداخت شده بود غضبش فرونشست و با وجود اینکه در اثر بزدلی آبرویش به منتهای درجه بر باد رفته بود معذک آن سر کرده مورد بحث شغل بسیار مهمی را در ایران در اختیار دارد.



مراجعت (درواه طهران)

اضافه کرد: «من تمایلی به اینگونه شهرهای خراب ندارم.» در اواخر بار حضور که قریب نیمساعت طول کشیده بود، شاه راجع بمسافر تم کمی خود را متعجب نشان داد و بعنوان التفات مخصوص نشان شیر و خورشید را (حمایل درجه چهار) بمن اعطاء کرد و مجبور شدم در عوض خلاصه‌ای از داستانهای را که تا حال خوانده شده برای او تهیه و باو تقدیم نمایم.

۲۸ مارس مصادف با همان روزی بود که در سال گذشته مسافرت آسیای میانه را شروع کرده بودم و از راه تبریز بقصد طرا بوزان تهران را ترك کردم، تا تبریز خوشبختانه فصل زیبای بهار در پیش بود و لازم به توضیح نیست که احساساتم با سال گذشته در همین موقع تاچه اندازه تفاوت داشت. آن روز هر قدمی که بر میداشتم به مناطق وحشی و خطرات خارج از تصور نزدیک تر میشدم. و حالا دارم در هر قدم به سرزمین های متمدن و وطنم، که بر همه چیز رجحان دارد، رهسپار میشوم. اروپائیهای تبریز با محبتی که عمقاً در دلم نفوذ کرد از من پذیرائی نمودند: از آنجمله دوستان سوئسی عزیزم مدیران تجارتخانه «هان هارت و شرکاء» و همچنین «م. آ. بوت»^۲ قنصل یاران انگلیس را باید نام ببرم، و نیز در طرا بوزان قنصل ایتالیا «م. بوزیو»^۳ و دوست فاضلم «دکتر ا. بلو»^۴ قنصل پروس و مخصوصاً «هر در اگوریش»^۵ قنصل اطریش را که بمن زیاداتها علاقه کردند؛ نباید فراموش کنم. تمام این آقایان به اشکالات سفر مشرق زمین واقف بودند و تعریف و تمجیدی که آنها از مساعی من میکردند برایم لذیذترین پاداش محسوب میشد.

همان طور که پس از توقف در کردستان، دیگر هیچگونه آثار شرقی در قیافه عثمانلوها بنظر نمی آمد همان طور هم در موقع مراجعت، استانبول به نظر پرده مجللی آمد که فقط در ظاهر يك مشرق زمین خیالی را مجسم مینمود. در سواحل سحر آمیز

بوسفور بیش از سه ساعت مجال توقف نداشتم، ولی از همین مدت کم استفاده کرده با سیاستمدار فاضل «بارون فن پروکش اوستن»^۱ که نصایح عالی او را در موضوع چاپ این کتاب از نظر دور نداشتم، وقت خود را گذراندم. از آنجا از طریق «قوستنجه»^۲ به پست رهسپار شدم و برادر طریقت خود درویش قونگرانی^۳ را که از سمرقند ناحال دقیقه‌ای از من جدا نشده بود در آنجا گذاشتم.

معناً اجازه آن را نداشتم که برای لذت بردن از زاد بوم خود زیاده‌مطل شوم زیرا میخواستم قبل از خاتمه فصل گزارش مسافرت را به مجمع جغرافیائی سلطنتی انگلیس تقدیم کنم و داشتن این امتیاز شرافتمندانه را مدیون سفارش های دوستانم میباشم. نهم ژوئن ۱۸۶۴ وارد لندن شدم و برای اینکه به این تغییر ناگهانی که بین اخلاق و عادات بخارا و لندن وجود داشت عادت کنم دچار زحمات باور نکردنی گردیدم. قدرت عادت واقعاً با معجزه توأم است. با اینکه قدم به قدم و بتدریج از حداکثر تمدن اروپائی به حداقل تمدن شرقی وارد شده بودم مثل این بود که همه چیز در وضعیت فعلی من تازه شروع شده و تصورات ذهنی سابقم به حالت خواب و خیال در آمده است و تنها تغییرات ناشی از مسافرت آسیا مختصر حقیقتی را حفظ نموده و از حرکات ایلانی که کرده بودم تأثیر قوی و بادوامی بر جا مانده است. پس درین صورت اگر گاهی در خیابان «رجنت»^۴ یا در تالارهای اشرافی بریتانیا مرا در خیالات خود غوطه‌ور ببینند که فکر صحرای آسیای میانه و چادرهای قیرقیزها و ترکمنها را میکنم آیا باید باعث تعجب شود؟

پایان قسمت اول

۱- Baron von Prokesh - Osten - ۲ Kustendje - ۳ این بیچاره خیومه‌ای که بجای مکه او را به پایتخت مجارستان منتقل کرد من عمل کمی متعجب گردید، و خدایمندان این حادثه غیر مترقبه او را وادار به چهره‌گویی‌هایی نمود. چیزی که بیش از همه باعث تعجب او شده بود طبع ملایم و فرنگی‌ها بود که چگونگی او را ناحال نگشته‌اند. زیرا مقایسه اینکه اگر قضیه معکوس بود و بومی‌های وحشی ترکستان بکنفر فرنگی را بچنگ آورده بودند باوجه معامله‌ای میکردند، از حدود تصور او خارج بود. ۴- Regent

قسمت دوم

ترکمنها - خیوه - بخارا - خقند - تاتارستان چین - خطوط
ارتباطی - زراعت و تجارت - روابط سیاسی -
انگلیس ها و روسها .

فصل شانزدهم

حدود و تقسیمات ایلات - نه آقانه نو کر - داب و اسلام - آقا سقل ها و ملاها
جنگهای داخلی - کهنتری ایرانیها و مهتری روسها - البسم - چادرهای سیاه
و چادرهای سفید - «الامان» و «چیو» - تقسیم غنائم - اسب تر کمنی - تنبلی
و فلاکت - مخدوم قلی شاعر - آوازه خوانهای دوره کرد و مستمعینشان
زفاف و کرک سبز - آداب تشییع جنازه - «یسکا» - تاریخیچه
تر کمنها - اهمیت سیاسی این چادر نشین ها .

در شهرها نمی مانند بلکه در هیچ محل ثابتی زیست
نمیکنند. هر جا که خوراک آنها را دعوت کند و هر جا که
دشمن چه در حال سرریز و چه در حال تشییع آنها را بکشد
اسباب و ادوات جنگ خود را آنجا میبرند، مردمی
اردو نشین، جنگجو، آزادمنش و سرکش .

(II, C. 4. Pomp. Mela, -de Situ orbis, lib)

۱

بطوریکه خودشان میگویند تر کمانها یا تر کمن^۱ها درین نقطه از زمین
سکونت دارند که بطور کلی بایر میباشد و در آن سمت رود جیحون از سواحل دریای
خزر تا بلخ و در جنوب همین رودخانه تاهرات و استراباد ممتد میباشد . بغیر از

۱- این واژه مرکب از اسم خاص «ترك» و پسوند «من» است (مطابق با پسوند انگلیسی
dom و ship) و به تمام نژاد تعلق میگیرد و باید اینطور تعبیر شود که این چادر نشینان مخصوصاً
خود را «ترك» میخوانند . کلمه «تر کمن» که ما استعمال میکنیم تحریف لغت بومی میباشد.

زمینهای حاصلخیزی که در بعضی نقاط در طول جیحون و «مرغاب تجند» و «گرگان و اترک» در دست دارند و در آن کمی به امر زراعت میپردازند بقیه کشور تر کمنها عبارت از صحرای بی‌پایانی است که جز دهشت چیزی در آن یافت نمیشود و انسان میتواند چندین هفته متوالی در آن پرسه بزند بدون آنکه به سایه يك درخت یا يك قطره آب برای رفع عطش دسترسی پیدا کند. در زمستان سرمای سخت و برفهای ضخیم و در تابستان گرمای کجی کننده و شن‌های متراکم هر دو به يك کیفیت عبور وادی خاموشان را دچار مخاطره میسازد و تفاوتی که طوفانهای هر دو فصل که دو نقطه مقابل را تشکیل میدهد با هم دارد این است که بعضی اوقات مسافر را در زیر توده‌های ریگ از بین میبرد و گاهی در عمق بعضی باتلاقهای پر از آب او را مدفون میسازد.

برای اینکه بتوانیم با دقت بیشتری تقسیمات تر کمنها را مطابق آنچه خودشان قبول دارند نمایش دهیم تصور میکنم باید اصطلاحات مخصوص خودشان را هم مورد استفاده قرار دهیم. در فکر ما اروپائیان وقتی از «شاخه» یا «طایفه» صحبت می‌کنیم مقصودمان این است که هر کدام از ملیت واحدی مشتق میشوند. ولی تر کمنها که بنا بر قدیمی‌ترین روایات خود هرگز دارای چنین وحدت و جامعه‌ای نبوده‌اند، نژادهای مختلف خود را «خلق» (بزبان عربی مردم) می‌نامند و این خلقها را چنین اسم گذاری کرده‌اند:

۱- چاودور Tchador ۲- ارزاری Erzari ۳- آل علی Alieli ۴- قره Kara ۵- سالور Salor ۶- ساریق Sarik ۷- تکه Tekke ۸- گوکلان Göklen ۹- بیوت Yomut

حال این خلقها به «طایفه» و طایفه به «تیره» تقسیم می‌شود: بنابر این دو اصطلاح اخیر را میتوان «شاخه يك ایل» (در صورتی که ایل را تنه حساب کنیم) و شاخه‌های فرعی شاخه اصلی بحساب آورد. اکنون ما این تقسیمات کل را

سریعاً از مد نظر می‌گذرانیم منتها توجه مخصوصی به تکه‌ها و گوکلان هاویموت ها که در جنوب مسکن دارند و من بیشتر با آنها تماس داشته‌ام مبذول می‌داریم.

۱- چاودرها. یورتشان در قسمت جنوبی منطقه ایست که بین دریای خزر و دریای آرال واقع گردیده و تقریباً دارای دوازده هزار چادر می‌باشند. تیره‌های (شاخه‌های) عمده آن‌ها که از بحر خزر تا «کهنه‌اور گنج» و «بولد و مساز» و «پرسو» و «قوق چگ» مروجتفرق می‌باشد عبارتست از:

ابدال Abdal - ایگدیر Igdyr - اصلو Essenlu - قره چادر Karatchaudor
بزاجی Bozadji - بورون جوق Burundjuk - شیخ Sheikh

۲- ارزاری. اینها در ساحل چپ جیحون از «چهار شوج» تا بلخ مسکن دارند و به بیست طایفه و تیره‌های متعدد تقسیم میشوند. میگویند عمده چادر هایشان به پنجاه تا شصت هزار بالغ میشود. چون قرارگاهشان نزدیک جیحون است اغلب آنها را «لب آب تر کمن» (تر کمنهای لب آب) مینامند. آنها خراج گذار امیر بخارا می‌باشند.

۳- آل‌علی. مسکن عمده آنها «اندخوی» است و بیش از سه تیره کم جمعیت ندارند و تعداد چادرهای آنها منتهی به سه هزار بالغ میشود.

۴- قره. یکی از ایلات کم‌اهمیت تر کمن است که عادات و رسوم بسیار خشنی دارند. آنها غالباً نزدیک بعضی چشمه‌ها که بطور متفرق در صحرای ریگزار بین اندخوی و مرو وجود دارد پراکنده می‌زنند و راهزنان بی رحمی هستند بطوری که تمام ایلات مجاور و مروی میل با آنها می‌جنگد.

۵- سالور. بطوری که تاریخ ثبت می‌کند این ایل قدیمترین ایلات تر کمن است. در همان موقع اشغال اعراب این‌ها به شجاعت معروف بودند. با احتمال قوی از حیث تعداد نفرات در آن زمان اهمیتشان زیاده‌تر بوده و در نتیجه

جنگهای مداوم اعم از حمله و دفاع صدمات عمده به آنها وارد آمده است بطوریکه فعلاً افراد آن بیش از هشت هزار چادر در اختیار ندارند در صورتی که همین دهسال پیش هم مالک الرقاب مرو که یکی از مهمترین مواضع می باشد، بوده اند ولی امروز تکه ها در مارچاه و سرزمینهای مجاور جانشین آنها شده اند. تقسیم بندی آنها بقرار ذیل است:

طایفه		تیره
۱- یلواج Yalavadj	باش	Yasz
	تیشی	Tirsyi
	سقر	Sakar
	اردو فوج	Ordukhodja
۲- قهرمان Karaman	علم	Alam
	کرچیکلی	Gordjikli
	بی بلاغی	Beybolegi
۳- آ نابولاغی Ana-Bolegi	یادشی	Yadschi
	بخارا	Bokhara
	باقاشت لوره	Bakaschtlore
	تیمور	Timur

۶ - ساریق - اینها هم مانند سالورها به شجاعت مشهورند و مانند آنها تعدادشان بعجله روبه کاهش گذاشته است بطوریکه فعلاً منحصر به ده هزار چادر شده اند . مسکنشان امروز در کنار رود مرغاب^۱ در اطراف پنج دهم باشد و باستثناء جمشیدیا که همسایه آنها هستند بقیه تر کمنها میانه خوبی با آنها ندارند. جدول ذیل بطور خلاصه تقسیمات کل و جزء آنها را نشان میدهد:

۱ - زنهای این ایل معروفیت بخصوصی در یافتن يك نوع پارچه معروف به «عاقری» دارند. برای یافتن آن پشم بیجه شتر تاز به دنیا آمده را که چندین روز متوالی در شیر جوشانده شده و مانند ابریشم نرم و کشدار گردیده است بکار می برند . پس از کلاف و صیقلی کردن پارچهای که بدست می آید هم فشنگ است و هم شهرتی بسزا دارد. بیشتر برای لباس کشدار مردانه لبه های مامورد استعمال قرار می گیرد. در ایران این پارچه به آسانی بدست می آید ولی همیشه قیمت آن گران است.

طایفه		تیره
۱- خراسانی Khorasanli	بدنگ	Bedeng
	خجالی	Khodjali
	قرل	Kizil
	حسینعلی	Huszeinali
۲- بیراج Biradj	قانی باش	Kanlibash
	قولچا	Kultcha
	شوجان	Szudjan
۳- سوخته Sokhti	تاپیر	Tapyr
	موماتان	mumotag
	کرد	Kurd
	قدیر	Kadyr
۴- آلاشا Alascha	خجک	Khodjeck
	بقاجا	Bogadja
	حسین قره	Huszein Kara
	شعد	Szaad
	اقتسیر	Oke nsziz
۵- هرزقی Herzagi	برقی	Yerki
	جانی بك	Djanibeg
	قرما	Kurama
	جاتان	gatan
	جایاقی	gapagy

۷ - تکه - امروز قابل ملاحظه ترین و مقتدر ترین ایلات ترکمن را تشکیل میدهند و دو توقفگاه عمده دارند یکی در «آخال» (شرق تجند) و دیگری در مرو و بنابر منابع موثق جمعاً شصت هزار چادر میشوند و چون کمتر از همنوعان خود اراضی زراعتی در اختیار دارند لذا اجباراً از راه غارتگری امرار معاش میکنند و باید آنها را يك بلیه واقعی دانست که دست خداوند در تمام شمال شرقی ایران و هرات و ممالک مجاور رها کرده است . راجع به تقسیمات جزء آنها اطلاعاتی که بدست آورده ام

بنظر خودم نارسا می‌آید و آنچه محقق می‌باشد بقرار ذیل است :

طایفه		تیره
۱- اوتیش Otemish	}	Kelletscho قلت شو
		Sultansiz سلطان سیز
		Sgitschmaz kara سیچمز قره احمد
		Ahmed
۲- بخشی Bakhshi	}	Perreng پررنک
		Topaz تپاز
		Korszagry کرساگری
		Aladjagoz آلاجاگوز
		Tashajak-Aksefi-Goh تاشاجک آق صفی - کوه
		Marsi مارس
		Zakir ذاکر
۳- تکتانیش Toktanish	}	Kazilar قاضی لر
		Bokburun Amanshah بوق برون امان شاه
		Goktché Beg کوقچه بیک
		Kara قره
		Khar خار
		Kongor قنگور
		Yussuf یوسف
		Gazi جازی
	}	Arik Karadja آریق قاراجا

۸- کوکلان - اگر بخواهم از روی وضعیتی که داشتند و مناسباتی که بین آنها و همسایگان نشان برقرار بود قضاوت نمایم باید آنها را بدیده صلح جوترین و متمددترین تر کمنها نگاه کنم و بهمین عنوان معرفی نمایم . غالب آنها از روی میل به امرزراعت مشغول هستند و خود را تابع ایران میدانند .

یورت آنها که ذاتاً محل زبانیست و مملو از خاطرات تاریخی میباشد عبارت از همان کرگان قدیم است (که امروز خرابه‌های «شهر جرجان» در آن جایده می‌شود) تقسیم بندی آنها بقرار ذیل است :

طایفه		تیره
۱- چاقر Tshakir	}	Gökdish کغدیش
		Alamet علامت
		Toramen تورامن
		Khorta خورتا
		Karavul قراول
		Kosze قوزه
		Kulkara قول قره
۲- ییگدلی Begdeli	}	Baynal بابنال
		Pank پانک
		Amankhadje امان خوجه
		Boran بوران
۳- قایی Kayi	}	Karishmaz قاریشمز
		Djankurbanli جان قور بانلی
		Erkekli ارقلی
		Kizil Akindjik قزل آقین جیق
		Tekendji-Bok تکتنجی بون خوجه قودانا
		Kkodja-Kodana لبق قانیاس
		Lemek-Kaniasz داری
۴- قره بالکان Karabalkan	}	Dari
		Tchotur چتور
		Kapan قاپان
		Szigirsiki سیکیرسیکی
		Pashej پاشج
۵- قوروق Kyryk	}	Adjibeg آجی بک
		Giyinlik Szufian کیین لیک صوفیان
		Dehene Karakuzu دهنه قره قوسو
		Tcheke چکه
		Gokese-Kabaszakal کوقزه قاباس سقل
		Ongut اونگوت
		Kongór قنگور

طایفه

تیره

Kalaydjı	قالاچی	} Bajindir	۶- بایندر
Körük	قرق		
Yapagi-yadjı-Keszir-yaşagalik-Töreng	یاپاکی- یاجی- قصیر- یازاگالیک- تورنگ		
Mollalar	ملالر		
Kósze - Ataniaz - Mehrem - Börre	قوزه - آتانیاز - محرم - بوره	} Gerkesz	۷- کرفز
Körsut	قورسوت		
Madjiman	ماجیمان		
Kotu	قوتو		
Dizegri	دیزگری	} Jankak	۸- بانکاک
Szaridsche	ساریدشه		
Ekiz	اکیز		
Karashur	قره شور		
Akshur	آق شور	} Szengrik	۹- زن کریق
Kutchi	قوچی		
Khar	خار		
Sheikbegi	شیخ بگی		
Otschu	اوچو	} ۱۰- آج درویش	Aj Dervisch
Kodjamaz	قجاماز		
Dehli	دهلی		
Tchiksazari	چیق ساری		
Arab	عرب		
Adschem	آدشم		
Kandjik	کانجیق		

میگویند این ده طایفه ده هزار چادر دارند ولی ظاهراً اغراق آمیز بنظر میآید.

۹- یموت - یموتها در ساحل شرقی و بعضی از جزائر بحر خزر سکنی دارند.

ابتدا به اسم «کرگان یمودو» (یموتهای کرگان) شناخته شده اند. بغیر از

اینها «خیوه یمودو» (یموتهای خیوه) هم هستند که جایگاه خود را در منتهی الیه صحرا و همسایگی با فصل جیحون قرار داده اند.

نقاطی که اولین دسته این یموتها عادت دارند در آن اردو بزنند اگر از سرحد ایران روبه شما حساب کنیم به طریق ذیل است:

الف- خواجه نفس که در مصب سفای رود کرگان واقع است. این اردوگاه تقریباً از شصت چادر تشکیل میشود و برای دزدان دریائی متهور که در سواحل ایران کشتی رانی را تا این حد دچار مخاطره کرده اند مأمن و پناهگاه ذیقیمتی بشمار میآید.

ب- گمش تپه - اختصاصاً برای توقفگاه زمستانی بکار میرود و بواسطه تب های واگیردار در تابستان به ندرت کسی در آنجا سکونت اختیار میکند.

بطوریکه قبلاً گفتیم گمش تپه تا مصب علیای رود کرگان امتداد دارد و درین نقطه رودخانه باندازه کافی عمیق و از لحاظ صیدماهی که بمقدار زیاد بدست میآید برای این ایلات بسیار مفید میباشد.

ج- حسنقلی که در کنار خلیجی بهمین نام واقع است در تابستان جمعیت بسیار پیدا میکند و خربوزه های نسبتاً خوبی در آنجا بدست میآید.

د- اترک در سمت چپ حسنقلی و در کنار رودخانه ای که اسم خود را از آن گرفته است و شش میل پائین تر بدریا میریزد واقع میباشد.

ه- چکیشلر هم ییلاقی است (توقفگاه تابستانی) و در نزدیکی ناحیه مرتفع رودخانه ای قرار دارد که آق تپه نامیده میشود.

و- «چلکن»^۱ جزیره ایست که منتها چند میل دریائی از خشکی فاصله دارد

۱- صحیح ترش «چرکن» است که از لغت فارسی «چهارکان» یعنی چهار معدن میآید و این اسم را از جهت چهار محصول عمدای که در این جزیره بعمل میآید گذاشته اند.

وسوداگران بی آزار در آن سکنی دارند . تقسیم بندی یموت ها بقرار ذیل است :

طایفه		تیره
۱- آتابای Atabay	}	Sehene صحنه
		Dûngirtchi دونگیرچی
		Tana - kisarka تانا- قیزارکا
		Kesze قشه
۲- جعفربای Djafferbay که بدو شعبه تقسیم میشود الف - یارعلی Yarali ب- نورعلی Nurali	}	Temek تمق
		Iri Tomatch ایری تماچ
		Kizil - Sakalli قزل سقلی
		Arigkôseli آریگقزلی
۳- شرف جونی Sheref - Djuni که يك قسمت آن نزد يك کرکان و قسمت دیگر در خیوه سکنی دارد:	}	Tchokkan borkan چکان برکان
		Onuk - Tomatch اموق تماچ
		حسنقلی لو - قر - پاتفتک
		Hasan - Kululu - Kor - Pankôtek
۱- در کرکان	}	Karabölke قره بلقه
		Tovedji توجی
		Telgay - Djafer تلگای جعفر
		Okûz اوکوز
۲- در خیوه	}	Salak سالاک
		Ushak عشاق
		Kodjuk قجوق
		Meshrik مشرق
۴- اوگورج علی Ogurdjali	}	Ymreli امرعلی
		Semedim صمدیم
		ghiray-Terekeme قیرای-ترکمه
		Nedin ندین

طایفه

تیره

۴- اوگورج علی Ogurdjali	}	Semedim صمدیم
		ghiray-Terekeme قیرای-ترکمه
		Nedin ندین

اوگورج علی ها که ندرتاً خود را بادزدی و راهزنی آلوده میکنند ازینکه یموتها را ازایل خود بدانند اقناع دارند . بعلاوه نظر بروابطی که با ایران دارند و تجارت عمده ای که در آنجا میکنند خواهی نخواهی خود را از اتباع شاه می -

دانند و سالیانه مبلغ هزار دوکا هم باو باج میدهند . ولی ازین گذشته ایرانی هاهم در حکومت داخلی آنها بهیچوجه مداخله نمیکند .

یموتها معمولاً خودشان عدۀ کلی چادرهای خود را بهچهل تا پنجاه هزاربر - آورد میکنند . ما نمیتوانیم صحت این ارقام وارقام مشابه ایلات دیگر را تضمین کنیم زیرا این چادر نشین ها افتخار ملی خود را درین میدانند که سکنۀ خود را از حیث تعداد حتی المقدور اغراق آمیز جلوه دهند . حال جمع کل هر طایفه را به نحوی که بدست آورده ایم شرح میدهم :

تعداد چادر	نام ایل
۱۲۰۰۰	۱- چاودور
۵۰۰۰۰	۲- ارزاری
۳۰۰۰	۳- آل علی
۱۵۰۰	۴- قره
۸۰۰۰	۵- سالور
۱۰۰۰۰	۶- ساریق
۶۰۰۰۰	۷- تکه
۱۲۰۰۰	۸- گوکلان
۴۰۰۰۰	۹- یموت
۱۹۶۵۰۰	جمع کل

در صورتی که هر چادر را پنج نفر حساب کنیم جمع کل نفرات بالغ بر ۹۸۲۵۰۰ میشود و چون من سعی کرده ام لااقل يك ثلث از بر آورد خود تر کمنها را کم بکنم لذا این رقم را باید حداقل جمعیتی دانست که این توده اقوام مختلف ادعای آن را دارند .

۴

در مدت توقف نزد تر کمنها چیزی که از همه بیشتر باعث تعجب من شد این بود که حتی یکنفر را هم ندیدم که هوس فرماندهی داشته باشد یا حاضر باشد آمریت دیگری را قبول بکند. خودشان به طیب خاطر میگویند «ما مردمی هستیم بدون سرکرده»^۱ و مایل هم نیستیم چنین چیزی داشته باشیم. ماهمه برابر هستیم و هر کس از ما برای خودش شاه است. در تشکیلات سیاسی تمام جامعه‌های ایلیاتی دیگر کم و بیش و بطور مبهم شبی از هیئت‌ها کمه دیده می‌شود مانند: آقاسقل در میان تر کها وریش سفید نزد ایرانی‌ها و شیخ در بین اعراب ولی تر کمنها نظیر آن را ندارند. راست است که هر يك از ایلات آنها دارای آقاسقلی می‌باشد ولی در حقیقت آنها فقط عمال دستجات بخصوصی هستند و بابت کفالتی که در کارها میکنند مزد دریافت می‌دارند و باملاحظات استثنائی و احترامات معین به آنها نگاه میکنند و تا موقعی که اقتدار آنها از حد معمول تجاوز نکرده و ادعاهای خارج از اندازه نداشته باشند همه دوستان دارند و تحملشان را هم میکنند.

شاید از ما پیرسند چگونه ممکن است این راهزنان حرفه‌ای با آن طبیعت وحشی و لجام کسیخته بدون آنکه یکدیگر را پاره پاره سازند با صلح و صفا با هم زندگانی کنند. و من هم اقرار میکنم که موضوع خالی از تعجب نیست ولی چه خواهیم گفت وقتی که مجبور باشیم تصدیق کنیم با وجود این هرج و مرج ظاهری و فقدان تمدن کامل صرف نظر از خصوصتهای علنی این اشخاص وحشی کمتر از سایر اقوام آسیائی که روابط اجتماعیشان بر پایه قواعد سیاسی و مذهبی اسلام گذاشته شده است مرتکب دزدی و قتل و خلاف قانون و اخلاق میشوند.

این از آن جهت است که صحرائشینان غالباً در تحت تسلط و حتی اقتدار جابرائله قوه قهاری قرار گرفته‌اند که غیر مرئی و بالنتیجه مصون از تعرض می‌باشد. و آن

۱- در متن این جمله به زبان ترکی هم نوشته شده.

عبارت است از «دأب» یعنی عادات و رسوم و روایات^۱.

طبق دستورات این قانون بدون قاعده ولی ثابت و مطاع، تر کمنها فلان عمل را انجام میدهند یا از آن پرهیز میکنند. گاهی هم نفوذ مذهبی در درجه دوم و البته بعد از دأب محسوب میشود. این قانون که در بخارا دارای هاتف غیبی فراوان می‌باشد چون تعصب کور کورانه و عجیبی درین شهر غلبه دارد. لذا تا آن اندازه هم که گفته‌اند دارای اقتدار نیست. بالمثل همه متفقند که وقتی تر کمین یکنفر ایرانی را غارت و اسیر میکند بواسطه حس تنفیری که از شیعه بودن او در دلش ایجاد میشود عمل خود را موجه می‌شمارد. ولی این کاملاً اشتباه است و من شخصاً عقیده دارم تر کمین از غارتگری خود که مدتها است دأب آن را جائز دانسته است دست بر نخواهد داشت و لو آنکه همسایگانش بجای ایرانی ترك سنی هم باشند. موضوعی که این عقیده را ثابت و تأیید میکند تاخت و تازهای مکرری است که در کشورهای هم کیش خود مانند افغانستان و میمنه و خیوه و حتی بخارا بعمل می‌آورند. بعلاوه توانستم اطمینان حاصل کنم که بیشتر بردگان آسیای میانه به فرقه سنی تعلق دارند. روزی از یکی از این راهزنان که به زهد و تقوی مشهور بود، پرسیدم با وجود نهبی صریحی که پیغمبر فرموده که «کل اسلام حر» (هر مسلمانی آزاد است) ایا در موقع فروش یکنفر برادر سنی خود هیچ دغدغه‌ای بخاطر راه نمیدهد؟ فوراً بایی اعتنائی جواب داد «ببی! قرآن که کتاب خداست و مسلماً از هر آدمی بیشتر ارزش دارد معذک به چند قرآن خرید و فروش میشود، درین باب چه میگوئید؟ بعلاوه یوسف پسر یعقوب پیغمبر را بمعرض فروش در آورند حال از شما میپرسم آیا دنیا برهم خورد؟»

باید متوجه بود که درین مبارزه‌ای که از هشتصد سال پیش بین دأب و آئین

۱- لغت دأب اصلش عربی است و ریشه‌اش «دب» بمعنای اخلاق و آداب می‌باشد.

محمد در گرفته دأب بسیار کم صدمه دیده است و مقدار زیادی از عادات و رسوم که اسلام آن را منع کرده و ملایها باشند بر ضد آن قیام کرده اند هنوز دست نخورده بجای خود باقی است. و تغییراتی که مذهب جدید پیش آورده نه تنها در میان ترکمن ها بلکه در تمام چادر نشینان آسیای میانه فقط در ظاهر روش قبلی آنها مؤثر واقع شده است. اثراتی را که برای آفتاب و آتش و عناصر دیگر طبیعت قائل بودند حالا به نفوذ الله و محمد نسبت میدهند. ولی خودشان همانند که در دو هزار سال قبل بوده اند و هرگز هم تغییر نخواهند کرد مگر کسی بتواند از متحرك بودنشان جلو گیری کرده آنها را دارای مسکن ثابت بنماید و بعبارة اخیری چادر نشین اصلاح نخواهد شد مگر آنکه از چادر نشینی دست بردارد.

راجع به نفوذ آقا سقلها بطوریکه در میان یموتها آنرا مورد دقت قرار دادم این حضرات در موضوع روابط خارجی نماینده تمایلات عمومی ایل خود میباشند. ولی بیچوجه دارای مقام نماینده تامالاختیار نیستند و روسیه هم مانند ایران به کرات دریافته است که اقتدار این شخصیتهای قضائی تاچه اندازه محدود میباشد. معذلک این دو کشور تصمیم گرفته اند با فداکاری بسیار نظر مساعد آقا سقلها را بسوی خود جلب کنند و بواسطه مداخله آنها جلوی خرابکاری و غارت معمولی ترکمنها را بگیرند. ولی این سیاست تا کنون جز بکنوع موفقیت بسیار نامعلوم و غیر مطمئن چیزی بیار نیاورده است.

ملایها دارای احترام بیشتری هستند ولی نه از نظر اینکه نماینده اسلامند بلکه از حیث شهرتی که به تقوی و پرهیزکاری دارند و همچنین از بابت نفوذ اسرار آمیزی که برای نقش خود قائلند و به آن وسیله روح خرافات پرست چادر نشینان

۱- مثلاً آنچه شامل ایران و روسیه یا ایلات دیگر ترکمن که با آنها اتحاد مستقیم ندارند، می شود.

را مرعوب میسازند. اینها که در خیوه و بخارا تربیت و در تمام امور حيله گری و تزویر ورزیده شده اند، بدون استثنا اول ظاهر موقری بخود میگیرند و همینکه کیسه خود را پر کردند بعجله ناپدید میشوند. رویهمرفته وجه مشترکی که عناصر این جامعه عجیب با هم دارند یکی موضوع افرادی است که جزء يك شاخه هستند و دیگری ارتباطی است که با شاخه اصلی ایل خود دارا میباشند. هیچ ترکمنی نیست که از همان اوان طفولیت طایفه و تیره خود را ننشاند و تفاخر کنان میزان قدرت و تعداد نفرات مخصوص آن را شرح ندهد. در حقیقت هم در مقابل قدرت و شدت استبداد افراد سایر قبایل، او حامی دیگری ندارد ولی خوشبختانه این حامی همیشه حاضر است زیرا وقتی نسبت به یک نفر از افراد تعدی بشود تمام ایل متفقاً تقاضای استرضاء خاطر او را مینمایند.

راجع به روابط خصوصی یموتها با ایلات مجاور آنچه را بطور یقین فهمیدم اینست که با گو کلانها دشمنی دیرینه و آشتی ناپذیر دارند. در موقعی که در اترك بودم مشغول مذاکره برای انعقاد صلح بین آنها و تکهها بودند و این البته از لحاظ مسافرت ما پیش آمد بسیار مناسبی بود، ولی بعداً شنیدم که این معاهده بسته نشد. از لحاظ ایران جای بسی خوشبختی است که اتحاد بین این طوایف جنگجو بموانع رفع نشدنی بر میخورد و الا اگر بنامیشد که تکهها و یموتها حملات خود را هم آهنگ کنند معلوم نیست تکلیف این ایالاتی که بکرات مورد غارت و چپاول قرار گرفته اند مخصوصاً مازندران و خراسان و سیستان چه میشد؟ ترکمنی که همیشه در مقابل ایران فاتح و مغرور بوده است تهدیداتی را که از آن ناحیه بشود مورد تمسخر قرار میدهد حتی موقعی هم که بداند این تهدید با عملیات جدی و نظامی همراه میباشد. ولی در مقابل روسها مطلب صورت دیگری بخود میگیرد زیرا یموتها ضرب شست آنها را بوسیله همان پادگان كوچك آشوراده چشیده اند. برایم نقل کردند که

روسها در چهار سال قبل بدون کمترین توجه بمعاهده‌ای که با ایران داشتند عده‌ای در حدود صد و بیست نفر را بر علیه خان گمش‌تپه اعزام داشتند: تر کمنها که تعدادشان بمراتب بیشتر بود فوراً فرار اختیار کردند و چادرهایشان توسط آن مهاجمین سهمگین غارت و آتش زده شد. راست است که تکه‌ها از شهرت شگفت‌آور «سلاحهای شیطانی» که در اختیار سر بازان روسی قرار دارد هر اس دارند ولی چیزی که حقیقتاً آنها را نسبت بچادر نشینان برتری میدهد همان نظم و ترتیب و اطاعت نظامی خلل‌ناپذیرشان میباشد.

حال موقع آن رسیده است که تر کمن را تا مسکنش دنبال کنیم و وضعیت او را در میان نزدیکان و محیط محدود خانواده‌اش مورد مطالعه قرار دهیم. اصل او تا تار است ولی خصیصهٔ نژادیش موقعی تثبیت شد که اوضاع و احوال بکلی جلوی اختلاط و امتزاج خون او را با خون ایرانی مسدود کرد. این مطلب مخصوصاً نزد تکه‌ها و گو کلانها و بموتها تحقق پیدا میکند. در میان آنها بخطوط مشخصهٔ قیافهٔ تاتار فقط در شاخه‌ها و خانواده‌هایی برخورد میشود که الا مان آنها ندرتاً از سرحدات ایران تجاوز کرده و بنا برین حداقل برده‌های موسیاه با آنجا وارد شده‌است. با اینکه تر کمن اصالت ذاتی خود را کم و بیش از دست داده است معذک از نگاه مغرور و نافذ و هیکل زیبای نظامیش میتوان او را از سایر چادر نشینان و شهر نشین‌های آسیای میانه بخوبی تشخیص داد. در میان قیرقیزها و قره‌قالپاقها و ازبک‌ها جوانانی را دیدم که از حیث ساختمان و هیئت جنگی در نظرم جلوهٔ خاصی داشتند ولی فقط تر کمن است که دارای استقلال مطلق میباشد و هر نوع تکلفی را تحقیر میکند. لباس اعم از مردانه یا زنانه باستثناء بعضی تغییرات مختصر که عبارت از افزودن چند قطعه زینت آلات کوچک کار ایران میباشد همان لباسی است که اهالی خیره بر تن دارند پوشش اساسی آنها همان پیراهن ابریشمی قرمز است که قرآن دستور داده است و

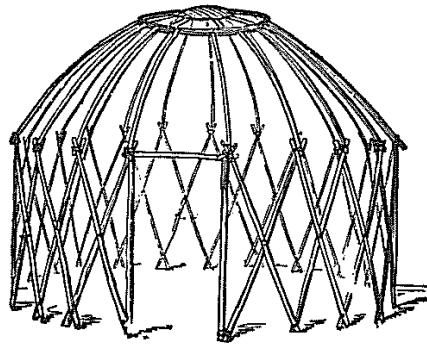


دختر جوان تر کمن

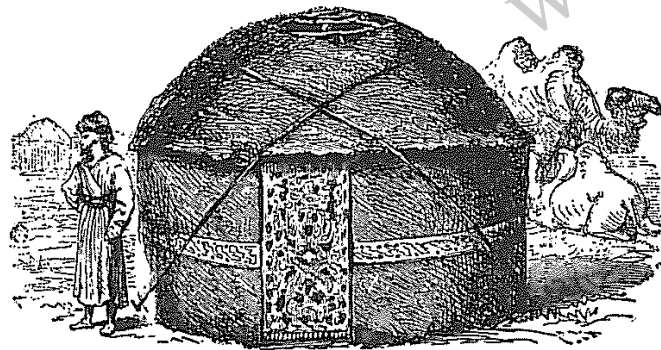
زن و مرد هر دو آن را انتخاب کرده‌اند و لباس خانه زنهای تر کمن منحصر به آن می‌باشد. هر چه سعی می‌کردم نمیتوانستم بدیدن این زنهای موقر که مادر خانواده بودند یا این دخترها که موقع شوهرشان شده است یا هنوز برای زناشوئی خیلی کوچک بودند و با این لباس شل وول که تا پاشنه پایشان آویزان بود حرکت می‌کردند عادت کنم. مردها کلاه پوستی بر سر می‌گذازند که از کلاه ازبک‌ها و همچنین از کلاه بزرگ بی‌قواره ایرانیها که بسیار نامطبوع و از روی لوله بخاری ساخته شده سبک‌تر و مجلل‌تر است. «چاپان» خیوه بر تن میکنند و آن بالاپوشی است شبیه بلباس خانه ما ولی برای موقع «چپو» (تاخت و تازو اردو کشی بمنظور غارت) مواظبند آن را کوتاه‌تر بدوزند. در موقع جشن و ضیافت زنهای روی پیراهن بلند خود شالی می‌بندند که از دو طرف آویزان میشود. این لباس مخصوصاً ایجاب میکند که چکمه‌های پاشنه بلند برنگ قرمز یا زرد بپوشند. ولی زینتی که بیش از همه مورد آرزوی آنهاست و از هر چیز بیشتر می‌پسندند عبارت از جواهرات می‌باشد: از قبیل کردن بند و گوشواره و حلقه دماغ و غلاف‌های تعویذ که شیشه بجافشنکی ما است که مانند نوار و صلیب و نشانهای افتخار از چپ و راست آویزان میکنند. صدای فلزی این جواهرات کم ارزش که با تمام حرکات بدن هم آهنگی میکند عیناً بزنگوله‌های قاطرهای افریقایمانند که در هر قدم طنین انداز می‌شود.

گوش تر کمن باین آهنگها مخصوصاً عادت دارد بهمین جهت زن یا اسب خود را مخصوصاً با اشیاء زائد و فرعی و صدادار ترین میکند و اگر تواند از اینگونه اشیاء چیزی بچنگ آورد سعی میکند یک نفر ایرانی را ربوده بجای زنجیر، آهن آلات باو آویزان کند. برای اینکه سر و لباس يك خانم زیبا تکمیل شود بایستی يك «دلمائی» مجار (نیم تنه فوج هوسار) هم بر تن کند و این لباس تاشانه‌ها آویزان است ولی نباید آنقدر پائین بیاید که انتهای موها را که بانوار پیچیده‌اند بپوشاند.

چادر تر كمى كه بدون تغيير عمده در تمام آسايى ميانه تا اقصى نقاط چين ديده ميشود كاملاً صحيح و مطابق با احتياجات زندگى ايليائى ساخته شده است. عكس-هاى ضميمه سه حالت مختلف آنرا نشان ميدهد. اول استخوان بندى عريان يا بعبارت ديگر « قفس » اين بناى سبك . دوم همان استخوان بندى در حالى كه باتكه‌هاى نمد و ملحقات آن پوشيده شده . سوم داخل خود چادر با ستثناء پايه‌هاى چوبى كه چادر بر آن تكيه دارد، بقيه ساختمان و تركيبش عمل و صنعت زن‌هاى تر كمى ميباشد كه برپا كردن و وصل كردن قطعات مختلف را هم عهده دار ميباشند. بار كردن چادر بر روى پشت شترها هم وظيفه آنهاست و بهر سمت كه ايل كوچ كند پاى پياده بدنبال آن ميروند. تفاوت بين چادر اغنيا و فقرا فقط در داخل آن است كه مطابق شئون صاحب آن بيشتر يا كمتر مجلل ميباشد. اين چادرها بر دو قسمند: اول « قراوى » يا چادر سياه كه بواسطه كثرت استعمال بتدرى بچقه‌واى ياسياه شده است دوم « آقاوى » يا چادر سفيد كه داخل آن بانمد بسيار تميز پوشانده شده و آنرا جز براى عروس و داماد يا مهمانى كه زياد مورد احترام است برپا نميكنند در هر حال اين پناهگاه بومى‌هاى آسايى ميانه در ذهن من خاطره خوبى بجا گذاشته است. در تابستان خنك و در زمستان داراي گرمى ملايمى ميباشد و موقعى كه از هر سو طوفان درين دشته‌هاى بي‌پايان بجوش و خروش ميآيد باين چادر بايد هر چه بيشتر دعاى خير فرستاد. يكنفر خارجى وقتى باين فكر ميفاند كه حدت عناصر طبيعت هر آن ممكن است اين بناى سست را قطعه قطعه كند غالباً نگران ميشود ولى خود تر كمى ابدآ چنين خيالى بخاطرش خطور نميكنند زيرا اوطنا بهايى محافظ را محكم بسته و با كمال راحتى از خواب شيرين استفاده مينمايد و مانند بچه قنداقى كه از لالائي گفتن دايه سر كيف ميآيد او هم از صداى طوفان لذت ميبرد.



۱ - استخوان بندى يك چادر تر كمى



۲ - چادر تر كمى - طبق شرح و امبرى

اخلاق و عادات و مشاغل تر کمن که این اندازه باطرز زندگی متفاوت دارد ممکن است بتنهایی موضوع يك کتاب کامل قرار گیرد ولی من فقط بشرح بعضی مشخصات که برای روشن شدن فصول گذشته این کتاب ضروری بنظر میرسد اکتفا میکنم.

وقایع عمده يك چنین زندگی عبارت است از «الامان و چپو» اولی يك دستبرد مرتب و دومی يك غافلگیر کردن ساده است و هر دو يك نتیجه که عبارت از غارتگری باشد منتهی میگردد. در اولین اختطاری که متضمن جلب منفعت باشد همیشه تر کمن حاضر است مسلح شود و روی زمین پیرد. نقشه دستبرد همیشه پوشیده از اسرار است بطوریکه نزدیکترین خویشاوند و باوفا ترین دوستان هم نمیتوانند بآن پی ببرند و همینکه «سردار» (رئیس) که برای اجراء نقشه انتخاب شده) فاتحه (یادعای خیر) از دهان هر ملائی که پیش آید شنید در اول شب تمام این مردان از راههای مختلف بنقطه میعاد گاه عمومی که قبلاً تعیین شده آهسته رهسپار میشوند. اگر منظور يك جای مسکونی باشد همیشه مقارن نصف شب و اگر کاروان یا جماعت دیگری باشد حمله اول طلوع آفتاب صورت میگیرد. مناسب تر است به این حمله تر کمنها مانند حمله «هونها» و «تاتارها» نام اغفال داده شود. آنها بچند دسته تقسیم میشوند و يك یا دو دفعه نه بیشتر بدشمنی که منظورشان میباشد و بحال تحیر افتاده است ناگهان حمله میکنند. يك ضرب المثل ملی میگوید: «دومرتبه امتحان کنید و دفعه سوم دهنه را بر گردانید»^۱ انسان باید خیلی جرأت و ثبات داشته باشد تا بتواند در مقابل يك چنین حمله ناگهانی استقامت کند. ایرانیها در مقابل این حملات تقریباً همیشه سر تسلیم فرود میآورند. بکنفر تر کمن بتنهایی برای حمله بیچنفر ازین ملت هیچ تردید بخود راه نمیدهد و غالباً هم موفق به

دستگیری آنها میشود. یکی ازین چادر نشینان میگفت: «غالباً اتفاق میافتد که این بردگان موسیاه دچار وحشت بی اساس شده اسلحه را بر زمین میگذارند و از ماطناب میخوانند که دست یکدیگر را ببندند و اگر برای بستن دست آخرین فرد آنها نباشد حتی محتاج به پیاده شدن از اسب هم نمیشویم.» اگر شکست اخیر راهم که بیست و دوهزار نفر ایرانی ازینچ هزار سوار صحرا خوردند نخواهیم متذکر شویم باز هم تصور میکنم مجبوریم برتری آنها را نسبت بایرانیها^۱ تصدیق کنیم. گمان میکنم تأثیر دهشتناکی که تاریخ از تاتارهای شمالی باقی گذاشته است در کم جراتی جسورترین ایرانیها، هنگام مقاومت بی مداخله نباشد. در صورتی که باید فهمیده باشد که برای این بزدلی چه کفاره سختی انتظار اورا میگذرد. هر کس مقاومت کند فی المجلس از دم شمشیر میگذرد و هر بی غیرتی که تسلیم شود فوراً دستهایش رامی بندند. گاهی اورا سوار میکنند (که درین صورت پاهایش را از زیر شکم هر کب بهم میبندند) و گاهی ارباب جدیدش اورا مانند پست ترین حیوانات در پیش خود میراند، اگر بنحوی از انحاء این طریقه عملی نباشد آنوقت آن بیچاره اسیر را بدم اسب کره میزنند و با این حالت باید چندین ساعت بلکه چندین روز متوالی دنبال ربایندۀ خود تا خلوتکدهای که او برای اطراق انتخاب میکند راه برود زیرا ازین بعد دیگر طعمۀ او محسوب میشود. هر کدام نتوانند پایبای سوار حرکت کنند معمولاً کشته میشوند^۲. تحقیر و خشونت که پس از رسیدن بمقصد انتظار آنها را میکشد قبلاً با اطلاع خوانندگان رسیده است، لذا تنها داستانی را

۱ - خاطر نشان میسازیم در موقعی که مامشغول ترجمۀ این صفحات هستیم مخبرین ایران بچرائد اطلاع داده اند که قشون ناصرالدین شاه چندین شکست متوالی بترکمنها وارد کرده است. (یادداشت مترجم). ۲ - ازینک دختر جوان ایرانی شنیدم که چون مادرش نتوانسته بود در موقعی که ترکمنها بمجله فرار میکردند پایبای آنها حرکت کند لذا اورا کشته و در وسط بیابان جسدش را بجا گذاشته بودند.



داخل يك چادر ترکمنی

که در مدت توقف در کمش تپه با چشم خود دیده وصحت آن را تضمین میکنم شرح میدهم. يك «الامان» حامل اموال غارتی مرکب از اسرا واسب والاغ و کاو و مقداری اثاثیه به آنجا وارد شد. مقرر گردید این اموال وغنائم را بین عدهای که درین چپاول شرکت کرده بودند بقید قرعه تقسیم کنند ولی مقداری ذخیره بطور علیحده در مرکز حفظ کرده بودند که گمان میکنم برای تکمیل سهام غیر مکفی نگاهداری شده بود. راهزنان یکی بعد از دیگری آمدند و سهم اتفاقی خود را معاینه کردند. اولی از سهمیه خود اظهار رضایت کرد: دومی بهمچنین ولی سومی بعد از آنکه دندانهای زنی را که قسمتش شده بود نگاه کرد معترض شده سهم بیشتری تقاضا نمود. آنوقت رئیس رفت و از ذخیره مرکزی خری را آورد و پهلوی آن زن اسیر ایرانی دبخت نگاه داشت. آن دومی مخلوق را روبهم قیمت کردند و آن جانی دیگر هیچگونه ادعائی نکرد. این موضوع چندین بار با تغییراتی لازم تکرار شد و باینکه ازین اعمال وحشیانه بستوه آمده بودم معذلتك در مقابل بعضی ازین قرعهها که بعجیبترین شکل عالم ترتیب داده شده بود نمیتوانستم از خنده خودداری کنم.

وسيله عمده این تاخت و تازها که آنرا ترکمن بر همه چیز مقدم میشمارد، بدون شك اسبش میباشد که بزن و فرزند و حتی گاهی بخودش هم آنرا ترجیح میدهد و واقعاً هم حیوان خارق العادهای میباشد. راستی دیدنی است که باچه توجیهی او را پرورش میدهد و چگونه در مقابل آفتاب و سرما و اورامیپوشانند و در تجهیزات زینش چه تجملی بکار میبرد در صورتی که خودش کهنه پاره بجای لباس بر تن دارد و ازین تضاد هم بهیچوجه احساس ناراحتی نمیکند. این موضوع چه اهمیتی دارد زیرا هرچه زحمت درباره این حیوانات شریف بکشند ارزش دارد و هرچه از سرعت و پایداری آنها تعریف کنند عین حقیقت است. اصل اسب ترکمن عرب

است: بدلیل اینکه حتی امروز هم اسبهای اصیل درجهٔ اول را «بدوی» مینامند. قامت اسبهای تکه بسیار بلند و سرعت خیلی معروفند ولی خیلی مانده تا از حیث جوهر و محکمی بیای اسبهای یموت برسند.

منافعی که ازین تاخت و تازهای ننگین عاید چادر نشینان میشود با خطراتیکه اینگونه عملیات در بردارد متناسب نمیشد زیرا بندرت دیده میشود که این فرزندان صحرا از فقر و فلاکتی که از روز تولد گریبان گیرشان شده است رهایی یابند. بفرض آنکه یکی از آنها توانسته باشد گاه بگاه چند سکهٔ طلا هم پس انداز کند بواسطهٔ طرز زندگانی که پایه اش بر منتها درجهٔ سادگی گذاشته شده است بندرت میتواند از آن استفاده نماید. بسیاری از تر کمنها را میشناختم که با وجود ثروت نسبی باماهی خشک سدجوع میکردند و بیش از یک مرتبه در هفته بعنوان تفنن نان نمیخوردند و این عمل درست مطابق بارفتار هموطنان فقیرشان نبود که بواسطهٔ گرانی گندم دسترسی باینگونه شکم پرستی ها نداشتند.

لاابالگیری و تنبلی بطرز اکمل در زندگی داخلی این ملل سرگردان رسوخ دارد. بنظر آنها اگر مرد کارخانه را انجام دهد پست میشود. مواظبت اسب تنها مشغلهٔ اوست. از آن گذشته بعجله بی جستجوی بعضی همسایه ها میرود یا بعدای ملحق میشود که در مقابل چادرها چهارزانو نشسته بمباحثات سیاسی یا شرح آخرین دستبرد یا صفات خوب و بد فلان اسب تخمی سوگلی یا فلان مادبان معروف مشغول هستند و «چیلیم»^۱ را که از ضروریات بشمار میرود دست بدست میگردانند.

فقط هنگام شب و مخصوصاً در زمستان تر کمنها میل دارند بقبهٔ پریان و داستانهای تاریخی گوش دهند. ولی يك خوشگذرانی عالیتري دارند که باین مشغولیت ساده ترجیح میدهند و آن آواز «بخشی» (خوانندهٔ دوره گرد) است که به همراهی

۱- نوعی چیق ایرانی است که توتون آن را نمیزند.

«دوتاره»^۱ گاهی پیدا میشود و اشعار «قرقلو» و «امان ملا» یا «مخدوم قلی» حماسه سرای ملی، که هموطنانش مقام او را تا اولو هیت بالا برده اند، برای آنها تکرار میکند. او تر کمنی بوده از اهل گوکلان که مقام قدوسی داشته و تقریباً هشتاد سال قبل از دنیا رفته است. در آن تاریخ جنگ داخلی بین یموت و گوکلان بیداد میکرد و اگر بتوان بقول قزل آخوند اعتماد کرد روح بافتوت آن شاعر توانسته بود منظرهٔ آن جنگهای برادر کش را ببیند و تحمل بکند که زن و بچه هم نژاد خود را بدون مراعات خون مشترکی که در عرفشان جاری بود گرفته و بمعرض فروش در آورند.

در شرح حال مخدوم قلی که کم و بیش با فسانه هایی آلوده شده او را مرد فوق - العاده ای معرفی کرده اند که بدون دیدن خيوه و بخارا در اثر يك الهام غیبی بتمام کتب علوم احاطه پیدا کرده است. و روزی سوار اسب خوابش برده و در عالم رؤیا می بیند که او را بمکه در آنجمنی که از پیغمبر و خلفای اولی تشکیل شده است منتقل کرده اند. در حالی که از شدت حیا دچار حیرت شده است نگاه محجوبانه ای بآن جمع خجسته میندازد و یکمرتبه پیشوای تر کمنها «عمر» را مشاهده میکند که باو امر میدهد پیش بیاید. اوطاعت میکند و علاوه بر دعای خیر ضربهٔ سبکی هم از پیغمبر بریشانی دریافت میدارد که فوراً از خواب بیدارش میکند. ازین لحظه ببعد اشعار لطیف و دلپذیر از زبان او جاری شد و تر کمنها مدت مدیدی نوشته های او را در ردیف اولین تراوشات مخیله بشری البته بعد از قرآن قرار داده بودند. ازین گذشته مجموعه اشعار مخدوم قلی دارای جنبهٔ خاصی است بدین معنی که: اولاً نمونهٔ کاملی از لهجهٔ خالص تر کمنی را بدست میدهد. ثانیاً در نوشته هایش يك قاعده و نظم محکمی وجود دارد که در سایر محصولات ادبی شرق بندرت دیده میشود

۱- آلت موسیقی که دو سیم دارد و از اسم آن بآسانی دگیتاره خودمان را مجسم میکنیم.

مخصوصاً وقتی راجع پیروزش اسب یا طرز استعمال اسلحه یافتن جنگی «الامان» صحبت میکند.

این نوع مجامع را که بمناسبت بعضی اعیاد و جشنها برپا میشد و خواننده و لگردی اشعار مخدومقلی را در آنجا میخواند خیلی دوست داشتم و خاطره اش هرگز از ذهنم بیرون نخواهد رفت. مخصوصاً در آنکه که چادریکی ازین «بخشی ها» باما همسایه بود و غالب شبها را باما میگذرانید و هرگز فراموش نمیکرد دوتارۀ خود را همراه بیاورد. فوراً جوانهای اطراف دور او جمع میشدند و او با آهنگها و داستانهای پهلوانی خود همه را محظوظ میکرد. با تلفظ شدیدی از حلق که بیشتر صدای جقجه شباهت داشت تا به صدای آدم تر کییات عجیبی بوجود میآورد و آنرا بانوسان تارهای آلت موسیقی که با نوک انگشتان مینواخت توأم میساخت و پس از آنکه به هیجان میآمد با خشونت بیشتری صدای آن را بلندتر میکرد. بمیزانی که شرح آن داستانهای پهلوانی و جنگها با حرارت تر میشد خواننده هم صدای خود را بلندتر میکرد و شور و هیجان مستمعین هم بتدریج بالا میگرفت و صحنۀ منظرۀ نمایش حزن آوری که در خور اعصار بدوی میباشد پیدا میکرد زیرا این جوانها که بهیجان آمده و ناله های عمیق میکشیدند گاهی کلاه خود را بر زمین پرتاب کرده و گاهی با حرکات پر شور موهای مجعد خود را چنگ میزدند و یکمرتبه تب و حرارت جنگجویی آنها را فرا میگرفت. تعجبی هم ندارد! تعلیماتی که به این جوانها داده اند از هر حیث حساب شده و از آن نظر بوده است که روح سلحشوری را در آنها بیدار کنند. بعلاوه از هر هزار نفر فقط یکی خواندن و نوشتن را بلد است؛ و از همان اوان طفولیت جزاسب و اسلحه و جنگ و دزدی حرفی به آنها نمیزنند. بنابراین تصور آنها از همین موارد تجاوز نمیکند. خود «خان جان» با شرف هم روزی که در حضور من پسرش را راجع به موضوعی توییح و ملامت

پدرانه میکرد یکی از همسایه ها را به رخ اومیکشید که هنوز از مرحله صباوت خارج نشده دوفتر ایرانی را تحت انقیاد خود درآورده است و بایک حرکت تحقیر آمیز دنباله صحبت را گرفته میگفت: «ولی تو نمیدانم بالاخره مرد خواهی شد یا نه ...»

یکی دیگر از عادات تر کمنها که کم و بیش در میان سایر ایلات آسیای میانه هم دارد از شدت میافتد، مراسم عروسی و زفاف است که عروس بالباس نامزدی با کمال دلیری سوار بر اسب سرکشی شده تاخت میکند درحالی که يك بزغاله یا برۀ کشته را جلوی زین جا داده و با خود حمل مینماید. نامزد او هم با سایر جوانانی که در جشن عروسی شرکت دارند سواره او را دنبال کرده سعی میکند به او برسد. ولی او باید با حرکات ماهرانه و تحولات پی در پی طوری از چنگ آنها بگریزد که نتوانند باری را که در بغل گرفته ازدستش ببرایند. این بازی که نامش «کک بوری» (کرک سب) است بطوریکه قبلاً کفتم در تمام مراکز آسیائی هنوز معمول و متداول است.

بنابریك رسم عجیب دیگر عروس و داماد تازه گاهی دو و گاهی چهار روز بعد از زفاف از هم جدا میشوند و زناشوئی دائمی آنها پس از انقضاء يك سال تمام شروع میشود.

وقتی یکی از عزیزان خانواده ای از چادر نشینان بمیرد فوتش باعث میشود که مدت يك سال تمام همه روزه مراسمی به این شرح برپا گردد: در آن ساعت که نفس باز پسین را کشید مویه کنندگان می آیند مرثیه میخوانند و تمام افراد خانواده متوفی که در آنجا حاضرند، باید به آنها ملحق شوند. با این وصف افرادی که ذکر شد دست از کارهای خانه که در موقع رسیدن مرثیه خوانان مشغول آن بودند برنمیدارند. بسیار تماشائی است در همان موقعی که صدای شیون و زاری برای

جاویدان کردن يك خاطره غمناك به آسمان بلند است تر کمن مشغول چپق کشیدن و صیقلی کردن اسلحه و خوردن غذای خود میباشد. همینطور زنهای درمحوطه تنگ چادرها چهار زانو نشسته و خود را موظف میدانند بطور دسته جمعی فریادهای جگر خراشی بکشند و اشك بریزند، درعین حال از شانه کردن پشم و چرخاندن دوك نخ رسی یا انجام دادن کارهای دیگر خانه دست بردار نیستند. دوستان و آشنایان متوفی هم مجبورند دیدنی بعنوان سوگواری بکنند ولو آنکه خبر فاجعه چندین ماه بعد از وقوع به آنها رسیده باشد. این وظیفه را غالباً هنگام شب انجام میدهند و شخصی که بدیدن ایشان آمده جلوی چادر مینشیند و حضور خود را باداد و فریاد شدید که اقلاً يك ربع ساعت طول میکشد اعلام میدارد: وقتی یکی از رؤسای برجسته یعنی کسی که به دریافت لقب «باتور» (دلاور) نائل شده است بمیرد رسم است که يك «يسكا»^۱ (برآمدگی) روی قبرش برپا کنند. هر تر کمن واقعی باید باریختن دست کم هفت پارو خاک در آن شرکت کند و از آن جهت است که این بناهای یادبود خشن غالباً دارای شصت پا محیط و بیست و پنج تاسی یا ارتفاع میشود. دریابان وسیع همه جا از این قبرهای برجسته یافت میشود و از دور جلب نظر میکند. اشخاص بومی تمام آنها را به اسم یعنی بنام کسی که در آن دفن است میشناسند.

این شرحی را که بطور خلاصه بیان کردم با ذکر روایات تاریخی خلاصه تری که این مردم منتها درجه بآن ایمان دارند پیاپیان میرسانم. دوست فاضلم قزل آخوند بمن میگفت: ماهمه از سلاله «مان قشلاق» هستیم، اجداد ما «سون خان»^۲

۱ - این رسم در نزد هونهای قدیم وجود داشته و مجارهای امروز هم گاهی آن را بجا میآورند. چند سال پیش نیست که بدستور کنت ادوارد کارولی Conte Edouard Karoly یکی از این تپهها را در «کاشان» (مجارستان علیا) بیادبود کنت شچنی (Conte Szechenyi) برای اثبات احترامی که مردم به او داشتند ساختند. ۲ - Szon khan.

كك: بوری یا قاف عروس نزد تر کمنها



و «اسن ایلی»^۱ بوده‌اند که اولی پسرانش یموت و تکه و دومی چاودورو کو کلان بوده‌اند. درازمنه سابق «مان قشلاق» را «مینگ قشلاق» (هزار توقفگاه زمستانی) مینامیدند و آنجا نه تنها موطن اصلی آنهایی بوده که باوجود هم نژادی از ماجدا شده‌اند بلکه ارزاریها و سالورها و تمام ایلات دیگر ما هم از آنجا سرچشمه گرفته‌اند. مقدسین آن زمان، مثلاً «ایرگ آتا» و «ساری - ار» درمرزهای مان قشلاق مدفون هستند و این از توجهات خداوند بزرگ است که انسان بتواند قبر آنها را زیارت کند. خان جان نیز برایم تعریف میکرد که در اوایل قرن هیجدهم تر کمنها برای سترعورت پارچه دیگری جز پوست کوسفند و چرم اسب یا گورخر بکار نمیدادند ولی امروز تمام آن ترتیبات بهم خورده و کلاه پوست تنها اثری است که از لباس ما باقی مانده است.

بغض و عداوتی که پشت در پشت بین ایلات حکمفرماست بوسیله توهین متقابل آشکار میشود و از جمله سرزنشها یکی آنست که میگویند اجدادت برده بوده‌اند. بطور وضوح نمیتوان تعیین کرد که این اشخاص در چه زمانی زاد و بوم مشترک خود را ترک کرده‌اند. از همان موقع اشغال اعراب ارزاریها و ساریقها و سالورها در این طرف جیحون قسمت شرقی صحرا را اشغال نموده‌اند. تکه‌ها و گو کلان‌ها و یموتها هم کمی دیرتر شاید در زمان چنگیز خان و تیمور اراضی را که فعلاً در دست دارند متصرف شدند. این ایلات اخیر محل سکنی خود را دسته دسته تغییر دادند و نقل و انتقال اسباب و اثاثه آنها تا کنون بیش از نصف عملی نشده زیرا بسیاری از یموتها و گو کلان‌ها بواسطه امتیازی که برای خود قائلند هنوز از مهاداولیه خود دست برنداشته‌اند. در قرون وسطی سواران ترکمن خدمت خان‌خیوه بخارا

۱- Eszen Ili ۲- «ایرگ آتا» در زبان مجار به معنی پدر بزرگ و «ارگ آتا» به معنی پدر

را میکردند ولی غالباً در زیر پرچم ایران هم دیده میشدند. شرح شجاعت و ضرب شمشیرشان بزودی توجه همه را جلب کرد و بعضی از رؤسای آنها مثلاً «قره یوسف» که با ایل سالور در اردو کشی های تیمور شرکت داشت شهرت تاریخی پیدا کردند. موقعی که خاندان اتابکان ایران را اداره میکردند تر کمنها در «ترك کردن» شمال ایران خیلی دخالت داشتند. بدون شك هم آنها بودند که باعث سرازیر شدن و هجوم اقوام تاتار در دامنه دیگر قفقاز یعنی در مازندران و آذربایجان و همچنین در منطقه شیراز^۱ گردیدند.

قابل توجه آنکه با وجود دشمنی سرسختی که بین تر کمنها و برادران شیعه ایرانی آنها برقرار است معذک آذربایجان را مرکز تمدن میدانند و معتقدند که از تمدن خود آنها خیلی جلوتر است، هر موقع که از «بخشی» تقاضا کنند شعر مخصوصاً زیبا و اصلیلی بخواند او توضیح میدهد که آواز و اشعار آذربایجان را انتخاب نماید. از همه مهمتر آنکه اگر اسیر ایرانی اصلش ترك باشد با او بنحو بهتری معامله میکنند. و اربابان جدیدش از روی میل به یکدیگر میگویند: بالاخره هر چه باشد این کافر «برادر خودمان»^۲ است.

آخرین تجهیزات دسته جمعی تر کمنها در زمان نادرشاه و آغا محمد خان صورت گرفت. در اوایل قرن اخیر نادر تمام آسیا را با کمک این ایلات و مردم افغان از خواب بیرون کشید. و اگر شمشیر تر کمنها نبود آغا محمد خان هرگز

۱- درین منطقه امروز هم چهار پانچ طایفه از کوچکترین ایلات ترك که زندگی صحرا نشینی دارند باقی هستند. ایلخانی (رئیس عمده) آنها که در سال ۱۸۶۳ م. فرصت ملاقاتش را در شیراز یافتیم اطمینان داد که تا سی هزار سوار میتواند آماده کند و میگفت بعضی از آنها مانند قشائپا و اللهوردی ها دنبال چنگیزخان به آنجا آمده اند. هنوز این واقعه مهم در اروپا تحت دقت و مطالعه میباشد. و بورنس (Burnes) هم که در موارد دیگر بسیار مطلع بنظر میرسد تصور میکند در نقطه ای نزدیک سمرقند که همچنین «شیراز» نام دارد محل «ترکان شیرازی» را که در اشعار حافظ ذکر شده کشف کرده است. ۲- قارداشیمیز دیراول کافر

موفق نمیشد خاندان خود را برقرار کند. چادر نشینان این مطلب را بخوبی می دانند و غالباً از بی وفائی قاجاریه^۱ که از زمان فتحعلی شاه بکلی آنها را رها نموده و حتی مستمری قانونی سالیانه بعضی از رؤسای آنها را قطع کرده اند شکایت دارند.

برای پی بردن به اهمیت سیاسی این اقوام سرگردان کافی است نگاهی به نقشه آسیای میانه بیندازیم. آنوقت فوراً مشاهده خواهیم کرد که از لحاظ موقعیت جغرافیائی آنها محافظین سرحدات جنوبی تمام فلات ترکستان میباشند. و بلاشك بعد از قپچاق جنگجویترین نژاد آسیای میانه را آنها تشکیل میدهند. در پشت پرده ای که دور شهرهای خیوه و بخارا و خقند کشیده اند جز فساد اخلاق و عادات زنانه و پستی علاج ناپذیر چیزی نمیابیم. چنانچه تر کمن مانند سدا هنینی بین این دو کشور و فاتحین طبیعی آن قرار نگرفته بود اوضاع هرگز بیای آنچه بعد از «خطیبه» و «ابن مسلم»^۲ رسیده و هنوز هم بدان منوال است باقی نمی ماند. علما نظری حق دارند تصور کنند که تمدن به آسانی از جنوب به شمال رهسپار میشود. ولی مادامیکه تر کمنها راه عبور مسافرین و کاروانها را با ایجاد کمین گاه های خطرناک مسدود کرده اند چگونه ممکن است کوچکترین جرعه این آتش مقدس به مرکز آسیا برسد؟

۱- نام خاندان سلطنتی فعلی ایران. ۲- اولی ترکستان را در زمان خلافت عمر تسخیر کرد. دومی پس از آنکه در مرو حکومت برقرار ساخت با توافق مردم ترکستان و خوارزم (باخیوه) مدتی برای استقلال ملی بر علیه مخدوم قدیم خود یعنی فرمانروای بغداد، به جنگ پرداخت.

فصل هفدهم

خیوه - دروازه ها و محلات و بازار ها و مساجد و مدارس - تشکیلات و موقوفات آنها - پلیس - سلسله مراتب دولتی و مذهبی - مالیات - عدالت - آبیاری - تقسیمات خان نشین از نظر نقشه کشی - محصولات و صنایع و تجارت - بازار های هفتگی - جمعیت خانات - شعرا و موسیقی دانهای خیوه - بازیها و اسب دوانی - طغیان قره قالیاقها - برده های ایرانی - نه نفر خان اخیر و تاریخ آنها .

سران تاتار خان راروی يك قطعه لمد نشاندد و بپا و رفتند :
« احترام بزرگان را نگاهدار و نسبت به همه درست و نیکوکار
باش ، و سر نه طوری بدبخت خواهی شد که این لمد را هم
که رویی نشسته ای از دست خواهی داد . »

(ولتر - کتاب راجع به اخلاق و عادات ، C . L . X)

۱

حالاً که از يك شهر شرقی صحبت میکنیم ، حاجت بگفتن نیست که داخل شهر خیوه اساساً با آنچه در بادی نظر تصور شود متفاوت میباشد . خواننده ای که یکی از پست ترین شهر های ایران را دیده باشد ، اگر بگویم پایتخت خوارزم از آن هم پست تر است زود حرف مرا درك خواهد کرد . باید سه تا چهار هزار خانه کاهگلی را در نظر خود مجسم سازد که بر حسب تصادف از هر سو پراکنده شده و حصاری هم از گل به دور این مجموعه خانه های غیر منظم کشیده شده که کم و بیش حدود آن را تعیین مینماید : این است شهر خیوه .

تقسیمات - شهر به دو قسمت تقسیم میشود: خیوه اصلی و قلعه (ایچ قلعه) با محوطه مخصوص که چهار دروازه دارد و هنگام لزوم آن را از باقی شهر جدایی سازد. «محلها» در داخل قلعه واقع اند و چنین نامیده میشوند: «پهلوان» و «اولوبو کوچ» و «آق مسجد» و «ایپکچی» و «قوش بیگی محلہسی».

خود شهر نه دروازه دارد و به ده «محلہ»^۱ تقسیم میشود.

بازارها: در خیوه بازار با مغازه شبیه به آنچه در ایران یا سایر شهرهای بزرگ مشرق دیده میشود وجود ندارد و ما از آنچه بهتر است صحبت میکنیم «تیم» بنای کوچک خوش ساختی است که طاقهای مرتفع دارد و تقریباً شامل صدویست دکان و یک کاروانسرا میباشد. در آنجا ماهوت و آهن آلات و اشیاء تفننی و پارچه های پشمی و نخی که در نتیجه تجارت با روسیه بدست میآید و همچنین محصولات کمیاب بخارا و ایران بفروش میرسد. دورتا دور تیم «نان بازاری» (بازار نان) و «بقال بازاری» (بازار ادویه) و «شمع بازاری» (بازار صابون و شمع) و بالاخره «سر- تراش بازاری» که از ده تادوازده دکان سلمانی تشکیل شده است دیده میشود. درین دکانها مردم برای تراشیدن سر میآیند؛ و اینکه بخصوص لفظ تراشیدن سر را ذکر کردم برای اینست که اگر شخصی ریش خود را بتراشد ولو سرش را هم بزند لاقلاً او رادیوانه خطاب خواهند کرد.

«قی چیق کاروانسرای» را هم باید جزو بازار منظور کرد و این محل اسرانی است که تکه ها و یموت ها برای فروش میآورند. بدون این کالا خیوه نمیتوانست

۱- سه دروازه شمالی: «اورکنج» و «کندم قیا» و «عمارت دروازه سی». در سمت مشرق: «اس محمود آتا» و «هزاراسپ دروازه سی». در سمت جنوب: «شیخ ر» و «دیش قتیق» و «رافنک دروازه سی» و بالاخره در سمت مغرب: «بدرخان دروازه». اسامی ده محلہ بقرار ذیل است:

- ۱- «اور» ۲- «کفترخان» ۳- «میوستان» یعنی آنجا که میوه میفرشند. ۴- «مهر آباد» ۵- «بنی قاله» ۶- «بالا حوض» آب نمائی که در آن درختان چنار واقع و گردشگاه عمومی است. ۷- «وان پمزراما» (یعنی دهی که نان نمیخورد) ۸- «نورالله بای» ۹- «باغچه» ۱۰- «رافنک».

وجود داشته باشد زیرا زراعت باید کلیه بدست بردگان انجام شود. وقتی در شرح بخارا باین موضوع رسیدیم توضیحات بیشتری در آن خصوص تقدیم خواهیم کرد. مساجد: چیزی که از حیث معماری و قدمت جالب توجه باشد در خیوه کمتر پیدا میشود معذک چند تائی را که تاحدی قابل ذکر باشد درین جا شرح میدهم: «حضرت پهلوان» که چهار قرن از بنای آن میگذرد دارای یک گنبد بزرگ و دو گنبد کوچکتر میباشد. مقبره «پهلوان احمد زمچی» که مرد مقدس و قابل احترامی بود و شهر خیوه در تحت سرپرستی او قرار داشته است درین مسجد میباشد. منظره خارجی آن چندان اهمیتی ندارد ولی «کاشیهای»^۱ داخلی با سلیقه تهیه شده است متأسفانه بواسطه کمی نور این تزیینات را بطور شایسته نمیتوان دید. خواه در زیر گنبد ها خواه در حیاطهایی که باید از آن عبور کرد، عده زیادی اشخاص نابینا در حرکتند و چون در نتیجه مکرر نشیندن قرآن را از سر تا ته حفظ کرده اند بعزت تکرار سوره ها که از چپ و راست میخوانند، انسان را به ستوه میآورند.

«جمعه مسجدی» که هر جمعه خان در آن نماز میگذارد و «خطبه» رسمی (برابر بادعای مریم) را میخواند.

«خان مسجدی» در داخل قلعه.

«شالقر» که یک نفر دهقان ساده آن را بنا کرده است.

«آتا مراد قوش بیگی»

«قره یوز مسجدی»

مدارس: در مشرق زمین همیشه از روی تعداد مدارس و اهمیت موقوفات آن میتوان پی به ترقی و تعالی مادی و تعلیمات دینی مردم برد. وقتی منابع محدود ۱- آجرهایی که برای زینت ابنیه بکار میبرند.

عایدات آنها را در نظر بگیریم میفهمیم شاه وزیردستانش در مورد تأسیس يك مدرسه و تهیه وسائل نگاهداری آن چه همتی بخرج میدهند. ازین لحاظ باید بخارا را که اولین مهد تمدن اسلامی در آسیای میانه بحساب میآید سرمشق قلمداد کرد. ولی درخیه هم چند مدرسه وجود دارد که ذکر آن مخصوصاً خالی از فائده نمیشود: «مدامین خان مدرسه‌سی»^۱ که در سال ۱۸۴۲ توسط يك معمار ایرانی از روی يك کاروانسرای درجه اول ساخته شده است. درست راست آن برج جسیمی برپا شده است که تقریباً از طبقه دوم مدرسه قدری بلندتر ولی بواسطه فوت بانی ناتمام مانده است. این مدرسه دارای صدوسی حجره است که دوست و شصت طلبه میتواند در آن سکنی کند. عایدات آن بالغ بر دوازده هزار من گندم (بوزن خیه) و پنج هزار تیل (۲۵۰۰ لیره انگلیسی برابر با ۶۲۰۰۰ فرانک) میشود. برای اینکه خواننده بتواند این نوع مؤسسات را در نظر مجسم کند طرز تقسیم این عایدات را درین جا شرح میدهم تا در عین حال عده نفرات و کارکنان آن را هم از مد نظر گذرانده باشیم:

من گندم	تیل	
۳۰۰۰	۱۵۰	پنج نفر «آخوند» (معلم) که هر کدام سالیانه دریافت میدارند
۲۰۰۰	۴۰	يك «امام»
۲۰۰	-	يك «مؤذن» (که دعوت بنماز میکند)
۲۰۰	-	دو «خادم»
۲۰۰	-	يك سلمانی

دو نفر «منولی» (یا بازرس) که عشریه تمام عایدات را

دریافت میدارند. و بقیه بین طلاب که سه طبقه اند تقسیم میشود:

طبقه اول ۶۰ ۴
طبقه دوم ۳۰ ۲
طبقه سوم ۱۵ ۱

«الله‌قلی خان مدرسه‌سی» دارای صدویست حجره است و عایدات سالیانه طلاب پنجاه من و دویلا (۲۵ فرانک) است.

«کتلق مراد ایناق مدرسه‌سی» بهر حجره ای پنجاه من و سه تیل تعلق میگیرد.

«عربخان مدرسه‌سی» حجره زیادی ندارد ولی عایداتش سترشار است.

«شیرغازی خان مدرسه‌سی»

در میان این کلبه های کلی که در اثر بارندگی خیس میخورد و آفتاب آن را جدا و متلاشی میکند این مدارس تنها ساختمانی هستند که درخور اطلاق لفظ خانه میباشند. عموماً حیاط آنها خوب نگاهداری میشود و بواسطه درختان چناری که در آن کاشته شده است صورت باغ پیدا کرده اند. راجع به نوع تعلیماتی که در آن میدهند بعداً توضیح خواهیم داد و درین جا فقط به ذکر آن میپردازیم که درسهای مختلف در حجره استادان داده میشود و طلاب برحسب درجه لیاقت فکریشان تقسیم بندی میشوند.

پلیس: هر يك از محلات شهر «میراب»^۱ مخصوصی دارد که در تمام روز مواظب است تا در حوزه مسئولیتش احدی مرتکب بر هم خوردن نظم نشود و هر نوع اغتشاش و دزدی و جرائم دیگر را شدیداً تعقیب میکند. همینکه آفتاب غروب کرد امنیت اهالی به دست چهار «پاشب» (رئیس گشت) سپرده میشود که در تمام طول شب مقابل در قلعه کشیک میدهند. هر يك از آنها هشت نفر

۱- «میراب» درست برابر با «سویاشی» ترك است و آن مأموری است که از سرحدات چین تا «آدریاتيك» مشغول فعالیت میباشد و اختیار اتش همان است که از قدیم بوده.

مأمور جزء زیردست خود دارند که در عین حال میرغضب رسمی هم میباشند. این عده که سی و دو نفرند در تمام شهر گشت میزنند و هر کس را که جرأت کند از نیم بعد از نصف شب پا به خیابان بگذارد توقیف مینمایند. مخصوصاً مأموریت دارند از کسانی که باشکستن در محوطه‌ای مرتکب دزدی میشوند جلوگیری نمایند و مواظب موضوعات عشقی که با آن شدت اسلام آن را نهی کرده است باشند. و بداجال عاشق کامیابی که در حین جرم مشهود گیر بیفتد.

۴

حاجت بگفتن نیست که خان خیره اختیار جان و مال زیردستان خود را دارد و باداشتن عنوان «مالک روی زمین» مانند رئیس خانواده در تمام کشور اعمال قدرت میکند. و همانطوری که رئیس خانواده اگر دلش بخواهد گوش بحرف یکنفر غلام میدهد همانطور هم ممکن است خان از نظریه یکنفر وزیر پیروی کند. از آن گذشته در اجراء هر نوع هوس و سوء استفاده‌ای که بخواهد از اقتدار استبدادی خود بکند هیچ مانعی بر نمیخورد مگر به اراده علما بشرط اینکه مردم در رأس خود مرد عالم بی نقصی که قبول عامه پیدا کرده داشته باشند. در آن صورت است که شاه از چنین شخصی میترسد و ملاحظه دارد. تقریباً تمام حکومت‌های آسیائی بر همین پایه استوارند. ولی مسئولیت را نباید فقط متوجه نقص تشکیلات سیاسی و عدم وجود حمایت قانون دانست. نه، هیچ کشور و هیچ زمان بطور مطلق فاقد وسایل نظری برای حفظ تعادل اجحافات استبدادی نبوده است منتها در مقابل عدم وجود شهادت فردی بی اثر مانده است. و موقعی که فساد اخلاق عمومی مانند مشرق زمین بجائی رسیده است که تصور هر گونه حق طلبی و احساسات عالی را از میان برده است آنوقت ستمدیدگان هم با ظلم و فشار همدستان شده‌اند.

در رأس تشکیلات خیره که اصلش مغولی است شخص خان یا «پادشاه» قرار

گرفته است که مخصوصاً از میان نسل‌های يك نژاد فاتح انتخاب میگردد و زیر-دستانش به طریق ذیل طبقه‌بندی میشوند:

«ایناق‌ها»^۱ که عده‌شان چهار نفر است و دوتای آنها از نزدیکترین خویشاوندان پادشاه و دوتای دیگر با او فقط هم خون میباشند. یکی از دو نفر اولی همیشه و بالضرورة بحکمرانی ایالت «هزار اسپ» تعیین میشود.

«نقیب» که ریاست روحانی دارد و از بین «سادات» (اولاد پیغمبر) انتخاب میشود و دارای همان مقامی است که شیخ الاسلام در قسطنطنیه^۲ دارا میباشد.

«بی»^۳ را نباید با «بی»^۴ اشتباه کرد هر چند هم که معنی هر دو تقریباً یکی است. وظیفه «بی» آنست که در همه جنگها طرف راست خان بایستد.

«آتالیک»^۵ ها نوعی مشاورین دولت هستند که تعدادشان را خان تعیین میکند و بایستی از بین ازبکها انتخاب شوند.

«قوش‌یکی» وزیر یا صدر اعظم خان است و این عنوان شامل اعضاء هیئت دولت هم میشود که خان بمیل خود آنها را عزل و نصب و جابجا میکند.

«مهر» که امور داخلی دربار و کشور بعهده اوست و باید همیشه یکنفر «سارت» باشد یعنی از نسل ایرانی‌هایی که در ابتداء جمعیت خیره را تشکیل داده‌اند.

«یساولباشی» ها که عده‌شان دوفتر است محافظین عمده‌ای هستند که شغلشان این است که اشخاصی را که برای حضور در سلام‌عام (عرض) می‌آیند نزد خان راهنمایی کنند. «دیوان» هم که در آن واحد هم منشی و هم محاسب است رتبه‌اش با آنها برابر میباشد.

«محرم» ها مانند یساولباشی ها دو نفرند و شغلشان فقط پیشخدمتی حضور و

۱- معنی تحت اللفظی این کلمه «برادر کوچکتر» است. ۲- ولی در قسطنطنیه «نقیب‌الاشرف» رئیس سادات از شیخ الاسلام پائین تر است. ۳- bi- ۴- bey-

مجرمی سلطانست ولی بواسطه نفوذی که در شاه دارند جزء چرخهای عمده تشکیلات اداری قرار گرفته اند.

«مین باشی» فرمانده هزارسوار^۱

«یوز باشی» فرمانده صدسوار

«اون باشی» فرمانده دهسوار.

این تقسیم بندی دوازده گانه درحقیقت سلسله مراتب رسمی را تشکیل می دهد و اعضاء آن بطور کلی «سپاهی» نامیده میشوند. باین طریق هم میتوان آنها را دسته بندی کرد: آتھائی که انفصال ناپذیرند و آتھائی که مقرری ثابت دارند و مقیم که فقط درموقع جنگ به او شغل ارجاع میشود.

مستخدمین عالی رتبه که استحقاق پاداش پیدا کنند امتیازات ارضی دریافت می دارند. نفرات ارتش منظم از پرداخت هر گونه باج و مالیات معافند و بخرج خان مسلح و مجهز میشوند.

و اما راجع به تشکیلات افسران کشوری و لشکری:
سلسله مراتب روحانی «علماء» که «نقیب» در رأس آن قرار دارد بشرح زیر طبقه بندی میشود:

«قاضی کلان»: بالاترین قضات و رئیس کل محاکم خانات.
«قاضی اردو»: که در زمان جنگ همراه شاهزاده حرکت میکند و شغل دژبان کل را عهده دار میباشد.

«عالم»: رئیس پنج مفتی.

«رئیس»: بازرسی که تمام قوانین مربوط بمذهب را بازرسی میکند.

«مفتی»: هر شهری که تاحدی دارای اهمیت باشد مفتی مخصوص بخود دارد.

۱- ازقراری که میگفتند قوائی که خان خیره در دست دارد بالغ به بیست هزار نفر است ولی درموقع بروز خطر میتواند آن را دو برابر کند.

«آخوند» مدرس یا متصدی تعلیمات ابتدائی.

سه نفر اولی در درجیف عالی رتبه ترین مستخدمین قرار دارند و هر موقعی که شغلی به آنها رجوع شود خان سعی میکند به آنها مفصلاً پاداش بدهد سه نفر دیگر حقوق خود را از اداره «وقف» (موقوفات) نقداً یا جنساً دریافت میدارند. ولی علاوه بر آن رسومات ملی ایجاب میکند که شاهزاده بعضی هدایای سالیانه هم در موقع «عید قربان» و «نوروز» به آنها بدهد. علماء خیره از حیث معلومات به پای علماء بخارا نمیرسند ولی در عوض مانند آنها متکبر و پیر مدعا هم نمیباشند. بسیاری از آنها سعی دارند باجدیت و صمیمیت و در حدود توانائی هموطنان خود را اصلاح کنند و عادات و اخلاق خشن آنها را که در نتیجه جنگهای مداوم رو بشدت گذاشته است به ملایمت تبدیل نمایند.

مالیات ها - درخیره برده قسم میباشد.

«سالمیت» که برابر با مالیاتهای ارضی ما است و هر قطعه زمین قابل زرع که «اقلاده» «طناب» مساحت آن باشد باید هجده تنقه (در حدود هفت فرانک و پنججاه ساتیم) به خان مالیات بپردازد. جنگجویان («نوکر» یا «اتلی») و «علماء» و «خواجه» ها (اعقاب پیغمبر) از پرداخت این مالیات معافند.

«زکوة» (عوارض گمرکی) که بموجب آن کالاهای وارداتی دوونیم درصد از قیمت خود را میپردازند. کاو و شتر و اسب^۲ هر رأس در سال يك تنقه و کوسفند فقط نیم تنقه مالیات دارد.

جمع آوری «سالمیت» بعد از قش بیگی و مهتر است که همه ساله مخصوصاً مناطق مهم رامی پیمایند و «یاشلو»^۳ هارا مسئول عمل مالیات هر منطقه قرار میدهند.

۱- طناب مساری است با شصت «ال» یا ۷۵ «بار» اگر مقصود مقیاس انگلیسی باشد. «ال» اطریش علیا ۸۰ سانتی متر است بنابراین نتیجه مختلف میشود. (باید داشت مترجم) ۲- این مالیات فقط به کسانی تعلق میگیرد که اقلاده رأس دواب یعنی حدی که برای تشکیل گله معین شده است داشته باشند. ۳- «پیر» مردهای بزرگ نامی است که خیره آنها به قدامی خود میدهند.

نظارت بر «زکوة» متعلق به يك محرم سوگلی است که بمعیت بکنفر منشی يك يك ایلات را بازدید میکنند و چون بدست آوردن شماره احشام از محالات است لذا همه ساله مالیات هرایل را از روی تعرفه تنظیمی متقدمین تعیین مینماید بدیبهی است در نتیجه این طرز عمل منافع حقیقی عاید مہتر میشود. از قراری که برایم نقل کردند مثلاً سال گذشته خان مالیات قره قالپاق ها را بمأخذ شش هزار گاو و یموت ها و چاودورها را از روی سدهزار گوسفند و بز دریافت داشته بود در صورتیکه این مقدار ثلث آن است که در حقیقت میباید وصول شده باشد.

داد گستری : عمل قضاوت چه در مساجد و چه در منزل قضا و مفتی ها که موضوعهای مختلف قضاوت بین آنها تقسیم شده است بعمل میآید. علاوه برین هر کس میتواند شکایت خود را نزد حاکم ایالت یا شهر ببرد که درین صورت مطلب را مطابق «عرف» (یعنی هر طور دلش بخواهد) حل و تصفیہ مینماید. بکنفر حاکم هر کس که باشد و حتی خود خان موظف است هر روز بارعامی که مدت آن لااقل از چهار ساعت کمتر نباشد تشکیل بدهد و جز در مورد ناخوشی بهیچوجه نمیتواند از انجام این وظیفه شانه خالی کند. چون احدی را نمیتوان ازین جلسات روزانه طرد کرد لذا شاهزاده مجبور است غالباً کوچکترین شکایات را شخصاً گوش بدهد و حتی ناچیزترین اختلاف خانوادگی زیر دستاش را رفع بکند. نقل میکردند که خان از مشاجرات بین زن و شوهر خیلی تفریح میکنند و در باطن سعی دارد میانه آنها را بهم بیندازد. گاهی اتفاق میافتد که زن و شوهری باتوافق قبلی عمداً از جادر میروند و بدون احترامی که در خور مقام همایونی است در حضور او گیس یکدیگر را میکنند و بههم مشت های محکم مینوازند. خوشحالی «پدر وطن» وقتی به منتها درجه میرسد و از شدت خنده پهلوی خود را محکم میچسبد که آنها پس از دو یاسه دور کشتن گرد طالار در گردو خاک پایه های تخت روی هم بیفتند.

۴

خانات خیوه که در تاریخ به خوارزم^۱ معروف است و آن را «اور گنج» هم مینامند در میان کمر بندی از صحرا محصور میباشد. در سمت جنوب شرقی انتهای سرحدش به شهر «فتنک» منتهی میشود. «قونگرات» و «کهنه اور گنج» در شمال غربی واقع و «مدامین» و «ققچک» حد جنوبی آن را تشکیل میدهد. بدون آنکه خواسته باشم مساحت تحقیقی اراضی تحت کشت را که ساکنین ثابت آنجا در آن عمل میکنند یا عده صحیح جمعیت را تعیین کنم فقط به این اکتفا میکنم که حتی المقدور نقشه کامل خانات را شرح بدهم و محاسبات ریاضی را به عهده همت جغرافی دانها واگذار می نمایم.

بدون تردید حاصلخیزی فوق العاده زمین را نباید از مدنظر دور داشت و این حاصلخیزی آنقدرها مربوط به طرز زراعت نیست بلکه بیشتر بواسطه خوب مشروب شدن زمین و صفت خلاقه آبهای جیحون میباشد.

نهرها: در خیوه بر دو قسم میباشد.

«آرنا» ها که خود رودخانه آن را تشکیل داده و اهالی گاهگاه آن را کود یا عریض میکنند.

«یاب» ها که بعرض شش تا دوازده پای انگلیسی کندمو اغلب آب آرناها در آن جاری میباشد و تمام اراضی زراعتی مانند شبکه مستور از آن است. آرناهای عمده از بنقرار است:

- ۱- حضرت پهلوان آرناسی که از میان فتنک و هزار اسپ شروع و پس از گذشتن از «زی» و منطقه یموتها از مقابل خیوه عبور کرده در شنزارها فرو میرود.
- ۲- غزوات آرناسی که بین «خانقا» و «ینگکی اور گنج» از شط جدا شده همچنین بسمت مغرب و «غزوات» جاری و در سرزمین یموتها فرو میرود.

۱- خوارزم کلمه فارسی است و بمعنای جنگجو و کسی که جنگ را دوست میدارد میباشد.

۳- شاه‌باد آرناسی از بالای ینگه اور گنج شروع میشود و از « شاداد - تاش - هاوش » و « ییلالی » عبور کرده در « ققچك » ناپدید میشود.
 ۴- یارمیش آرناسی از « شهباز ولی » شروع میشود و از منطقه ای که « قیات قونکرات » و ینگه اور گنج را از هم جدا میکند عبور مینماید.
 ۵- قلیچ بای آرناسی بین « قنائی » و « کارلن » واقع و از « ییلالی » نمیگذرد و در شن زارهای پشت « ققچك » فرو میرود.
 ۶- قجایی آرناسی.

در ساحل آن طرف واقعند :

۷- شوراخان آرناسی که مبدأ آن از اسمش پیداست و پس از مشروب کردن اطراف « پاپ قناری » و « آقامیش » در جهت شمال شرقی ناپدید میشود.
 ۸- ایلترخان آرناسی که از سرزمین قره قلیپاق ها عبور میکند .
 تقسیمات : تقسیم‌بندی سیاسی خیوه مطابق باعدۀ شهر هائیس که يك « بای » یا حاکم اختصاصی دارند و به این طریق نام حکومت نشین یا منطقه پیدا میکنند. در سطور آتی جدولی از این منطقه ها را به همان گونه که امروز وجود دارد ارائه خواهیم داد : پس از خیوه جالب توجه تر از همه « ینگه اور گنج » مرکز کارخانجات و صنایع خانان خیوه است و « کهنه اور گنج » که زمانی پایتخت بوده ولی امروز جز ده مفلوکی بیش نیست و از شکوه و جلال سابقش فقط مختصری شرح زیر باقی مانده است .

الف - دو برج خرابه یکی مهمتر از دیگری که با طرز توپروجسم که مختص به برجهای آسیای میانه میباشد ساخته شده است . مطابق يك افسانه علت خرابی آنها را نتیجه شتم شدید کالموک ها میدانند . زیرا هر وقت خود را نزدیک به آنها میدانستند آنها را میدیدند که در مقابل حملاتشان عقب میروند .

ب - کنبه « تریگ خان » که بطرز باشکوهی کاشی کاری شده است .

ج - « مظلوم خان سلوقو »

حاکم نشین های عمده منطقه بادهات متعلق بآن

نام	فاصله از جیحون	دهات
۱- خیوه Khiva	تاش یا میل ۶	سمت مغرب: بدرخان Bedrkhan کینیک Kinik آق باب Akyap خازیان Khasian تاشایاک Tashayak تویه زیچتی Toyesitchti سمت جنوب: سیرچلی Sirtcheli شیخلر Shikhlar رافنک انگریک Rafenek Engérik بشنیک Peschenik پرناکاز آق مسجد Pernakaz Akmesd jid سمت مشرق: سایات Sayat کیات Kiat شیخ باغی Shikhabghi کته باغ Kettebag سمت شمال: کندم گیاه Gendumghiah بریشه Perishe خلیل Khalil نیزه غاز Neysekhasz کاوک Gauk چار آخشیک Tcharakhshik زیر شیطان اردو میزان zirsheytan Ordumizan
۲- هزاراسپ Hezaresp	۱	جن گئی Djengeti شیخاریق Shikharik خواجه لرهیت بابا Khodjalar Himetbaba بیت جاکچی Bitjaktchi ایشان چه Ishanteshepe باغات Bagat نکمان Nogman بشاریق Besharik
۳- ینگه اور گنج yenghi Urgendj	۱-۴	غیلو شاداد Gaibulu Shabad boyu کوچلر Kutchilar ارس لر Oroslar صابونچی Sabundji آخوند بابا Akhonbaba فارمراقچاق لر Karamaza Kiptchaklar
۴- قونکرات Kungrat	ساحل	کیست Kiet نکائی Nogai سرسر Sarsar زافیبار Sakar

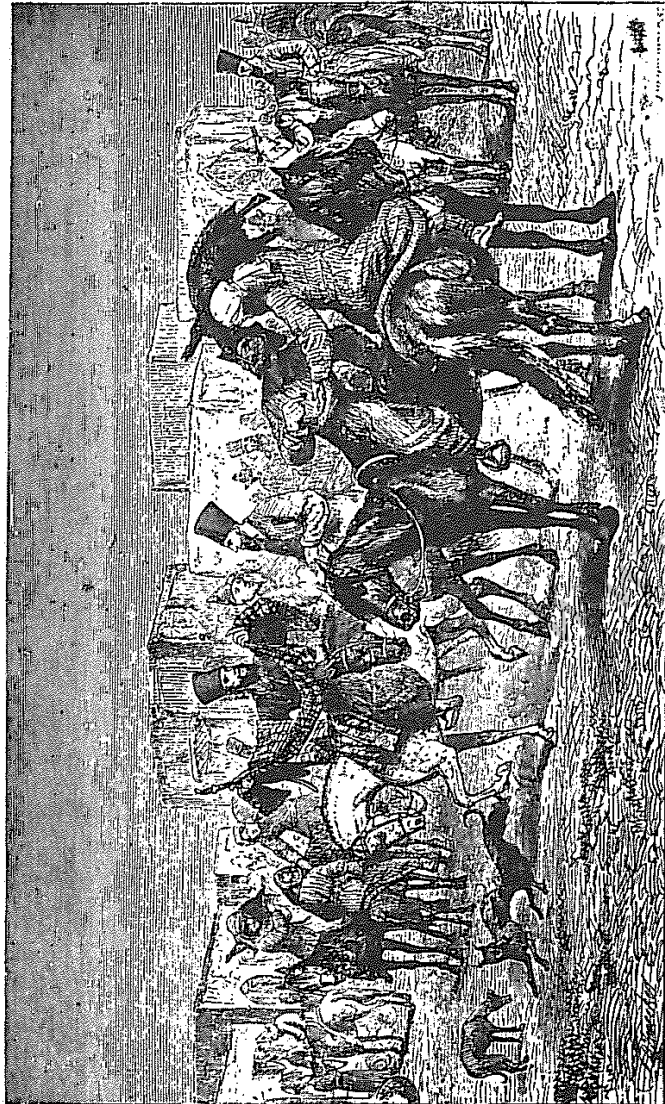
۵- تاش هاوس Tash-Haus	۶	کامیشلی کسوک Kamishli Kuk کارسلار یارمیش بوو Karzalar یارمیش بوو یارمیش بوو Bastirmali
۶ - گرلن Gorlen	۱	جلایر Djelair وزیر Eshim باش قلی Bashkir باش قلی Tashkali باش قلی Kargali
۷- خجہ ایللی Khodja Ili	۲	کت منچی آتا Ketmendji Ata درجنکلیها Djarnike Naymanlar درویش خجہ Kairishchali Dervish Khodja
۸- چیمبای Tchimbay	ساحل مقابل	
۹- شاه باد Shahbad	۴	خجہ لر Khodjalar کفترخانه Kefter Khane قامیش Kokkamish
۱۰- شوراکخان Shurakhan	ساحل مقابل	
۱۱- قلیچ بای Kilidjbay	۴ ۲	خالیلم بیک باکلان آل علی بوو Khalimbeg Bagalan Alieliboyu بزیاب بوو Bozjapboyu
۱۲ - مانقیت Manghit	۱ ۲	برماناچا Permanatcha قیاتلر Kiatlar کنگز Kenégoz
۱۳ - قیچاق Kiptchak	کنار ساحل	بازویاب بوو Basuyapboyu کالی Nogai ishan Kandjirgali
۱۴ - ختائی Khitai	۱ ۲	آق قوم Akkum یومور لوتام yomurlutam قولا اولو Kulaulu

۱۵- آق دربند و جاملی Akderbend et Djamli	۷	
۱۶- قیت Kiet	۲	
۱۷- خانقا Khanka	۱	مدر Meder، قجہ Godje خجہ لر Khodjalar شغال لر Shagallar
۱۸- فتتک Fitnek	۲	
۱۹- شابازولی ShabazVeli	۲	
۲۰- جفتای Djagatai	۴ ۲	
۲۱- امبار Ambar	۵	بستیر مالی وینکانکالی Bastirmali Veyenganka leszi
۲۲- یقی یا Yenghi ya	ساحل مقابل	آلچین Altchin وزیر Vezir
۲۳- نکس Noks		
۲۴- ققچک Koktcheg	۹	
۲۵- کهنه اورکنج		
۲۶- قیات قونگرات Kohne Urgendj	۶	
۲۷- نخاز Nokhasz	۲	بین خانقا (بین خانقا و هزار اسپ)
۲۸- رحمت بردی بیگ Kiat Kungrat	۲	
۲۹- قانگلی Kangli	۱	ساحل مقابل
۳۰- ییلالی Yilali	۸	
۳۱- قشقبور Koshkopur	۶	
۳۲- غزوات Gazavat		

تاحال چند مرتبه از حاصلخیزی سرزمین خيوة صحبت کرده ام . حال باید به محصولات آن که بواسطهٔ عالی بودن جنسشان برتری حاصل کرده اند اشاره کنم : مثلاً گندم و برنج مخصوصاً برنج گرلن و ابریشم که عالیترین نوع آن از «شاه باد» و «ینگى اور گنج» بدست می آید و پنبه و «رویاب» که يك قسم ریشه ای است و رنگ قرمز بسیار مطلوبی از آن بدست می آید و بالاخره انواع میوه که برتری جنس آن در ایران و در ترکیه و حتی در اروپا هم مورد مخالفت و تردید نمیباشد . مخصوصاً سیب های هزار اسپ و هلو و انار خيوة را یاد آور میشوم . ولی مافوق همه خربزه هائی است که شهرتش تا پکن رفته بطوریکه فرمانروای کشور آسمانی هر موقع هدایائی از تاتارستان چین دریافت میدارد مطالبهٔ چند خربوزهٔ «اورقینجى» را هرگز فراموش نمیکند . قیمت آن بسیار گران است و در روسیه يك بار خربوزهٔ زمستانی باهم وزن خودفقدن معاوضه میشود .

راجع باجناس صنعتی مهم تر از همه «اور گنج چاپانی» (لبادهٔ اور گنج) است که تقریباً از روی لباس خانهٔ ما و از پارچه راه راه دورنگ (غالباً ابریشم ویشم را با هم بافته اند) تهیه شده است . خيوة از حیث کارخانهٔ مفرغ سازی و هزار اسپ از ملبوس و تاش هاوس از بابت پارچه های علفی شهرتی به سزا دارد .

طرف عمدهٔ تجارت روسیه است کاروانهائی مرکب از هزار تا دوهزار شتر در بهار بیجان اورنبورگ و در پاییز به سمت هشترخان حرکت می نمایند و پنبه و ابریشم و پوست و ملبوس باب تاتارهای «نگائی» و چرم ساغری مانند و میوه جات را بمقصد بازارهای «نیشنى» (که «مکریا» هم میگویند) حمل میکنند . و در عوض دیگرچه و ظروف آهنی نوب شده (جقن) و قلمکار (که ماروی مبل را با آن میپوشانیم ولی اینجا زن ها برای زینت جلوی پیراهن بکار میبرند) و پارچه های موصلی درجهٔ



هفته بازار فروش اسب در «دوراخان» (قرقیز)

اول وچلووار وماهوت وقتند و آهن و تفنگهای کم ارزش و مقدار کمی ازین اسبابها که در تجارت آنرا اجناس تفننی مینامند به کشور خود برمیگردانند. باین که روسها خودشان شیلات مرتبی دارند، معذک ماهی بمقدار زیاد به آنجا صادر میشود. عمل ماهیگیری روسها بوسیله سه کشتی بخاری که در دریای آرال کشیک میدهند حمایت میشود. بر طبق مواد معاهده ای که شش سال قبل توسط آخرین سفارتی که از طرف حکومت سن پترسبورغ به خیوه اعزام گردیده است بسته شده بود این کشتی ها میتوانند تاقو نگرات بالا بروند. تجارت با ایران و هرات^۱ چندان مهم نیست بدلیل اینکه طرق ارتباطی توسط ترکمنها مسدود میباشد. بین خیوه و استرآباد تجارت عبوری (ترانزیت) کلیه در دست یموتها است که همه ساله صد تا صدوپنجاه شتر حامل نفت و چوب شمشاد برای ساختن شانه همراه میآورند. معاملات با بخارا دارای اهمیت بیشتری است و مقداری لباس و پارچه های علفی به آنجا صادر میشود و در عوض چای و ادویه و کاغذ و بعضی اشیاء کوچک تفننی که درین شهر تهیه میگردد وارد میکنند. تجارت داخلی در تمام مراکز جمعیت در «هفته بازار» یا «دوهفته بازار» بعمل میآید، حتی در نقاطی که صرفاً ایلیاتی است و آثاری از بازار دیده نمیشود محلی برای آن (بازارلی چای) بوسیله یک یا دو کلبه کلی تعیین شده است. درین کشور بازارهای هفتگی صورت جشن را بخود میگیرد و ساکن آسیای میانه غالباً ده تا دوازده میل راه پیمائی میکنند برای اینکه چیز بی اهمیتی مانند یک بسته سوزن و حتی اگر میسر باشد کمتر از آن هم بخرد. ولی منظور اصلی او آنست که زرق و برق خود را نشان بدهد زیرا در چنین موردی شکل ترین اسبهای خود را سوار شده و با بهترین اسلحه خود را زینت میدهد.

۱- درست است که در هرات و اطراف آن «لباس خیوه» (خیوه چاپان) خیلی طالب دارد و بسیار قیمتی است ولی فقط از بخارا به آنجا میرسد.

۵

جمعیت خیوه مر کب است از ازبک‌وتر کمن وقره قالپاق وکازاک (همان است که ماقیرقیزمینامیم) و «سارت» و «ایرانی».

۱- ازبک: این اسم مردمی است که غالبشان دارای مسکن ثابت شده و به زراعت میپردازند و از انتهای جنوبی دریای «آرال» تا «کمول» (از این نقطه تا «کشگر» چهل روز راه است) متفرق هستند و این نژادی است که در هر سه خانای برتری دارد و بر طبق تقسیماتی که خودشان قبول کرده اند از سی و دو طایفه یا ایل عمده تشکیل^۱ شده اند. این تقسیم‌بندی کهنه و قدیمی ولی بسیار قابل توجه است زیرا معذک این ایلات بخصوص در تمام منطقه وسیعی که شرح دادیم متفرق می‌باشند و باعث تعجب و بلکه باور نکردنی است که ازبک‌های خیوه و خقند و یارقند با آنکه زبانشان مختلف است و هیچگونه عادات و قیافه مشابه ندارند معذک خود را نه تنها ازبک ملت واحد بلکه ازبک ایل و حتی غالباً ازبک تیره میدانند.

درینجا بهمین اکتفا میکنم که تذکر دهم نمونه ای از تمام این ایلات در خیوه وجود دارد و خیوه ایها ازبک از قدیم ملیت ازبک داشته‌اند بحق مباهات میکنند زیرا نژادشان ابداً دخیلی بیخارائیه و سکنه کشگر ندارد. معذک در نظر اول ازبک خیوه ای اختلاط خوش بانژاد ایرانی آشکار میشود زیرا ریش دارد و این موضوع در نظر همه «تورانیها» علامت خارجی بودن صاحب آن است. ولی شکل و رنگ

۱- اسمی آن برقرار ذیل است: ۱- فونکرات Kungrat ۲- قپچاق Kiptchak ۳- ختائی Khitai ۴- مانقیت Manghit ۵- نکس Noks ۶- نایمان Nayman ۷- قولان ۸- Kulan ۹- Az ۱۰- تاز taz ۱۱- سایات Sayat ۱۲- جنتای Dgagatay ۱۳- اوکورو Uygur ۱۴- آقبت Akbet ۱۵- درمن Dormen ۱۶- اشون Oshun ۱۷- قنچینالی Kandjigaly ۱۸- نکائی Nogai ۱۹- بالقالی Balgali ۲۰- میتن Miten ۲۱- دجلایر Djelair ۲۲- کنکوز Knegoz ۲۳- کانلی Kanli ۲۴- ایشکیلی ychkilli ۲۵- باقرلو Bagurlu ۲۶- الچین Altchin ۲۷- اچمالی Atchmayli ۲۸- قره قورساق Karakursak ۲۹- بیرقولاك Birkulak ۳۰- تیرقیش Tyrkysh ۳۱- کته قور Kettekser ۳۲- مینگ Ming.

چهره اش شکی باقی نمیگذارد که اسلافش تا تار بوده‌اند. حتی از علائم عمومی اخلاقی هویداست که ازبک خیوه ای نسبت بسایر منشعبین همین تیره برتری دارد او شرافتمند و صدیق است و فضائل اخلاق و وحشی چادر نشینان اطراف خود را حفظ کرده است بدون آنکه چیزی از دورویی ظاهر فریب مخصوص بتمدن شرقی را با آن ممزوج کرده باشد. او بلافاصله بعد از عثمانلوی ترکیه قرار میگیرد و من تصور میکنم حتی درین زمان هم از هر دوی آنها بیک میزان میتوان استفاده کرد. خیوه از حیث آشنائی با اصول دیانت اسلام از بخارا خیلی عقب است بهمین جهت ازبک‌های خیوه ای نه تنها بسیاری از عادات بت پرستی را حفظ کرده‌اند بلکه نسبت بخیلی از مراسم اختصاصی آئین پارسی هم با وفا مانده‌اند. نه در خقند و نه در بخارا و نه در کشگر ذوق موسیقی و اشعار ملی که با حرارت بیشتری درین ایلات آسیای میانه پدید آمده است مانند پایتخت خوارزم اینطور دست نخورده باقی و محفوظ مانده است. نوازندگان «دوتاره» و «قوبوز»^۱ که از خیوه می‌آیند در تمام ترکستان مورد احترام و تکریم فوق العاده میباشند. هیچکس نیست که نام «نوائی» اولین شاعر ازبک را نداند. هر ده سال یکمرتبه یک غزل یا شعر غنائی از درجه دوم یا سوم درین مردم مورد اکرام و حسن نظر قرار میگیرد. در مدت توقف خیوه دو برادر بامن ارتباط پیدا کردند. یکی بنام «مونس» که اشعار بسیار عالی گفته بود و من خیال دارم یکروز لااقل خلاصه آنرا منتشر سازم و دیگری بنام «میراب» که حوصله عجیبی بخرج داده کتاب بزرگ تاریخ «میرخوند» را بلهجه ترک و سازبک ترجمه کرده بود تا پسرش بتواند معنی آنرا بهتر بفهمد در صورتی که آن پسر چندان هم از زبان فارسی که این سالنامه‌ها در اصل بآن زبان نوشته شده است بی اطلاع نبوده است. این عمل مشکل و دامن‌دار بیست سال وقت او را گرفته بود ولی او درین

۱- «دوتاره» را قبلاً ذکر کردیم کیتاری است که دوزه دارد و «قوبوز» نوعی چنگ است.

باب باحدی صحبت نکرده بود زیرا درین جا هر کس بعلم دیگری غیر از مذهب خود را مشغول کند در نظر عامه بمنتهای درجه تهی مغز و سطحی جلوه میکند.

قرنها سپری گشته تا قسمتی ازین مردم چادر نشین دارای تأسیسات ثابتی شده اند که امروز هم بر جا میباشد. معذک در اخلاق و عادات خیوه ایها هنوز هم آثار ادوار قهرمانی محفوظ مانده است. غالباً دیده میشود که مشق جنگ و بازیهای پهلوانی و خصوصاً اسب دوانی بر اه میندازند. در قسمت اخیر بیرندگان پادشاهی عالی داده میشود. در طبقات عالی بدون مسابقه که آن را ۱۹ و ۲۹ مینامند هرگز عروسی صورت نمیگیرد و مقصود ازین اعداد این است که ترتیب دهنده جشن باید پیرنده جایزه از تمام یا قسمتی از مایملک خود ۱۹ و ۲۹ سهم مثلاً ۹ کوسفند و ۱۹ بز و غیره بپردازد و این مقدار غالباً بمبلغ معتنا بهی بالغ میشود. مسابقات کم اهمیت دیگر عبارت از «کو کبوریها» است که در فصل مربوط بترکمنها شرح آن را دادیم. بعضی از تشریفات و برخی از بازیها که هنوز در خیوه متداول است مسلماً از سکنه اولی آن که آتش پرست بوده اند باقی مانده است. عین همین مراسم در سایر نقاط آسیای میانه قبل از استیلای اسلام وجود داشته که امروز بکلی بدست فراموشی سپرده شده است.

۲ - ترکمنها: راجع بآنها قبلاً بتفصیل بحث کرده ایم. در خیوه طوایف ذیل یافت میشود:

الف - یموتها که در حاشیه صحرای «کهنه» تا «غزوات» در مناطق «قره یلقین» و ققچاک و ازبک یاپ و «بدرقند» و «مدامین» سکنی دارند.

ب - «چاودورها» که همچنین در اطراف «کهنه» در مجاورت «قرل تاقر» و «پرسو» آمد و رفت میکنند و انسان در سمت مغرب در سرزمین های بین دریای «آرال» و دریای خزر هم به آنها مصادف میشود و عده کمی هم «گوکلان» در آنجا

وجود دارد.

۳ - قره قالیاقها: در ساحل آن طرف رود جیحون در مقابل «گرلن» و روبه شمال تا نزدیک «قونگرات» مسکن دارند و جنگلهای وسیعی در دسترستان قرار داد و بکار دامپروری اشتغال میورزند. تعداد اسبهای آنها بسیار کم میباشد و کوسفند تقریباً هیچ ندارند. قره قالیاقها از داشتن خوشگلترین زنان ترکستان برخوردارند ولی در عوض بحماقت مشهورند و من در تأیید این مدعا حکایات بسیار شنیده ام.^۱ میگویند آنها ده هزار چادر دارند و از زمانهای بسیار قدیم رعیت و تابع خیوه هستند، در سال ۱۸۲۳ یا ۲۴ در تحت هدایت رئیس خود بنام «آیدوست» علم طغیان بر افراشتند و موفق شدند قونگرات را تصرف کنند. ولی چندی بعد محمدرحیمخان آنها را شکست داد و تحت اطاعت خود درآورد. تقریباً در هشت سال قبل هم بامر رئیس دیگری بنام «زارلیق» که میگویند بیست هزار سوار جمع آوری کرده بود مجدداً بنای یاغیگری را گذاشتند و دست بغارت و چپاولهای مهم زدند تا موقعی که «قتلق مراد» بکلی آنها را شکست داده و متفرق ساخت. آخرین طغیان آنها در سه سال قبل بسر کرد گی «ارنازار» روی داد که برای خود قلعه ای ترتیب داده بود ولی معذک از یاد در آمد.

۴ - کازاک (قیرقیز): ازین جمعیت بزرگ چادر نشین، که در زمانهای اخیر تقریباً بتمام معنی در زیر سلطه روسیه قرار گرفته اند فقط عده کمی در شاهزاده نشین خیوه باقی مانده است و ما در فصل مربوط به بخارائیها بتفصیل از آن صحبت خواهیم کرد.

۱ - ایلات عده ده گانه آنها از این قرار است: ۱ - بایماکلی Baymakili ۲ - خاندکلی Khandekli ۳ - ترستامگالی Terstamgali ۴ - آچام آیلی Atckamayli ۵ - قچی لی - ۶ - کایتچیلی Kaytchili khitai ۷ - قندکوز Kenegoz ۸ - تمبیون - ۹ - شاکو Shakoo ۱۰ - اون تون توروک Ontonturuk

۵ - سارت : در بخارا و خقند آنها را تاجیک مینامند و این ها همان سکنه ایرانی قدیم خوارزم میباشند و در خیوه بسیار کم دیده میشوند. زبان اصلی آنها کم کم به ترکی تبدیل شده است. سارت یا تاجیک را از حرکات جذاب و زرنگی و کاردانش میتوان شناخت. از بک ها چندان تمایلی به آنها ندارند و با اینکه بیش از پانصد سال است که پهلوی به پهلوی زندگی میکنند معذک به ندرت دیده شده است که بین آنها ازدواج بعمل آمده باشد.

۶ - ایرانیها : باستثناء جمعیت کوچکی که در منطقه «آق در بند» و «جملی» سکنی دارد بقیه یا برده هستند (تقریباً چهل هزار نفر) یا برده آزاد شده اند. از بسیاری جهات مخصوصاً آنچه مربوط به زندگانی مادی است، برده خیوه چندان بدبخت نیست. چون از از بک ساده لوح هم ماهر تر و هم زیرک تر میباشد، بزودی صاحب ثروت میشود و بسیاری از آنها پس از باز خرید آزادی خود بعوض آنکه به ایران برگردند در همان جا ماندنی میشوند. خیوه ایها برده را «دگما» و اولاد او را «خانفاد» مینامند و وظیفه ای که در موقع اسارت بعهد پدر بوده کاملاً بر طرف نمیشود مگر در نسل سوم.

۶

مدارک برای تاریخ خیوه در قرن نوزدهم

۱ - محمد امین ایناق : زمانی که نادر شاه ناگهان از این خانات که بدون جنگ بتصرف آورده بود خارج شد دسته کوچکی از قیرقیزها موسوم به (اوست یورت قازاقی) اداره امور خیوه را بدست گرفتند. حکومت آنها آقندر دوام پیدا کرد تا در اواخر قرن گذشته یکی از رؤسای از بک متعلق به ایل «کونراد» ادعای تاج و تخت آنجا را نموده نام محمد امین ایناق (۱۷۹۲ - ۱۸۰۰) را که انتخاب نموده علامت ۱ - پس از آنکه در سال ۱۷۴۰ «بولباز شاه» (بولباز یعنی شیر) را شکست داد چند ماه بعد به کلات عقب نشینی کرد.

این بود که از اعقاب آخرین خانواده از بک میباشد که در کشور سلطنت کرده اند. او موفق شد قشون کوچکی تشکیل داده به جنگ شاهزاده «قزاق» برود. ولی این شاهزاده که وسائل کافی در دست داشت چندین بار رقیب خود را شکست داد بطوریکه مجبور شد به بخارا عقب نشینی کند و چندین سال در آنجا بحالت اتزوی کامل بسر برد، ولی در عین حال طرفدارانش بمبارزه ادامه دادند و سرسختی آنها باعث شد که موفقیت هائی هم بدست آوردند، آنوقت برای اینکه محمد امین را از وضعیت مطلع سازند هیئتی مرکب از چهل سوار نزد او فرستادند. شاهزاده با آنها مراجعت کرد و اداره جنگ را بعهد گرفت و این دفعه شاهد موفقیت را در آغوش کشید زیرا توانست قزاقها را طرد نماید و پس از آنکه براریکه سلطنت جلوس کرد خانواده سلطنتی فعلی پشت در پشت و منظم بطوریکه در صفحه بعد دیده میشود از او بوجود آمد.

۲ - ایلترخان (۱۸۰۴) : این شاهزاده برضد بخارا که سعی داشت از حکومت مشرف به زوال قزاقها پشتیبانی کند به جنگ پرداخت. در حینی که در نزدیکی «شرجوی» بعملیات جنگی مشغول بود، یموتها به اغواء بخارائیهها، خیوه را تصرف کرده و به امر رئیس خود «تاپیشدلی» آن شهر را به باد غارت دادند ایلتر که پس از دریافت خبر این مصیبت بعجله رو به پایتخت خود حرکت کرده بود راه عقب نشینی رامسدود یافت و بخارائیهها شکست کاملی به او وارد آوردند، از قراری که نقل میکنند در حین فرار و در موقع عبور از جیحون در آب غرق شد و زمام سلطنت که از کف او بیرون رفته بود، به پسرش منتقل گردید.

۳ - محمد رحیم (۱۸۰۴ - ۱۸۲۶) که او را «مدرحیم» هم میگویند بلافاصله به یموتها حمله کرد و آنها را از پایتخت رانده سزای غارتگریهایشان را بوجه کامل در درستان گذاشت. در موضوع اختلاف با قره قلیپاها هم بهمین ترتیب بخت با او

شجره سلسله‌ای که اکنون در نجف و سلطنت می‌کند

۱- محمد امین ایناق ۱۷۹۲-۱۸۰۰

۲- ابتر رخان ۱۸۰۰-۱۸۰۴

۳- محمد رحیم خان ۱۸۰۴-۱۸۲۶	فتاح مراد ایناق سه پسر داشت	رحیم یزدی توره	رحمن یزدی توره
دارای شش پسر بود	عبدالله بگ یک پسر که وزارت تاج و تخت دارند	عبدالله بگ که پیش از چند روز سلطنت نکرد	محمّد یوسف بگ
قول	۹- سید محمد توره که هنوز مسئول سلطنت است	سید محمود توره قدرت خود را در آباد کوچک خود سید محمد صرف کرد	۱۸۴۱-۱۸۲۶ خان قلی الله قلی
رحمن قول	۱- محمد امین خان ۱۸۰۰-۱۸۴۳ دارای دویس پسر بود	عبدالرزق توره	سلطان محمود توره
۵- رحیم قلی خان ۱۸۴۳-۱۸۴۳	۸- قلی مراد خان سده	۷- عبد الله خان ۱۸۵۵	محمد قوجه توره

یاری کرد. آن‌ها تحت فرماندهی «آیدوست» در ابتدا در صدد مقاومت برآمدند ولی بالاخره فتح با او بود، ولی موقعی که خواست در «قونگرات» به یکی از اقوام خود که ادعای تاج و تخت میکرد، حمله کند اقبال مانند سابق با او همراهی نمود. جنگ بین این دو نفر هفده سال بطول انجامید و بسیار قابل توجه آنکه این شهر در تمام مدت آنی از محاصره خارج نشد و میگویند مدافع آن که با سرسختی هر چه تمامتر مجاهدات دشمن را متسخر میکرد روزی از بالای برج عمده قلعه به او گفت: «اوج آی ساوون» (سماه شیر ترش) «اوج آی قاوون» (سماه خربوزه) «اوج آی قاباق» (سماه کدو) «اوج آی چاباق» (سماه ماهی). معنی این لاف زدن مقفا این بود که محصورین بدون اینکه از چهار دیوار خارج شوند قادر خواهند بود در تمام چهار فصل اقل ما یحتاج زنند کی خود را تأمین کنند و در صورت لزوم از نان صرف نظر خواهند کرد و کرسنگی و قحطی مدتهای مدید آن‌ها را وادار به تسلیم نخواهد نمود.

مدرحیم برای انتقام مرگ پدر به جانب بخارا حرکت کرد، درین موقع امیر سعید که شاهزاده سبک مغزی بود و زنندگانی دروش مآبی داشت درین شهر سلطنت میکرد. خیومه یا غارت کنان حتی به خود دروازه بخارا رسیده اسرای زیادی بچنگ آوردند. امیر وقتی ازین بلیه آگاه شد فقط به سادگی گفت: «آخر ریگستان امان دور!» و مقصودش این بود که پناه گاه ریگستان^۱ باقی است و در آن صورت از چیزی واهمه ندارد. پس از چاییدن کشور مدرحیم با غنائم از آنجا مراجعت کرد و در اواخر سلطنتش به تکه‌ها و یموتهای استرا باد هم استیلا پیدا کرد.

۴- الله قلی خان (۱۸۲۶-۱۸۴۱): این شاهزاده در آن واحد از پدر خود هم يك خزانه معمور و هم يك نفوذ عمیق در دل مردم مجاور را به ارث برد و

۱- يك نوع میادگاه عمومی است در بخارا و در یکی از فصول قبل مفصلاً از آن بحث شده است.

برای حفظ آن چندین بار مصمم بدست گرفتن اسلحه گردید، ولی نصرالله فعال و نیرومند که در بخارا جانشین آن سیدضعیف شده و میخواست انتقام شکست ننگین پدر را بگیرد سرخصومت را باز کرد و درین گیرودار وارث بالاستحقاق تاج و تخت خیره بکلی دچار شکست گردید.

درین اثنا خبر رسید که روسها از او رنبرگ بسمت خیره حرکت کرده اند و فقط در نتیجه اغوای آنهاست که امیر بخارا هم مشغول اردو کشی شده است: ازین جهت دهشت و ترس عموم را فرا گرفته بود زیرا قوای مسکویهای کافر را به هشتاد هزار نفر و صدعزاده توپ تخمین میزدند. پس از آنکه خان مدتی بیهوده انتظار کمک انگلیسها را که در هرات مستقر شده بودند، کشید لشکری مرکب از ده هزار سوار تحت فرماندهی «قجه نیازی» به جنگ روسها که بهمان زودی از دشت «اوقه» تا «دریاچه آتپولو» واقع در شش میلی قونگرات پیش آمده بودند اعزام داشت. خیره آنها نقل میکنند که دشمن را غافلگیر کرده کشتاری راه انداختند که در تاریخ دنیا نظیر نداشته است. اسرای زیادی هم بچنگ آوردند و در قونگرات دوفن روس را، که پس از پایان اردو کشی به اسارت درآمده بودند بمن نشان دادند که دین اسلام را قبول کرده و علاوه بر حفظ آزادی خود همه نوع هدایا هم از خان دریافت داشته و حتی موفق به ازدواج^۱ هم گردیده بودند.

خان پس از فتح در دوست نزدیک «دوقره»^۲ دستور بنای استحکامات داده و ۱- این شرحی است که خود خیره آنها میدهند ولی در هر صورت یقین است که در اردو کشی بر علیه خیره که بسرکردگی سرتیپ پروسکی (Perowsky) بعمل آمد بیش از ده هزار نفر شرکت داشت و علت عمده شکست روسها بلاشک شدت سرما بوده است؛ ولی در عین حال زود خوردی بعمل آمد و از یک ها که کاپیتان «آبوت» (Abbot) جرأت و شجاعت آنها را اینقدر بست شمرده است تلفات عمده به قشون اشغالگر وارد آوردند و این حادثه بلافاصله بعد از آنکه بی نظمی در صفوف آنها پیدا شد واقع گردید. ۳- این اسم Dovkara با این املا در نقشه مسیو و امبری وجود ندارد ولی در عوض سمت ۶۱ درجه طول جغرافیا در آنجا به دریاچه دو قره Daukara بر میخوریم که رسمت مشرق آن محلی هم به همین نام وجود دارد ولی تمام اینها از قونگرات خیلی فاصله دارد. (یادداشت مترجم)

پادگان آنجارا تحت نظر «قجه نیازی» قرار داده بود ولی این عملیات را نیمه کاره رها کردند و اکنون ده سال است که بحال ویرانه درآمده است. بشکرانه اینکه خداوند، عاقبت این جنگ بر علیه روسها را بخیر کرده الله قلی خان مدرسه ای بنانهود و موقوفات قابل ملاحظه ای برای نگاهداری آن مقرر کرد. عملیات خصمانه بر علیه بخارا ادامه پیدا کرد. گو کلانها راهم وادار تسلیم نمودند وعده زیادی از آنها مجبور شدند در خیره مقیم شوند. رسم عجیبی که از دیر زمان درین کشور معمول میباشد اینست که عده معتنابه یا یک ایل تمام از دشمن را کوچ داده در خود خیره سکنی میدهند و هیچ نوع کمک را از آنها مضایقه نمیکنند و در عین حال بواسطه خصومتی که بین آنها و اکثریت جمعیت محل بالطبع در گیر میشود مواظبت و مراقبت آنها با کمال سهولت امکان پذیر میگردد.

۵- رحیم قلی خان (۱۸۴۱ - ۱۸۴۳): این شاهزاده بمحض اینکه جای پدر را گرفت دریافت که جمشید بها اسباب زحمتش را فراهم خواهند کرد. اینها یک ایل ایرانی هستند که محل ثابت خود را در ساحل شرقی مرغاب قرار داده اند و خیره آنها بمنظور اینکه آنها را در سواحل جیحون نزدیک «قلیج بای» اسکان نمایند ده هزار چادرشان را ضبط کرده بودند. از طرفی هم ساریقها که آترمان مرو را در تصرف داشتند مصمم بجنگ با ازبکها گردیدند. «مدامین ایناق» برادر کوچک خان با پانزده هزار سوار پیاداری در برابر آنها اعزام گردید. ولی در طی راه وحشتناکی که تامل و دریش داشت عده زیادی از سربازانش بیمار شدند. چون در همین موقع امیر بخارا شهر هزار اسپر را محاصره کرده بود لذا «ایناق» بعجله بسمت او رو آورد و پس از آنکه بطور شایسته او را شکست داد موفق گردید عهدنامه ای که بحال هر دو کشور مناسب بود بین دو در همین موقع رحیم قلی خان زندگانی را بندود گفت.

۶- محمد امین خان (۱۸۴۳ - ۱۸۴۵): زمام حکومت را بیشتر بواسطه خدماتی

که انجام داده بود در دست گرفت تا از لحاظ قانون وراثت و جانشینی (زیرا خان متوفی چندین پسر داشت)، در زمانهای اخیر محمد امین خان بزرگترین شاهزاده‌ای بشمار می‌آید که خیره ایها میتوانستند بوجودش افتخار و مباهات کنند. بغیر از مواردی که موانع بر طرف نشدنی سد راه میشد هیچوقت در استرداد حدود قدیم کشور خوارزم که از چهارصد سال پیش ازین رفته است کوتاهی نمیکرد و مقارن همین حال در انقیاد ایلاتی که در ممالک مجاور سرگردان بودند سعی وافیه مبذول میداشت. و در عین اینکه در آمدخانات رازیاد میکرد بودجه قابل ملاحظه‌ای هم بر اعتبارات نظامی خود میافزود.

هنوز دوروز از جلوسش بر نمدسفید^۱ (که طبق رسوم معمول خیومو خقند نشانه تشریفات صعود بر اریکه سلطنت است) نگذشته بود که تصمیم گرفت شخصاً بمقابلۀ ساریقا که شجاعترین ایلات ترکمن هستند حرکت کند تا داشت حاصلخیز مرو را که مدتها آرزوی آنرا میکشید از چنگ آنها خارج ساخته ضمیمه مستملکات خود بنماید.

پس از شش اردو کشی موفق شد قلعه مرو و همچنین حصار دیگری بنام «یولوتن» را که دو نقطه مهم و نزدیک بهم بودند مطیع خود سازد. تازه به خیره مراجعت کرده بود که ساریق ها از نو طغیان کرده و تمام پادگان مرو و افسر فرمانده آن را از دم شمشیر گذرانند. فوراً اردو کشی جدیدی ترتیب داده شد و جمشیدی ها که دشمن دیرینه ساریق ها هستند مایل شدند در آن شرکت کنند. فتح هم از پرتو وجود آنها بعمل آمد و برخلاف انتظار دلیران از يك در موقع ورود لشکریان به خیره تمام اقتضارات آن پیروزی نصیب میر محمد رئیس جمشیدی ها گردید.

۱ - برایم نقل کرده‌اند، که این رسم سیاسی از زمان چنگیز خان باقی مانده و هنوز هم از مشخصات قطعی «ریش خاکستری» های ایل جغتای می باشد.

ساریق ها مطیع شدند ولی تکه‌ها که در آن زمان «قره یاب» و «قاب اوغلی» (بین مرو و آخال) را در تصرف داشتند بوسیله امتناع از پرداخت مالیات سالیانه خصوصت خود را آشکار کردند. مدامین مجبور شد یکبار دیگر شمشیری را که بخون هموطنان آنها آغشته کرده بود بر ضد همان ترکمنها مورد استعمال قرار دهد. پس از سه اردو کشی، که از استخوان هزاران سرباز و حیوانات بارکش خاک صحرا مستور گردید، خان موفق شد قسمتی از باغیان را مطیع سازد و برای آنکه لجام آنها را در دست داشته باشد يك پادگان مختلط از یموت و از يك بسر کرد گی دو نفر رئیس از هر دو نژاد در پشت سر خود باقی گذاشت. متأسفانه این دوسر کرده نتوانستند توافق حاصل کنند و سر کرده یموتها به خیره مراجعت نمود و چون وقعی باقتدار خان نگذاشته بود لذا به امر او از بالای برج به زیر افکنده شد.

این فرمان قتل حسن ظن یموتها را نسبت به محمد امین از بین برد و مجرمانه اتحادی با تکه‌ها بستند که بعداً باعث از بین بردن او گردید. درین زمان مد امین قشونی مرکب از چهل هزار سوار که از بین از يك ها و سایر ایلات خراج گزار انتخاب شده بود جمع آوری کرد و قسمتی از آن را بمقابلۀ باروسها فرستاده بود که از سواحل شرقی دریای اورال بسمت استحکامات «خواجه نیازی» پیش آمده و احتمالاً خیومرا مورد تهدید قرار میدادند. خودش هم با بقیه قوا در سمت مرو مستقر گردید و خیال داشت بایک ضربت قطعی جنب و جوش دائمی عشایر ترکمن را از بین ببرد. بزودی قره یاب را تصرف کرد و داشت خود را برای گرفتن «سرخس» (سیرنکس قدیم) حاضر میکرد که ناگهان يك روز در چادر خویش که در وسط اردوگاه بر تپه‌ای^۱ نزدیک مرو برپا ساخته بود که از طرف چند سوارچسور دشمن غافلگیر شد. هر چه فریاد زد: «من حضرتم» (خان هستم) قبل از آنکه یکنفر از

۱ - اگر آنچه را بما گفتند قابل قبول باشد ابو مسلم که در ابتدا خادم مقتدر و بعد دشمن خلفای بغداد بود روی همین تپه عمرش به سر آمد راجع باین شخص مراجعه شود به سطور آخر فصل ۱۶.

اتباعش فرصت کندو کمک برساند سرش را بپایند. بادیدن این سرخوین که بعداً ترکمنها آن را به شاه^۱ ایران پیشکش کردند، ترسو و وحشت‌فشون را فرا گرفت و بانظم و ترتیب عقب نشینی کرده و در بین راه عبدالله‌خان را به فرمانروائی اعلام کردند.

۷ - عبدالله‌خان (۱۸۵۵-۱۸۵۶): این شاهزاده هنوز به پایتخت وحشت‌زده خود مراجعت نکرده بود که ادعایش به تاج و تخت مورد گفتگو قرار گرفت. یکی از مدعیان بنام «سید محمود توره» که حق تقدم برای خود قائل بود در حضور تمام ملایا و شخصیت‌های بزرگ شمشیر کشید و بعنوان اینکه می‌خواهد به اختلافات خاتمه بدهد بکشتن خان تظاهر مینمود. اول او را آرام نمودند بعد بزنداند انداختند، از طرفی هم یموت‌ها از جانب دوشاهزاده دیگر که قصد داشتند بر تخت بنشانند اطمینان حاصل کردند ولی تحریکاتشان بموقع کشف شد و آن دومدعی بدیخت را خفه ساختند و چون تردیدی در ارتکاب جنایت یموت‌ها نبود از این جهت لازم بود تنبیه‌شایانی نسبت به آنها بعمل آید. خان در رأس چند هزار سوار بطرف آنها حرکت کرد. ولی تمام ایل‌ادعای بیگناهی کرد و بزرگان‌شان شمشیر برهنه بگردن (علامت تسلیم و انقیاد) انداختند و بدون کفش برای معذرت خواهی پیش آمدند و این دفعه عذر آنها هم مقبول افتاد. دو ماه بعد علامت دشمنی جدید پدیدار شد که خان را بسیار عصبانی نمود و بعجله دو هزار سوار جمع آوری کرده به یموت‌ها که دیگر عصبانیشان علنی شده بود حمله‌ور گردید. ولی موضوع با بدبختی مواجه گردید و از بک‌ها پابفرار گذاشتند. وقتی در صدد تفحص برآمدند که

۱ - شاه ذبیح بود که از مدامین اندیشناک باشد زیرا پسر از سقوط سرخس مسلماً او بمشهد حمله‌ور میگردد. ولی در عین حال شاه احترام بقایای جسد دشمن را نگاهداشته دستور داد در مقابل دروازه دولت بنائی برای یادبود اوسازند. ولی بعداً بعنوان اینکه شیعه‌های مقدس ممکن است آن را یکی از دام‌زاده‌های خود فرض کرده عمل ناصوابی انجام دهند، خراب کردند.

بدانند چه بر سر خان آمده محقق گردید که در همان اول کار کشته شده و جسدش با اجساد دیگر بطور درهم‌برهم در يك گودال پرتاب شده است. برادر کوچک‌ترش را بجانشینی اوتعیین کردند.

۸ - قتل‌مرادخان (سه ماه سلطنت کرد): اودر رکاب خان پیشین جنگ کرده بازخم بسیار مراجعت کرده بود و بزودی برای جنگ جدیدی خود را آماده ساخت. ولی رؤسای یموت به او پیشنهاد صلح کرده متعهد شدند در موقع شرفیابی پسر عموی خان را که در جنگ اخیر بچنگ آنها افتاده بود و او را بعنوان شاه انتخاب کرده بودند همراه بیاورند.

قتل‌مراد وزیرانش این پیشنهاد را جدی تلقی کردند و يك روز را برای حضور یاغیان نادم تعیین نمودند ولی آنها بمعیت دوازده هزار نفر وارد شدند درحالی که بهترین اسبها و اسلحه تجملی خود را همراه آورده بودند. پسر عموی خان که رسماً بحضور قتل‌مرادخان باریافته بود در موقع معانقه از فرصت استفاده کرد و خائنانه خان را بضرب کارد از پای درآورد. شاهزاده همان لحظه بدرود زندگانی گفت و ترکمنها بمخانواده سلطنتی که شاهد این صحنه غم انگیز بودند حمله‌ور شدند. هنوز حالت بهت بر طرف نشده بود که «مهر» از بالای دیوار قلعه این جنایت وحشت‌انگیز را که در جلوی چشمش مرتکب شده بودند بعموم اعلام و خیره‌ایها را دعوت کرد تا تمام یموت‌ها را که بداخل شهر رخنه کرده بودند قتل و عام نمایند. جمعیت عصبانی فوراً به ترکمنها که از ترس دست و پای خود را کم کرده و از خود مقاومت صحیحی نشان ندادند، هجوم آوردند. درین قتل و عام چاقوی زنهای خیره‌ای عین نقش شمشیر شوهرهایشان را بازی میکرد. خون بتمام معنی در خیابانهای شهر جاری شد و تدفین اجسادش روز بطول انجامید.

در طول مدت یک هفته بعد ازین کشتار خیره بدون سرپرست ماند. تاج

سلطنت را به همان سید محمود تره که اینقدر طالبش بود، پیشنهاد کردند، ولی میل مفرطی که باستعمال تریاک داشت مانع برطرف نشدنی بحساب میآمد لذا بنفع برادر کوچکترش از تمام حقوق خود به اختیار، صرف نظر نمود.

۹ - سید محمد خان (۱۸۵۶) تا کنون مشغول سلطنت است: بی لیاقتی این شاهزاده معروف است و ماقبلا خواننده را به قسمتی از آن واقف کرده ایم. از ابتدای سلطنتش جنگ داخلی بر علیه یموتها در گرفته باعث خرابی بسیار گردید، چندین دسته مهاجر که اسلاف پادشاه فعلی را تشکیل داده بودند، همه مورد تاخت و تاز قرار گرفته از هم پاشیده شدند. در حینی که یموتها و ازبک ها اینطور اسباب تباهی یکدیگر را فراهم کرده و زن و بچه هم را به ارسارت میبردند، جمشیدیها نقش سومین دزد افسانه را بازی کرده ازین اختلاف داخلی بنفع خود استفاده میکردند و به سکنه بی سلاح حمله برده از « کیتسج - بای » تا « قتنک » تمام خاک خیره را بیادغارت داده بسواحل مرغاب مراجعت کردند در حالی که علاوه بر غنائم فوق العاده دوهزار برده ایرانی هم که از این هرج و مرج استفاده در صدد بندست آوردن آزادی خود برآمده بودند، همراه آوردند.

بدبختی و وبا و امراض طاعون مانند و از هم پاشیدگی جمعیت بناچار باید صلحی به دنبال داشته باشد. این صلح چندان طولی نکشیده بود که مدعی تازه ای بنام « محمد پناه » که از طرف روسها تقویت میشد، علم طغیان برافراشت و از جانب خود سفارتی به هشت خان اعزام داشت که حمایت « پادشاه » روس را جلب نماید. این دسیسه کشف شد و فرستادگان غافلگیر شده بقتل رسیدند. بعلاوه پس از آنکه امپریالها (سکه طلا) خرج شد محمد پناه بضرع خنجر طرفداران خود از پا در آمد و سپس محرکین آن اغتشاش را بچنگ آوردند (در حالیکه دستپايشان را را باموی تر شده دم اسب به بدنشان بسته بودند) به خیره فرستادند که در آنجا فوراً تحت شکنجه قرار گیرند.

فصل هجدهم

دروازه ها و محلات و مساجد و مدارس بخارا - يك موسسه کاترین دوم - از تربیت چه میفهمند - خدا شناسی و سیاست - اذیت و آزار پلیسی - جمعیت خانوات - پندران هفتگانه قیرقیز - مفاهیم مربوط به زیبایی - اقبال برده - هیئت منصفه هندو - فروتنی یهودی - حاجی های پستچی - تشکیلات سپاهی ها - افسران عالی رتبه دربار - قشون و قوای کمکی - ملخص تاریخ بخارا .

۱

محیط بخارا را در حدود يك روز راه پیمائی معرفی کرده بودند ولی در حقیقت بیش از چهار میل نمیباشد. اطراف آن گرچه خوب کشت و زرع شده معذک ازین حیث از اطراف خیره خیلی پست تراست .

بوسیله یازده دروازه به بخارا^۱ وارد میشوند و شهر به دو قسمت عمده بنام « درونی شهر » (داخل شهر) و محلات مختلف تقسیم میشود که هم آن عبارت است از « محله جویبار » و « خیابان » و « میر خان » و « مالقوشان » و « صابونگیران » . با اینکه در فصول گذشته چند فقره اطلاعات کلی راجع باین گونه ابنیه بزرگ و این نوع میدانهای عمومی داده ایم معذک در اینجا خلاصه ای از مشهودات خود را

۱ - دروازه ها ازین قرار است : امام و مزار و سمرقند و اقلان و تلیپاچ و شیرگیران و قره قول و شیخ جلال و نمازگاه و سلاخ خانه و کیرشی .

نقل می‌کنیم.

مساجد: بخارائیه‌ها مدعی هستند که پایتختشان از کوچك و بزرگ دارای سیصد و شصت و پنج مسجد است بطوریکه مؤمنین مسلمان می‌توانند در هر روز سال به یکی از آنها بروند ولی من شخصاً بیش از نصف این مقدار را نتوانستم کشف کنم و آنهایی که قابل ذکر می‌باشد بقراردیل است: «مسجد کلان» که تیمور آن را ساخته و عبدالله خان تعمیر و تجدید نموده است. این مسجد معمولاً روزهای جمعه مورد ازدحام مردم قرار می‌گیرد زیرا رسم امیر بر آن است که آن روز در آن نماز بگذارد.

مسجد دیوان‌یگی باضمام آب‌انبار و مدرسه‌اش که دارای همین اسم می‌باشد در سال ۱۰۲۹ (۱۶۲۹ م.) توسط «نظر» نامی که منصب دیوان‌یگی (منشی دولت) امیر امام‌قلی‌خان را داشته، ساخته شده است.

میرخان.

مسجد مغاك: این يك بنای زیرزمینی است و بر طبق بعضی روایات اولین دسته مسلمانها و بر طبق روایات دیگر آخرین دسته آتش‌پرستان مجامع سری خود را در آن بر پا می‌کردند. ازین دو روایت اولی قابل قبول تر بنظر می‌آید زیرا اولاً کبرها می‌توانستند به سهولت در خارج شهر و در هوای آزاد جاهای مناسبتری برای عبادت خود پیدا کنند ثانیاً وجود کتیبه‌های کوفی بیشمار مدلل می‌سازد که اصل آن اسلامی بوده است.

مدارس: تعداد مدارس باعث افتخار و مباهات اهل بخارا است و همان عدد سوگلی خود را کعبارت از سیصد و شصت و پنج باشد در باره این مدارس هم ذکر می‌کنند در صورتیکه در عالم حقیقت عدد آن از هشتاد تجاوز نمی‌کند و مافقط بشرح مهمترین آنها می‌پردازیم.

مدرسه کوکلتاش که در سال ۱۴۲۶ بنا شده و دارای صد و پنج‌جاه حجره است که هر کدام صد تا صد و بیست تیل^۱ ارزش دارد. طلاب درجه اول هر کدام پنج تیل در سال عایدی دارند.

مدرسه میرعرب که در سال ۱۵۲۹ برپا شده و دارای صد حجره است که هر کدام از هشتاد تا نود تیل ارزش دارد و منافع در حدود هفت درصد عاید می‌دارد. قوش مدرسه (مدرسه مضاعف) از ساختمانهای عبداللّه‌خان بوده بنای آن در سال ۱۳۷۲ صورت گرفته است همچنین دارای صد حجره می‌باشد ولی باندازه مدارس قبلی ارزش ندارد.

مدرسه جویبار در سال ۱۵۸۲ توسط یکی از نواده‌های عالم‌مرتاضی که همین نام را داشته تأسیس شد. موقوفاتش قابل ملاحظه است و هر حجره‌اش بیست و پنج تیل داده می‌شود. ولی چون در انتهای شهر واقع گردیده است بندرت اتفاق می‌افتد که جای خالی در آن یافت نشود.

مدرسه تورزینجان که برای هر حجره پنج تیل در سال می‌پردازند. مدرسه آرنازار که ملکه کاترین آنرا توسط سفیر خود بنا کرده و دارای شصت حجره است و هر کدام سه تیل در آمد دارد.

بطور کلی می‌توان مدارس بخارا و سمرقند را از جمله مدارس عالی آسیای مرکزی دانست که مقام شامخ علمی آنها در سراسر عالم اسلام و چندی در اروپا نیز شهرت داشت.

يك نفر محقق سطحی که با سانی‌دچار اشتباه می‌شود یقیناً تصور می‌کند يك چنین فداکاری که لازمه برپا کردن اینگونه مؤسسات است باید متکی به دلائل و جهات بسیار عالی باشد. متأسفانه در عالم حقیقت مطلب غیر از این است و فقط تلقینات و ۱ - در موقع افتتاح يك مدرسه حجره‌ها به جانا تقسیم می‌شود. ولی مالکین بعدی جز بپرداخت قیمت معینی نمی‌توانند از آن استفاده نمایند.

تعصب کور کورانه باعث آن شده است و درین جا هم جریان امر عیناً مانند مدارس ما در قرون وسطی میباشد؛ زیرا باستثنای بعضی کتب نادر که از «منطق» و «حکمت» گفتگو میکند بقیه صرف فرا گرفتن قرآن و تشخیص کفر و ایمان میشود. شاید در گوشه و کنار طلبه‌ای هم یافت شود که بخواهد با اشعار و تاریخ سرو کار داشته باشد در آن صورت مجبور است محرمانه عمل کند زیرا هر نوع اشتغال به اینگونه موضوعهای سبک و جلف یکنوع پستی تلقی میشود. بطوریکه برایم نقل کردند عده کل طلاب تقریباً به پنج هزار نفر بالغ میشود و بطور دسته جمعی نه تنها از نواحی آسیای مرکزی بلکه از هند و کشمیر و افغانستان و روسیه و چین هم به آنجا می آیند. فقیر ترین آنها وظیفه‌ای سالیانه از امیر دریافت میدارند. از نظر وجود همین مدارس و مراعات زیادی که در اجرای قوانین اسلام میکنند بخارا نفوذ روحانی خود را در تمام ممالک مجاور اعمال می نماید.

بازارها: درین جا بازاری که بتوان با بازارهای شهرهای عمده ایران مقایسه نمود وجود ندارد. تعداد کمی از آنها با سنگ ساخته شده و دارای سقف میباشد. وسیع ترین آنها دارای سقف چوبی یا حصیری است که بر پایه‌های بلند نصب شده است! هر بازاری آقا مستقل مخصوصی دارد که در مقابل امیر مسئول حسن جریان امور و وصول مالیاتها میباشد. قریب سی کاروانسرای کوچک هم وجود دارد که قسمتی برای منزل مسافران خارجی بکار میرود و آنها را هم باید ضمیمه بازار تلقی نمود.

۱ - امروز هم آنها بر حسب نوع کسب تقسیم شده اند: ترم عبدالله خان همان است که قبلاً راجع به آن با خوانندگان صحبت کرده ایم و در سال ۱۸۵۲ پس از مراجعت از ایران از روی نمونه آنجا آنرا بنا کرده رستموزن گیران که مختص بفروش آهن آلات است. رسته صرافان برای معاوضه پول و کتابفروشا و رسته زرگران برای زرگری. رسته چلنگران برای قفل و کلید. رسته عطاری برای عطرها. رسته قنادی برای شیرینی و مربا. رسته چاپفروشی برای تجارت چای. رسته چیت فروشی برای تجارت قلمکار و پارچه های نخی. بازار لاتا برای پارچه های علفی. تیمچه دارائی فروشی برای خرازی فروشی و قس علی ذلک.

پلیس: در بخارا از تمام شهرهای آسیا که تا حال شناخته شده این امر جدی تر است. در روز «رئیس» شخصاً در تمام بازار ها و اماکن عمومی که قبلاً جاسوسها و مأمورین زبر دست خود را در آنجا پراکنده کرده است گردش میکند. تقریباً از دو ساعت بعد از غروب آفتاب احدی حق قدم گذاشتن بکوچه و خیابان را ندارد. نزدیکترین همسایه ها مجاز نیستند دینو باز دید بکنند و اشخاص مریض ممکن است از نبودن طبیب بمیرند زیرا امیر اعلام کرده است که «میر شب» ها (مستحفظین شب) حق دارند حتی خود او را اگر در ساعات ممنوعه در حال گردش ببینند توقیف نمایند.

۴

جمعیت خانات بخارا: سرحدات فعلی این کشور کوچک بدین قرار است: در مشرق خانات خقند و کوههای بدخشان، از طرف جنوب رود جیحون و دست بالای شط دو منطقه قرقی و شر جوی قرار دارد و مغرب و شمال آنرا صحرای کبیر احاطه کرده است. خط مرزی را بشکل قاطع نمیتوان تعیین کرد و لذا محرز کردن عدد صحیح جمعیت هم امکان پذیر نمیشد. با اینحال اگر عده آنرا دو میلیون و نیم برآورد کنیم خیلی راه اغراق نیموده ایم. بدیهی است درین تخمین هم آنهائیکه مسکن ثابت دارند و هم چادر نشینان هر دو بحساب آمده است. حال اگر بخواهیم بر حسب ملیت آنها را تقسیم کنیم عبارت میشوند از ازبکها و تاجیکها و قرقیزها و عربها و مروزیها و ایرانیها و هندوها و یهودیها

ازبک: آنها بهمان سی و دوا یلی تعلق دارند که در فصل مخصوص به خیره شرح آنرا دادیم ولی از هم نژاد های خوارزمی خود چه از حیث دورچهره و چه از علامات مشخصه جبلیشان به آسانی تمیز داده میشوند. ازبک های بخارا با تاجیک باطناً پیوستگی بیشتری دارند تا خیره ایها با «سارتها» و بهمین جهت چون اصالت نژادیشان تاحدی ازین رفته مقداری از راستی و تقوای جبلیشان دستخوش زوال

گرفته است و از طرفی چون بر سایر نژاد های خانات برتری دارند (زیرا خود امیر هم از ازبکهای ایل مانقیت است) لذا هسته‌م کزی قشون و قوای عمده را تشکیل می‌دهند. اما افسران ارشد بندرت از میان آنها انتخاب می‌شوند.

تاجیک: این بومیهای تمام شهر های آسیای میانه در هیچ جا عددشان بیای بخارا نمی‌رسد و تنها در همین جاست که می‌توانند نسبت به وطن اصلی خود یعنی «خراسان»^۱ با کمال غرور ادعای خود را بر کرسی بنشانند و چنین اظهار می‌دارند که سرحدات آن از یکطرف به‌ختن در چین و از سمت مغرب به دریای خزر و از شمال به خجند و از طرف جنوب به هندوستان متصل بوده است. جای تأسف می‌باشد که این ملت علی‌رغم قدمت تاریخی و زندگانی پرافتخار سابقش تدریجاً در نهایت فساد و تباهی غوطه‌ور شده است و اگر آنها را نمونه مردم قدیم آسیا فرض کنیم یقیناً این مهد نژاد ما، در اعصار گذشته وضعیت بسیار غمناکی داشته است.

قیرقیز^۲: بطوری که خودشان به خود خطاب می‌کنند قیرقیزها یا کازاک‌ها در خانات بخارا جمعیت زیادی نیستند معذک درین جاز جادادن بعضی یادداشتها که شخصاً راجع بآنها برداشته ام خود داری نمی‌کنم زیرا این ملت چه از حیث تعداد و چه از حیث اصالت زندگی چادر نشینی در تمام آسیای میانه از همه قابل ملاحظه تر است.

غالباً برایم اتفاق افتاده که در ضمن پرسه زدن به یکی از توقفگاه های قیرقیز

۱- «خور» یعنی آفتاب و «سان» یعنی منطقه بنا برین تمام کلمه یعنی منطقه آفتاب. ۲- «قیر» یعنی مزرعه و صحرا. «قیز» یا «قاز» ریشه فعل «قیز مالت» (اینطرف آنطرف سرگردان بودن) است. لذا کلمه قیرقیز در ترکیب معنی: «مردی که دریابان پرسمیزند» بنا برین یعنی چادر نشین و بطور عموم به مللی اطلاق می‌شود که زندگی چوپانی دارند. همچنین این کلمه را برای تسمیه يك ایل بخصوص بکار می‌برند ولی در صورت اخیر فقط به یکی از تقسیمات جزء «کازاک‌ها» که در خجند و در مجاورت «هزتی» که سرحد ترکستان است زندگی می‌کنند اطلاق می‌شود.

مصادف شوم و هر دفعه که سعی کردم اطلاعاتی برقم تخمینی جمعیتشان به دست آورم علناً مرا مورد استهزاء قرار داده می‌گفتند: اول ریگ های صحرا را بشمارید آنوقت عدد قیرقیزها بدستتان خواهد آمد. همین اشکال در مورد تعیین مرز های آنها هم پیش می‌آید و چیزی که برای ما محقق می‌باشد این است که آنها در صحرای کبیر بین سیبری و چین و ترکستان و دریای خزر سکنی دارند. سرزمینی باین پهناوری و شرایط عادی زندگی اجتماعیشان باعث این اشتباه می‌شود که گاهی قیرقیزها را تابع روس و گاهی وابسته به امپراطوری چین بدانیم. روسیه و چین و خجند و خیه هیچکدام بر سر آنها حکومت ندارند مگر در مدتی که افسران هر يك ازین دول برای وصول مالیات درین آنها توقف دارند. چادر نشینان این نوع وصول مالیات را یکنوع چپاول میدانند که بمقیاس بزرگتری ترتیب داده شده باشد. ولی از کسانی که در ارتکاب این چپاول بسهم مختصری از دارائی هر فرد یا مبلغی برابر آن قناعت می‌کنند راضی هستند. انقلاباتی که طی صدها و بلکه هزارها سال در دنیارخ داده در میان قیرقیزها فقط نفوذ بسیار ناچیزی داشته است. گرچه موفق نمی‌شویم تمام آنها را اینجاملاقات کنیم و فقط به قسمتهائی از آن باید قانع بود معذک عادات و اخلاق اختصاصی نژاد تورانی قدیم را که با کمال وفاداری محفوظ مانده و مخلوط عجیبی از معایب و محسنات صحرا نشینی بوجود آورده است نزد آنها میتوان پیدا کرد.

انسان در اولین برخورد از استعداد موسیقی و شعر دوستی آنها متعجب می‌شود ولی تظاهر آنها به اعیان منشی در خور ملاحظه بیشتری است. دوفر قیرقیز وقتی بهم میرسند اولین سؤالی که از یکدیگر می‌کنند بلاشك این است: «هفت پشت کیها هستند»^۱ «شخص مخاطب ولو بچه هشت ساله باید جوابرا حاضر داشته

۱- یتی آتاکه کیم دیر؟

باشد والا بسیار بی تربیت تلقی میشود .

قیرقیز از حیث شجاعت بیای از يك نمیرسد و بهمین جهت از تر کمن هم ازین بابت عقب تر است . و همچنین باندازه آنها هواخواه جدی اسلام نمیشد . باستثنای ثروتمندترین «بای» ها کمتر دیده می شود که معلمین و مسئله کوها و منشی های خود را ازین ملاهای شهر انتخاب کنند و خود را مکلف سازند مستمری ثابتی از قبیل کوسفند و اسب و شتر بعنوان پاداش به آنها بپردازند .

حتی پس از ملاقاتهای متعدد باز هم یکنفر قیرقیز برای ما اروپائیان موجود کاملاً جداگانه ای بحساب می آید . وقتی این اشخاص را می بینیم که درشدید ترین گرما یا موقعی که زمین از يك پا برف مستور شده است همد روزه چندین ساعت برای یافتن يك پناهگاه مناسب مسافرت میکنند و حتی اسم نانرا هم بلد نیستند و خورا کشان منحصر بگوشت و شیر است بی نهایت متعجب میشویم . قیرقیزها هم بنوبه خود اشخاصی را که در شهر یا بیابان مسکن ثابت اختیار میکنند و هر صورتی را که بقالب تاتار در نیامده باشد بادیده ترحم نگاه میکنند . مطابق مفهوم زیباشناسی آنها ، نژاد مغول نمونه کامل زیبایی بشری میباشد ، زیرا خداوند برجستگی استخوان صورت او را شبیه باسب آفریده و اسب در نظر آنها شاهکار خلقت بحساب می آید .

عرب ها : اینها باز مانند کان همان جنگجویانی هستند که در زمان سومین خلافت بمعیت «قطیبه» در فتح ترکستان مشارکت و پس از آن در همانجا سکنی اختیار کردند . از قیافه گذشته شباهت های دیگر خود را با برادران حجازی و عراقی خود بسیار کم حفظ کرده اند . حتی یکنفر راهم ندیدیم که بزبان مادری خود آشنا باشد . عده آنها را بشصت هزار تخمین میزنند و غالباً در اطراف «وردازی» یا «وقفند» ساکن شده اند .

مروزی ها : اعقاب چهل هزار ایرانی ای هستند که امیر سعیدخان در سال ۱۸۱۰ موقعی که بكمك ساریقها بخارا را متصرف شد از مرو همراه آورد . اصل نژاد آنها از ترکهای آذربایجان و قره باغ است که نادرشاه پس از کوچاندن از زاد و بوم اجدادی بمرو هدایت کرده است . مروزیها از تاجیکها هم بسیار ترسو تر و بزدل تر و در عین حال محیل ترین سکنه بخارا بشمار می آیند .

ایرانیها: سکنه ایرانی بخارا قسمتی برده و قسمتی برده آزاد شده میباشند که پس از پرداخت فدیة در خانان مستقر گردیده اند . با وجود فشار مذهبی که آنها را وادار میکند تشریفات دینی خود یعنی تشیع را محرمانه انجام دهند معذلك در امر تجارت و صنعت قرین موفقیت میباشند و چون زندگانی از کشور خودشان ارزاتر است سود بیشتر بدست میآورند . ایرانی که فهم و شعورش نسبت به سکنه آسیای میانه بی حد برتری دارد غالباً بشرائط بردگی پشت پازده بمدارج عالی مشاغل سیاسی راه پیدا میکند . کمتر حا کم ایالتی پیدا میشود که بنحوی از انحاء درین زیرستان خود عده ای ایرانی که سابقاً برده او بوده ولی نسبت با و وفادار مانده اند جای نداده باشد . اطراف امیر فعلی هم پر از ایرانی است و اولین صاحبان مقامات عالی هم در خانان از همین ملت میباشند . در بخارا آنها را برای مذاکره با فرنگیها از همه کس صالح تر میدانند و معتقدند که آنها هم مانند فرنگیها دارای اثرات «صنایع شیطانی» که باعث برتری من غیر حق آنها شده است میباشند . علی ای حال ، همانطور که بفکرش هم افتاده اند اگر تهاجمی از طرف ایرانیها شروع بشود امیر کفاره این طرفداری را که سبب شده است او قشون خود را تحت او امر چند نفر ما جراحوی خارجی قرار دهد شدیداً خواهد پرداخت . سرفرماندهانش که عبارت از شاه رخ خان و محمد حسن خان باشند هر دو در ایران متولد شده و توپچی باشی هاهم (فرماندهان توپخانه) که زینل بی و مهدی بی و لسقر بی هستند

همه از همین ملت میباشند .

هندوها : تعدادشان بیش از پانصد نفر نمیشود و در پایتخت و ولایات متفرق هستند و هیچ عده مهمی تشکیل نمیدهند معذلك بامهارت عجیبی اداره تمام سرمایههای آزاد را در دست خود متمرکز ساخته اند . در هیچ بازار شهر و ده نیست که چند نفر هندو بشغل رباخواری مشغول نباشد مانند ارامنه ترکیه فوق العاده مؤدب و در ظاهر فروتن میباشند و از همین راه از بلكرا با حرص و ولع تسکین ناپذیری مورد بهره برداری نامشروع قرار میدهند معذلك «قاضی» هم با وجود تقدس ظاهری غالباً بپرسندگان «ویشنو» همدست میباشند و بهمین جهت برای قربانیهای مطامع هندوها هیچگونه راه نجات باقی نمیماند .

یهودیهها : یهودیههای خانات که عددشان در حدود ده هزار نفر میشود اکثراً در بخارا و سمرقند و کارشی مسکن دارند و بیشتر به صنایع یدی میپردازند تا به تجارت . در اصل از ایران (قزوین و مرو) آمده اند و از مهاجران بیش از صد و پنجاه سال نمیگذرد . درین جا در تحت سخت ترین فشارها زندگی میکنند و مورد بزرگترین تحقیرها قرار میگیرند . وقتی بدیدن یکی از مؤمنین میروند حق دارند منتها تا آستانه خانه جلو بروند و برعکس اگر مؤمنین منت گذارده به ملاقاتشان بروند باید از خانه خارج شده با استقبال مهمان بشتابند . در خود شهر بخارا همه ساله «جزیه» ای بمبلغ دوهزار تیل میپردازند به این ترتیب که رئیس جماعتشان پولی را که جمع کرده تحویل میدهد و در عوض ، دوسیلی مالایم که طبق دستور مخصوص قرآن^۱ علامت انقیاد میباشد ، بر روی گونهاها دریافت میدارد . در اثر اطلاعات مبهمی که واصل شده است راجع باینکه در ترکیه بعضی حقوق اختصاصی برای یهودیهها قائل شده اند

۱ - اگر از نادرده باشیم مدت زیادی نمیگذرد که دردم هم يك چنین آدایی جاری بوده است .
(یادداشت مترجم)

عده ای از آنها را به دمشق و نقاط دیگر شامات جلب کرده است . ولی اینگونه مهاجرت ها باید مخفیانه انجام شود و الا بمجرد اینکه از چنین نقشه ای آگاه شوند ممکن است دارائی آنها را توقیف و یا بمرگ محکومشان کنند . شایان توجه آنکه بوسیله حاجی ها که همه ساله فاصله بین ترکستان و مکه را طی میکنند ، مبادله نامه بین آنها برقرار میباشند . بهمین جهت به رفقای ما هم تعدادی مراسله و نامه سپرده بودند که همه جا به نشانی معین تحویل میدادند .

۳

حکومت : در سازمان حکومت بخارا از اصل عرب و ایرانی اثر بسیار ناچیزی بر جای مانده است و عنصر ترك - و - مغول بر همه چیز برتری دارد و همه را تحت الشعاع خود قرار داده است . با اینکه تشکیلات حکومتی تابع نفوذ قدرت يك سلسله مقامات قرار گرفته است معذلك ترتیب سازمان طوری است که يك استبداد نظامی حقیقی در همه جا حکومت میکند . امیر که در رأس همه قرار گرفته است در آن واحد هم فرمانده کل قوا هم شاهزاده و هم روحانی بزرگ محسوب میشود .

کارمندان عمده اعم از لشکری و کشوری به سه طبقه تقسیم شده اند . اول «کته سپاهی» ها . دوم «ارتاسپاهی» ها (کارمندان متوسط) و سوم «آشاقی سپاهی» ها میباشند . بنابر يك قاعده رسمی در دو تقسیم اولی غیر از «عروق دار» ها (صاحبان خانواده) کسی را نمیتوان پذیرفت زیرا آنها را بواسطه «یرلیق» (خط) یا «یرلیق» (نشان و علامت)^۱ و غیره انتخاب میکنند بعلاوه مدتی است رسم برین جاری شده که بردگان آزاد شده ایرانی را هم درین تقسیمات بپذیرند .

۱ - یرلیق و یرلیق لغات قدیمی ترك هستند . اولی بمعنای «خط» و ریشه اش «بر» است که در زبان مجار «بر» و در ترکی «یاز» میباشد . دومی بمعنی «نشان» است که دروازه بلیسی (Bélycy) مجار هم یافت میشود

از روی فهرست یا نقشه زیر میتوان به تمام سلسله مراتب از امیر گرفته تا پست ترین عامل احاطه پیدا کرد :

- | | | |
|--|---|-----------------|
| ۱- آتالیق | } | الف - کتہ سپاہی |
| ۲- دیوان بیگی (منشی دولت) | | |
| ۳- پروانه جی «مرد پروانه ای» در دربار ازین جهت اینطور نامیده میشود که امیر وقت و بی وقت او را برای رساندن پیغامهای اساسی به جهات مختلف اعزام میدارد. | | |
| ۴- «طوق سابی» یا اگر صحیح تر بگوئیم «طوق صاحبی» (آن است که بجای پرچم يك «طوق» یا يك دم اسب در دست دارد) | } | ب - ارتا سپاهی |
| ۵- ایناق | | |
| ۶- میاخور (محاسب) | | |
| ۷- «چور آقاسی» یا اگر صحیح تر بگوئیم «چهره آقاسی» (مرد روبرو) ازین جهت اینطور نامیده میشود که در پذیراییهای رسمی روبروی امیر میایستد. | } | ج - آشاقی سپاهی |
| ۸- میرزا باشی (منشی عمده) | | |
| ۹- یساول بیگی و قره قول بیگی | | |
| ۱۰- یوز باشی | | |
| ۱۱- پنجه باشی | | |
| ۱۲- اون باشی | | |

بغیر از اینها باید افسران وابسته بدربار و شخص امیر را نام برد. در درجه اول «قوش بیگی» یا وزیر و «مهرتر» و «دستور خانجی» (ناظر) و «زقیاتچی» (مأمور كمر ك) قرار دارد. شخص اخیر چون در عین حال شغل وزارت دارائی را هم عهده دارد لذا ریاست در خانه امیر هم با او است. «محرم ها» (پیشخدمت های مخصوص) که تعدادشان بحسب مقتضیات تغییر میکنند زیر دست او قرار دارند و استثنائاً وقتی لازم باشد آنها را بعنوان نماینده سلطان بولایات اعزام میدارند. هر يك از رعایا که از حاکم محل خود ناراضی باشد یا تصور کند اهانتی با او وارد شده است میتواند بشاه شکایت کند.

در چنین مواردی یکنفر محرم معین میکنند که با او بولایتش بر میگردد و موضوع را رسیدگی کرده گزارشی ترتیب میدهد و امیر بر طبق آن تصمیم نهائی را اتخاذ میکند.

بغیر از اینها مشاغل دیگری هم وجود دارد از قبیل «آداجی» (دربان کاخ) و «بقال» (متصدی آنوقه) و «سلام قاضی» که در موقع حرکت دستجات عمومی برای جلوگیری از خسته شدن شاه جواب سلام معمول را که عبارت از «عليك السلام» باشد بجای او به همه کس میدهد. این مناصب و مشاغل در زمان امیر فعلی فقط لفظاً باقی مانده است زیرا در نتیجه تنفیری که او از هر نوع تشریفات و تزیینات دارد غالب مشاغل دربار را بلا متصدی گذاشته است.

تقسیمات سیاسی: این خانات هم مانند خیوه بر حسب تعداد شهرهای بزرگش که هر کدام حاکم نشین يك منطقه مجزا هستند تقسیم بندی میشود و ما از روی مساحت و جمعیت ولایات بخارا را طبقه بندی میکنیم:

Karaköl	۱- قره کل
Bokhara	۲- بخارا
Karshi	۳- کارشی
Samarkand	۴- سمرقند
Kerki	۵- قرقی
Hissar	۶- حصار
Miyankal ou Kermineh	۷- «میان قال» یا «قرمینه»
Kette Kurgan	۸- کتہ قورگان
Chardjuy	۹- چارجوی
Djizzak	۱۰- جیزاق
Oratepe	۱۱- اوراتپه
Sheri Sebz	۱۲- شهر سبز

منطقه آخری باندازه سمرقند وسعت دارد ولی بواسطه اینکه دائماً با امیر بجنگ و نزاع میپردازد نمیتوانیم آنها را بطور قطع جزو خانات بحساب بیاوریم. حکام که هم ردیف دیوان بیگی یا پروانه جی هستند از عایدات حوزه حکومت خود

سهم ثابتی بعنوان موجب دریافت میدارند ولی در موقع بحرانیهای غیرعادی حق هیچگونه ادعائی ندارند. هر کدام از آنها يك «توخسابوی» و يك «میرزاباشی» و يك «یساول بیگی» و عدهای «مسیخور» و «شوراقاسا» تحت اوامر مستقیم خود دارند.

ارتش: میگویند قوای دائمی خانان بالغ بر چهل هزار سوار میشود ولی در موقع ضرورت ممکن است تعداد آن تا شصت هزار اضافه گردد. بطوریکه میگویند بخارا و کارشی قسمت اعظم این قوای را تحویل میدهند. و بخارائیهها مخصوصاً بشجاعت معروفند. این اعدادی که نقل کردم نقل قول از اهالی محل است و تصور میکنم اغراق آمیز باشد. زیرا در موقع اردو کشی خقندقشون امیر هیچگاه از سی هزار نفر تجاوز نمیکرد و مجبور بود با تحمل مخارج گزاف قوای کمکی استخدام کند و البته اگر برآوردی که اول دیدیم صحیح میبود طبیعت صرفه جو یا بعبارت واضحتر خست مظفر الدین هرگز چنین امری رضایت نمیداد. مزد افراد که در موقع صلح صفر است هنگام جنگ تقریباً بیست تنقه (تقریباً ۱۵ فرانک) در ماه بالغ میگردد و سوارها باید از همین مبلغ مخارج مرکب خود را هم بپردازند. بعلاوه نیمی از غنائم هم متعلق بدستجاتی است که آن را بچنگ آورده اند.

واقعاً جای تعجب است که با این جمعیت بیشمار شاهزاده نمیتواند يك قشون محلی مهمتری ترتیب دهد و از آن عجیب تر این است که بجای آنکه قوای کمکی را از میان پنجاه هزار «ارزاری» که خراج گزار او هستند انتخاب کند ترجیح میدهد به تکه ها مراجعه کرده یا از ساریق ها داوطلب بگیرد که برایش چهار هزار تیلا (در حدود پنجاه هزار فرانک) در سال تمام میشود.

مشهور است که افراسیاب جنگجوی بزرگ تورانی که یکی از پهلوانان باستانی

ایران است بانی بخارا بوده. تاریخ قدیم این کشور پایه اش بر روی هزارها افسانه هذیان آمیز قرار گرفته است. از میان آنچه خاطره اش بهتر محفوظ مانده فقط یکی بنظر ما قابل قبول میآید و آن این است که تاخت و تاز دستجات ترك از زمانهای قدیم باعث دهشت این مناطق بوده یعنی از همان زمانیکه سکنه ایرانی آن در عهد پیشدادیها^۱ از برادران خود در ایران جدا شدند. اولین نظر اجمالی راجع بتاریخ واقعی و مثبت فقط از زمان تسلط اعراب آشکار میشود و متأسفیم از اینکه این ماجراجویان جسور چرا یادداشت های بیشتری تهید نکردند و ناچاریم با همان مقداری که بطور متفرق در تاریخ طبری و بعضی کتب عربی معتبر دیگر یافت میشود اکتفا کنیم. انتشار مذهب اسلام در ماوراءالنهر^۲ با اندازه ممالک دیگر پیشرفت نداشت و عربها پس از يك غیبت نسبتاً طولانی مجبور شدند عملیات تبلیغاتی را از نو شروع کنند. گرچه با اصطلاح آن زمان حکومت خراسان بموجب فرمان سلطان بغداد رسمیت هییافت معذلك تا قبل از استیلای چنگیز خان در سال (۱۲۲۵) بخارا و سمرقند و همچنین شهر مرو^۳ که در آن موقع بسیار قابل توجه بود و کارشی (نخشب) و بلخ (ام البلاد) جزو قلمرو ایران بشمار میآمد. پس از استیلای مغول عنصر ایرانی بکلی از بین رفت و تعویض شد. از بکها درهمه جا زمام حکومت را بدست گرفتند و تیمور آن فاتح لنگ که اهل «شهر سبز» بود هوس کرد سمرقند را تبدیل بپایتخت تمام آسیا بنماید. این نقشه بزرگ بامردن او از میان رفت و تاریخ

۱ - سلسله پیشدادیان (که ابتدا بوسیله نقل قول شناخته شده اند) شامل چندین پادشاه (هوشنگ و طهمورث و جمشید و فریدون) بوده که هم فاتح و هم مخترع و هم مطلع بوده اند. این سلسله در نتیجه جنگهای سختی که ایران بر علیه توران بعمل آورد از بین رفت. سلسله جدیدی که در نتیجه اتحاد دولت دشمن بوجود آمد، بر تخت نشست و اقتدار ایران را تا دور دست بسط داد این سلسله نامش کیانی است و کی گشتاسب (هیستاسب) پندار بوش و کی کوروس یعنی «سپروس» یونانیها متعلق بآنست. (یادداشت مترجم)

۲ - کشوری که بین جیحون «وجا کسارتس» واقع است. ۳ - مرو شاه جهان.

اختصاصی بخارا از زمانی شروع میشود که ابو الخیر خان مؤسس خاندان شیبانی قدرت جانشینان تیمور را در سرزمین موروثی آنها درهم شکست. یکی از نواده‌های آخرین امیر شیبانی یعنی محمد خان حدود بخارا را از خجند تا هرات بسط داد. و بعداً دل‌بند را زد و مشهد را محاصره کرد ولی در سال ۹۱۶ (۱۵۱۰ م.) در جنگ پادشاه اسمعیل از پای درآمد. یکی از جانشینان لایق او یعنی عبدالله خان متولد سال ۱۵۴۴ م. مجدداً بدخشان و هرات و مشهد را مطیع خود ساخت و اقداماتی که برای بهبود تجارت و نفع تمدن بعمل آورد در خور آن است که او را هم‌ردیف شاه عباس دوم، پادشاه بزرگ ایران قرار دهیم. در زمان سلطنت او در جاده‌های بخارا کاروانسراهای متعدد و پل‌های زیبا بوجود آمد و در تمام راه‌های صحرا آب انبارها ساخته شد و نام این پادشاه نیکوکار هنوز در آب‌نبه‌ای که بفرمان او ساخته شده است بر جامی باشد. پسرش عبدالؤمن خان ۱۰۰۴ (۱۵۹۵ م.) توانست تاج و تخت را مدتی حفظ کند و در توطئه‌ای بقتل رسید و آخرین خانواده از نسل شیبانی پس از استیلای «توقول» رئیس قیرقیزها که سراسر کشور را بیاد تاراج داد از بین رفت.

در زمان اغتشاشات طولانی و جنگ‌های داخلی که بعداً پیش آمد جدی‌ترین مدعیان یکی ولی محمد خان (از اسلاف دور شیبانی‌ها) و دیگری «باقی محمد خان» بود که در سال ۱۰۲۵ هـ. (۱۶۱۶ م.) در مقابل سمرقند از پای درآمد. آنوقت اولی تشکیل سلسله‌ای داد که می‌گویند تا زمان سلطنت ابو الفیض خان دوام پیدا کرد و در سال ۱۷۴۰ م. مجبور شد بسا نادر شاه صلح ننگینی بعمل آورد. در ادوار بعدی مهمترین فرمانروایان امام‌قلی خان و نظر محمد خان بودند. بواسطه کمک‌هایی که نسبت به طبقه «ایشان»‌ها بعمل آوردند باعث شدند در بخارا و حتی در تمام ترکستان تعصب مذهبی طوری قوت بگیرد که نظیر آن را در هیچ‌یک از اعصار اسلامی و در نزد هیچ‌یک از مللی که به این مذهب گرویده‌اند کسی بخاطر نمی‌آورد. ابو الفیض و بعد از او

پسرش هردو خائنانه بدستور وزیر خودشان یعنی رحیم خان بقتل رسیدند و پس از درگذشت قاتل که نخست عنوان وزیر ولی با قدرت و استقلال کامل حکومت میکرد دانیال بیگ از نژاد مانقیت‌ها عنان حکومت را در دست گرفت. جانشینان او امیر شاه مراد و سعید خان و نصرالله خان بودند.

تاریخ این سه پادشاه را قبلاً «مالکلم»^۱ و «بورنس»^۲ و «خانیکف»^۳ برشته تحریر در آورده‌اند. بعلاوه چون ما اطلاعات تازه‌ای بهیچ عنوان راجع به آنها جمع نکرده‌ایم لذا وارد این قسمت از زمان نمی‌شویم ولی بر خود فرض میدانیم در فصول آینده جنگی را که در مدت سه سال اخیر با شدت میان بخارا و خقند درگیر شده است شرح دهیم.

فصل نوزدهم

خقند و جمعیت آن - فیچاق ها - پایتخت - تاشکند و خجند و
مرکلان و اندیکان و نمگان و غیره - خرابه های اوش - فرضیات
راجع به ستونهای اسکندر و معابد باکوس - یاسای چنگیزخان -
تشریفات عجیب تقدیس - محمد علیخان و جنگ ۱۸۳۹ - يك كفار -
مرک نصرالله - فتوحات مظفرالدین - سرانجام احتمالی جنگ های
داخلی .

«ساگو ها» که از سمت مغرب به «سقدیان» و
از سمت شمال و شرق به «سکاها» و از سمت
جنوب به باختریان و سلسله جبال «ایماقوس» ..
هم خاک بودند، مردمانی شجاع بودند که
توانستند سیروس را در موفقی که آنها را
مورد حمله قرار داده بود بقب برانند .
(هرودوت)

۹

خقند که قدیمی ها آن را «فرغانه» میخواندند از طرف شرق به تاتارستان
چین و از مغرب به بخارا و «جاکسارتس» و از شمال به قبایل چادر نشین تاتار و از
جنوب به «قره تقین» و «بدخشان» محدود میباشد. وسعت خاک آن را بطور تحقیق
نمیتوانیم تعیین کنیم ولی یقیناً از بخارا و خیوه وسیعتر است . و همچنین از بین
هر دو خانات پر جمعیت تر میباشد و اگر عده شهر ها و کیفیات دیگر را که با هم
وفق میدهند در نظر بگیریم میتوان تصدیق کرد که امروز خقند شامل بیش از سه
میلیون جمعیت از نژاد های مختلف می باشد .

۱ - قسمت اسکان شده جمعیت بطوریکه در ضمن ذکر خیوه گفتم مرکب است

از ازبک‌هائی که نه به ازبک‌های خیره شباهت دارند، نه بازبک‌های بخارا. چون نمایندگان این ملیت در طی چندین قرن فرمانروایان ترکستان بوده‌اند اسلام در میان آنها زودتر از سایر قبایل چادر نشین همان سرزمین بسط پیدا کرده است لذا نامشان دارای مشخصاتی شده که آنها را هم‌ردیف اشخاص تربیت شده و مؤدب در آورده است. بطوریکه قیرقیزها و قپچاق‌ها و کالموک‌ها همینکه در شهری مستقر میشوند عموماً اصل و نسب خود را انکار کرده نام ازبک بروی خود می‌گذارند. در خقند مدتی است امر بدین منوال جریان دارد و بدون اغراق میتوان تصدیق کرد نصف آن‌هائیکه این عنوان را برای خود قائلند در حقیقت دورگه‌می‌باشند و مخلوطی از نژاد همین چادر نشینان مورد بحث شمار می‌آیند. اگر ازبک‌خقند را از ظاهر فلاکت بار و لباس پاره و نامنظمش بسنجیم اثر مساعدی در چشم ما باقی نمی‌گذارد، بکرات و مرات پی برده‌ایم که بذلی و جبن او از حد انتظار تجاوز میکند و بخوبی دریافتیم که اگر حمایت چادر نشینان نبود شهرهای مسکونی آنها از مدتها پیش در تحت استیلای چین یا روسیه یا بخارا درآمده بود.

۲- بعد از ازبک‌ها تاجیک‌ها هستند که شاید عددشان از تاجیک‌های خانات بخارا تجاوز نمی‌کند ولی در عوض اجتماعشان متراکم تر است و برخلاف نقاط دیگر دهات و حتی شهرهای بزرگ و آبادی را تشکیل میدهند و بهمین ترتیب شهر خجند و قصبه «ولقنداز» و «قیزاقوز» (تزدیک خجند) یک جامسکن این نژاد قدیمی ایرانی شده است و میگویند نمندگان و اندیگان و مرگلان^۱ که سه مرکز پیر جمعیت است، بیش از چهار صدسال است که بآنها تعلق دارد.

۱- ازین سه کلمه اولی که نمندگان باشد (در اصل نمک کوهن) یعنی معدن نمک. دومی «اندک‌گان» از کلمه اندک بمعنی کرچک و آخری «مورغینان» باید مرغ و نان ترجمه شود. این ریشه لغات را که از بعضی دوستان بدست آورده‌ام شاید کاملاً صحیح نباشد ولی در اصالت آن که کلمات فارسی هستند تردیدی ندارم.

از احاطه خسیصه ملی تاجیک‌های خقند نسبت به همجنسان بخارائی خودچندان برتری ندارند. فقط شایان تذکر این است که زبان آنها، چه از حیث اصطلاحات و چه از حیث دستور، از سایر تاجیک‌ها خالص تر است. این نکته مخصوصاً در خجند خیلی محسوس میباشد زیرا اهالی بهلجه‌ای متکلمند که بسیاری از اصطلاحاتش مطابق با نوشته‌های مقدم الشعراى ایران یعنی رودکی بخارائی، میباشد. در سایر شهرهای خقند، و مخصوصاً در شهرهای سرحدی چین، تاجیک‌ها به ندرت دیده میشوند.

۳- در خانات اکثریت باکازک‌ها است که در منطقه کوهستانی واقع در بین تاشکند و دریاچه چغانگ بهزندگی چادر نشینی مشغول میباشند. مالیاتی که به شاهزاده میدهند برابر است با آنچه که برادران خیره‌ای آنها هر سال بصندوق خان می‌پردازند. بعضی از آنها نسبتاً ثروتمند هستند و در «حضرت ترکستان» یا جاهای دیگر خانه‌هائی دارند که هرگز در آن سکنی نمیکنند. باوجود آنکه از حیث تعداد برتری دارند معذک این قیرقیزها بواسطه عدم شجاعت وجودشان در خانات از جهات دیگر چندان مهم و مؤثر نمیباشد.

۴- قیرقیزها که بطور مطلق به قبایل چادر نشین کازاک متعلق میباشند که در منطقه جنوبی خانات، بین خقند و ساریق قل، سکنی دارند. صفت جنگجویی آنها باعث شده است که برای هر گونه دسته‌بندی بمنظور انجام نقشه‌های انقلابی خود مترصد و آماده باشند. اگر صحت داشته باشد که دارای پنجاه هزار چادر هستند بنا بر این تعدادشان باید برابر با ترکمن‌های تکه باشد.

۵- قپچاق‌ها بعقیده من اولین نژاد ملت‌های مختلف ترک را تشکیل میدهند. از میان تمام شعب این خانواده بزرگ که از «کمول» تا «آدریاتیک» پراکنده هستند هیچکدام از حیث قیافه و اخلاق و زبان و عادات باندازه قپچاق‌ها اصالت

مشترك اجدادی را حفظ نکرده اند. ریشه لغوی اسم آنها که رشیدالدین طیبی اینقدر افسانه‌های تاریک درباره‌اش منتشر ساخته است، چندان مورد توجه خواننده نمیباشد. میگویند در زمان قدیم ملت مقتدری به همین نام وجود داشته و قپچاقهای امروز با اینکه بیش از پنج یا شش هزار چادر ندارند ادعا میکنند که دشت قپچاق^۱ (این اسمی است که اسناد تاریخی مشرق زمین برای ترکستان قائل است) را اجداد آنها فتح نموده و محل سکنی قرار داده اند. با اینکه عده قپچاقها بسیار ناچیز است معذلک، حتی امروز هم، نقش عمده و اساسی را در امور سیاسی خقند بازی میکنند. خان‌ها را آنها انتخاب می‌نمایند و حتی گاهی از سلطنت خلع میکنند غالباً اتفاق افتاده که وقتی چهارصد الی پانصد سوار آنها شهری را تصرف کرده اند کسی در مقام چون و چرا بر نیامده است. در زبان ترکی ای که به آن متکلمند توانستم حتی يك واژه ایرانی یا عرب پیدا کنم و لهجه آنها را می‌توان بهترین تحول زبان مغولی به جغتائی دانست و اصالت قیافه آنها را هم باید بهمین منوال در نظر گرفت. از حیث چشمان مورب و زنیخ‌های بدون ریش و بر جستگی گونه کاملاً شبیه به مغولها می‌باشند و چون غالباً دارای جثه کوچکی هستند بسیار چابک می‌باشند. قبلاً هم تذکر دادیم که از حیث شجاعت به تمام مردم آسیای میانه برتری دارند و بدون چون و چرا اصیلترین نمونه دستجات عظیمی می‌باشند که از بیخ و بن این قسمت از دنیا را زیر و رو کرده اند.

خانات به مناطق مختلف تقسیم می‌گردد که مانند جاهای دیگر هر کدام بنام مهمترین شهر خود نامیده میشود. بقول خود اهالی پایتخت آن خقند^۲ یا «خقند لطیف» می‌باشد که در دره زیبایی واقع است. محیط آن شش برابر خیه و سه

۱ - دشت قپچاق بناحیه‌ای اطلاق میشود که تاسرحدات بلغار و در روسیه گسترش مییابد، و تمام این منطقه را بدان می‌نامند.

۲ - واژه «خقند» را از «خوب کند» (محل زیبا) یا «ده فشنگ» مشتق میدانند.

برابر بخارا و چهار برابر طهران می‌باشد. در قسمت جنوب شهر که توقفگاه خان است بتازگی محوطه محصوره ایجاد شده ولی شمال شهر قلعه و سنگر ندارد. بتناسب مساحتش عده سکنه خانه‌های آن چندان قابل ملاحظه نیست. خانه‌ها دارای باغهای بزرگی هستند بطوریکه برای عبور از مقابل ده تادوازده منزل يك ربع وقت لازم است. خقندی تصدیق دارد که بخارا بهتر ساخته شده و حقیقتاً هم در نظر اول زیباییهای معماری همچو شهری نظر انسان را به خود جلب می‌کند. در خقند بغیر از چهار مسجد و بقایای مختصری از يك بازار وسیع ساختمان سنگی دیگری دیده نمیشود. اشیائی که باقیمت بسیار نازل بمعرض فروش درمی‌آید بغیر از پارچه‌های ابریشمی ویشمی که در خود کشور ساخته می‌شود تمام ساخت روسیه است. در خود پایتخت زین و شلاق و لباسهای سواری تمام چرم که با سلیقه زینت شده است تهیه میشود و شهرت بسیار دارد.

پس از خقند در درجه اول تاشکند^۱ است که مرکز عمده تجارت خانات محسوب میشود و بطوری که از اطراف برایم نقل کردند فعلاً اقامتگاه چندین تاجر و ترمند میباشد که با اورنبورگ و «قزلجار» (یتروپاولوفسک) داخل دادوستد عمده هستند. تاشکند که مرکز عبور کالا بین بخارا و خقند و تاتارستان چین میباشد یکی از مهمترین شهرهای آسیای میانه بشمار می‌آید. روسیه آنرا مورد نظر خود قرار داده باتائی پیش میرود بطوریکه دورترین سرحد آن (قاله رحیم) بیش از چند پله از هم فاصله ندارد. همینکه این محل را که از نقطه نظر نظامی نیز بسیار مهم تلقی میشود بتصرف در آورد دیگر اشغال خانات بخارا و خقند هم برایش آسانی میسر خواهد بود. بعلاوه اشکالاتی را که سر نیزه روس نتواند بر طرف کند نفاق داخلی که بین دو

۱ - تاشکند که بعضی از جرائد آنرا تاشکنت مینامند اخیراً بچنگ روسها افتاده است (مراجعه شود بروزنامه «انوالیده روس مورخ ۳۱ ژوئیه ۱۸۶۵») و آنرا بطور موقت برای تمرکز اسلحه تخصیص داده اند. (بادداشت مترجم)

ملت موجود است و دولت پطرزبورغ آتش آن را دامن میزند بخودی خود ازین خواهد برد .

پس از آن خجند است که در حدود سه هزار خانه و چندین کارگاه «الیجه» (نوعی پارچه نخی) و هیجده مدرسه و دو برابر آن مسجد دارد .

مرکلان شهری است قابل ملاحظه که از حیث تعلیمات در خقند در درجه اول قرار گرفته و فعلاً «خواجه بزرگ» رئیس یا مافوق فرقه «مخدوم اعظم» در آن مسکن دارد. در موقعی که امیر فعلی بخارا فاتحانه وارد شهر میشد این شخصیت بزرگ روحانی از خواندن دعای خیر برای او با مناعت هر چه تمامتر امتناع کرده بود و کیفر این جسارت را نتوانسته بودند کنارش گذارند زیرا آن سلطان فاتح جرأت و قدرتی که از آن جلو گیری کند در خود نمی دید .

اندیجان که بهترین اطلس^۱ خانات در آنجا بافته میشود .

نمنگان که قپچاقها اطراف آن اجتماع میکنند .

«حضرت ترکستان» که قبر مشهور خواجه احمد یاساوی مؤلف کتابی بنام (مشرّب)^۲ در آن واقع است و این کتاب راجع باخلاق و مذهب نوشته شده و حتی امروز هم در بین عشایر و بزرگان خقند رواج بسیار دارد .

«شهر منزل» و «جوست» که بعد از شهر حصار چاقوهاشان خیلی مشهور و در ترکستان طالب بسیار دارد .

«شهر خان» که بهترین ابریشم در آنجا بدست می آید .

و بالاخره «اوش» که در مرز شرقی خانات واقع است و آنرا «تخت سلیمان» هم میگویند و همه ساله عده زیادی زوار بآنجا رومیآ ورنند . نقطه زیارتی تپه ایست در میان شهر «اوش» . آنجا در میان خرابه های يك ساختمان قدیمی که از سنگهای

۱- پارچه ابریشمی کلفت و سنگین . ۲- من توانستم يك نسخه ازین کتاب بی سابقه را که بزبان ترکی نوشته شده است همراه یاورم و قصد دارم آنرا بضمیمه ترجمه اش منتشر سازم .

درشت مربع ساخته شده و بوسیله ستونهای مزین گردیده است، اول تختی را که در سنگ مرمر کنده شده و بعد از آن نقطه ای را که اولین پیغمبر یعنی «آدم» (مطابق تعلیمات اسلام) زمین را با گاو آهن شخم میزد بزرگترین نشان میدهند . این افسانه اخیراً در روایت اصلی بسیار بجا گنجانده اند زیرا مقصود مخترع آن این بوده که از نفوذ مذهبی استفاده کند و چادر نشینان را بزراعت و فلاحت عادت دهد .

هر چه باشد این شهر از لحاظ باستانشناسان ما خالی از فایده نیست . خود خرابه ها و ستونها مخصوصاً آنطور که برایم شرح دادند تصور میرود که اصلشان یونانی باشد . و اگر بجستجوی شرقی ترین مستعمرات اسکندر برویم میتوانیم فرض کنیم شهر «اوش» درست همان نقطه ایست که آن مقدونی جسور بنائی بعنوان یادبود آخرین نقطه فتوحات^۱ خود در آن برپا کرده است . استقلال سیاسی خانات

۱- «آپین» (Appien) مورخ یونانی در (de rebus Syriacis LVII) از چندین شهر که توسط یونانیها و سلوکوس ایجاد شده گفتگو کرده است ، از آنجمله از آخرین حدود سکاه که گویا «پلین» (Plin) در موقعی که میگوید : «در آن سوی سفیدانا شهر تارادا واقع است و در انتهای حدود آن شهر الکساندریا است که بدست اسکندر بزرگ ساخته شده» بان اشاره کرده است ، چنین بنظر میرسد که خود این نقطه یا حول وحوش آن منتهای حد پیشروی فاتحین نامی باستان بوده است . پلین میگوید : «معبد هائی که هرکول (Hercule) و باکوس (Bacchus) و سیروس و سمیرامیس (Semiramis) و اسکندر برپا کرده اند در آنجا یافت میشد ، «حدوده ها آنها از آن قسمت اراضی شروع میشود باضماع رود Jaxarte که سست ها آنرا سیلین میخواندند» لذا ملاحظه میشود راجع بشهری که «الکساندر شاتا» (Alexandreschata) نامیده شده اظهار نظر آرین (Arrien) در (Exped. Alexand. 1. IV, C. 1, 3 et C. IV, 10) بایلین مطابق در می آید . در آنجا که میگوید : این پهلوان آن شهر را برای در دست داشتن لجام اقوامی که در آن ساحل دیگر شط استوار شده بودند تعیین کرده بود و سربازان مرخص شده مقدونی و مزدوران یونانی و اشخاص غیر متدین اطراف را که مایل بودند در آنجا سکنی داده بود . این شهر در سواحل ژاکسارتس بنا شده و بطور کلی باید آنرا شهر جدید خجند دانست . ولی اگر شهر اوش را مکانی بدانیم که ستونهای اسکندر در آنجا برپا شده معلوم نیست تکلیف این فرضیه چه میشود (ک کورتیوس . Q—Curtius VII, 6)

خقند بهمان قدمت استقلال بخارا و خیوه می باشد .

سلاطین فعلی آن مدعی هستند که مستقیماً از اولاد واحفاد چنگیز خان می باشند ولی این مطلب قابل قبول نیست زیرا آن خاندان به توسط تیمور از سلطنت بر کنار شد و پس از « بابر » که در خقند آخرین بازمانده تیمور بود ابتدا شیانیها و پس از آن رؤسای دیگر قپچاق و قیرقیز هر يك بنوبت زمام اقتدار را در دست گرفتند . خاندان پادشاه فعلی که با امیر بخارا بر سر تاج و تخت در کشمکش است اصلاً اهل قپچاق می باشد و هشتاد سال پیش نیست که در رأس امور قرار دارد . اثر نفوذ غرب یا ایران در تشکیلات خقند بسیار کم دیده می شود و « یاسای چنگیزی » به تنهایی دارای قوت قانونی بود و مردم از روی میل و رغبت از آن پیروی مینمایند . یکی از تشریفات عجیبی که درین جا قابل ذکر می باشد اینست که در موقع تاجگذاری خان را روی نمد سفیدی به هوا بلند می کنند و چهار تیر به چهار جهت اصلی پرتاب مینمایند . آیا تعجب آور نیست که در موقع انتصاب پادشاهان مجار هم بهمین مراسم بر میخوریم زیرا آنجا هم پادشاه جدید با تمام علائم و نشانه های خود بر اسبی سوار شده از تپه تاجگذاری بالا می رود و شمشیر خود را به شمال و جنوب و مشرق و مغرب بادست حرکت میدهد .

۴

مدتی است که خقند و بخارا نسبت به یکدیگر در حال خصومت شدیدی بسر می برند . باستثنای چند شهر که مدتی در دست قپچاقها باقی بود پس از غلبه خانواده شیانی در ترکستان این دو خانات با یکدیگر آمیخته شد . چندی بعد خقند سر بلند کرد و ادعای استقلال نمود و با استفاده از موقعیت با همسایگان خود یعنی کشکر و

بقیه از صفحه قبل

و ضمناً با داستان آرین راجع باینکه اسکندر فرمانروای قطعی کشور واقع در آنطرف ژاکسارتس شده باشد باشکال میتوان موافق بود . کنت کورس (Quinte Curce VII, 6) آنچه را که از معابد باکوس بعنوان بناهای یادکاری از سنگ باقی مانده و دارای فواصل متعدد است شرح میدهد و میگوید درین آنها هشت درخت بلند که عشقه ای به تنه آنها پیچیده سر برافراشته است .

یار قندوختن که هنوز آزادی داشتند سخت متحد گردید . ولی همینکه این سه دولت ضمیمه امپراطوری چین شد خقند هم از طرف دشمن شرقی مورد تهدید و تصرف واقع گردید و ناچار بر علیه بخارا اسلحه بدست گرفت و جنگی که در موقع توقف من در آسیای میانه جریان داشت و بیداد میکرد دنباله نزاعی بود که بین خان « محمد علی » و رقیش « امیر نصر الله » در گرفته بود .

بعقیده خقندیها محمد علی خان بزرگترین پادشاه عصر جدید است . درحینی که سرحدات خود را بسط میداد و باعث ترقی داخلی خانات میشد و به این ترتیب شکوه و جلال گذشته را احیاء میکرد در عین حال حس حسادت و طمع همسایه نا بکار و بدخواه خود امیر نصر الله را هم بر میانگیخت و ازینکه با خیوه دشمن سر سخت بخارا اتحاد دوستانه بسته بود امیر بیش از هر چیز رنجیده خاطر شده بود . بعلاوه چون از عمو و رقیب امیر که برای نجات خود به خقند پناه برده بود پذیرائی شایان نموده است دیگر هیچ جای آشتی باقی نمانده بود . از اینها گذشته مهمان نوازی ای هم که از « کاپیتان کونولی » نموده مزید بر علت شده بود و بهمرفته موجبات نفاق و اختلاف کم نبود و هر روز احتمال اختلاف میان دو پادشاه شدیدتر میشد .

محمد علی که در سال ۱۸۳۹ روسها را در « شهیدان » شکست داد ، یقین داشت نتیجه این عداوت متقابل بشدت بروز خواهد کرد لذا برای پیشدستی در نزدیکی « اوراتپه » از مرزهای بخارا تجاوز کرد و « دیزاق » و سمرقند را مورد تهدید قرار داد . ولی امیر پس از تحریکات بی نتیجه با قوای بیشتری که سیصد نفر چریک جدید تربیت شده هم تحت فرماندهی رئیسشان موسوم به عبدالصمد خان جزو آن بود بر علیه او قیام کرد و محمد علی صلاح را در عقب نشینی تشخیص داد . نصر الله « اوراتپه »

۱- خقندیها درین باب حکایت میکنند که يك دسته قوی قزاق از ساحل راست « جاکسارتس » حرکت کرده پس از دور زدن شهر « حضرت ترکستان » به سمت تاشکند پیشروی کرده بود . در بین راه از طرف مردم خقند غافلگیر شد و پس از دادن تلفات بی شمار متفرق گردید .

را محاصره نمود و پس از آنقضای سه ماه آن را بتصرف در آورد ولی بواسطه سخت گیری های زیاد اهالی نتوانستند قدرت او را تحمل کنند و محرمانه بامحمد علی سازش کردند و همینکه امیر به بخارا مراجعت کرد بر سرپادگان آنجا هجوم آوردند و تمام افسران و سربازان را از دم شمشیر گذرانیدند .

خبر این فاجعه غضب نصرالله را سخت برانگیخت و قوای خود را بعجله جمع آوری کرد و به سمت «اوراتپه» حرکت نمود محمد علی از نو عقب نشینی اختیار کرده با عده ای از اهالی که از انتقام امیر یمناک بودند بحرکت درآمد . ولی امیر بهیچوجه خیال نداشت راه فرار را برای او باز بگذارد و قدم به قدم او را دنبال کرد و او را در بن بست قرارداد بطوری که ناچار شد تصمیم بجنگ گیرد. در نتیجه درگیر شدن محاربه در مقابل دیوار های خجند محمدعلی شکست خورده شهر به تصرف مهاجمین درآمد . ناممکن بود خان عقب نشینی کرد ولی چون دریافت که دست از تعاقبش بر نمیدارند و پایتختش مورد تهدید قرار گرفته از رقیب خوش اقبال خود امان خواست و در «کهنه بادام» منجر به مصالحه ای شد که بموجب آن محمدعلی خجند و چند نقطه دیگر را تسلیم کرد . واضح است که شرایط به این سنگینی بایک صلح صمیمانه بهیچوجه سازگار نبود . امیر که در اجرای روش نامطلوب خود بسیار پافشاری بخرج میداد برای اینکه توهین و تحقیر بیشتری به دشمن مغلوب وارد سازد برادر و رقیب محمدعلی را که از چندی پیش در بخارا پناهنده شده بود به حکومت ایالات تسخیر شده منصوب کرده ولی حساب او درست در نیامد و مادر آن دوشاهزاده خقندی میان آنها راصلح داد و قبل از آنکه نصرالله بوئی ازین توطئه ببرد خجند و سایر شهرهای متصرفی به خقند ملحق گردیدند و نتیجه بند و بست این شد که برای خود بجای یکی دودشمن فراهم کرد .

خشم و غضب پادشاه مستبد بخارا که برای گرفتن انتقام بسیار تحریک شده بود

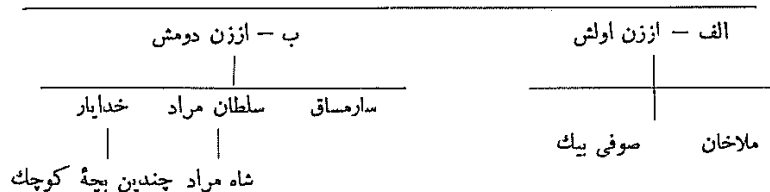
او را وادار با اقدامات شدید نمود. بغیر از قشون معمولی خود که عبارت از سی هزار سوار و هزار «سرباز» بود ، هزار مزدور هم از تر کمنهای سالور و تکه استخدام نمود و باشتاب هر چه تمامتر بجانب خقند حرکت کرد و بطوری بقتة بر سر محمدعلی هجوم آورد که مشارالیه مجبور شد حتی از پایتخت خود هم فرار کند ولی نزدیک مرگلان بجنگ امیر افتاد و اسیر شد و در ظرف ده روز خود و برادر و^۱ دویسرش در در مقابل قصر خقند مقتول گردیدند . پس از آن غالب طرفداران عمده او در دست میرغضب جان سپردند و اموالشان ضبط گردید . امیر با غارت بسیار بخارا مراجعت کرد و نتیجه فتوحات خود را بدست ابراهیم بی که اصلا مروزی بود سپرد و پادگانی مر کب از دوهزار نفر در اختیار او گذاشت .

هنوز سه ماه سپری نشده بود که قیقاچها که تا آن زمان بی طرف مانده ولی تاب تحمل اقتدار بخارائیه را نداشتند شهر را تصرف کرده پادگان را به اسارت در آوردند و «شیرعلیخان» پسر محمدعلی^۲ را بر تخت نشاندند . خقندیها برای اینکه از نو غافلگیر نشوند مصلحت دانستند یک قسمت از شهر یعنی اقامتگاه خان رامحضور

- ۱ - برای موجه ساختن این عمل قبیح نصرالله شهرت داد که محمد علی با مادر خودش ازدواج کرده و باید کفاره این عمل شنیع را که عبارت از زنا با محارم باشد با قیمت سرخود بپردازد .
- ۲ - شجره خاندان سلطنتی فعلی خقند را از محمدعلی بیعد باید اینطور ترسیم نمود :

محمد علی (۱۸۴۱)

شیر علی



سازند و این عمل در اثر کمکهای اجباری اسیران پادگان سابق امیر بزودی جامه عمل پوشید. همه انتظار انتقام را میکشیدند و کمی بعد هنگامیکه پاتزده هزار بخارائی بفرماندهی یکی از تحت الحمايه‌های نصراله که مدعی تاج و تخت جدیدالتصرف شیرعلیخان بود، در مقابل دیوارهای خقند رسیدند احدی تعجب نکرد. اما تازه وارد که نامش «مسلمان قول» بود درین راه با هموطنان خود از در صلح درآمد و درهای شهر را بدون معطلی بروی او باز کردند و باوجود آنکه نصرالله رسماً قول داده بود او را در رأس امور جا بدهد معذک بعجله بر علیه حامی خود اسلحه در دست گرفت و باهم نژادان خویش متحد شد و بخارائیه را که همراهش آمده بودند از شهر بیرون کرد.

این چهار شکست پی در پی امیر را مأیوس نکرد و لشکر تازه‌ای بفرماندهی شاهرخ‌خان که نامزد ریاست کل قوا بود اعزام داشت. ولی او از آن طرف «اوران‌په» تجاوز نکرد بود که خبر رسید امیر در سمرقند بیمار شده و ببخارا مراجعت کرده است و ازین جهت تمام عملیات نظامی متوقف ماند و چند روز بعد بواسطه مردن این شاهزاده دنیا از دست منفورترین پادشاه مستبد سفاک خلاص شد.

از اشخاص معتمد شنیدم که مرگ نصرالله در اثر شدت غیض و غضبی بود که بواسطه عدم موفقیت در اردو کشی‌های خقند و مقاومت لجوجانه «شهرسبز»^۱ باو

۱ - بجای عبدالصمدخان منفور قاتل «کونولی» و «شتودارت» و «نازلی»، آن بدبخت، کیزی را که بسیار مستحق آن بود دریافت داشت. بدین ترتیب که امیر او را به شهر سبز فرستاد و خیانت او هم برایش مسلم شده بود. چون نمیتوانست علناً او را بچنگ آورد هزاران حیل و بکار میبرد که او را بدام بیندازد. عبدالصمد مدتها از دست مقدراتی که در انتظارش بود فرار کرد ولی بالاخره در دام افتاد و چون حدس زده بود درخیمان در اطاق مجاور در سر راهش به کمین نشسته‌اند لذا در جلوی تخت شکم خود را پاره کرد و به این ترتیب با مرگ ارادی آن پادشاهی را که تا این اندازه اخلاقی به خود او شبیه بود دچار غضب گردانید.

۲ - «شهرسبز» که نام سابقش «قش» بود مسقط الرأس تیمور است و شهرتش بواسطه استعداد جنگی اهالی آن است.

دست داده بود زیرا پس از سی حمله پی در پی و باوجود شش ماه محاصره باز هم درهای خود را بروی او نگشوده بود. در آن موقع شخصی بنام «ولینمه» در آنجا بچنگ اشتغال داشت که امیر خواهر او را بزنی گرفته بود تا ازین راه نوکر باوفائی هم برای خود فراهم کرده باشد. خلاصه خبر سقوط شهر در حالت احتضار با میر رسید و باوجود اینکه نیمی از مشاعرش بیشتر کار نمی‌کرد امرداد برادر زن و تمام اولادش را بقتل رسانند ولی چون موقعیت اجازه نمیداد که دیدگان خود را باین منظره خونین سیراب سازد لذا زن خود را که خواهر «ولینمه» باشد احضار کرد و بیچاره که از امیر صاحب دوفروزند هم بود با ترس و لرز حاضر شد ولی مختصر خم با برونی‌وارد و فرمان داد نزدیک تخت خواش سر آن زن بیچاره را از تن جدا کنند و آن خونخوار منفور همانطور از آن جسدی که خون زنده‌ای از عروقش جاری بود تادم واپسین چشم بر نمیداشت و خون خواهر را بجای برادر تماشا میکرد.

۳

درین اثنا امور خقند تغییر شکل داده بود. بعد از کشته شدن «مسلمان قول» خان جدیدی موسوم به «خدایار» را برنمد سفید نشاندند بودند که از همان ابتدای امر بزرگترین حدت و فعالیت را بخرج داده بود و از چندین جنگ باروسها که همانطور در امتداد جا کسارتس پیش روی می کردند فاتح و سر بلند بیرون آمده بود. درحینى که او در مرز گرفتار بود رقیب جدیدی بنام «ملاخان» در پایتخت تاجگذاری کرده بود. خدایار چون عده کافی برای مقابله با رقیب نداشت صلاح دانست به بخارا فرار کند و برای بدست آوردن تاج و تختی که شخصاً نتوانسته بود از عهده دفاع آن برآید از امیر مظفرالدین کمک طلبید. این شاهزاده بلافاصله بعد از مرگ پدر ناچار شد یکبار دیگر «شهرسبز» را محاصره کند زیرا با وجود تلافی خونینی که در آخرین اظهار انقیاد از خود بروز داد معذک دوباره علم طغیان بر افراشته بود. بنزدیکی «چراغچی» که سنگری از ملحقان شهر یاغی است

رسیده بود که خبر آوردند حاکم «اوران تپه» که اصلاً اهل شهر سبز است با خقندیها متحد شده و «ملاخان» هم اکنون در رأس متحدین به جانب «جزاق» رو آورده است. مظفرالدین بتحریرك و تشویق این مهمان ناخوانده و حمایت خدایار موقعیت خود را در مقابل «شهر سبز» رها کرد زیرا امید آن را نداشت که شهر بزودی تسلیم شود و بعجله در رأس پانزده هزار نفر بر علیه خقند بحرکت درآمد زیرا فرمانروای آنجا که ملاخان باشد به لیاقت معروف بود و امکان داشت دشمن سرسختی از آب در آید. بمتابعت از سیاست عاری از عاطفه پدر، امیر شخصاً توطئه‌ای ترتیب داد و قاتلینی اجیر کرد تا شر این رقیب خطرناک را از سرش کنند. پس از آن از هرج و مرجی که بدین ترتیب فراهم شده بود استفاده نمود و پایتخت را بتصرف درآورد و پس از آن که وارث قانونی یعنی «شاه مراد» بنزد قیچان ها فرار کرد خدایار رادر رأس حکومت مستقر ساخت. بیش از چهار ماه سپری نشده بود که قیچاقها بفرماندهی شاه مراد به خدایار حمله ور شدند و برای دومین بار او را مجبور کردند راه بخارا را درپیش گیرد. چون به تحت الحمايه اوتوهین شده و غضبش را هم ناچیز شمرده بودند لذا امیر با عجله قوای آزاد خود را جمع آوری نمود و آشکارا تهدید کرد که قصد دارد از خقند انتقام عبرت انگیزی بگیرد. شکرالله خان را بسر کرد کی چهل هزار و محمد حسن بی را با سی عراده توپ از جلو روانه کرد و خودش با مشایعت چندصد نفر از اهل تکه از عقب بحرکت درآمد و چنین وانمود کرد که تا تمام کشور را تا سرحدات چین مطیع نسازد به سرزمین خود مراجعت نخواهد کرد. جاه طلبی و حرص جبللی امیر جوان که در خقند زباز زد همه بود باعث شد که تصمیم بر مقاومت شدیدی اتخاذ کنند. «علماء» تجاوز کننده به وطنشان را «کافر» اعلام کرده فتوای «جهاد» یا جنگ مقدس بر علیه او دادند. اهالی یکسره اسلحه بدست گرفتند ولی تمام این مجاهدات بی نتیجه ماند و امیر نقطه به نقطه

تمام برنامه فتوحات خود را بموقع اجرا گذاشت. جدی ترین مانعی که به آن برخورد قیچاقهای زیر فرمان «عالم قول» بودند. در جنگ نهائی که ترکمنها با آنها کردند نمونه موحدش دونژاد تاتار مقابل هم واقع شدند. چون «عالم قول» در حین جنگ از پادر آمد زنش بجای او فوراً سر کرد کی جماعت را بعهده گرفت. جنگ مدتی بطول انجامید ولی بالاخره مجبور شدند با امیر کنار بیایند. امیر فاتح تمام توپخانه و مقدار زیادی اسلحه و ثروت را تصرف کرده فوراً به بخارا مراجعت نمود و خانان را به دو شاهزاده نشین تقسیم کرد. خقند سهم شاه مراد شد که قیچاقها این اندازه باو اظهار اخلاص می کردند و خجند پایتخت خدایار خان قرار گرفت و بطوری که گفتیم مظفرالدین پایتخت خود رهسپار گردید، و این موقعی بود که من در ۱۵ اوت ۱۸۶۳ او را ملاقات کردم.

هر چند مدت زیادی از آن زمان نگذشته ولی بدون شك خقند چندین بار دچار هرج و مرج و انقلاب جدید شده است. سابقاً اختلافاتی از این قبیل بین كشكروختن و یارقند وجود داشته که منجر به تصرف این سه کشور از طرف دولت چین شده است. همینطور هم میتوان پیش بینی کرد که با اشغال این سه خانان ترکمن^۱ از طرف روسها به این جنگهای فلاکت بار داخلی خاتمه داده خواهد شد.

۱ - درین مورد من و امبری واقفاً از غیب خبر داده است: در همان موقعی که او این سطور را مینوشت خانان خقند از طرف «تسار» تصرف شده بوده است. تا اندازه ای که میتوان باور کرد، طبق آخرین اخبار جنگ بزرگی واقع شده که دوسه منافع حاصله از چند جنگ پیش راهم در آن از دست داده اند. اکنون (ژوئیه ۱۸۶۵) برای ما این طور نمایش میدهند که آنها پس از دادن تلفات سنگین مجبور بعقب نشینی بوده اند. این واقعه فی حد ذاته فقط يك اهمیت موقتی دارد، زیرا تفاوت زیاد از حیث قوا و مخصوصاً استلانت مالی باعث میشود که فتح نهائی نصیب روسها گردد و درجاده هندوستان مرتباً پیش بروند. هر چند این راه طولانی و مشکل و منزل های آن متعدد است معذالك اگر انگلیس در صدد نظم و ترتیب صحیح بر نیاید، این مسافرت بالاخره انجام خواهد شد. (یادداشت مترجم)

فصل بیستم

از اوش تا کشگر- قیچاقهای تبرئه شده - اولین باشگاه چینی- تشریفات مزاحم - دستورالعمل حاجی بلال- شرب المثل چینی - اداره مضاعف - عدالت باطل- قاصدهائی که کمتر نظیرشان دیده میشود - ازبک و کالموک - تونکانها یا چینیهای مسلمان - خشونت شدید تاتارهای چین- سیل و لباس متحدالشکل دنباله دار- نماز باحیله- روش چینی برای معالجه تعصب- بی منطقی آشکار پیروان اسلام - شهرهای عمده - والا حضرت افق- شهری که بدحفاظت شده .

وقتی مسافری از «اوش» دور میشود باید دوازده روز متوالی راه برود تا در اول خاک چین به کشگر برسد و برای رسیدن به آنجا تا گزیر است از مناطق کوهستانی که محل جولان قیچاقها و احشام بی حسابشان میباشد، عبور نماید . میگویند در تمام این سرزمین پهناور، جز در زمان چنگیز خان، هرگز دهی وجود نداشته و اگر هم بوده از یکدیگر بسیار فاصله داشته است و امروز حتی خرابه آنها هم بکلی از بین رفته . فقط از دیدن تلهای سنگ بر روی زمینهای که سیاه شده و بعضی آثار آتشفشانی که خاموش گشته است میتوان پی برد که مسافرین در چه نقاطی توقف کرده اند. قیچاقها با آنکه طبیعتی وحشی و جنگجو دارند معذک هرگز بهزوار منفرد حمله نمیکنند و کاروانهای عظیمی که از چین میرسند فقط مالیات معتدلی میپردازند و دیگر احدی مورد هیچگونه توهین قرار نمیگیرد. انسان بفاصله یکروز راه پیمائی

از كشگر به پناهگاهی میرسد که اولین پاسگاه چین محسوب میشود و ده نفر سر بازویك مأمور مالیات در آن اقامت دارند. برای رفتن به جاهای دیگر باید حتماً جوازى از آقاسقل «نمنگان» که جیره خوار مقامات چینی است، در دست داشت. پس از ارائه این گذرنامه مسافر مجبور است به سؤالات مفصلی، راجع به آنچه که در ممالك خارجه دیده و درك کرده است، جواب بدهد. بازرس صورت جلسه را در دو نسخه تهیه میکند و یکی از آنها را به نزدیکترین پاسگاه میفرستد تا صحت جوابهایی که در آزمایش دوم بهمان قسم داده میشود مورد تصدیق قرار گیرد. این مدرک آخری برای حاکم فرستاده میشود زیرا تمام احتیاطها مربوط به او میباشد. اگر اعتماد بقول حاجی بلال و سایر همراهان داشته باشیم در همچو موافقی مناسب آنست که انسان بدستور «بل می - من» (نمیدانم) ^۱ پناه ببرد. براستی کسی را هم مجبور نمیکند به جزئیات جواب بدهد زیرا تقریباً امری است محال و خود بازرس هم ایجاز در کلام را ترجیح میدهد زیرا کارش را سبکتر میسازد.

تاتارستان چین عموماً به این قسمت از سرزمین چین اطلاق می شود که مانند زاویه حاده بوده و از سمت مغرب به فلات مرکزی آسیا میرسد. و از سمت شمال محدود است به دستجات عظیم قیرقیز و از جنوب شرقی به بدخشان و کشمیر و تبت. معروف است که سرزمین میان «ایلی» و «کهنه ترخان» از چندین قرن پیش ضمیمه امپراطوری آسمانی بوده ولی كشگر و یارقند و آقسو و ختن بیش از

۱ - چینی ها ضرب المثالی دارند که باین دستور کاملاً وفق میدهد میگویند: «بچی دویی خاله جیدوتنی خاله» Bedjidu yikha -le Djidu shi Kha-le یعنی نمیدانم يك كلمه است. میدانم ده كلمه. و باید آن را اینطور تفسیر کرد: وقتی شما گفتید نمیدانم دیگر كلمه دیگری از شما انتظار ندارند ولی اگر بگوئید میدانم آنکه از شما سؤال کرده است پرسش های خود را چند برابر میکند و شما باید ده مرتبه بیشتر حرف بزنید.

پنجاه سال نیست که بآن ملحق شده اند. این چند شهر دائماً بر علیه یکدیگر در جنگ بودند تا اینکه رهبران عمده آنها بدور ابراهیم بی رئیس یارقند جمع شده خواستند به این اختلافات که هر لحظه تجدید میشد خاتمه بدهند. و درین باب بطور قطع از چین استمداد جستند و چینی ها، پس از تردید بسیار، فرمانروائی را که بآنها پیشنهاد شده بود پذیرفتند و از آن زمان درین مناطق با سبك مخصوصی که با اداره سایر ایالاتشان بکلی مغایرت دارد حکومت میکنند.

۴

اداره: از منبع موثق اطلاع دارم (زیرا حاجی بلال که بیش از همه دوستان دیگر بمن اطلاعات داد اول روحانی حاکم آقسو بود) که هر يك از این ایالات تابع دو نوع حکومت است یکی چینی و لشگری و دیگری تاتار - و مسلمان که مأمور کارهای کشوری میباشد. نماینده هر دو قسمت از حیث رتبه مساوی میباشد ولی تاتار باندازه ای دست نشاندۀ چینی است که حتی ارتباط خود را با پکن بدست او انجام میدهد. فهرست مأمورینی که از چین و کانتن آمده و در قسمت مستحکم شهر مشغول بکارند ازین قرار میباشد.

۱ - «انبان» که از تکه یاقوت و پیرطاوسی که بر کلاه خود نصب کرده شناخته میشود. حقوق سالیانه اش عبارت از سی و شش «یامبو» است (قریب ۸۰۰ لیره انگلیسی یا ۲۰۰۰۰ فرانک) وزیرستان او عبارتند از:

۲ - «دا - لویی» ها که سمت منشی گری دارند و چهار نفر میباشد که اولی مأمور مراسلات و دومی مأمور مخارج و سومی مأمور کیفر جنائی و چهارمی مأمور پلیس داخلی میباشد.

۳ - «جی - زو - فانگ» مأمور بایگانی.

۱ - یامبو سکه نقره ججیی است که دارای دودسته یادستگیر بوده و بشکل وزنه های ما می باشد در بخارا آن را باجهل نیل (۵۰۰ فرانک) معاوضه می کنند.

كسانيكه از مظالم مأمورين پائين تر شكائتي داشته يادر تسيجه قضاوتي كه در باره آنها بعمل آمده خود را در معرض توهين و خسارت يافته باشند هميشه و در هر ساعت به عامل عمده چين كه «يا - مون» ناميده ميشود دست رسي دارند و اين از مختصات حكومت چين ميباشد. در مقابل در اداره «يا - مون» طبل عظيمي قرار داده شده است. شاكي يا مراجعه كننده در صورتي كه به يكي از منشي ها كار داشته باشد فقط يك ضربه بآن طبل ميزند ولي اگر تشخيص بدهد كه احتياج دارد به شخص «انبان» مراجعه كند ضربات را تكرر مينمايد و مجبورند چه در موقع روز يا شب و چه در زمستان و تابستان با اين اعلام خطر رسيدگي كنند: و بسيار كم اتفاق مي افتد كه از اداء اين وظيفه شانه خالي نمايند. گاهي از خود مي پرسم آيا اين اخطار پرسر و صدا براي محاكم اروپائي ما كه گاهي اجراي عدالت در آن بحال خمود و ركود درمي آيد بسيار مناسب نيست؟

اداره رسيدگي بدعاوي كشوري و دريافت مالياتها و حقوق كمركي و بعضي مشاغل مشابه كه مربوط بمنافع خصوصي خودشان باشد بعهده تاتارهاي مسلمان واگذار شده كه مشاغل رسمي آنها بقرار ذيل است:

۱ - «وانگ» يا «حكيم» كه برابر «انبان» و داراي همان اندازه حقوق ميباشد.
۲ - «خزانچه جي» (كه تاتار ها «قاز ناجي» تلفظ مي كنند) كه مأمور بازييني و بازرسي در آمدهاي همگاني ميباشد.

۳ - «ايشك آقا» نكهبان درها، نوعي مأمور تشريفات يا پيشخدمت رسمي و ناظر كر.

۴ - «شانگ يكي» منشي و مترجم و عامل تحت فرمان كه مقامات چيني و مسلمان توسط او ارتباط بر قرار مي كنند.

۵ - «قاضي بك» قادي «يا قاضي».

۶ - «اورتنك بگي» رئيس پست كه مسئول تمام چاپارخانه هاي يك منطقه است. ترتيب برقراري ارتباطات پستي درين كشور به «چاپار» ايران بسيار شباهت دارد. دولت بعضي از راهها را اجاره ميكند و رئيس پست موظف است مراقب باشد كه دهقانان آن نواحی همه جا اسبهاي خوب براي رفع احتياجات عمومي حاضر و آماده داشته باشند. از كشگر تا كمول چهل منزل راه است و معمولاً «ارتنگ» آن را در شانزده روز طي ميكند ولي در مواقع بسيار لازم ميتوان آن را استثنائاً به مدت دوازده حتي ده روز هم تقليل داد. از كمول تا پكن هم شصت منزل است كه ميتوان بهمان ترتيب پانزده روزه آن را انجام داد. بنا برين پست بين كشگر و پكن براي طي كردن صدمنزل فاصله اين دو شهر بيش از يك ماه در راه نيماند.

۷ - «باج كير» مأمور وصول عوارض كمرك.

سكند: قسمت اعظم اهالي چهار ايالت تاتارستان چين مسكن ثابت دارند و به امر زراعت مشغول ميباشند. خود اهالي كه جمعيت آنجا را تشكيل مي دهند خوشن تر را از يك مي خوانند ولي بايك نگاه ميتوان پي برد كه اصل آنها تاتار ميباشد. در تاتارستان چين هر كز از بكهاي حقيقي مانند آنچه در بخارا و خيوه ديده ميشود، وجود نداشته است. بطوريكه در كشور حاجي بلال مفهوم ميشود، اين واژه بمعني نژاد مختلفي است كه قيرقيزها و كالموكها؛ در موقع آمدن از شمال با توأم شدن بـ اهالي بدوي ايراني نژاد، بوجود آورده اند. بهمين جهت مشاهده ميشود هر جا اهالي

۱ - پستجي ها كه تقريباً تمامشان كالموك هستند قادرند اين مسافتهاي عظيم را (سي روز سي شب متوالي) چندين مرتبه در طرف يكسال پيمايند. سوارهاي اروپائي ما حتماً از زير بار چنين وظيفه طاقت فرسا شانه خالي مي كنند. سوازي شارل دوازدهم بين «دموتيك» (Demotika) و «سترالسوند» (Stralsund) (سوازي آن قاصد ترك كه هشت روزه از «سيگتوار» Szigetevár مجارستان تا «كوتاهيا» (Kutahia) را براي رساندن خبر مرگ «سليمان زيبا» طي كرد از جمله وقايعي بشمار ميرود كه در تاريخ جاويدان مانده است. موضوع اولي را در كتاب شارل دوازدهم تاليف ولتر و دومي را در «سعدالدين تاج التواريخ» ميتوانيد پيدا كنيد.

قدیم متر اکم تر بوده اند (اکنون بکلی از میان رفته اند) نمونه اصلی ایرانی بر تیره های دیگر غلبه دارد. بعد از این از بکهای دروغین؛ کالموکها و چینی ها هستند، کالموکها شغلشان بدست گرفتن اسلحه است و زنندگی ایلپاتی دارند. و چینی ها که به تجارت و صنایع یدی مشغولند، جز در شهرهای عمده جای دیگر دیده نمیشوند و اقلیت ناچیزی را تشکیل میدهند، بالاخره باید «تونگانیها» یا «تونقنیها» را اسم برد که از «ایلی» گرفته تا ماوراء کمول در تمام کشور پراکنده هستند. اصلشان چینی و از حیث مذهب مسلمان و پیرو فرقه «شافعی»^۱ میباشند. تونکانی یا تونقنی در لهجه تاتارهای چین دقیقاً معنی «به آئین جدید گرویده» را میدهد (این همان «دونمه» ترکی عثمانی است). چنین روایت میکنند که این يك میلیون چینی، در زمان سلطنت تیمور، توسط عربی از اهل دمشق به دین اسلام گرویده اند و این عرب که بدنبال آن فاتح بزرگ تا آسیای میانه آمده بود بعداً به تاتارستان چین هم مسافرت کرده خود را صاحب معجزه قلمداد کرده بود. این «تونگانیها» که به تعصب توأم با خشونت مشهورند از حیث نفرتی هم که از سایر هموطنان غیر مسلمان خود دارند، دارای معروفیت نام میباشند و با اینکه از سمت شرق در آخرین حدود مسلمانها سکنی دارند معذک رقیم بزرگی حاجی همه ساله به مکه روانه میکنند.

تا آنجا که من توانستم تشخیص بدهم، توده تاتارهای چین مردمان درستکار و محبوبی هستند و اگر واضحت بگوئیم تقوی و پرهیزکاریشان تا به سرحد بلاهت و نفهمی میرسد. از لحاظ تشبیه آنها با سایر جمعیتهای آسیای میانه، مثل این است که انسان بخواهد بخارا ئیها را با مردم پاریس یا لندن مقایسه کند. آرزو و امیالشان بسیار ساده میباشد و رفقای راه من غالباً با چنان شوق و شغف فراوانی از خانه های

۱ - سنیها به چهار «مذهب» یا (فرقه) تقسیم میشوند: حنفی و شافعی و مالکی و حنبلی. تمام این چهار فرقه دارای یک نوع احترامند و هر کس یکی از آنها را بر دیگری ترجیح بدهد گناهکار محسوب میشود.

فلاکت بار خود صحبت میکردند که مرا محظوظ میساختند. شکوه جلال و اسرافهایی که در تکیه و ایران و حتی در بخارا دیده اند مثل این است که مورد تنفر آنها میباشد، و با اینکه حکومتشان در دست مردمی است که از حیث مذهب و زبان با خودشان تفاوت دارند، معذک این طرز حکومت را به آنچه مسلمانها در هر سه خانات رواج داده اند ترجیح میدهند. بعلاوه هیچ معلوم نیست که از چینی ها شکایتی داشته باشند. از سن پاتزده به بالا با استثناء «خواجهها» (اولاد پیغمبر) و ملاهائی که جزوهیئت روحانیون میباشند، هر فردی در سال مالیات سرانه ای بمبلغ ثابت پنج تنقه (۳/۷۵ فرانک) به دولت میپردازد. سر باز گیری^۱ میشود ولی اجباری در میان نیست و بعلاوه افواج مسلمان حق دارند بغیر از همکیشان کس دیگر را به صفوف خود راه ندهند. از موضوعات جزئی مربوط به لباس^۲ متحدالشکل گذشته هیچگونه گرفتاریهای دیگر اداری برایشان فراهم نمیشود. ولی مأمورین عالیرتبه کارشان به این آسانی فیصله نمیباید و مجبورند لباس رسمی در بر کرده سیبل بلند و دنباله دار بگذارند. بعلاوه ناگزیرند به این امتیاز اجباری تن در داده در هر عید در معابد چینی حاضر شوند و با سمرتبه سائیدن پیشانی بر خاک، احترامات لازم را به تمثال فرمانروای کل اداء نمایند. مسلمانها اظهار میدارند که درین گونه موارد که هموطنانشان بواسطه جاه و مقام خود مجبور به این فداکاری میشوند در بین انگشتان خود لوله کوچکی از کاغذ که نام مکه روی آن نوشته شده، پنهان میکنند و بواسطه این حيله و تردستی کوچک، تعظیمی که میکنند مبدل به اداء احترام نسبت به شهر مقدس

۱ - برایم نقل کردند که چهار ایالت تاتارستان چین در حدود صد و بیست هزار سرباز میدهد که در میان چهار حکومت نشین بعنوان پادگان تقسیم میشوند. بعضی که بانیزه و شمشیر مسلحند نامشان «چانینگ» و بعضی دیگر که تفنگ دارند «شورا» نامیده میشوند.

۲ - مثلاً توقع دارند که: اولاً - روپوش علفی آبی رنگ تا زانو بلند باشد و این لباس منافی میل مسلمانها است که میترسند با چینی ها مشتبّه شوند، ثانیاً - که سیبلها به حال طبیعی نمیکند و این اصولاً برخلاف دستورات اسلام است.

پیغمبر عرب میشود، نه برای امپراطور کشور آسمانی.

همانطور که میتوان حدس زد روابط اجتماعی بین چینی‌ها و مسلمانها بر شالودهٔ صلح خواهی گذاشته شده است. گرچه محال بنظر میرسد که بین عناصر به این ناجوری دوستی متقابل برقرار شود معذلك چنین استنباط میگردد که هیچگونه عداوت مخصوصی هم بین این دو نژاد که در ردیف هم قرار گرفته‌اند، وجود ندارد چینی‌ها که در اقلیت هستند طوری رفتار میکنند که حکمفرمائیشان محسوس نشود و مأمورین رسمی با کمال بیطرفی کار خود را انجام میدهند. بعلاوه چون از گرویدن به مذهب رایج چندان خوششان نمی‌آیند لذا مواظبتند که مسلمانها با کمال دقت دستورات پیغمبر را بموقع اجرا بگذارند، و به این جهت هر نوع تخلفات مذهبی را شدیداً بمجازات میرسانند. اگر مسلمانی در اداء نماز سهل انگاری کند فوراً چینی‌ها او را ملامت میکنند و میگویند: بین تاجه اندازه حق ناشناسی، ماصدها خدا داریم و باوجود این از عهدهٔ ارضاء آنها بر میائیم و تو يك خدا بیشتر نداری و معذلك وظیفه‌ات را نسبت به او انجام نمیدهی. بطوری که مشاهده کردم خود ملامها هم با اینکه مراعات قوانین کنفوسیوس را نمیکنند معذلك به عملیات صادقانهٔ مأمورین چینی احترام میگذارند. تاتارها در عوض از تحسین اربابهای خود راجع به کاردانی و مهارت آنها خسته نمیشوند و موقعی که از اعمال «جنگ کافر» (کافر های بزرگ) یعنی چینی‌های خالص^۱ لذت میبرند جلوی ابراز احساسات آنها را به آسانی نمیتوان گرفت، مسئلهٔ عجیب اینکه تمام فرق مختلف اسلام، اعم از آنهائیکه بیشتر در سمت مغرب سکنی دارند یا ایالات نیمه وحشی که بزحمت در

۱ - تصرف پکن بوسیلهٔ فاشون انگلیس - و فرانسه از نظر آنها مخفی نمانده بود و موقعی که از حاجی بالال سؤال کردم چگونه این مطلب را با قدرت کامله ای که به چینی‌ها نسبت میدهند میتوان وفق داد بمن جواب داد که فرنگیها متوسل بحيله شدند و به این وسیله که آنها را واداره کشیدن تریاک کردند همه را بی حس نمودند و آنوقت بدون برخورد بمقاومت وارد شهری شدند که اهالی آن بخواب رفته بودند.

اعماق شرق دور دیده میشوند و ترکها و عربها و ایرانیها و تاتارها و ازبکها تماماً عادت دارند معایب خود را مورد انتقاد قرار داده و ریشخند نمایند و در عوض از ملکات و استحقاق ملل غیر مسلم تمجید و تکریم بعمل آورند. آنچه را من خودم درین باب به چشم دیدم با آنچه شنیده بودم کاملاً باهم وفق میدهد. آنها میگویند که حس صنعت دوستی و انسانیت و میل به راستی تمام از صفات «کفار» است ولی بلافاصله، مانند آن فرانسوی بعد از جنگ «رزباخ»^۱ میگویند: خدا را شکر که من^۲ مسلمانم. شهرها: از مراکز جمعیتی، که فهرست آن را در موقع ذکر طرق و شوارع متعدد تاتارستان شرح خواهیم داد، آبادتر از ختن و یارقند و قابل ملاحظه تر «تر فان ایل» و کمول است؛ و آقسو و کشگر از لحاظ احترام مذهبی قابل ذکر میباشد. درین شهر اخیر که به داشتن صدو پنچ مسجد (باحتمال قوی کلبه های گلی که برای خواندن نماز ساخته‌اند) و دوازده مدرسه مباهات میکند، مقبرهٔ «حضرت آفاق» پیشوای مقدس تاتارستان چین واقع است. حضرت آفاق یعنی «والاحضرت آفاق» و مقصود ازین لقب آنست که وسعت استعداد و قبولیت عامهٔ آن حضرت مآب را برساند و الا اسم حقیقی او «خواجه صدیق» و وجودش باعث ترقی احساسات مذهبی نزد تاتارها بوده است. میگویند در زمان سابق کشگر خیلی مهمتر و جمعیتش زیادتر بوده است. این انحطاط فقط در اثر هجوم «خقندی خواهها» روی داده که همه ساله شهر را غافلگیر میکنند و چینی‌ها را بداخل قلاعشان میرانند و با کمال راحتی بعمل غارتگری خود ادامه میدهند تا اینکه پادکان محصور شده از پکن کسب تکلیف کند و پس از دریافت دستور صریح شروع به حمله نماید. به این ترتیب خقندی خواهها که یکدسته ماجراجوی مفلوک و گرسنه هستند، سالیان دراز است که شهر را مورد نهب و غارت قرار میدهند و معذلك در نظراهای ساده لوح آنجا چینی‌ها همان چینی یعنی موجودات منزله از گمراهی و قادر مطلق میباشند.

فصل بیست و یکم

روابط آسیای میانه با روسیه و ایران و هند - زوار - راجع به اروپا چگونه فکر میکنند - حج خریدن - نوع جاده ها در سه خانات .

۱

از بین تمام دول خارجی که با آسیای میانه ارتباط دائم دارند هنوز روسیه مقام اول را حائز میباشد .

الف - کاروانهایی که از خیوه حرکت میکنند به سوی هشترخان و اورنبورگ رهسپار میشوند و از آنجا چندین تاجر ثروتمند همه ساله تا «نیرنی نو کورود» و حتی تا «سن - پترسبورگ» پیش میروند .

ب - مکاتبه و ارتباط دائم که مخصوصاً در فصل تابستان دارای فعالیت خاصی میشود، بین بخارا و اورنبورگ برقرار است. مسافرت بین این دو نقطه از همه جای بیشتر است و پنجاه تا شصت روز طول میکشد و بر حسب موارد استثنائی ممکن است این راه طولانی تر یا کوتاهتر بشود و اگر اغتشاشاتی اضافه بر معمول بین قیرقیزها وجود نداشته باشد حتی کوچکترین کاروانها هم میتوانند به این مسافرت اقدام نمایند .

ج - از تاشکند هم قافله هایی به اورنبورگ و قزل جار (پتروپاولوفسک) رهسپار میشود. پیمودن فاصله بین تاشکند و نقطه اولی در مدت پنجاه تا شصت و تا نقطه

دومی پنجاه تاهفتاد روز طول میکشد و هیچ قافله‌ای به این اندازه مسافر جمع نمیکند زیرا جاده‌ای به این خطرناکی وجود ندارد.

د - قافله‌های خقند، که همیشه مشایعین متعدد دارد، بیشتر از جاده نمکان و آقسوبه «پولات» (سیمی پالاتینسک) تردد می‌نماید و چهل روزه آن راه را طی میکند. مسافری که منفرد میتواند از سرزمین قیرقیز هابدون مزاحمت عبور کنند بشرط آنکه خود را درویش معرفی نمایند. و بسیاری از همقطارهای من از راه «سیمی پالاتینسک» و اورنبورگ و غازان و قسطنطنیه به مکه رفته بودند.

تاحال فقط از ارتباط آسیای میانه با منطقه شمالی صحبت کرده‌ام. این ارتباط با سمت جنوب به آن پایه و اساس نیست. خیره معمولاً یکی دو قافله کوچک از راه استرabad و دره کزبه ایران روانه میکند. بخارا فعالیت بیشتری بخرج میدهند ولی در طی دو سال اخیر هیچ کاروانی از طریق مرو به مشهد حرکت نکرده است زیرا تکه‌ها بکلی راه را بند آورده‌اند. غالباً از هرات عبور مینمایند و بسته به این که مسافرین قصد ایران یا افغانستان یا هند را داشته باشند، کاروانها منشعب میشوند. راه کابل که از کارشی و بلخ میگذرد، در درجه دوم اهمیت قرار دارد زیرا موانع دائمی و جدی بواسطه شیب تند کوههای هندو کش در کار است و به همین جهت دو سال میشود که از این راه خیلی به ندرت عبور و مرور بعمل می‌آید.

بغیر از این گزارشها، که بمقیاس بزرگتری تدوین شده، ناچاریم از روابط نادر و ناپایداری که بین مجهولترین مناطق ترکستان و منتهایله آسیا توسط زوار منفرد یا گدایان برقرار میشود؛ بحث کنیم. هیچ چیز قابل توجه تر از این ولگردان نیست که از آشیانه محقر خود، بدون دیناری در جیب، حرکت میکنند و پانصد تا ششصد فرسخ و گاهی بیشتر را در مالکی می‌پیمایند که حتی اسم آن راه نمیدانند و از میان مللی عبور می‌نمایند که از حیث زبان و شکل و عادت و اخلاق به هیچوجه

به نژاد خودشان شباهت ندارند. يك نفر دهقان فقیر آسیای میانه در تحت تأثیر خوابی که دیده بدون معطلی راه عربستان را پیش میگیرد و گاهی تا حدود غربی امپراطوری ترك پیش میرود و اگر فایده‌ای هم نبرد ضرری هم نکرده است زیرا میل کرده دنیا را ببیند و کور کورانه دنبال دل خود میرود. از کلمه دنیا مقصودم دنیای اوست که از چین شروع میشود و در منتهایله ایالات عثمانی خاتمه مییابد اینگونه ولگردان قبول دارند که در اروپا بسیار چیزهای قشنگ پیدا میشود ولی عقیده دارند که آنجا بواسطه سحر و افسون و ظاهر سازی شیطانی خراب شده است و اگر ریسمانی را هم هادی آنها قرار بدهند که بوسیله آن راه خود را از نو پیدا کنند معذک جرأت نخواهند کرد درین عمارت پیچ در پیچ (لایرنت) خطرناک خود را به مهلکه بیندازند.

بوسیله تجربه شخصی دریافتیم که هرچه بیشتر انسان به قلب ترکستان داخل بشود به اشخاص بیشتری بر میخورد که حاضرند به این اقدامات مشکل و زیارت‌های خسته کننده اقدام نمایند. بطور متوسط حاجیهائی که همه ساله از خیوه حرکت میکنند تا پانزده هزار نفرند و در بخارا سی تا چهل هزار نفر میشوند. در صورتی که در خقند و تاتارستان چین این عدد به هفتاد و هشتاد هزار بالغ میگردد. و اگر میل مفرط ایرانیها راهم که به زیارت اماکن مقدس مانند مشهد و کربلا و قم و مکه دارند طرف توجه قرار دهیم از این تعصب زیادی که هنوز در تمام آسیا نسبت

۱ - اگر کلمه فقیر را ذکر میکنم برای این است که اغنیا ندرتاً بختگی و ناملایمات زیارت نن درمیدهند: ولی میتوانند برای خود جانشین تعیین کنند زیرا همیشه اشخاصی یافت میشوند که بجای آنها عهده دار زیارت بشوند. بقدر لزوم وجود در اختیار این نمایندگان گذارده میشود و آنها را روانه مکه میکنند و در آنجا ضمن خطابه نام موکل را بجای نام خود که وکیل هستند ذکر می‌کنند، ولی خودشان نوایی نمی‌نهند مگر آنکه پس از مرگ کلمه حاجی را روی لوحه سنگ قبرشان حک میکنند.

باین پرسه های مذهبی بروز داده میشود تعجب خواهیم کرد . نقطه این حس مقاومت ناپذیر، که در زمانهای سابق باعث مهاجرت این نژادهای باستانی گردید بدون تردید درین قسمت از دنیا هنوز محفوظ مانده و اگر دیوار های محکم نفوذ تمدن مغرب زمین از همه طرف آن را احاطه نکرده بود معلوم نیست چه انقلاباتی بازهم دنیا را مورد تهدید قرار میداد .

۴

جاده های خانان خیره و ممالك مجاور

از خیره به گمش تپه

الف- «اورتایلو» که راه میانه سه جاده است و در اول این کتاب ذکر آن شده همانست که خود از آن عبور کردم و با سب در مدت چهارده تا پانزده روز میتوان آنها را طی کرد. منازل میان راه عبارت است از:

۱- آق یاب ۲- مدامین ۳- شور کل (دریاچه) ۴- قافلانقیر ۵- دهلی آتا ۶- قهرمان آتا ۷- قویمات آتا ۸- یت سیری ۹- جناق ۱۰- اولوبالکان ۱۱- کیشیک بالکان ۱۲- قورن طاقی (سلسله کوه) ۱۳- قزل تاقیر ۱۴- بقدا یلا ۱۵- اترک ۱۶- گمش تپه.

ب- جاده ای که «تکه لو» نامیده میشود و با سب در ظرف ده روز میتوان آن را طی کرد. فهرست نقاطی را که در آن توقف بعمل می آید به این ترتیب ذکر میکنند:

۱- مدامین ۲- دودن ۳- شاه صنم ۴- اورتا کوچو ۵- آلتی قویروخ ۶- شیر لالار ۷- شین محمد ۸- سازلک ۹- اترک ۱۰- گمش تپه.

این راه گویا بواسطه الامان تر کمنها مورد ناخوش و ناقرار میگرد و مسلماً دلیل انتخاب این راه از طرف آنها از آنجهت است که سرعت میتوانند مسافت مهمی را طی کرده نقل و انتقال پیدا کنند .

از خیره به مشهد

به دو طریق میتوان به آنجا رسید: یکی از راه هزار اسپ و دره گز که بسمت

جنوب از وسط صحرا عبور میکنند (یکنفر سوار میتوانند این مسافت را در ده منزل انجام دهد). دیگری از راه مرو که منزلهای عمده و چشمه هایی که در سر راه آنجا دیده میشود بقرار ذیل است:

۱- داری ۲- ساقری ۳- نمک آباد ۴- شق شق ۵- شور کن ۶- آق یاب ۷- مرو

از خیره به بخارا (شاهراه)

از	به	فرس فرسنگ
خیره	خاتقا	۶
خاتقا	شوراخان	۵
شوراخان	آق قمیش	۶
آق قمیش	توی بویون	۸
توی بویون	تونوکلو	۶
تونوکلو	اوج اجاق	۱۰
اوج اجاق	قره قول	۱۰
قره قول	بخارا	۹
جمع		۶۰

از خیره به خقند

بدون آنکه از بخارا عبور کنند میتوان از وسط صحرا به آنجا رسید. در شوراخان از خانان خیره خارج میشوند و معمولاً پس از ده یا یازده روز مسافت به خجند میرسند بعلاوه میتوان راه را کوتاه کرد به این ترتیب که از سمت جنوب روبه «جیزاق» را دورزد، و این همان ترتیبی است که کونولی باتفاق یکی از شاهزادگان خقند که در خیره باو برخورد بود در پیش گرفت.

۱- داری فقط يك روز از خیره فاصله دارد .

از خیوه تا قونگرات و سواحل دریای آرال

از	به	تاش یا فرس.
خیوه	ینگکی اور گنج	۴
ینگکی اور گنج	گورلن	۶
گورلن	ینگکی یاپ	۳
ینگکی یاپ	ختائی	۳
ختائی	ما نقیت	۴
ما نقیت	قپچاق	۱
قپچاق	قانلی	۲
قانلی	خواجه ایلی	۲۲ (صحرا)
خواجه ایلی	قونگرات	۴
قونگرات	حکیم آتا	۴
حکیم آتا	چورتان قول	۵
چورتان قول	بوز آتاو	۱۰
بوز آتاو	کناردریا	۵

این راه رویهمرفته هفتاد و سه «تاش» میشود که وقتی راه خیلی بد نباشد

در دوازده منزل میتوان آنرا طی کرد.

از خیوه به قونگرات از طریق «کهنه»

از	به	تاش یا فرس.
خیوه	غزوات	۳
غزوات	تاش-هاوس	۷
تاش-هاوس	قوق چک	۲
قوق چک	قرل تا قیر	۷
قرل تا قیر	پرسو	۶
پرسو	کهنه اور گنج	۹
کهنه اور گنج	خواجه ایلی	۶

بطوریکه قبلاً گفتیم از بن نقطه آخری تا قونگرات چهار «تاش» راه است، بنابراین رویهمرفته چهل و چهار تاش میشود و لذا جاده به درازی راهی که از طریق «گورلن» باید طی کرد نمیشود: در عوض این راه کمتر مورد توجه میباشد و عبور و مرور از آن کم است زیرا اولاً ناامن و ثانیاً بواسطه عبور از صحرا خستگی و دردسر فراوان دارد.

از خیوه به «فتنک»

از	به	تاش یا فرس.
خیوه	شیخ مختار	۳
شیخ مختار	باغات	۳
باغات	ایشان چپه	۲
ایشان چپه	هزار اسپ	۲
هزار اسپ	فتنک	۶
جمع		۱۶

اگر عدد هزار و هفتاد و سه «تاش» را که عبارت از جمع فواصل بین خیوه و سواحل دریای آرال است (مراجعه شود به صفحه قبل) به این عدد بیفزائیم یقین حاصل میکنیم که جیحون در تمام خاك خانات بیش از هشتاد و نه تاش یا فرس همراه طی نمیکند.

جاده های خانان بخار او کشور های همجوار
از بخارا به هرات

از	به	تاش یا فرس
بخارا	خوش رباط	۳
خوش رباط	تقندر	۵
تقندر	چرچی	۵
چرچی	قره هندی	۵
قره هندی	قرقی	۷
قرقی	زید (چاه)	۸
زید	اندخوی	۱۰
اندخوی	بات قاق	۵
بات قاق	میمنه	۸
میمنه	قیصر	۴
قیصر	نارین	۶
نارین	شیستو	۶
شیستو	قلعه ولی	۶
قلعه ولی	مرغاب	۴
مرغاب	در بند	۳
در بند	قلعه نو	۸
قلعه نو	سرچشمه	۹
سرچشمه	هرات	۶
جمع		۱۰۸

يكنفر سوار اين راه را در مدت بيست و پنج روز ميتواند طی بکند.

از بخارا به مرو

اول بايد به «چارجوی» رفت که آغاز سه جاده مختلف است.

الف- از «رفاطاق» که چشمه ای در آنجا وجود دارد و فاصله اش چهل و پنج

تاش است.

ب- از «اوچ حاجی» که فاصله اش چهل فرسخ است و دو چشمه در آنجا یافت میشود.
ج- از «یول کویو» این جاده بیش از همه در سمت مشرق واقع میباشد طول آن پنجاه فرسخ است.

از بخارا به سمرقند (جاده معمولی)

از	به	فرسخ پاره سنگ
بخارا	مزار	۵
مزار	قرمینه ر.	۶
قرمینه ر.	میر	۶
میر	کته گرگان	۵
کته گرگان	داول	۶
داول	سمرقند	۴
جمع		۴۲

يك ارايه دو چرخه با بار اين مسافت را در مدت شش روز پيانيان ميرسانند.

يك نفر سوار که کاملاً مجهز باشد همين راه را سه روزه ميپيمايد و قاصد ها فقط دو روز در راه معطل ميشوند ولي شب و روز در حر کنند.

از سمرقند به قرقي

از	به	فرسخ
سمرقند	رباط هاوس	۳
رباط هاوس	نايين	۶
نايين	شور قودوق	۴
شور قودوق	قارشي	۵
قارشي	فيض آباد	۳
فيض آباد	سنگ سولاق	۶
سنگ سولاق	قرقي	۶
جمع		۴۲

از منابع موثق اطلاع حاصل کردم که از آنجا بعد باطنی پنج روز راه به اولین قلعه روسی میرسند که يك پاسگاه قراق در آن برقرار میباشد.

۴

جاده های خانان خقند

از خقند به اوش (بخط مستقیم)

از	به	تاش
خقند	قراول تپه	۵
قراول تپه (در نقشه فقط قراول نوشته شده)	مرگلان	۳
مرگلان	شری خان	۴
شری خان	انديگان	۳
انديگان	اوش	۴
جمع		۱۹

ارابه های دوچرخه این مسافت را در چهار روز انجام میدهند.

از خقند به اوش (از راه نمندگان)

از	به	تاش
خقند	بی بی اویده	۳
بی بی اویده	شری منزل	۲
شری منزل	قیر قیز قورگان	۴
قیر قیز قورگان	نمندگان	۴
نمندگان	اوش قورگان	۳
اوش قورگان	گمش تپه	۵
گمش تپه	اوش	۴
جمع		۵

از سمرقند به خقند از طریق خجند

از	به	فرسنگ
سمرقند	بنگی قورگان	۳
بنگی قورگان	دیزاك	۴
دیزاك	ضامن	۵
ضامن	جام	۴
جام	ساوات	۴
ساوات	اوراتپه	۲
اوراتپه	ناآو (Nau)	۴
ناآو	خجند	۴
خجند	قاراق چيقوم	۴
قاراق چيقوم	محرم	۲
محرم	بشارق	۵
بشارق	خقند	۵
جمع		۴۱

این مسافرت با ارابه هشت روزه انجام میشود و اگر از اوراتپه مستقیماً

به محرم بروند راه خیلی کوتاهتر میشود. طی کردن این قسمت فقط هشت ساعت وقت لازم دارد و شش «تاش» صرفه جوئی میشود.

از سمرقند به تاشکند

از	به	تاش
سمرقند	بنگی قورگان	۳
بنگی قورگان	دیزاك	۴
دیزاك	چیناس	۱۶
چیناس	زنقی آتا	۴
زنقی آتا	تاشکند	۶
جمع		۴۳

از تاشکند به نمندگان بغیر از این دو راه اصلی از طریق کوهستان هم میتوان رفت ولی در آن صورت انسان با گذر گاههای خطرناکی مصادف میشود که عبور از آن مستلزم کوشش وزحمات فوق العاده میباشد. فاصله بیش از چهل و پنج میل نیست ولی طی کردن آن ده روز طول میکشد.

انسان در طی راه از محلهای ذیل عبور میکند: «نوی تپه» و «قره ختائی تیلاو» و «خوشی رباط» و «مالمیر» و «بابا طرخان» و «شهیدان» (همانجا که روسها از محمد علی خان شکست خوردند) و «قمیش قورکان» و «پونگان» و «حرمسرای» و «اویگور» و «پوپ» و «زننگ» و «جوست» و «توره قورکان» و «نمنگان».

۵

جاده های تاتارستان چین

فاصله بین کشگر و یارقند راسی و شش میل (باتاش) حساب میکنند که کاروان و ارباب هفت روزه آن را بیابان میرساند.

مسافری که از کشگر حرکت کند روز سوم در محلی بنام «ینگه حصار» توقف میکند که پادگان قابل توجهی در آنجا مستقر میباشد.

از کشگر به آقسو هفتاد میل راه است و کاروان در مدت دوازده روز این راه را طی میکند.

از آقسو به اشتربان که در جنوب واقع است مسافرت دو روز طول می کشد.

اگر باز هم به سمت مشرق پیش برویم در مدت بیست و شش روز مطابق جدول

ذیل بکمول میرسیم:

از	به	روز راه
آق سو	بای	۳
بای	سارام	۱
سارام	کوچه	۲
کوچه	شیار	۲
شیار	بوگور	۴
بوگور	قورلی	۳
قورلی	کهنه تورفان	۸
کهنه تورفان	کمول	۳
جمع		۲۶

اگر دوازده روز هم که برای طی کردن مسافت بین کشگر و آق سولازم است به آن اضافه کنیم روی هم رفته مسافرت از کشگر به کمول سی و هشت روز راه میشود.

فصل بیست و دوم

زراعت - میوه جات و حبوبات - تربیت احشام - نژاد اسب - سه قسم شتر - خرها - کارخانه ها - الیچه - بافنده خیاط - چرم منقش - ساغری - کاغذ ابریشم - اسلحه و چاقوسازی - قالی بافی و نمده مالی - ترقی تجارت - چرا روسیه در امر تجارت بر انگلیس برتری دارد - روابط با ایران و افغانستان و چین - حاجی ها از نظر تجارتی .

۱

زراعت : رویهم رفته این سه خانات که مانند واحه های دیگر در صحرای عظیم آسیای میانه از یکدیگر مجزا هستند فوق العاده حاصلخیز میباشند . با وجود آنکه عمل زراعت عموماً به طرز بدوی انجام میشود معذک میوه جات و گندم بقدری فراوان است که در بعضی نقاط میتوان عنوان زیاده از حد برای آن قائل شد . وصف عالی بودن میوه جات خیره را قبلاً گفته ایم . با وجودیکه ازین حیث بخارا و خقند را با آنجا نمیتوان در عرض هم قرارداد معذک باید اذعان کرد که در هر سه کشور انگور های بسیار جالب (که بر ده نوع تقسیم میشود) و انار های اعلی و مخصوصاً زرد آلو های خوب یافت میشود که بمقادیر زیاد به ایران و روسیه و افغانستان صادر میگردد . حبوبات و غلات که در همه جا بدست می آید بر پنج قسم مختلف است : گندم سفید و جو و « جوقری » و ارزن (تاریق) و برنج . میگویند در بخارا و خیره که این دانه ها بطور طبیعی می-

روید بهترین گندم و بهترین «جوقری» عمل می‌آید. و در عوض خفند از حیث ارزن معروفیت بسیار دارد. از حیث جنس در هیچ جا جوبه این مرغوبی پیدا نمی‌شود و بهمین جهت آن را منحصرأ بمصرف علیق اسبها می‌رسانند باین ترتیب که گاهی مخلوط با «جوقری» بآنها میدهند.

پرورش دهندگان ترکمن فقط به سه قسم حیوان علاقه دارند: اسب و گوسفند و شتر.

از لحاظ مردم آسیای میانه اسب يك نوع «وجود ثانی خودشان»^۱ محسوب می‌شود و نژاد های مختلفی دارند که بواسطه صفات عالیشان تمیز داده میشوند، راجع به طرز پرورش و تربیت و همچنین اقسام مختلف آن ممکن است چندین کتاب بدرشته تحریر درآورد ولی این مطلب بکلی از موضوع مطالعات من خارج می‌باشد و من بشرح مختصری از آن اکتفا می‌کنم. نژاد و خانواده اسبهای ترکمنی تقریباً باندازه شاخه های نژادی خود این چادر نشینان بسط دارد و تقسیم بندی ذیل ممکن است مورد توجه قرار گیرد.

الف - اسب ترکمنی: درین جافرق عمده ای بین نژاد تکه و یموت وجود دارد، صفت ممیزه نژاد یموت که مشهورترین نوع آن «کوراوغلی» و «آخال» است بلندی فوق العاده قدشان می‌باشد (۱۶ تا ۱۷ پالم)^۲. دارای استخوان بندی سبک و کله زیبا و روش باوقار و سرعت فوق العاده است ولی اصالت ندارد. و نژاد یموت از حیث جثه کوچکتر ولی ساختمان هیكلشان دارای شکوه خاص و علاوه بر سرعت فوق العاده قوه و قدرتشان بی نظیر^۳ است. بطور کلی اسب ترکمنی از هیكل کشیده و دم تنگ و زیبائی سرو گردن (که متأسفانه تمام یالش را می‌چینند) و پوست ظریفش که دارای جلوه خاصی است تشخیص داده میشود. این صفت اخیر را

۱-alter ego - نام دو مقیاس طول یکی ۰.۲۲۵ متر و یکی ۰.۲۹ متر و يك مقیاس قدیم ایتالیا که در مناطق مختلف تغییر میکرد. ۳ - یکی ازین اسبها را دیدم که یکنفر ترکمن با اسیری که بر ترك داشت قریب سی ساعت متوالی چهارنعل سوار آن بود.

مدیون آنست که چه در زمستان و چه در تابستان با چندین جل نمدی او را محفوظ میدارند. و اما ارزش پولی آن بسته بخوبی و بدی از صد تاسیص دوکا تغییر میکند. ولی در هر صورت بهای آن از سی دوکا کمتر نمیشود.

ب - اسب ازبك شبیه به یموت است ولی استخوان بندیش جمع تر و بنا برین دارای قدرت بیشتری است. مانند «هاك»^۱ های انگلیسی سروگردنش کوتاه و كلفت و برای مسافرت مناسبتر است تا برای جنگ یا «الامان».

ج - اسب كازاك نیمه وحشی است و دارای جثه كوچك و موهای بلند و سر قوی و پا های درشت می‌باشد. بندرت میشود با و علوفه دستی بدهند زیرا عادت کرده است شخصاً رزق خود را چه در زمستان و چه در تابستان از محل های بالاصاحب به دست بیاورد. اسب باركش یا گاری را که خفند یا تربیت میکنند دور گه می‌باشد یعنی از اسب ازبك و كازاك بوده و فقط بواسطه قوتش طالب دارد. ازین چهار نژاد اصلی فقط اسب اصیل ترکمن بایران صادر میشود. و برعکس اسبهای ازبك بیشتر راه افغانستان و هند را پیش می‌گیرند.

در همه جا گوسفند از جنسی است که می‌توان آن را «دبهدار» نامید و زیبا تر نشان گوسفند های بخارا می‌باشد و گوشت آنها بهترین گوشتی است که من در شرق خورده‌ام.

سه قسم شتر دیده میشود: اول آنکه يك كوهان بیشتر ندارد، دوم آنکه دوتا دارد و این همان است که ما آنرا بلخی^۲ مینامیم و فقط در بین قیرقیزها پیدا میشود. و بالاخره سوم که «نر» نامیده میشود و ما بمناسبت آندخوی قبلا ذکر آن را کرده‌ایم.^۳

در خاتمه روا نیست نام خرها را که تا این اندازه بمن خدمت کردند از قلم

بيندازم. خرهای بخارا و خيوه از همه بيشتر طالب دارند و تعداد زيادی از آنها همه ساله با حاجی ها راه ايران را پيش ميگيرند و به بغداد و دمشق و حتی مصر هم صادر ميشوند .

۴

کارخانه ها : در دويست سال قبل موقعی که تجار اروپا به ترکیه کمتر دسترس داشتند کارخانه های محلی «انگورو» (آنکورا) و «بروس» و دمشق و حلب مسلماً فعالیت بیشتری داشتند . آسیای میانه هنوز هم از ترکیه آن روز از ما دورتر و مجزاتر میباشد و تجار ما با آنجا روابط بسیار نادر و ناقابل دارند. از این جهت قسمت اعظم اشیاء خانگی و ملبوس در خود آن کشورها تهیه میشود و لذا صنایعی در آنجا وجود دارد که ما آنرا بطور خلاصه شرح میدهیم :

کارخانجات آسبای میانه بالاخص در بخارا و کارشی و ینگی اور کنج و خقند و نمندگان تمرکز دارد. پارچه های مختلف ابریشمی و کتانی و پنبه ای و همچنین اشیاء چرمی که بمصرف محلی میرسند درین شهرها ساخته میشود. پارچه ای که عمده ترین نقش ها را بازی میکند و مصرفش از همه بيشتر است «الیجه» نام دارد و مرد و زن آن را یکسان بکار میبرند. در خيوه آن را از پنبه و ابریشم خام و در بخارا و خقند از پنبه خالص میبافند. چون درین جا خیاطها شغل خاصی ندارند لذا بافنده پارچه خودش قیچی و سوزن را هم بکار میاندازد و محصولات خود را بشکل لباس دوخته تحویل میدهد. در مدت توقف ما در بخارا مسئله گرانی ملبوس باعث شکایت عموم شده و نرخ آن در بازار بطریق ذیل تعیین شده بود :

لباس های	درجه اول	درجه دوم	درجه سوم
خیوه ای	۳۰ تنقه ۱	۲۰ تنقه	۸ تنقه
بخارائی	۲۰ >	۱۲ >	۸ >
خقندی	۱۲ >	۸ >	۵ >

۱- بازهم یادآور میشویم که تنقه برابر ۷۵ ساتیم است.

بغیر از الیجه پارچه های ابریشمی و شالهای پشمی برای عمامه و پارچه های علفی خشن و پست برای مصرف عموم و بالاخره یکنوع چلوار منقوش با رنگ قرمز سیر هم تهیه میشود که در ترکستان و افغانستان آن را بعنوان روپوش تخت خواب مورد استفاده قرار میدهند .

کارگران این دو کشور چرم را با مهارت خاصی عمل میآورند و حاجت بتذکر نیست که پوست ساغری (ساغری واژه تاتار است) را که سبزرنگ و دارای برآمدگی های کوچک است از ما بهتر درست میکنند. تر کمینها مقداری چرم از روسیه وارد مینمایند و بمصرف ساختن مشک میرسانند ولی کفش ها و سریراق اسبان خود را با پوستهای بومی میسازند. نوع عالی این گونه اشیاء در بخارا و خقند بعمل میآید و در خيوه فقط چرم زرد کلفتی درست میشود که بدر پاشنه و روی کفش میخورد. ظریف ترین آن را برای تهیه «مسخ» (که در خود کفش بجای جوراب استعمال میشود) و خشن تر را برای «قوش» که جانشین کالوشهای ما باشد بکار میبرند .

کاغذی که در بخارا و سمرقند ساخته میشود در تمام ترکستان و ممالک مجاور شهرت بسیار دارد . ماده اولی آن ابریشم خام میباشد و چون بسیار نازک و کاملاً صاف است از همه کاغذهای دیگر برای نوشتن خط عربی مناسبتر میباشد. و چون معادن خیلی بندرت دیده میشود لذا صنعت فولاد و آهن هم چندان رواج ندارد مگر بطور استثناء ولی باین حال تفنگهای خالدار هزار اسپ و شمشیر و خنجر حصار و کارشی و جوست شهرت عظیم دارد .

یکی از صنایع مهم آسیای میانه که محصول آن از راه ایران و قسطنطنیه به اروپا میرسد عبارت ازقالی است که منحصراً در اثر مهارت زنهای ترکمن بوجود میآید. صرف نظر از درخشندگی رنگ و استحکام بافت، تعجب در این است که این کارگران چادر نشین بیچاره تا این اندازه در طراحی و قرینه سازی صاحب ذوق

هستند و در بسیاری از موارد نسبت به کارگران ما مزیت و برتری دارند. بافتن قالی باعث تولید کار برای عده زیادی از دخترها و زنهای جوان میباشد. یکنفر عاقله زن در رأس آنها قرار گرفته این عمل مشکل و پیچیده را اداره میکند. ابتدا با سیخک هائی نقشه جزء کار را در روی خاك ترسیم میکند و در حالی که چشم خود را به این طرح دوخته نقاط مختلف نقش منظور را توضیح میدهد.

نمد مالی راهم نباید از نظر دور داشت، زنهای قیرقیز درین صنعت مخصوصاً شهرت فراوانی دارند.

۴

تجارت: بطوری که در فصل مربوط به طرق و ارتباطات بیان کردیم روسیه است که با آسیای میانه مبسوطترین و مرتبترین روابط را دارد. و باز هم روسیه است که با آنجا از قدیمترین زمانها و با بزرگترین مقیاسها به امر تجارت مشغول میباشد و این موضوع دائماً رو به تزايد میروند و ازین لحاظ بخصوص بدون رقیب مانده است. از روی اطلاعات ذیل که در صحت آن جای تردید نیست میتوان به ترقیات فوق العاده ای که درین ایام در امر تجارت حاصل شده است، پی برد^۱ در کتابی^۲ که در سال ۱۸۴۳ منتشر شده است *م. دوخانیکف* اظهار میدارد که پنج تاش هزار شتر همه ساله برای حمل کالا مورد استفاده قرار گرفته است و واردات آسیای میانه به روسیه باید به سه یا چهار میلیون روبل (دوازده تا پانزده میلیون فرانک) برآورد شود. و در مقابل صادرات نسبی که در ۱۸۲۸ به ۲۳۶۲۰ لیره (۵۹۰۵۰۰ فرانک) بالغ میشد در سال ۱۸۴۰ به ۶۵۶۷۵ لیره و ۱۶۴۱۸۹۵ (۱۶۴۱۸۹۵ فرانک) ترقی کرده است. این ارقام شامل سالهای ۱۸۲۸ تا ۱۸۴۵ میشود.

۱- رجوع شود به حاشیه شماره ۲ صفحه بعد. ۲- ترجمه انگلیسی این کتاب موجود است که توسط بارون بود (baron Bode) بعمل آمده و در سال ۱۸۵۰ بوسیله «مادن» (Madden) منتشر شده است.

م.ت. ساویل لوملی^۱ منشی سفارت انگلیس در سن پترزبورگ در گزارشی که با کمال M. T. Saville Lumley ۲- گزارش زیر جزئیاتی را که برای اثبات این مطلب لازم است بدست میدهد و متصور میکنیم خلاصه آن را باید در پائین این صفحه شرح دهیم.

صادرات به لیره

بخارا	خیوه	خقند	جمع
۲۱۳۹۶۹	۱۵۲۱۰	۳۷۵	۲۲۹۵۵۴
۴۵۷۷۶	۱۸۵۶	۲۰۴۳	۴۹۶۷۵
۸۲۱۲۷	۹۳۳۱	۱۰۹۷۹	۱۰۲۴۳۷
۱۵۶۷۰۷	۵۸۹۱۵	۷۵۵۹	۲۲۳۱۸۱
۵۰۴۶۷	۲۵۸۶۹	۱۹۷۶	۷۸۳۱۲
۱۰۵۵۰	۴۷۹۹	۷۱	۱۵۴۲۰
۸۱۵۴۳	۳۷۹۲۱	۴۰۶۹	۱۲۳۵۳۳
۸۵۹۵	۴۶۰	۸۲۶	۹۸۸۱
۴۸۶۳۵	۱۷۹۰۴	۳۹۳	۶۷۲۳۲
۸۵۴۱۶	۱۷۵۶۷	۲۰۳۰	۱۱۵۰۱۲
۷۸۳۷۸۵	۱۹۹۸۳۰	۳۰۶۱۲	۱۰۱۴۲۳۷

واردات به لیره

پنبه خام و نخ پنبه ای	پارچه های نخی	ابریشم خام و پارچه های ابریشمی	پارچه های پشمی	روناس	پوست و پوست بره	لحجار قیمتی و مروارید	میوه خشک	شال کشمیر	کالا های متفرقه
۲۳۳۱۷۷	۴۹۸۶۲۲	۱۷۴۴۳	۴۸	۷۳۵۱	۱۵۱۷۷۳	۱۷۸۵۶	۲۷۷۸۴	۲۴۲۴۲	۱۹۶۶۴
۷۶۲۵۵	۸۸۹۶۰	۳۰۸۸	۱۳۲۲	۲۶۲۰۱	۶۲۹۷	۷۰۳	۲۱۴۷	—	۴۴۵۲
۲۷۱۸	۱۴۱۸۰	۱۶۰	۵۲	۷	۱۹۹۵	—	۱۶۸۸۳	—	۳۹۴۱
۴۱۲۱۵۰	۶۰۱۸۰۲	۲۰۶۹۱	۱۸۰۲	۳۳۵۵۹	۱۶۰۰۶۵	۱۸۵۵۹	۴۴۸۱۴	۲۴۲۴۲	۲۸۰۵۷
۱۰۹۶۳۸۰	۲۰۹۴۲۵	۳۹۹۳۶	۱۳۴۵۷۴۱						

دقت و مهارت راجع به تجارت روسیه با آسیای میانه تهیه کرده است، به اطلاع ما میرساند که در مدت ده سال بین سنوات ۱۸۴۰ تا ۱۸۵۰ صادرات به ۱۰۱۴۲۳۷ لیره (۲۵۳۵۵۹۲۵ فرانک) و واردات به ۱۳۴۳۷۴۱ لیره (۳۳۶۴۳۵۲۵ فرانک) ترقی نموده است.

گذشته از این اطلاعات يك نگاه به بازارهای بخارا و خیوه و کارشی کافی است که انسان پی به اهمیت این شعبه از تجارت روس برود بدون کوچکترین اغراق میتوان تصدیق کرد که هیچ خانه و حتی هیچ چادری در آسیای میانه یافت نمیشود که مقداری اسباب ساخت روسیه در آن وجود نداشته باشد. مهمترین تجارت عبارت است از آهن های گداخته شده که بالاخص در ساختن دیگچه و پارچ بکار میرود و از سیبری جنوبی و مخصوصاً از کارخانه های کوه اورال وارد میکنند. بیش از سه هزار شتر فقط در زیر همین يك قلم کالا میباشد که در بخارا و تاشکند و خیوه مورد معامله قرار میگیرد، پس از آن در درجه دوم آهن ساخته و پرداخت نشده و مفرغ و پارچه های نخی روسی و پارچه های کتانی و موصلی و سماور و اسلحه و چاقو و غیره است. چون قیمت ماهوت کران است چندان مشتری هم ندارد و لذا بندرت پیدا میشود. اجناس فوق از بخارا و کارشی نه تنها به بقیه نقاط ترکستان بلکه به میمنه و هرات و قندهار و کابل هم حمل میشود. درست است که این دو شهر اخیر به پیشاور و کراچی نزدیکترند ولی در آنجا کالاهای روسی را با وجود اینکه جنسشان از کالا های انگلیسی پست تر است معذک ترجیح میدهند. این موضوع ممکن است اسباب تعجب شود ولی معذک مطلب بسیار ساده است. برای شرح و بسط بیشتر به گزارش دبیرخانه سفارت و وزارت مختار اعلیحضرت راجع به کارخانه ها و تجارت و غیره چاپ سال ۱۸۶۲ صفحه ۳۱۳.

(Reports by her Majesty's secretaries of embassy and legation on the manu-

factures, commerce, etc. 1882, No. V. p 313) مراجعه شود.

اونبورگ و کراچی از بخارا يك اندازه فاصله دارد و ممکن بود این شهر اخیر که جزو خاك انگلیس - و - هند بشمار میآید اولین مرکز تجارت بریتانیا قرار گیرد و رفتن از آنجا با آسیای میانه از راه هرات بسیار آسانتر است تا عبور از صحرا های بین روسیه و سه خانات مرکز آسیا. بنابراین اگر تجارت انگلیس تحت الشعاع تجارت روس قرار گرفته است بعقیده ناچیز من باید دلایل ذیل را در آن ذیمدخل دانست:

۱ - روابط تجارتي روسیه و تاتارستان از چندین قرن پیش بوجود آمده و حال آنکه کشور اخیر با انگلستان نسبتاً تازه دادوستد پیدا کرده است و چنانکه میدانیم شرقیها در حفظ عادات عادی و قدیم خود بی اندازه پافشاری دارند.

۲ - روسها که دارای مرز مشترک و متصل هستند بسلیمه و احتیاجات ساکنین آسیای میانه بهتر آشنا میباشند و ازین لحاظ از صاحبان کارخانه بیرمنگام و منچستر و کلاسکو بیشتر تجربه دارند و این عقب ماندگی وقتی جبران خواهد شد که مسافری اروپائی بتوانند درین سرزمینهای که امروز کوچکترین دیدار آن با اینهمه مخاطرات توأم است آزادانه حرکت کنند. ازین نقطه نظر افغانستان هم در عرض بخارا قرار دارد.

۳ - جاده هرات که برای عبور و مرور بسیار مناسب میباشد این عیب را دارد که بواسطه تشکیلات اصولی حکومت که پایه اش بر چپاول قرار گرفته تاجر خارجی را رم میدهد. در این خصوص آنچه باید بگوئیم قبلاً گفته ایم و حاجت به شرح و بیان تازه نمیشود^۱. بغیر از روابط تجارتي با روسیه، ترکستان مناسبات دیگری هم با ایران دارد که فعلاً تا مدتی متوقف شده است و از راه هرات پشم کوسفند و میوه جات خشک و مواد رنگرزی و بعضی پارچه های بومی ارسال میشود

۱ - رجوع شود به فصل ۱۴.

و در عوض مقدار زیادی تریاك^۱ مشهد و بعضی اجناس انگلیسی از قبیل قند و انواع چاقو که توسط تجار بخانه^۲ «رالی» و شرکاء وارد میشود دریافت میدارد. بین مشهد و بخارا جاده‌ای وجود دارد که میتوان ده روزه آن را طی کرد ولی کاروانها مجبورند از هرات دورتر کی بزنند که سه مقابل طولانی تر است. از کابل به بخارا یک نوع شال پنبه‌ای می‌آورند که راه راه سفید و آبی دارد و تاتارها آن را «پوتا» و افغاقها «لونکی» می‌نامند و معمولاً آنرا برای عمامه‌های تابستانی بکار می‌برند. شاید هم کار انگلیس باشد که از راه پیشاور می‌آورند و استثنائاً خوب بفروش میرسد زیرا مطابق سلیقه اهالی بومی میباشد. علاوه برین کابلی‌ها نیل و چند قسم ادویه می‌آورند و با چلوآر روسی و جای و کاغذ مبادله مینمایند.

باچین فقط مختصری تجارت چای و چینی میشود ولی نوع آن بکلی با اروپا تفاوت دارد. چینی‌ها ندرتاً پا به سرحد می‌گذارند و تقریباً تمام ارتباطات با سه خانات بوسیله کالمووکها و مسلمانها انجام میگردد.

درخاتم^۳ این فصل ناگزیرم به تجارتی که حاجیها با ایران و هند و عربستان و ترکیه مینمایند چند کلمه بیان کنم. شاید خواننده تصور کند مزاح میکنم ولی در نتیجه تجربیات شخصی یقین حاصل کرده‌ام که این زوار کدا تجارت نسبتاً مهمی را انجام میدهند. وقتی از آسیای میانه به هرات می‌آمدم پنجاه یا شصت نفر رفقای سفر من از بخارا پنج تا شصت قواره حریر و قریب به دوهزار چاقو و سی

۱- افیون که آنرا تریاك می‌نامند در جنوب شرقی ایران به این طریق ساخته می‌شود: روی سر نیم‌رس خشکاش از سه طرف شکافهای طولی در ساعت معینی در شب وارد می‌آورند، فردای آن شب ماده‌ای مانند شب‌نم در روی شکافها ظاهر می‌شود و قبل از طلوع آفتاب باید آنرا جمع کنند و آنرا جوشانده تریاك بدست می‌آورند. شاید بنظر عجیب بیاید اگر بگوئیم که از سه شکافی که به سر خشکاش وارد شده مواد مختلفی خارج می‌شود ولی چیزی که مسلم می‌باشد این است که مایعی که از شکاف وسطی خارج می‌شود از بقیه بیشتر طالب دارد.

تکه ابریشم نمندگان و مقدار زیادی «دایی»^۱ خقند و غیره همراه خود آوردند و من تازه از يك قافله و يك راه صحبت میکنم. راجع به واردات هم نباید حاجیها را از نظر دور داشت زیرا مطمئناً ورود قسمت اعظم چاقوهای اروپائی به آسیای میانه عمل همین ولگردان مفید میباشد.

۱ - عرق چینی که عمامه را روی آن می‌پیچند.

فصل بیست و سوم

برتری روحانی بخارا-اتحاد لازم ولی غیر ممکن - نرسی که افغانستان تلقین کرده بود- مرگ دوست محمد - جشن های سلطنتی بهمین مناسبت - افغانها مرتد اعلام شدند - سیاست اصولی تر کمنها - سیاست عاقلانه ای که خیوه ایها طرح ریزی کردند - يك ضرب المثل عرب - مناسبات تشریفاتی باتر کیه - يك امپراطوری که سرنگرفت- ایران و توران - اعتبار ازین رفته - دورویی روس و خونسردی شرقی .

۱

مناسبات داخلی : طبق آنچه قبلا راجع بوقایع آخرین ساعات خیوه و خقند شرح دادم بخوبی میتوان حدس صحیح زد که روابط داخلی خانات مختلف از چه قرار است . و من بعضی وقایع را که میتواند بازهم وضعیت عمومی را روشنتر سازد درین جا دسته بندی میکنم .

اول از بخارا شروع میکنیم . این خانات که حتی قبل از اسلام هم دارای تفوق بود علی رغم انقلاباتی که بعد از آن روی داد بازهم برتری خود را حفظ کرده است . و هنوز بعنوان مهد تمدن آسیای میانه به آن مینگرند . نه خقند و نه خیوه و نه خانات کوچک جنوب حتی خود افغانستان هم يك روز بفکر نیفتادند که برتری روحانی بخارا را انکار نمایند . آنها ملاهای «بخارای شریف» و دستورات مذهبیشان را تمجید و تجلیل میکنند ولی این شور و شغف بهمین جا خاتمه می یابد زیرا امیر

های بخارا هر چه بیشتر مساعی بکار بردند که بوسیله نفوذ مذهبی بر اقتدار سیاسی خود یغزایند نه تنها درخانات بلکه در شهرهای آزاد هم بطور قطع سعی آنها بی- نتیجه ماند. سیاستمداران سطحی ممکن است از جنگهایی که امیر نصرالله بر علیه خیوه و خقند راه انداخته اینطور نتیجه بگیرند که بخارا حاضر است بهر قیمتی شده يك اتحاد تدافعی برای جلوگیری از استیلای روس تشکیل بدهد. ولی این فرضیه اساسی ندارد و بخارا هرگز چنین نقشه ای در سر نپسورانده وارد و کشی های امیر هم تاخت و تازی بیش نیست منتها بامقیاس بزرگتر. ومن یقین دارم اگر روسیه برای عملی کردن نقشه های خود بعجله رو بآسیای میانه حرکت کند هر سه خانات بعوض اینکه برای جلوگیری از خطر به یکدیگر کمک کنند در نتیجه تفاق داخلی خودشان وسیله اضمحلال^۱ خود خواهند شد. بنابراین خیوه و خقند را باید دشمن آشتی ناپذیر بخارا دانست، ولی این دولت واهمه ای از آنها ندارد و تنها رقیبی که روز بروز برای او خطرناکتر شده سیادتش را در آسیای میانه تهدید میکند همانا افغانستان است و بس.

حاجت به تذکر نیست که این نگرانی هیچگاه بشدت آنموقع نرسیده بود که دوست محمدخان فاتحانه بسوی سواحل جیحون پیشروی میکرد. امیر نصرالله بخوبی میدانست که آن افغانی کهنه کار هرگز ممکن نبود نیرنگ شرم آور او را موقعی که پسرش از بخارا^۲ درخواست مهمان نوازی کرده بود عفو کند، علاوه بر این چون شهرت یافته بود که دوست محمد با انگلیسها از در آشتی در آمده و اجیر آنها شده است امیر يك لحظه به شك افتاده بود که مبادا بریتانیای کبیر برای انتقام قتل موحش^۳ «کونولی» و «ستودارت» او را آلت قرارداد باشد. با اینگونه افکار تاریك راجع

۱- در عین حال باید خاطر نشان ساخت اگر حوادث اخیر (مه و ژوئن ۱۸۶۵) به نتیجه خوب رسیده است و فرمانروای خقند موفق شد موقتاً از پیشرفت قشون روسی جلوگیری کند این به علت کمک نفرات بخارائی بوده است. (بازداشت مترجم) ۲- مراجعه شود به تاریخ افغانه و تألیف «فریه» صفحه ۳۳۶.

به مقدرات آتی کشورش بود که آن سلطان مستبد تا نثار در قبر سرازیر شد. نگرانی های پسر هم در موقع جلوس براریکه سلطنت از پدر کمتر نبود.

مظفرالدین در خقند بود که خبر مرگ دوست محمد به او رسید و کسی که این خبر خوش را آورده بود هزار تنقه بعنوان مژده گائی دریافت نمود و همان روز بطور ناگهان مجالس شادی عمومی برپا ساختند. امیر موقع را مغتنم شمرد و با ازدواج با دختر کوچکتر خدایارخان تعداد قانونی زنهای خود را به چهار نفر رسانید. درست است که این وحشت از میان برخاسته ولی يك حس احترامی جانشین آن شده است زیرا بخارا بخوبی میداند که افغانها در نتیجه اتحاد با انگلستان قادر بر این هستند که چندین هزار سرباز منظم که باستعمال اسلحه کاملاً آشنا هستند براه بیندازند.

با علم به برتری افغان و یقین بر اینکه قدرت جنگ با او را نخواهد داشت دولت رقیب سیاستی اتخاذ کرده و آن اینست که حتی المقدور بوسیله تحریکات متوالی مخالفت خود را به منصه ظهور برساند و موفق شده است به آسانی در تمام تر کستان متحد جدید انگلیس را مرتد معرفی نماید و در سنوات اخیر نتیجه این نوع تکفیر این بوده است که از میزان تجارت با کابل بمقدار معتنا بهی کاسته شود. قبلاً گفتیم که تکه ها و سالور ها مرتباً مزدور بخارا میباشند.

در مدت محاصره هرات وقتی فرمانروای کهنه کار افغان میدید که تر کمن ها با وجود اینکه از عطایای او بهره مند بودند معذالك خطوط ارتباط او را تهدید و تا در داخل صفوف او پیش آمده عده ای را با سارت میبردند بسیار دچار تعجب میشد. بلا شك دشمنان حقیقی خود را که سکه های طلا و «تیلاهای» بخارا باشد بکلی از یاد برده بود زیرا در حقیقت تر کمنها همیشه طرفدار کسی هستند که بیشتر پول میدهد. و با این ترتیب سیاست داخلی بخارا رامیتوان تجزیه و تحلیل نموده.

خیوه در نتیجه جنگهای داخلی باخراج گزاران خود یعنی یموتها و چاودورها و کازا کها که همیشه در حال طغیان و عصیان هستند بسیار ضعیف شده است. و از حیث تعداد نفوس هم بخارا بر آن برتری دارد و تنها مانعی که برای تسخیر خیوه وجود دارد همانا شجاعت مردم ازبک است. بطوریکه نقل میکردند اول کسی که بفکر عقد يك اتحاد تدافعی، در مقابل قدرت روزافزون روس در آسیای میانه افتاد، الله‌قلی بود. با احتمال قوی در نتیجه تلقین «کونولی» بود که یکی از سفرای او به بخارا و خقند پیشنهاد يك کمک متقابل را در مقابل دشمن مشترك نمود. بخارا نه تنها از زیر بار هر گونه تعهدی که میخواستند از او بگیرند نشانه خالی کرد بلکه تاحدی هم نسبت به موافقت با روسیه تمایل نشان داد. ولی در عوض خقند و همچنین شهر سبز و حصار (این دوشهر در آن موقع با امیر مشغول جنگ بودند) خود را به قبول پیشنهاد های خیوه علاقمند نشان دادند ولی اتحاد منظور هر گز از دائره آمال خارج نشد و بدون^۱ نتیجه ماند، اشکالی که برای عملی کردن این آرزو در میان بود بوسیله يك ضرب المثل عرب بخوبی واضح و آشکار شده و اهالی آسیای میانه بر طبق آن به آسانی میتوانند تصویر محوشدنی سجه ملی خود را مشاهده کنند. و آن ضرب المثل متداول بقرار ذیل است: «برکت خدا در روم و انصاف در دمشق و علم در بغداد ولی کینه و بغض در ترکستان»^۲.

خقند هم در نتیجه نزاع دائمی بین قیچاقها و قرقیزها و کازا کها چهار همان ناملازمات خیوه میباشد. بعلاوه اگر ترسوئی فوق العاده از بکهای ساکن آنجا را هم در نظر بگیریم، دیگر تعجب نخواهیم کرد که چگونه وسیعترین و پر جمعیت ترین قسمت این سه خانات دائماً دستخوش جاه طلبی بخارائیا میباشد.

۱- باید به یکی از یادداشت‌های قبل مراجعه کرد تا معلوم شود وقایع چگونه خلاف پیش بینی های مسافر جوان را به ثبوت رسانید. (یادداشت مترجم)

۲- البركة فی روم، المروت فی شام، العلم فی بغداد، البغض والعداوة فی ما وراء النهر.

۴

روابط خارجی: آسیای میانه بعنوان يك جامعه سیاسی با ترکیه و ایران و چین و روسیه دارای روابط خارجی نمیشد. سلطان قسطنطنیه را رئیس مذهب و خلیفه میدانند و چون مرسوم بوده است که هر سه خان ترکستان در قرون وسطی از مالک الرقاب خود یعنی خلیفه بغداد بعنوان احترام بیکدیگر از مناصب بزرگ دربار منصوب شوند لذا این رسم قدیمی امروز هنوز بجای خود باقی میماند و این شاهزاده‌ها در موقع جلوس براریکه سلطنت خود را موظف میدانند که توسط سفارت فوق العاده‌ای که به استانبول میفرستند این امتیاز افتخاری را که به پیشینیان نشان اعطاء میشد برای خود تحصیل نمایند. و روی همین اصل خان خیوه عنوان «ساقی کبیر» و امیر بخارا عنوان «رئیس» (نگهبان مذهب) و خان خقند عنوان «حسابدار» پیدا میکنند.

این مشاغل درباری همیشه طرف توجه کامل قرار داشته‌اند و برایم نقل کردند که این صاحبان مقام همه ساله یکبار وظیفه مرجوع خود را عملاً انجام میدهند ولی دیگر بهیچوجه پیوستگی به استانبول ندارند و نتیجه دیگری هم از آن حاصل نمیشود. سلطانها هم بنوبه خود هیچگونه نفوذ سیاسی در خانات سه گانه ندارند. راست است که از لحاظ سکنه آسیای میانه اسم روم (که منظورشان ترکیه است) دارای همان اعتبار و درخشندگی رم قدیم است و هر دو را نظیر هم میدانند ولی شاهزاده‌ها گول این تخیلات واهی عامه را نمیخورند و چنانچه باب عالی مواظب نبود که همیشه با فرمان اعطای منصب و «اجازه نماز» هدیه‌ای که چند صد یا چند هزار «پیاستر» ارزش داشته باشد ضمیمه نماید هر گز حاضر نبودند از روی میل زیر بار تفوق سلطان بروند. در خیوه و خقند هنوز فرمان «صاحب اختیار کل» را باتشریفات خاص و ادب و احترام میخوانند شکر الله بیک مدت ده سال در قسطنطنیه

نمایندهٔ خانان خیه بود. خقند هم در زمان سلطنت ملاخان (بیش از چهار سال نمیشود) سفیری بنام «میرزاجان» به آنجا فرستاده بود. طبق رسوم قدیم گاهی چندین سال متوالی، مخارج این نمایندگان بعهدهٔ دولت بود و باوجود اینکه این تحمیل با عسرت بودجهٔ فعلی امور خارجه بیپچوجه سازگار نیست، معذلك از طرف سلطان پذیرفته میشود زیرا برای اثبات ادعای سلطهٔ روحانی او بر تمام آسیا ضروری تشخیص داده شده است. زمانی فرا رسید که فرمانروایان عثمانی میتوانستند نفوذ سیاسی خود را تا این مناطق دوردست که قبل از سلطنت بطر کبیر لحظه‌ای از خمود مخصوص بمشرق زمین بیرون آمده بود، بسط بدهند. آل عثمان بعنوان يك خاندان سلطنتی ترك میتوانست از این عناصر متجاس که بدون تردید از حیث زبان و مذهب و تاریخ رو به هم جامعهٔ مشترکی را تشکیل میدهند ایجاد يك امپراطوری بکنند که از سواحل آدریاتيك تا مرزهای چین امتداد داشته باشد. بدیهی است تشکیل يك چنین امپراطوری برای آل عثمان بمراتب آسانتر بود از اینکه «رومانف» بزرگ بخواهد باوجود مصالح ناجور و نا فرمان که بایستی در مقابل آنها گاهی بزور و گاهی به حیل متوسل شد اقدام به سازمان آن بنماید. اجرای مکمل آن امپراطوری عظیم و مهیب که ممکن بود در آن زمان بوجود آید و از ترکیه فعلی مسلماً بهتر از عهدهٔ مقاومت بارقیب های شمالی برآید، عبارت بود از سکنهٔ آناتولی و آذربایجانی ها و ترکمن ها و ازبک ها و قیرقیزها و تاتارها.

با وجود همسایگی نزدیک، بندرت اتفاق میافتد که خیه و بخارا با ایران اقدام بمبادلهٔ سفیر بنمایند. همینقدر که این کشور رسماً آئین تشیع را پذیرفته کافی است که يك دیوار مفرغی بین او و این دو ملت متعصب کشیده شده باشد و این نظیر همان چیزی است که در سیصدسال قبل در موقع بروز آئین «پروتستان» بین دوفرقة عیسویت در اروپا بوجود آمده بود. علاوه برین کینهٔ مذهبی هرگاه

بر طبق روایات تاریخی دشمنی دیرینهٔ نژاد ایرانی و تورانی را هم در نظر بگیریم آنوقت درك خواهیم کرد که چه ورطهٔ اخلاقی این دو ملت بزرگ را که طبعاً برابر هم قرار گرفته اند از یکدیگر جدا میسازد. ایران که قاعدهٔ بایستی ترکستان را با مزایای تمدن جدید آشناسازد کوچکترین اعمال نفوذ را هم در مقدرات این کشور نمینماید و قادر نیست سرحدات خود را در مقابل ترکمنها حفظ کند و در نتیجهٔ شکست ننکینی که در موقع اردو کشی بر علیه بخارا در مرو خورده (قبلا در این موضوع گفتگو کرده ایم) بکلی اعتبار خود را ازدست داده است. و در خانان سه گانه بسیار کم از آن ملاحظه دارند و تاتارها میگویند «وقتی بایرانها يك سر و دو چشم دادند (یعنی عقل) قلب بآنها ندادند (یعنی جرأت)».

روابط سیاسی چین با آسیای میانه بقدری نادروناچیز است که ارزش تذکار را ندارد و منتها قرن به قرن اتفاق میافتد که ارتباط موقتی بین آنها برقرار شود. امیرها گاهگاه يك نفر مأمور رسمی به (کشگر) میفرستند. ولی چینی ها برای دیدن بخارا هرگز دل بدریا نمیزنند. امپراطوری مرکز غالباً با خقند داخل مذاکره میشود ولی نزد مسلمانهای غیر متمدن جز مأمورین مادون کسی را نمیفرستد.

ولی موضوع روسیه غیر از این است و چون دیرزمانی میشود که این کشور مالک ابالاتی است که مجاور شمال صحاری ترکستان هستند لذا احتیاج بداشتن يك تجارت دامنه دار او را بالاخص متوجهٔ اوضاع خانان سه گانه نموده و در نتیجهٔ ابراز يك سلسله مجاهدات و مساعی چنین دریافته است که بغیر از اشغال قطعی خاک هر سه خانان راه حل دیگری وجود ندارد. پیشرفت های روسیه هم با اینکه در حقیقت بواسطهٔ موانع طبیعی که بین آن کشور و مستملکات آتیه اش وجود دارد تا حدی دچار کندی شده است معذلك از همین عقیده سرچشمه میگردد. آن کشور وسیع تاتار که «ابوان واسیلیویچ» (۱۵۰۵-۱۶۶۲) آرزوی آنرا میکرد

و تصمیم گرفته بود به ایالات روسی خود ملحق کند، فقط همین سه خانات را کسر داشت. لذا نقشه تصرف آنرا از زمان پطر کبیر به بعد تمام سلاطینی که بنوبه به تخت سلطنت رسیدند با قدرت هر چه تمامتر ولی بدون سر و صدا تعقیب میکردند. این سیاست از نظر خود خانات ها هم مخفی نیست و شاهزادگان و مردم آنجا بخوبی بخطری که تهدیدشان میکند واقفند و چنانچه در مقابل يك امنیت ظاهری و اغفال کننده خود را بخواب میزنند فقط در اثر لایالیگری شرقی است که آنهم زائیده اصول يك مذهبی میباشد که پایه اش بر جبر و تفویض قرار گرفته است. غالب سکنه آسیای میانه که راجع باین مبحث با آنها صحبت کردم بهمین اکتفا میکردند که بگویند ترکستان از دو جنبه تحت محافظت قرار دارد: اول بواسطه وجود مقدسین بی شماری که در خاک آن به حال استراحت ابدی خفته اند. دوم بواسطه صحاری بی پایانی که دور آنرا احاطه کرده است.

بغیر از چند نفر تجاری که در روسیه اقامت داشته اند معلوم نیست که بقیه توده مردم نسبت به دگرگون شدن اوضاع فعلی بی علاقگی نشان بدهند. آنها هم با وجود اینکه مانند سایر هموطنان خود از هر که مسلمان نیست متنفرند معذلك از تمجید حس عدالت خواهی و روح انضباط که از مشخصات «کفار» است خود داری نمیکند.

فصل بیست و چهارم

رقابت انگلیس و روس - خونسردی بریتانیایی - مسئله اجتماعی، مسئله تسخیر - انگلیس به قهقرا و روسیه بجلومیرود - سه کشتی بخاری دریای آرال - در ساحل ژا کسارتس - درمرزهای خقند - مناظر بعدی و خاطرات سی سال پیش - پرووسکی^۱ و ویتکوویچ - پینه دوزی که از کفش بلندتر نیست^۲ - خدا حافظی درویش از خواندگانش.

از موقع مراجعتم بانگلیس شنیدم که رقابت بریتانیای کبیر و روسیه را در خصوص آسیای میانه يك توهم پوچ و باطل تصور میکنند و اظهار میداشتند: ازین پس با ما از يك موضوع خاتمه یافته که دیگر باب روز نیست صحبت نکنید. ایالات ترکستان هنوز دارای زندگانی وحشی و اخلاق خشن و غیر متمدن میباشند. بنا برین ما باید مأمون باشیم که روسیه این وظیفه پر خرج و شایان تقدیر یعنی متمدن کردن این مناطق دوردست را بعهده گرفته است و کوچکترین دلیلی وجود ندارد که انگلستان نسبت بچنین سیاست ترقی خواهانه ای حسد بورزد یا چشم طمع داشته باشد. هنوز هم وقتی یاد مظالمی که در ترکستان خود شاهد عینی آن بودم میافتم ترس و دهشت وجود مرا فرامیگیرد و در موقعی که میخواستم شرح این مسافرت را درین جا بطور خلاصه نقل کنم مدتی با خود مجادله میکردم که بفهمم آیا من باید از همان نقطه نظر سیاسی اشخاصی که با من بدینگونه

صحبت میداشتند باوضع بنگرم؟ شکی ندارم که تمدن عیسویت بدون چون و چرا از همه تمدنهای دیگر که تاکنون روابط جامعه بشریت را برقرار نگاهداشته‌اند شریف‌تر می‌باشد و برای آسیای میانه هم موهبت بزرگی بشمار میرود ولی در عین حال نمیتوانم دریابم که انگلستان با در دست داشتن هند چگونه ممکن است پیشرفتهای تدریجی روسیه را در شرق باخون سردی تلقی کند و بعقد من اهمیت سیاسی مسئله بر جنبه اجتماعی آن می‌چربد.

دوره تخیلات واهی سپری شده و مانسبت به روسها آقدر بدبین نیستیم که تصور کنیم واقعی خواهد رسید که قزاق روس و سپاهی انگلیس و هند که در مرزهای مربوط بیاسداری مشغولند بهم برخورد دست باسلحه ببرند. تصور میکنم که تصادم این دو هیولای بزرگ در آسیای میانه که از سی یا چهل سال پیش فکر سیاستمداران خیال پرست مارا بخود مشغول کرده است باز هم مدتی بتعویق افتد. ولی در عین اینکه وقایع بکندی پیش میرود معذک انحرافی برای رسیدن بهمان مقصد پیش نمی‌آید. بنابراین اجازه می‌خواهم با آرامش خاطر یکنفر تماشاچی بیغرض توضیح بدهم که اگر انگلستان بخواهد راجع به ترقیات روسیه در مرکز آسیا بی‌علاقگی نشان بدهد حقا بایستی مورد ملامت قرار گیرد.

اول این سؤال پیش می‌آید که آیا روسیه دائماً به فکر راههای جدیدی بسمت جنوب می‌باشد یا نه. پس از اثبات این موضوع باید فهمید این مساعی دائم فعلاً تا کجا پیشرفت کرده است. این اقدامات بیش از بیست و پنج سال نیست که توجه عموم را بسوی خود جلب کرده است اشغال افغانستان توسط انگلیسها و اتحاد روس و ایران که منجر به اردو کشی بر علیه خیوه شد اولین قدمی است که باعث مذاکرات ساسی بین هیئت وزیران سن پترسبورغ و لندن در خصوص ترکستان گردید. پس از آن تاریخ تاحدی آرامش جای کشمکش اولیه را گرفت. بریتانیای

کبیر در نتیجه عدم توفیق در اجرای نقشه‌هایش به داخل مرزهای خود مراجعت کرد ولی روسیه بدون سروصدا به پیشروی ادامه داد و در اثر تغییر و تبدیل های مهم، مرزهای خود را در سمت ترکستان پیش برد.

مثلاً در مغرب آسیای میانه نزدیک دریای آرال و اطراف آن، نفوذ مسکو روبه تزايد گذاشت و باستثنای مصب جیحون تمام قسمت غربی دریای آرال سرزمین روس شناخته شده است. الساعه در روی خود این دریاسه کشتی بخاری وجود دارد که خان خیوه اجازه داده است تا «قونگرات»^۱ پیش بروند. میگویند آن ها فقط برای حمایت از صید ماهی به آنجا آمده اند ولی به اقرب احتمال مقاصد دیگری دارند و در خیوه هیچکس تردید ندارد که اغتشاشات اخیر قونگرات و همچنین اختلاف روز افزون قزاقها^۲ و ازبک ها به نحوی از انحاء مربوط بوجود این کشتی ها می باشد که برای ماهیگیری بکار میروند.

در عین حال این موضوع از ساخت و پاخت های درجه دوم محسوب میشود و عملیات حقیقی را باید در ساحل چپ جا کسارتس جستجو کرد. درین جا امروز به اولین پاسگاههای روسها بر میخوریم که تحت حمایت یک سلسله سنگر و قلاع متصل بهم تا «قاله رحیم» یعنی سی و دو کیلومتری تاشکند جلو آمده اند. بطوری که قبلاً تذکر دادم این شهر است که از حیث اهمیت باید کلید آسیای میانه نامیده شود. این جاده که کمتر از همه از صحرا عبور می کند از چندین نقطه نظر دیگر هم خوب انتخاب شده است. بلاشك يك قشون را درین جا خوب میتوان غافلگیر کرد

۱- اگر کشتی های روسی در جیحون ازین نقطه بالاتر نمیروند فقط بواسطه پشته های ماسه ایست که هر آن جای خود را عوض کرده موانع ایجاد می کنند و من تعجب می کنم چگونه بورنس (Burnes) اظهار داشته که کشتی رانی درین جا آسان است. بنابراین قول ملاحانی که تمام عمر خود را روی جیحون گذرانده اند و من شخصا شهادت آنها را شنیدم، پشته های ماسه چنان سرعت تغییر جا می دهند که عملیات و مشاهدات يك روز قبل برای فردا بی حاصل میباشد ۲- Kasak

ولی هرچه باشد خطر آن از عناصر لجام کسيخته ساير جاها کمتر است. از طرف ديگر در مرزهای شرقی خقند یعنی آن طرف نمنگان هم روسها بیش از پیش نزدیک میشوند. در همان زمان خدا يار خان چندین فقره نزاع بين خقنديها و فرزندان تشنه بفتوحات مسکو درين سرزمينها در کير شده بود.

بنا برين پيشرفتهای دائمی نقشه روسيه را در آسیای میانه نمیتوان مورد شك و تردید قرار داد. اگر منحصرأ منافع عمومی تمدن را در نظر بگیریم تا کزیر باید طالب اين موقعیت باشیم و آرزو کنیم آني به تعویق نیفتد. ولی آنوقت اين سؤال دقیق و پیچیده پیش میآید: که نتایج بعدی يك چنین توسعه ای چه خواهد شد. با شکل میتوان درك کرد که آیا روسيه با الحاق بخارا قانع میشود یا اینکه میخواهد جيحون را مرز قطعی مستملکات بعدی خود قرار دهد. بدون اين که بخواهم داخل ملاحظات سیاسی بشوم بهمین تذکر اکتفا میکنم که زمامداران سن پترسبورغ پس از اینهمه فداکاری که در طول سنوات متمادی بایشکار هرچه تمامتر از خود بروز داده اند شاید تنها واحه های ترکستان را کافی ندانند. دلم میخواست در سیاست باندازه ای جسارت داشتم که اظهار بکنم: همینکه روسيه اين سرزمینهارا بتصرف درآورد آید چار و سوسه نخواهد شد که خود یا نمایندگاناش تا افغانستان و هند شمالی جلو بروند. زیرا درين کشور هاتحرکات همیشه ثمرات خوبی بیار آورده است. از همان زمانی که ستونهای قشون روس بفرماندهی «پرووسکی» در ساحل غربی دریای آرال تمرکز یافت سایه شوم خود را تا کابل گسترده بود و از همان زمانی که شبح «وتکوریچ»^۱ درين شهر و در قندهار نمایان شده بود گمان میکنم نظیر اين مشکلات رایش بینی می کردند پی باهمیت آن برده بودند. آیا آنچه تاحال واقع شده است در صورتی که

۱- اسم آن مأمور روس که کابینه سن پترسبورغ در سال ۱۸۳۸ با مبالغ کزافی به افغانستان فرستاد تا تحریکات ضد انگلیسی را تسهیل کند چنین بود.

ضرورت ایجاب کند دیگر بهمان صورت برای دومین بار تکرار^۱ نخواهد شد؟ برای اثبات اين مدعا که انگلستان بواسطه تعدی که در نادیده انگاشتن خطرات بعدی بخرج داده و در نتیجه تصرف آسیای میانه ممکن است او را بطور دردناکی غافلگیر کند، گمان میکنم باندازه کافی بحث کرده باشم. اما اینکه شیر بریتانیا و خرس روسيه برای تصرف اين مناطق دور دست مستقیماً دست بگریبان بشوند یا اینکه اين طعمه مشترك را از طریق مسالمت بين خود تقسیم کنند که پیش بینی آن از عهدۀ درويش حقیری که اوقاتش منحصرأ مصروف مطالعات زبان شناسی میگردد خارج است. ضرب المثل لاتینی میگوید «پینه دوزی که از کفش بلندتر نیست»^۲ و عقل راهنمائی میکند که بیش از اين از حوصله خوانندگان خود سوء استفاده نکنم.

۱- در موقعی که این سطور را مینویسم یکی از مخبرین دلی تلگراف از سن پترسبورغ به آن روزنامه مینویسد (۱۰ سپتامبر ۱۸۶۴) و خبر می دهد که روسها هم اکنون تاشکند را گرفته اند. ممکن است در صحت اين خبر تردید کرد ولی کاملاً مسلم است که قشون «تزار» در آن راه بحرکت آمده اند. (یادداشت مؤلف)

روزنامه های پاریس مربوط به ۸ مارس ۱۸۶۵ یادداشت ذیل را منتشر کرده اند که بخوبی نشان می دهد که مسیو و امبری تاجه اندازه راجع به تجاوز به سمت آسیای میانه از اغراق کوئی اجتناب کرده، روزنامه انوالید روس حاوی فرمانی است از طرف وزارت خارجه روس راجع به تشکیلات ایالت جدید آن دولت که می گویند: «آن ایالت تشکیل خواهد شد از تمام سرزمین های مجاور شاهزاده نشین های آسیای میانه از دریای آرال گرفته تا دریاچه «ایسیق قول». ایالت جدید توسط حکمرانی که در آن واحد فرمانده قوای پادگان هم باشد اداره خواهد شد» شروع آن اردو کشی که میگویند فعلاً به نتیجه نرسیده است ازین قرار بود ولی موضوع بطور مثبت مدلل نگردید، «انوالید» روس در شماره های اوائل ژویه خود گزارش میدهد که زردخورد جدید که کاملاً بنفع قشون اعزامی «تسار» تمام شده در گیر است. این روزنامه بعد از آنهم خبر رسمی دیگری منتشر کرد که تاشکند اشغال شده و موقتاً در تصرف خواهد ماند. (یادداشت مترجم)

۲- کتابه از کسی است که بخواهد دراموری که صلاحیت ندارد مداخله بکند.

فهرست اطلاق

آل عثمان ۵۳۰
آلار ۳۴۵،۳۲۸
آلمان ۱۸۲
آیدوست ۴۴۷،۴۴۳
آنا بولای ۳۸۶
آناطولی ۵۳۰
آندخوی ۳۱۲،۳۱۱
۵۱۵
آنکورا ۵۱۶
آیران ۲۲۱
آئین پروستان ۵۳۰
آواز و اشعار آذربایجان
۴۱۸

الف

ابدال ۳۸۵
ابن مسلم ۴۱۹
ابراهیم بی ۴۹۱،۴۸۳
ابوالخیرخان ۴۷۰
ابوالقیض خان ۴۷۰
ابوبکر ۲۴
ابوحنیفه ۲۴۸
اترار ۲۷۷
اترک ۱۲۴،۱۱۶،۹۷،۹۵
،۴۱۲،۳۹۱،۱۵۰
۵۰۲ و بسیاری از
صفحات دیگر
اچایلی ۴۴۰،۳۲۴
احمدخان ۲۱
ارتاسپاهی ۴۶۶
ارتنگک ۴۹۳
اردو فوج ۳۸۶

آشوراده ۶۴،۶۲،۵۵،۵۴
۹۶،۶۷،۶۶
۳۹۷،۱۱۳
آغامحمدخان ۴۱۸
آقاخان ۵۲
آق اوی ۴۰۲
آقبت ۴۴۰
آقاسقل ۲۴۱،۶۲
آقامیش ۴۳۲،۲۰۷
آقچه ۳۲۰
آق در بند ۴۴۴
آق در بند و جاملی ۴۳۴
آقسو ۲۸۵،۲۵۸،۴۴،۳۳
۵۱۱،۵۱۰

آق شور ۳۹۰
آق قیش ۵۰۳
آق قوم ۴۳۴
آق قوبروق ۲۴۴
آق مسجد ۴۲۲
آق باب ۵۰۲،۴۳۳،۱۶۵
۵۰۳
آلاشا ۳۸۷
آلاجاگوز ۳۸۸
آلاچیق ۷۴
آلتانی ۱۱
آلتون تخماق ۱۰۴
آلتی قوبروخ ۵۰۲
آلچین ۴۳۵،۴۳۴
آل علی ۳۸۵،۳۸۴،۳۱۴
۳۹۳

ت

آتابای ۳۹۲،۱۱۷،۷۳
آتالیق ۴۶۶
آتالیک ها ۴۲۷
آتامراد قوش بیکی ۴۲۳
آتانیاز ۳۹۰
آپین ۴۷۹
آجی بك ۳۸۹
آخال ۵۱۴،۳۸۷
آخچه ۲۵۴
آخوند ۴۲۹
آخوند بابا ۴۳۳
آچام آیلی ۴۳۳
آداجی ۴۶۷
آدم ۴۷۹
آدریاتیک ۴۷۵،۴۲۵
آدشم ۳۹۰
آذربایجان ۴۱۸
آرال ۵۰۵
آرکونوت ها ۶۱
آرنا ها ۴۳۱
آریق قاراجا ۳۸۸
آریکه قزلی ۳۹۲
آز ۴۴۰
آستراخان ۳۱۲
آسیا ۲۷۷
آسیای میانه ۱۸۰،۷۰،۲۹
۵۲۰،۴۱۹،۳۶۷
۵۳۷،۵۳۵،۵۲۹
آشاقی سپاهی ۴۶۶

ارزرای ۳۸۵،۳۸۴،۲۹۱	اشکافیا ۲۳	الیاس ۱۰۷،۹۵،۹۳،۹۰
۴۶۸،۳۹۳	اشون ۴۴۰	۱۰۹
ارس لر ۴۳۳	اشیم ۴۳۴	امام رضا ۲۸۰،۲۷۸
ارغلی ۳۸۹	اصفهان ۲۲۹،۲۲	امام قرنی ۳۰۴
ارک ۲۷۵	۳۴۸،۲۸۳	امامقلی خان ۴۷۰
ارک آتا ۴۱۷	اصلو ۳۸۵	اماموردیخان ۳۵۵
ارنازار ۴۴۳	افراسیاب ۴۶۸	امالبلاد ۴۶۹
اروپا ۲۴۴،۲۳۱،۲۰	افغانها ۵۴	امان دردی ۱۳۰،۱۲۲
۳۲۳،۲۸۹،۲۷۲	افغانی ۲۳۰	امان خوجه ۳۸۹
۳۵۲،۳۴۴،۳۲۴	افغان ۳۶۳،۳۰۶،۲۹۸	امان جلیک ۱۴۷
۵۱۶،۴۳۶،۴۱۸	افغانستان ۳۳۷،۳۱۴	امبار ۴۳۵
۵۱۷	۳۴۸،۳۴۳	امرعلی ۳۹۲
ازبک ۳۱۴،۵۳،۲۹،۲۴	۵۱۳،۳۵۴	اموق تاج ۳۹۲
۴۹۳،۴۴۰،۳۳۰	۵۱۷،۵۱۵	امیرالامراء ۲۰۷
۵۱۵ و بسیاری از صفحات دیگر.	۵۲۶،۵۲۱	امیر ۲۵۴،۲۲۳،۳۳
ازبک خبوه ای ۴۴۱	۵۳۶،۵۳۴	امیر بخارا ۳۲۱،۲۹۷
ازقبل ۲۴	و بسیاری از صفحات دیگر.	۵۲۹،۴۴۸،۳۷۲
ازبک های خبوه و خندوبار قند	اقتسین ۳۸۷	امیر سعید ۴۴۷،۲۷۶
۴۴۰	اقوام تاتار ۴۱۸	امیر شاه مراد ۴۷۱
اسب ترکمن ۴۰۹	اقیز ۳۹۰	امیر حیدر ۳۱۳
اسبهای یوت ۴۱۰	اکتای ۲۶۷	امیر مظفرالدین ۲۸۶
استرآباد ۱۳۵،۸۴،۳۷	انجیق ۴۴۰، ۲۰۰	امیر محمد ۵۵
۴۳۹،۳۸۳،۲۵۳	الدرد پتینکر ۳۶۰	امیر محمد ترباکی ۱۰۴
اسرائیل ۲۵۹	الکساندریا ۴۷۹	امیر نصراله ۲۷۶،۲۵۱
استانبول ۱۷۰،۲۵،۲۱	الکساندر شاتا ۴۷۹	۵۲۶،۴۸۱
۱۹۸،۱۸۳،۱۷۱	الوار ۳۴۲،۳۲۴	افغان ۴۹۱
۵۲۹،۳۷۹،۳۰۳	اله قلی ۵۲۸	انجیل ۱۵۵،۱۱۴
اسکندر ۴۷۹،۸۰،۷۹	اله قلیخان ۴۴۶،۳۳۶	اندخوی ۳۱۵،۳۱۴،۲۴
اسکندر بزرگ ۴۷۹	۴۴۷	۳۴۵،۳۲۰،۳۱۶
اسکندر ذوالقرنین ۸۲	اله قلی خان مدرسه سی ۴۲۵	۵۰۶،۳۸۵
اسلامبول ۱۸	اله نظر ۱۰۹	اندیجان ۴۷۸
اسن ایلی ۴۱۷	اله نظربای ۱۶۶	اندیقان ۲۶۱
اسمعیل آقندی ۳۷۶،۳۲۳	اله وردی ها ۴۱۸	اندیکان ۵۰۹،۴۷۴
اشتر بان ۵۱۰	الیجه ۲۳۲	انکلیس ۴۸۷،۶۷،۴۸
اشعار مخدومقلی ۴۱۲	الیزابت پول ۳۲۷	۵۲۲

ایر سالور ۴۱۸	ایشان ایوب ۳۲۸،۳۲۲	انگلستان ۵۳۳،۵۲۱،۲۹۹
ایل قارا ۳۱۱	ایشان حسن ۲۹۸	۵۳۴
ایل کوکلان ۱۴۲	ایشان چیه ۵۰۵،۴۳۳	انوالید ۴۷۷
ایل کونراد ۴۴۴	ایشک آقا ۴۹۲	آواز یغشی ۴۱۰
ایلی ۴۹۴،۴۹۰	ایشکیلی ۴۴۰	اونیش ۳۸۸
ایمانوس ۴۷۳	ایران ۴۹،۳۷،۲۰	اوج اچاق ۵۰۳
ایمد ۲۰۰	۹۵،۸۰،۵۰	اوج حاجی ۵۰۷
ایناق ۴۶۶	۲۲۳،۲۲۱	اوجو ۳۹۰
ایناقها ۴۲۷	۲۳۱،۲۳۰	اوفن ۳۰۲
اینگاکلی ۴۴۳	۲۶۷،۲۴۴	اولوبالکان ۵۰۲
ایوان واسیلیویچ ۵۳۱	۲۷۸،۲۷۱	اوراپه ۴۸۱،۴۶۷
ب	۳۰۲،۲۹۹	۴۸۴،۴۸۲
باباجان ۳۴۱،۷۳	۳۲۳،۳۰۷	۵۰۸،۴۸۶
باباطر خان ۵۱۰	۳۵۳،۳۲۶	اورتایلو ۵۰۲
بابر ۴۸۰	۳۷۰،۳۶۳	اورکنج ۴۳۱،۲۰۰
باب عالی ۵۲۹	۴۲۲،۳۹۶	اورکنج چابانی ۴۳۶
بابیها ۴۹	۴۳۶	اورنیورک ۱۹۰،۴۴،۲۹
بات قاق ۵۰۶	۵۱۳،۴۶۹	۴۴۸،۴۳۶
باتور ۴۱۴	۵۲۲،۵۱۷	۵۰۰،۴۹۹
باتورخان ۳۴۴	۵۲۹	اورتا کوجو ۵۰۲
باج کیر ۴۹۳	و بسیاری از صفحات دیگر.	اوست یورت قازاقی ۴۴۴
باختریان ۴۷۳	ایرک آتا ۴۱۷	اوش ۴۷۸،۲۹۳،۴۸
باخرو ۳۷۰،۵۴	ایری تاج ۳۹۲	۵۰۹،۴۸۹،۴۷۹
بارانکا ۱۵۹	ای کله سی ۲۴۴	اوش قورگان ۵۰۹
بارقری ۳۲۰	ایکدیر ۳۸۵	اوکورج علی ۳۹۲
بارون بود ۵۱۸	ایلات تکه ۳۶۹،۱۱۶	اوکوز ۳۹۲
بارون فن پروکش اوستن ۳۸۰	ایلات ترکمن ۳۸۷	اولویوکوج ۴۲۲
بارون فن مینوتولی ۲۰	ایلات ترک ۴۱۸	اون باشی ۴۶۶،۴۲۸
بازارلی جای ۴۳۹،۲۶۷	ایلات ترکستان ۵۳۳	اون تون توروک ۴۴۳
بازارهای نشینی ۴۳۶	ایلات ساریق ۳۶۹	اونکوت ۳۸۹
بازویاب بویو ۴۳۴	ایلات سالور ۳۶۹	اویس قره عین ۲۰۲
باستیر مالی ۴۳۴	ایلتزخان آرناسی ۴۳۲	اویس قراغینی ۴۳۵
باستیر مالی و نیکانکالشی ۴۳۵	ایلتزخان ۴۴۶،۴۴۵	اویکور ۵۱۰،۴۴۰
باش قیر ۴۳۴	ایلخانی ۴۱۸	ایکیچی ۴۲۲
	ایل آتابای ۸۰	ایتالیا ۲۱
	ایل آل علی ۳۱۴	ایچ قلعه ۴۲۲
	ایل تکه ۱۴۷	

۵۴۳ فهرست اعلام			۵۴۲ مسافرت يك درویش دروغین		
تبریز ۳۰۳،۲۳۱،۲۲۹	تاتارستان ۴۹۷،۲۳۲	پانك ۳۸۹	بخارای شریف ۲۲۹،۲۲۴	باغات ۴۳۳	باغ چناران ۲۸۴
۳۷۹	۵۲۱	پتروپاولوفسك ۴۹۹،۴۷۷	بنی اسرائیل ۲۸۰	باقاقت لوره ۳۸۶	باقاقت لوره ۳۸۶
تبلسك ۳۲۷	تاتارستان چین ۴۴،۴۳،۲۶	برسو ۵۰۴،۴۴۲،۳۸۵	بوران ۳۸۹	باقرلو ۴۴۰	باقی محمدخان ۴۷۰
تپاز ۳۸۸	۴۷۳،۴۳۶	برماناچا ۴۳۴	بورون جوق ۳۸۵	باکتر ۲۹۳	باکوس ۴۸۰،۴۷۹
تخت سلیمان ۴۷۸	۴۹۳،۴۹۰	برماکار آق مسجد ۴۳۳	بورنس ۴۱۸،۳۴۱،۴۷	بالاچانما ۱۳۷	بالامرغاب ۳۳۱،۳۳۰
تد ۱۹۸	۵۱۰،۴۹۴	بروانه جی ۴۶۷،۴۶۶	۵۳۵،۴۷۱	بالاچانما ۱۳۷	بالامرغاب ۳۳۱،۳۳۰
تدین ۳۹۲	تاتارها ۴۰۵،۲۸۵	بروتستان ۲۴	بورده ۳۹۰	بالقالی ۴۴۰	بالکان بزرگ ۱۴۴،۱۴۳
تربت جام ۳۷۰	تاتارهای مسلمان ۴۹۲	بروس ۲۰	بوز آتاو ۵۰۴	بالکان کوچک ۱۴۶،۱۴۵	بالکان علیا ۱۱۶
تربك ۳۱۴،۳۱۳	تاتارهای نكائی ۴۳۶	برووسكي ۵۳۶	بوسفور ۱۵۵،۱۸۱،۱۱	بالوالدین ۲۶۱	بالی ۵۱۱، ۴۳۲
ترستانغالی ۴۴۳	تاجیک ۲۵۱،۲۰۰،۲۴	پروهوك ۳۱۴	۳۲۲،۱۸۳	باغی ۳۶۷	بایزید ۲۷۹
ترتان ایللی ۳۹۷	۲۹۸،۲۸۳	پرشه ۴۳۳	۳۸۰	بایزید ایلدرم ۲۷۶	بایزال ۳۸۹
ترکان شیرازی ۴۱۸	۴۴۴،۳۱۴	پست ۳۸۰،۳۵۴،۳۰۲،۱۷	بوق برون امان شاه ۳۸۸	بایندر ۳۹۰	بایماقلی ۴۴۳
ترکستان ۸۵،۴۳،۳۱،۲۴	وبسیاری از	پسنيك ۴۳۳	بوکور ۵۱۱	بحر خزر ۳۸۵،۴۸۰،۳۷	بخارا ۳۵۰،۲۴۰،۲۲
۲۳۴،۲۸۴	صفحات دیگر.	پشون ۲۴۵	بولدوماساز ۳۸۵	بغداد ۵۱۶،۳۶۵	بلخ ۳۲۰،۳۰۶،۳۰۵
۵۰۰،۲۸۶	تارادا ۴۷۹	بطرز بوغ ۴۷۸	بهاءالدین ۲۶۲،۲۳۷	بقاجا ۳۸۷	بلخی ۵۱۵
۵۲۰،۵۱۷	تاریخ ارامنه ۲۸۲	بطرکبیر ۵۳۱،۵۳۰	۲۶۶،۲۶۳	بقال بازاری ۴۲۲	بلو کویل ۶۵
۵۳۵،۵۳۱	تاریخ افغانه ۵۲۶	بطروپاولوفسك ۴۹۹،۴۷۷	۲۹۰	بقدايلا ۵۰۲،۱۲۸	بلیسی مجار ۴۶۵
وبسیاری از	تاریخ طبری ۴۶۹	بكن ۴۹۳،۴۹۱،۲۸۵	بهاءالدین نقشبند ۲۶۱	بلیسی ۳۲۲	بنداد ۲۳۸
صفحات دیگر.	تاز ۴۴۰	۴۹۷،۴۹۶	بی ۴۲۷	بندر عباس ۲۴۶	۵۲۲
ترکمن ۳۱۴،۳۹۸،۲۳۱	تاش ۴۳۲،۲۶۶	بلین ۴۷۹	بی بلاغی ۳۸۶		
۴۱۹	تاشاچاك آق صفی-کوه ۳۸۸	بن توس ۲۶۷	بی بی اوبده ۵۰۹		
ترکمنها ۴۴۲،۳۸۴	تاشايك ۴۳۳	پنجه باشی ۴۶۶	بیچنیک ۲۸۵		
ترکمنهای اترك ۱۱۳	تاش قالی ۴۳۴	پنج ده ۳۳۵	بيت القدس ۲۴۸،۲۵		
ترکمنهای ارزاری ۳۰۴	تاشکند ۴۹۹،۴۷۷،۳۲۸	پوپ ۵۱۰	بيت جاکچی ۴۳۳		
ترکمنهای تکه ۳۱۰،۲۱۰	۵۱۰،۵۰۸	پوچاژ ۲۴۵	بیراج ۳۸۷		
۳۵۳	۵۳۵،۵۲۰	پوشناها ۲۹۴	بیرجند ۳۶۹		
ترکمنهای ساریق ۳۳۰	۵۳۷	پولات ۵۰۰	بیرقولاق ۴۴۰		
ترکمنهای سالار ۳۳۵	تاش هاوس ۴۳۵،۴۳۴	پوتکان ۵۱۰	بیرمنگام ۲۹۸،۲۳۱		
ترکمنهای کولان و تکه	۵۰۴،۴۳۶	پهلوان ۴۲۲	۵۲۱،۳۷۴		
۱۱۷	تاکانروك ۴۴	پیشاور ۵۲۰	بیگدلی ۳۸۹		
ترکمنهای لب آب ۳۸۵	تالار تیور ۲۷۵	پیشدادیها ۴۶۹	پ		
ترکمن يموت ۱۲۴	تالی لاما ۳۱۴	پیزارک ۷۳۰	باشب ۴۲۵		
ترکیه ۱۸۰،۳۰۰،۲۳،۱۸	تانارقیزارکا ۳۹۲	ت	باشج ۳۹۸		
۲۶۷،۱۸۳	تاترقی قلی ۴۴۶	تاتیر ۳۸۷	بارس ۲۴		
۳۲۳،۲۹۸	تامس مور ۳۹۰،۱۶	تاتیشدلی ۲۹	باریس ۴۹۴،۱۸		
۴۳۶،۳۲۷	تایاد ۳۷۰،۳۶۹	تاتار ۳۹۸،۲۸۷			
۵۲۲،۵۱۶	تیت ۴۹۰،۲۸۵				
۵۲۹ و بسیاری					

ازصفحات ديگر.	تونیك لو ۵۰۳	جازی ۳۸۸
تزار ۵۳۷	توی تپه ۵۱۰	جافن بن ۲۴۱
تسار ۵۳۷، ۴۸۷، ۶۲	توی تویون ۵۰۳	جاکسارتس ۴۷۳، ۴۶۹
تشیاز ۱۸۱، ۱۷۲	توی زیبچی ۴۳۳، ۱۶۸	۴۸۵، ۴۸۱
تفلیس ۹۸	توبه بویون ۲۰۹	۵۳۵
تقتایش ۳۸۸	تهران ۱۶، ۱۵، ۱۳	جام ۵۰۸، ۲۹۴، ۵۴
تقندر ۵۰۶	۳۷، ۲۳، ۱۷	جان باتیردیقان ۲۱۰
تقیر ۱۲۸	۴۹، ۴۶، ۳۹	جان قوربائی ۳۸۹
تکه ۲۶۸، ۲۵۹، ۵۴، ۳۵	۲۵۳، ۲۲۹	جانی يك ۳۸۷
۳۹۳، ۳۸۴	۳۲۳، ۲۸۵	چرجان ۸۲
۵۱۴ و بسیاری	۳۵۳، ۳۲۷	چغربای ۳۹۲
ازصفحات ديگر.	۴۷۷، ۳۷۹	چغتای ۴۴۰، ۴۳۵
تکه ها ۵۲۷، ۳۸۶، ۳۷۶	و بسیاری ازصفحات ديگر.	جلال الدین خان ۳۵۹
تکيه ايشان ايوب ۳۲۱	تیرقیش ۴۴۰	جلاتر ۴۴۰
تلخ گذر ۳۴۰	تیشی ۳۸۶	جلگه هرات ۳۴۷
تلگای چغیر ۳۹۲	تیم ۴۲۲	جمشیدی ۳۵۱، ۲۹۹
تیمیون ۴۴۳	تیمز ۲۶۱	جمشیدبها ۳۳۶، ۳۳۸
تمدن عیسویت ۵۳۴	تیمور ۲۸۰، ۲۷۷	جمعه مسجدی ۴۲۳
تمسق ۳۹۲	۳۵۱، ۲۸۳	جملی ۴۴۴
تمیرکازیک ۱۲۷	۴۱۷، ۳۸۶	جناق ۵۰۲
تنگه مرغاب ۳۲۶	۴۷۰، ۴۶۹	جناق کویوسو ۱۴۷
توبخانه ۱۸۳	۴۸۰	جن کتی ۴۳۳
توجی ۳۹۲	و بسیاری ازصفحات ديگر.	جوست ۵۱۷، ۵۱۰، ۴۷۸
توخسابوی ۴۶۸	تیمورفاتج ۲۸۲	جهانگیر ۲۹۰
تورات ۱۱۴	تیمور لنک ۲۹۰	جهود ۲۵۹، ۲۳۱
توران ۴۶۹	تیموری ۳۵۱	جیحون ۱۵۹، ۱۲۲
تورانی ۲۳۰	تیمینی ۳۵۱	۲۰۳، ۲۰۰
تورامن ۳۸۹	تیمیل ۶۸، ۵۸، ۵۷	۳۰۲، ۲۹۱
توره قورکان ۵۱۰	توقول ۴۷۰	۴۱۷، ۳۱۲
تورنک ۳۹۰	ت. وکای ۲۳۸	۴۴۷، ۴۳۱
توقول ۴۷۰	توکارماه ۲۴	۵۳۶
ت. وکای ۲۳۸	تون تی ۲۴۵	و بسیاری ازصفحات ديگر.
توکارماه ۲۴	تون تنی ها ۴۹۴	جی - زو - فانک ۴۹۱
تون تی ۲۴۵	نونکائی ها ۴۹۴	جیزاق ۵۰۳، ۴۸۶، ۴۶۷
تون تنی ها ۴۹۴	تونوکلو ۲۱۳، ۲۱۲، ۲۱۰	جیناس ۵۰۸
نونکائی ها ۴۹۴		
تونوکلو ۲۱۳، ۲۱۲، ۲۱۰		

چاتمه ۷۴	و بسیاری ازصفحات ديگر.	حاجی نورمحمد ۴۵
چارجوی ۵۰۶، ۴۶۷	چینی ها ۲۸۵	حاجی ملا عبدالرشید افندی
چاقر ۳۸۹		۲۰۳
چاودور ۳۹۳، ۱۸۵	ح	حاجی یعقوب ۲۰۴
۳۸۴	حاج شیخ محمد ۳۵۹	حافظ ۴۱۸، ۱۵
چاودورها ۱۷۳، ۱۶۴	حاجی اسمعیل ۱۸۴، ۱۸۳	حرمرسای ۵۱۰
۳۸۷، ۱۹۰	حاجی احمد ۴۴، ۴۳	حسام السلطنه ۳۷۲
۵۲۸، ۴۴۲	حاجی احرازقلی ۴۵	حسنقلی ۳۹۱
چتور ۳۸۹	حاجی بلال ۳۴، ۳۳، ۳۰	حسنقلی لو ۳۹۲
چراغچی ۴۸۵	۹۳، ۵۲، ۳۶	حسن منقلی ۳۰۴
چرچی ۵۰۶	۱۰۱، ۹۵	حسین خان ۳۲۴
چرکس يك ۱۵	۱۲۴، ۱۱۰	حسینقلی ۲۸۷
چرکن ۵۸	۲۶۵، ۲۵۸	حسین قره ۳۸۷
چقان برقان ۳۹۲	۴۹۰، ۲۸۵	حصار ۵۱۷، ۴۶۷، ۲۹۸
چکه ۳۸۹	و بسیاری از	۵۲۸
چکیشلر ۳۹۱	صفحات ديگر.	حضرت آفاق ۴۴
چلکن ۳۹۱	حاجی رسول ۳۴۹	حضرت پهلوان آرناسی ۴۳۱
چرو ۱۰۴	حاجی رشید ۲۲۹، ۴۶	حضرت کستان ۴۷۵
چنگیز ۳۵۱	۳۲۳	حضرت ترکستانا ۴۷۸
چنگیزخان ۴۱۷، ۳۴۱	حاجی سید ۴۴	۴۸۱
۴۶۹، ۴۱۸	حاجی شیخ سلطان محمد ۴۴	حضرت شاهزند ۲۷۴
۴۸۹، ۴۸۰	حاجی صالح ۸۳، ۷۶	حکیم آئیم ۲۵۴
چور آفاسی ۴۶۶	۲۲۸، ۲۲۳	حکیم آتا ۵۰۴
چورتان قول ۵۰۴	۲۳۳، ۲۲۹	حکومت خان ۳۲۴
چولوک چوچوک ۱۳۷	۲۵۸، ۲۵۷	حکومت سن بطرسبورغ ۴۳۹
چهار اویساق ۳۵۱	۲۶۵، ۲۶۱	حلب ۵۱۶
چهارباغ خان ۳۱۱	۲۹۲، ۲۸۵	حیدر افندی ۳۲، ۲۵، ۱۸
چهارباغ ۳۵۴	حاجی صالح خلیفه ۴۵	۳۷۵، ۱۲۰، ۵۵
چهار شوج ۳۸۵	حاجی صدیق ۴۵	حیدرخان ۵۵
چی چفتو ۳۳۱، ۳۳۰، ۳۲۹	حاجی عبدالرحمن ۴۴	حیدرشاه ۳۱۴
چندر ۱۸	حاجی عبدالباقی ۴۵	
چیق ساری ۳۹۰	حاجی عبدالقادر ۴۵، ۴۳	خج
چیلیم ۴۱۰	حاجی علی ۴۳	خار ۳۹۰، ۳۸۸
چیپای ۴۳۴	حاجی عیسی ۴۳	خازیان ۴۳۳
چین ۲۷۱، ۲۶۱، ۲۴۱	حاجی غیاث الدین ۴۵	خاف ۳۶۹، ۳۰۹، ۵۴
۴۸۹، ۴۸۷، ۲۸۲	حاجی قاری مسعود ۸۴، ۴۵	خاقانی ۱۵
۵۲۹، ۴۹۱	حاجی قربان ۴۴	خاک میر ۲۲۴، ۲۲۳، ۲۲۲
		خالاتا ۲۱۳

دو نگیرچی ۳۹۲	دربای آزال ۴۳۹،۳۸۵
دو هفته بازار ۴۳۹	۴۴۲،۴۴۰
ده بید ۲۸۴	۵۳۵،۵۰۴
دهلی ۳۹۰	۵۳۷،۵۳۶
دهلی آتا ۵۰۲	دربای خزر ۵۴۱،۵۰۴، ۴۷
دنه قره قوسو ۳۸۹	۱۱۶،۶۳،۶۲
دیزاق ۴۸۱	۳۸۳،۱۲۰
دیزاک ۵۰۸	دروازه نو ۱۷
دیزگری ۳۹۰	دستور خانچی ۴۶۶
دیلی تلکراف ۵۳۷	دشت اوقه ۴۴۸
دیوان ۴۲۷	دشت قیچاق ۴۷۶
دیوان یکی ۳۰۲،۲۳۳	دشت کویر ۱۴۸
۴۶۷،۴۶۶	دکتر ا. بلو ۳۷۹
ذکر ۳۸۸	دکتر ولف ۲۴۱،۲۴
ر	۳۱۴،۲۴۷
رافنک انگریک ۴۳۳	دکله ۴۴۴
رافنک دروازه سی ۴۲۲	دلی آتا ۱۵۸
رالی ۵۲۲	دلیل برون ۱۱۹
راه جز ۵۰	دمشق ۵۱۶،۴۹۴
رباط حوض ۲۹۴	دموتیکا ۴۹۳
رباط هاوس ۵۰۷	دوبوی ترن ۲۴۷
رجنت ۳۸۰	دوتاره ۴۴۱،۴۱۲، ۴۱۱
رحمت بی ۲۳۸،۲۲۸	دودن ۵۰۲،۱۴۷
۲۶۱،۲۴۲	دورانی ۳۲۰
۲۹۱	دوردیس ۷۸
رحمت بردی بیگ ۴۳۵	دوزوتوی ۱۸۱
رحمت پیردی توره ۴۴۶	دوست محمد خان ۳۰۴،۲۱۱
رحمن قول ۴۴۶	۳۲۵،۳۲۰
رحیم قلی خان ۴۴۶	۳۴۲،۳۳۶
رحیم خان ۴۷۱	۳۶۴،۳۶۰
رزباخ ۴۹۷	وبساری از صفحات دیگر.
رشید افندی ۱۳۱،۲۵	دوست محمد ۵۲۷
رشید الدین طیبی ۴۷۶	دوشان تپه ۴۰
رشید پاشا ۱۹۷	دوقره ۴۴۸
رضا ۳۷۰	دولت مراد ۳۲۹
فن کاستایگر ۱۹	دو ناسرداهلی ۱۱
رفاطاق ۵۰۶	
روح القوانین تسکیو ۱۵۷	
رود اترک ۱۱۸،۸۱	
رود جیحون ۳۸۳،۱۹۷	
رود کابل ۳۱۹	
رود کونور ۳۱۹	
رودکی بغارانی ۴۷۵	
رودکرگان ۸۰،۷۳،۶۸	
۳۹۱،۹۹	
رود مرغاب ۳۸۶،۳۳۵	
روس ۶۷	
روزنامه انوالیدروس ۵۳۷	
روزنامه های پاریس ۵۳۷	
روزنک ۳۶۹	
روسیه ۳۲۷،۲۴۴،۹۵	
۴۳۶،۳۹۶	
۵۱۳،۴۷۴	
۵۲، ۵۲۰	
۵۳۱،۵۲۹	
۵۳۵،۵۳۳	
و بیشتر صفحات دیگر.	
روم ۱۹۳،۶۲،۳۰	
۳۰۳،۲۷۱	
رومانف ۵۳۰	
رومانف ها ۷۹	
رومی ۱۱۳	
رومبها ۴۳	
رویان ۴۳۵	
دیگستان ۲۴۴،۲۴۳	
۲۸۹،۲۸۶	
ریگستان سرقتند ۲۸۱	
ز	
زاقار ۴۳۳	
زارلیق ۴۴۳	
زبان تاتار ۱۱	
زبان چغتایی ۴۷۶	
زبان فنلاندی ۱۱	
زبان مجار ۴۱۷،۱۱	

خواجه صدیق ۴۹۷	خدایار ۴۸۳،۴۸۵، ۴۸۶	خالمراد ۳۲۳،۳۲۲
خواجه عبداله انصاری ۳۶۴	خدایار خان ۵۳۶،۴۸۷	خالیم بک باکلان آل علی
۳۶۵	خدرخان ۹۷،۶۵،۶۴	بوو ۴۳۴
خواجه لرهمیت بابا ۴۳۳	خربوزه اورقینچی ۴۳۶	خانات سه گانه ۵۳۱
خواجه نفس ۳۹۱	خراسان ۳۷۲،۳۵۱، ۲۴	خانات اندخوی ۳۰۸
خوارزم ۴۳۱،۳۱۴، ۱۷۲	۴۶۹،۳۹۷	خانات خبوه ۴۳۱
۴۴۴،۴۴۱ و بسیاری	خراسانلی ۳۸۷	خانات قوچک ۳۳۶
از صفحات دیگر.	خزانه چی ۴۹۲	خانات مینه ۳۲۴
خوجه اوبان ۲۲۲	خطبیه ۴۱۹	خان آباد ۱۶۵،۱۶۴
خوجه کندو ۳۲۴	خفیرقاله ۳۲۴	خان جان ۶۹،۶۸، ۶۲
خورتا ۳۸۹	خقند ۴۵،۴۴، ۳۳، ۲۶، ۲۴	۷۵،۷۴، ۷۰
خوش رباط ۵۰۶، ۵۱۰	۲۴۴،۲۳۴، ۲۲۸	۱۰۳،۱۰۱، ۹۴
۵	۲۷۱،۲۵۲، ۲۶۰	۱۲۰
دابی ۵۲۳	۲۸۵،۲۸۴، ۲۷۳	و بسیاری از صفحات دیگر.
داری ۵۰۳،۳۸۹	۴۷۳،۴۴۱، ۲۹۳	خان خبوه ۸۶،۸۴، ۸۰
داز ۳۲۴	۵۰۹،۵۰۸ و بسیاری	۱۶۸،۱۲۸
دالوئی ۴۹۱	از صفحات دیگر.	۴۲۸
دانیال بیگ ۴۷۱	خقند لطیف ۴۷۶	و بسیاری از صفحات دیگر.
دانوب ۳۰۲، ۱۱	خقندی ۲۳۱	خالاتا ۲۱۷، ۲۱۲
داول ۵۰۷، ۲۷۱	خلیل ۴۳۳	خال ملا ۱۳۷
در بند ۵۰۶	خلیفه بن داداد ۵۲۹	خاندان اتابکان ایران ۴۱۸
دره گر ۵۰۲	خلیفه حسین ۲۲۸	خاندان شبانی ۴۷۰
دره مرغاب ۳۳۵	خلیفه نیاز ۳۰۵	خانه زاد ۴۴۴
درمن ۴۴۰	خیرآباد ۳۱۶	خانه قلی ۴۴۳
دروازه اورکنج ۴۲۲	خبوه ۸۴،۳۳، ۲۹، ۲۴	خاقا ۳۰۲، ۲۰۱، ۲۰۰
دروازه اس محمود آتا ۴۲۲	۱۹۳،۱۵۸، ۹۴	۵۰۳، ۴۳۱
دروازه پیش قنق ۴۲۲	۴۳۳، ۴۳۲، ۲۰۰	خانه قلی ۴۴۳
دروازه شیخ لر ۴۲۲	۴۴۸، ۴۳۹، ۴۳۶	خانیکف ۴۷۱، ۲۵۴
دروازه عراق ۳۵۰، ۳۴۸	۵۱۶، ۵۰۲، ۴۷۳	خان محمد علی ۴۸۱
دروازه قندهار ۳۵۰	۵۲۶، ۵۲۵ و بسیاری	خان مسجدی ۴۲۳
دروازه گندم قیا ۴۲۲	از صفحات دیگر.	ختن ۲۵۸، ۲۴۱
دروازه هرات ۳۵۳، ۳۵۲	خبوه اصلی ۴۲۲	ختانی ۵۰۴، ۴۴۰، ۲۷۱
درویش خجه ۴۳۴	خبوه ای ۲۳۱	خجالی ۳۸۷
درباچه آت بولو ۴۴۸	خبوه یودو ۳۹۱	خجه ایلی ۴۳۴
درباچه ایسیق قول ۵۳۷	خواجه احمد یاساوی ۴۷۸	خجک ۲۸۷
	خواجه ایلی ۵۰۴	خجه لر ۴۳۵، ۴۳۴
		خچند ۵۰۸، ۵۰۳، ۴۷۹

زبان مغولی ۴۷۶	سایات ۴۴۰،۴۳۳	سفارت ترکیه ۱۸،۱۷
زبور داود ۱۱۴	سپت چای ۲۴۴	۱۲۰،۲۱
زرافشان ۲۲۵،۲۲۲	ستاره پروین ۱۶	۳۷۴
۲۸۴	ستاره قطبی ۱۲۷	سقر ۳۸۶
زقیاتچی ۴۶۶	ستاره کاروانکش ۱۶	سکاه ۲۶۵،۶۹
زنی آتا ۵۰۸	ستودارت ۲۳۸،۳۶	۴۷۹،۴۷۳
زید ۵۰۶،۳۱۰،۳۰۸	۵۲۶،۳۶۴	سلام قاضی ۴۶۷
زیر شیطان اردو میزان	سترالوند ۴۹۳	سلالة مان قشلاق ۴۱۴
۴۳۳	سدا سکندر ۸۲	سلتیق آخوند ۷۸
ژاکسارتس ۴۸۰،۴۷۹	سرابند ۳۴۲	سلسله البرز ۴۵
ژنرال بوروسکی ۳۶۴	سران تاتار ۴۲۱	سلطان حسین میرزا
ژنرال بوهرلر ۳۶۴	سرینژامن برودی ۲۴۷	۳۵۰،۳۳۹
ژوزویه ۱۵۵	سرپل ۳۲۰،۲۵۴	۳۶۴
ژول سزار ۲۰	سرتیب پروفسکی ۴۴۸	سلطان سبز ۳۸۸
س	سرتیب یوسف ۳۷۰	سلطان سنجر ۳۰۶،۳۰۵
سارام ۵۱۱	سرتراش بازاری ۴۲۲	سلطان عبدالحمید ۲۷۶
سارت ۴۲۷،۱۷۳	سرچشمه ۵۰۶	سلطان عثمانی ۱۸۱
۴۴۳،۴۴۰	سردار ۳۰۶	سلطان غازی توره ۴۴۶
سارق ۲۵۹	سردار محمد یعقوب خان	سلطان قسطنطنیه ۵۲۹
سارماق ۴۸۳	۳۵۴	سلطان محمود ۶۱، ۹۴
ساری ۵۰،۴۹،۴۰	سرادریک مورشین	۲۷۶
ساریدشه ۳۹۰	۱۴	سلطان محمود دوم ۳۵۲
ساریق ۳۸۶،۳۸۴	سرزمین قره قالباقا	سلطان محمود توره ۴۴۶
۳۹۳	۴۳۲	سلطان مراد ۴۸۳،۳۷۳
ساریق-قل ۴۷۵	سرؤستن ۱۴	سلطان مراد میرزا ۳۷۲
سازلیک ۵۰۲	سرسر ۴۳۳	سلوکوس ۴۷۹
ساقری ۵۰۳	سرم . بلاک ویل ۳۶	سلیمان زیبا ۴۹۳
ساقی کبیر ۵۲۹	سرهنگ دلماؤ ۳۷۰	سمرقند ۵۰،۴۴،۳۰
ساکوها ۴۷۳	۳۷۲،۳۷۱	۲۴۳،۵۱
سلاک ۳۹۲	سعدی ۱۵	۲۵۷،۲۵۲
سالور ۳۸۵،۳۸۴	سعدالدین تاج التواریخ	۲۷۲،۲۶۰
۳۹۳	۴۹۳	۲۸۵،۲۸۲
سالورها ۵۲۷،۳۴۰	سعدخان ۴۷۱	۳۵۳،۲۹۳
سالمیت ۴۲۹	سفیدیان ۴۷۳	۴۱۸،۳۸۰
ساوات ۵۰۸	سفیدانا ۴۷۹	۵۱۷،۴۶۷

صفحات دیگر.

شاکو ۴۴۳	سیمرامیس ۴۷۹	شکراله خان ۴۸۶
شانک بیگی ۴۹۲	سن بطرسبورخ ۱۸	شل ملیک ۴۶۶
شاه اسمعیل ۴۷۰	۴۹۹،۱۹۸	شمع بازاری ۴۲۲
شاه باد ۴۳۶،۴۳۴	۵۳۴،۵۱۹	شوجان ۳۸۷
شاه باد آرناسی ۴۳۲	۵۳۷،۵۳۶	شوراخان ۲۰۴،۲۰۰
شاهرخ خان ۴۸۴،۲۵۳	سنگ سبز ۲۷۶	۴۳۴،۲۰۷
شاهرخ میرزا ۳۶۴	سنگ سولاق ۵۰۷	۵۰۳
شاهرود ۳۷۴	سنگ مراد ۲۶۲	شوراخان آرناسی ۴۳۳
شاهزاده سلطان احمد	سنی ۲۴،۲۵	شوراقاسا ۴۶۸
۳۶۰	سنی ها ۲۴۹	شورقل ۱۶۰
شاه صنم ۵۰۲	سوباشی ۴۲۵	شورقوتوق ۲۱۶
شاه عباس ۵۸۰،۴۸	سوخته ۳۸۷	شورقودوق ۵۰۷
۳۴۱	سون خان ۴۱۴	شورکن ۵۰۳
شاه عباس ثانی ۲۷۵	سپیل ۱۶	شورگل ۵۰۲
شاه عباس دوم ۴۷۰	سیاه تپه ۵۳	شوا ۴۴
شاه عبدالعظیم ۴۰	سیبری ۳۲۷،۱۱۵	شوبن ۲۴۴،۲۳۴
شاه مراد ۴۸۶،۴۸۳	۵۲۰	شهباز ولی ۴۳۲
۴۸۷	سیت ها ۴۷۹	شهرجران ۳۸۸
شاه مردان علی ۳۰۵	سید اسد توره ۴۴۶	شهرخان ۴۷۸
۱۸۴	سید محمد ۴۴۶	شهر خیوه ۴۲۱
شاهنواز ۳۶۰	سید محمد توره ۴۴۶	شهر سبز ۲۹۴،۳۲۵
شستان آتا ۲۷۲،۲۷۱	سید محمدخان ۱۷۵	۴۶۷،۲۹۷
شیش ۳۶۹	سیچمز قره احمد ۳۸۸	۴۸۴،۴۶۹
۴۸۴	سیجون ۱۱۷	۴۸۶،۴۸۵
شودارت ۴۸۴	سیرچلی ۴۳۳	۵۲۸
شرجوی ۴۴۵	سیروس ۴۷۹،۴۷۳	شهر منزل ۴۷۸
شرح وقایع ۲۴۲	سیستان ۳۹۷،۳۵۱	شهرنو ۳۷۱،۳۷۰
شرف جونئی ۳۹۲	سیکتوار ۴۹۳	شهیدان ۵۱۰،۴۸۱
شرق تجند ۳۸۷	سیکیرسیتی ۳۸۹	شیباقلو ۲۴۴
شری خان ۵۰۹	سیلین ۴۷۹	شیبانیها ۴۸۰
شری منزل ۵۰۹	سیعی بالاتینسک ۵۰۰	شیرقان ۳۲۰
شعد ۳۸۷	ش	شیخ ۳۸۵
شغال لر ۴۳۵	شابد ۴۳۲	شیخاریق ۴۳۳
شفیله ۲۹۸	شابزولی ۴۳۵	شیخ باغی ۴۳۳
شق شق ۵۰۳	شاتو، مارکوکو ۱۸۳	شیخ بکی ۳۹۰
شکراله بای ۱۷۰،۱۶۸	شارل دوازدهم ۴۹۳	شیخلر ۴۳۳
۱۷۲،۱۷۱	خالق ۴۲۳	شیخ جلال ۲۹۰
۱۹۷،۱۸۵		
شکراله بیک ۵۲۹		

شیخ طبرسی ۴۹	عالم قول ۴۸۷	غ
شیخ کریم ۲۶۶	عباداله بک ۴۴۶	غازان ۵۰۰
شیخ لرقله سی ۱۶۷	عباس میرزای معروف ۳۷۲	غزوات ۴۳۵، ۴۳۱، ۱۶۷
شیخ مختار ۵۰۵	عبدالحاق ۲۶۱	۵۰۴، ۴۴۲
شیراز ۴۱۸، ۲۲، ۲۱	عبدالقادر کیلانی ۲۳۸	غزوات آرناسی ۴۳۱
شیرازیها ۳۰۰	عبداله بک ۴۴۶	غضنفرخان ۳۱۵
شیر بریتانیا ۵۳۷	عبدالصمدخان ۴۸۴، ۴۸۱	غلامعلی ۹۸
شیرجان ۱۰۷	عبدالعزیز توره ۲۳۷، ۴۴۶	غور ۳۳۲
شیرعلی ۴۸۳	عبدالقادر ۳۳	غیلوشا بادویو ۴۳۳
شیر علیخان ۴۸۳، ۳۳۶	عبدالمجید ۱۸۳	غیاث الدین چیشید ۲۸۰
۴۸۴	عبدالمؤمن خان ۴۷۰	ف
شیر علیخان هزاره ۳۴۲	عبداله بن محمد الاصفهانی ۲۷۹	فتنک ۴۳۵، ۴۳۱، ۲۰۰
شیرغازی خان مدرسه سی ۴۲۵	عبداله خان ۴۷۰، ۴۴۶	۵۰۵
شیرلار ۵۰۲	عبداله خان شیبانی ۲۴۴، ۲۲۵	فتحعلی شاه ۴۱۹
شیستو ۵۰۶	عثمان ۲۷۹، ۲۴	فرار ۲۶۶
شیمه ۱۱۴، ۲۴	عثمانلوی ترکیه ۴۴۱	فرارز ۴۷
شیکارپور ۳۶۸	عثمانی ۱۸	فرح آباد ۵۰
شین محمد ۵۰۲	عرب ۳۹۰	فرخ خان ۲۰
ص	عربخان مدرسه سی ۴۲۵	فرقه نقشبندی ۲۳۷
صابونچی ۴۳۳	عربستان ۵۲۲، ۵۰۱، ۲۹۸	فرقه مخدوم اعظم ۴۷۸
صابب اختیار کل ۵۲۹	عشاق ۳۹۲	فرغانه ۴۷۳
صحنه ۳۹۲	علامت ۳۸۹	فرنکستان ۲۷۱
صدوزی ۳۲۰	علم ۳۸۶	فریه ۵۲۱، ۳۶۵، ۲۳۸
صلاح الدین بغدادی ۲۸۰	علماء بخارا ۴۲۹	فیض آباد ۵۰۷، ۳۰۰
صمدیم ۳۹۲	علماء خبوه ۴۲۹	فلات ترکستان ۴۱۹
صوفی ۱۱۸	علی (علیه السلام) ۳۰۵، ۲۴	فهم گدر ۳۴۵، ۳۲۹
صوفی بیک ۴۸۳	۳۷۲، ۳۰۶	فیروز کوه ۴۷، ۴۰
ض	علی پاشا ۱۶۹	فیروز کوهی ۳۵۱، ۳۳۰
ضامن ۵۰۸	علی قوشچی ۲۸۰	۳۱۹
ط	عمارت دروازه سی ۴۲۲	فیسکو ۱۸۱
طیس ۳۱۰	عمر ۴۱۹، ۴۱۱، ۲۴	ق
طرابوزان ۳۷۹	عیدقربان ۴۲۹	قاپان ۳۸۹
طوق سابای ۴۶۶	عیدکل ۱۱۲	قاجاریه ۴۱۹، ۲۵۳
طوس ۲۷۸	عید محمد ۱۳۵، ۱۳۱	قاراق چیقوم ۵۰۸
ع		قارشی ۲۷۱، ۲۵۸، ۲۵۲
عالم ۴۲۸		۵۰۷، ۲۸۱

قارمزا قیچاق لر ۴۳۳	قدیر ۳۸۷	قره سنگر ۱۱۱، ۱۱۰
قاریشز ۳۸۹	قر ۳۹۲	قره سو ۲۷۱
قاضی اردو ۴۲۸	قرآن ۲۷۵، ۲۳۷	قره شور ۳۹۰
قاضی بک ۴۹۲	۳۶۱، ۲۸۹	قره شیباقلو ۲۴۴
قاضی کلان ۳۱۳، ۲۹۷	۴۱۱، ۳۹۸	قره صوفی ۱۰۴
۴۲۸	۴۲۳	قره قالی ۴۳۴
قاضی لر ۳۸۸	و بعضی از صفحات دیگر.	قره قالیق ۱۹۷، ۱۱۲
قافلان قیر ۱۶۰، ۱۵۹	قران ۱۵۵، ۱۱۴	قره قالیقها ۴۴۵، ۴۴۲
۵۰۲	قران طاقی ۱۴۳، ۱۳۸	قره قل ۲۱۸، ۲۱۰، ۲۰۰
قافر قندهار ۳۵۱	۱۴۷	قره قورساق ۴۴۰
قالابی ۳۹۰	قراول ۳۸۹	قره قول ۵۰۳
قاله رحیم ۵۳۵، ۴۷۷	قراول تپه ۵۰۹	قره قول بیکی ۴۶۶
قاله ولی ۳۴۵	قرخ ۳۴۵، ۳۴۳، ۳۴۲	قره کل ۴۶۷
قامیش چالی ۴۳۴	قرقچی ۹۰، ۸۵، ۶۴	قره هندی ۵۰۶
قانجیق ۳۹۰	۲۵۸، ۱۰۴، ۹۶	قوه یوز مسجدی ۴۲۳
قانکلی ۴۳۵	قرقی ۳۰۱، ۳۰۰	قره یوسف ۴۱۸
قانلی ۵۰۴، ۴۴۰، ۱۹۷	۳۰۴، ۳۰۲	قره یلقین ۴۴۲
قانلی باش ۳۸۷	۳۲۶، ۳۰۵	قریه میر ۲۶۸
قانن ۳۶۹	۳۵۳، ۳۴۵	قزل آخوند ۸۰، ۷۸، ۷۷
قانی ۳۸۹	و بعضی از صفحات	۱۱۲، ۱۰۸
قبة الاسلام ۳۰۶	دیگر.	۴۱۴، ۴۱۱
قبر تیمور ۲۸۳، ۲۷۹	قرما ۳۸۷	و بعضی از صفحات دیگر.
قیچاق ۴۳۴، ۲۳۱، ۴۱۹	قرمینه ۲۶۶، ۲۵۲	قزل آلان ۱۴۲، ۸۲
۵۰۴، ۴۷۵، ۴۴۰	۴۶۷، ۲۶۷	قزل ایباغ ۳۰۴
و بعضی از صفحات دیگر.	۵۰۷	قزل آقین جیق ۳۸۹
قیچاقها ۴۷۴، ۲۳۲	قره ۳۹۳، ۳۸۸، ۳۸۵	قزل باش ۳۶۳
۴۸۹، ۴۸۶، ۴۸۳	قره اوای ۴۰۲	قزل تاقیر ۴۴۲، ۱۲۸
قنائی ۴۳۲	قره بالکان ۳۸۹	۵۰۴، ۵۰۲
قتلق مراد ۴۴۶، ۴۴۳	قره بلقه ۳۹۲	قزلبجار ۴۹۹، ۴۷۷
قچاماز ۳۹۰	قره بو قرا ۸۵	قزل سقلی ۳۹۲
قچالی آرناسی ۴۳۲	قره تقین ۴۷۳	قزاق ۴۴۵
قچه ۴۳۵	قره تپه ۵۶، ۵۳، ۵۰	قزاقها ۵۳۵
قچه عبدالخالق ۲۶۱	۱۰۴، ۶۸	قزلبها ۳۲۱
قچه نیازی ۴۴۸	۱۶۳	قسطنطنیه ۴۴، ۲۵۰، ۱۳۰، ۱۱
قچوق ۳۹۲	و بعضی از صفحات دیگر.	۱۶۸، ۱۵۵
قچاق خان ۱۱۴، ۱۱۳	قره جای ۲۴۴	۱۸۶، ۱۷۴
۱۱۵	قره ختائی تیلاو ۵۱۰	۳۰۲، ۲۷۶
قدمگاه ۲۵۴		

۳۵۲،۳۲۲	قوجه ۲۰۱	قیت ۴۰۰،۴۳۴
۵۰۰،۴۲۷	قوجه کندو ۳۲۹	قیجوان ۲۶۶
۵۱۷	قوچی ۳۹۰	قیجوانی ۲۶۱
و بعضی از صفحات دیگر .	قوره طاقی ۵۰۲	قیچ دوان ۲۶۱
قشقاویها ۴۱۸	قورسوت ۳۹۰	قیچی لی ختا ۴۴۳
قشقیور ۴۳۵	قورگانچه ۲۹۸	قی چیق کاروانسرا ۴۲۲
قشنه ۳۹۲	قورلی ۵۱۱	قیرای - ترکمه ۴۹۲
قشون روس ۵۳۶	قوروق ۳۸۹	قیرقیز ۲۳۱،۲۳۰،۲۰۸
قصیده شریف ۳۰۵	قوزه ۳۹۰،۳۸۹	۳۲۸،۳۲۷
قصیر ۳۹۰	قوستنجه ۳۸۰	۵۱۷
قفقاز ۴۱۸	قوش بیگی ۴۲۹،۱۷۳	قیرقیزها ۲۶۸،۲۰۹
قتچک ۴۳۱-۴۳۲-۴۳۵	۴۲۷،۴۶۶	۴۷۵،۲۸۵
۴۴۲	قوش بیگی محله سی ۴۲۲	۵۱۵،۴۹۹
قلاع باستانی ۸۱	قو قورتلی ۲۰۰	قیرقیز قورکان ۵۰۹
قلتشو ۳۸۸	قو قچک ۵۰۴،۳۸۵	قیر قما ۲۴۴
قلعه خالدولی ۳۳۰	قولداولو ۴۳۴	قیزاقوز ۴۷۴
قلعه نو ۳۴۰،۳۴۱،۳۴۵	قولان ۴۴۰	قیصر ۵۰۶،۳۲۹،۳۲۴
۵۰۶،۳۷۰	قولیا ۳۸۷	ك
قلعه ولی ۵۰۶	قول خان ۱۰۸،۱۰۷	کابل ۳۲۶،۲۹۸،۳۸۲
قلندر آباد ۳۷۰	۱۱۱،۱۰۹	۵۳۶،۵۲۰
قلندر خانه ۲۰۷،۲۰۱	۱۲۴،۱۱۶	کابینه سن بطرسبورغ ۵۳۶
۳۰۰	و بعضی از صفحات دیگر.	کاپیتن آتوت ۴۴۸
قلیج بای ۴۳۴	قول قره ۳۸۹	کاپیتن کونولی ۴۸۱
قلیج بای آرناسی ۴۳۲	قوندوز ۳۱۴	کارسالار یارمیش بویو
قلندر آباد ۳۷۰	قونکرات ۲۹۳،۱۹۷	۴۳۴
قنچیفالی ۴۴۰	۳۰۱،۲۹۹	کارش ۲۹۳،۲۹۲،۳۹۱
قندهار ۳۶۸،۳۲۶،۵۳	۴۴۳،۳۵۳	۳۰۰،۲۹۸
۵۳۶،۵۲۰	۵۰۴،۴۴۸	۴۶۹،۴۶۷
قندوز ۳۲۰	۵۳۵،۵۰۵	۵۱۷،۵۱۶
قنکز ۴۴۰،۴۴۴	و بعضی از صفحات دیگر.	۵۲۰ و بعضی
قنکور ۳۸۹،۳۸۸	قهرمان ۳۸۶	از صفحات دیگر.
قنم ۵۰۱،۲۷۸	قهرمان آتا ۵۰۲،۲۱۱	کاروانسرای داقار ۳۷۰
قنس ۱۶۴	قوهزون ۳۷۰،۳۶۹	کازاک ۴۷۵،۴۴۳
قمیش قورکان ۵۱۰	قویات آتا ۱۵۴	کازاک ها ۵۲۸،۴۷۵
قوام ۳۷۶	قیات قونکرات ۴۳۲،	کاشان (مجارستان علیا)
قوام الدوله ۳۷۶	۴۳۵	۴۱۴
قربوز ۴۴۱		کاظم ابن عباس ۲۷۴
قوتو ۳۹۰		

کافر قاله ۳۷۰	کفترخانه ۴۳۴	کهنه بادام ۴۸۲
کالموک ۲۳۲،۲۸۰،۲۴	کک بوری ۴۱۳	کهنه تورفان ۵۱۱
کالموک ها ۴۳۲،۲۸۵	کک قاش ۲۷۶	کیات ۴۳۳
۵۲۲،۴۷۴	کک قامیش ۴۳۴	کیت ۴۳۳
کانتن ۴۹۱	کلات ۴۴۴	کیشیک بالکان ۵۰۲
کاهریز ۳۷۰،۳۶۹	کلت ۷۶	کی کوروس ۴۶۹
کامیشلی کوك ۴۳۴	کلاویخو ۲۸۳	کی گشتاسب ۴۶۹
کایوک ۵۷	کله منار ۳۷۱	کیناستر ۲۴۴
کتاب تاریخ میر خوند ۴۴۱	کم ۱۲۰،۱۱۹،۱۱۸	کینیک ۴۳۳
کتاب خاطرات سیاسی م ۱۰	کمول ۴۴۰،۲۸۵،۲۴۴	ك
ایستونک ۳۷۰	۵۱۰،۴۹۷،۴۷۵	کارلن ۴۳۲
کتاب راجع بااخلاق و عادات ۴۲۱	۵۱۱	کازرکیاه ۳۶۵،۳۶۴
کتابهای فاوست ۲۸۲	کنار دریا ۵۰۴	کازیلی کر ۶۴
کتابخانه یونانی - ارمنی ۲۸۲	کنت ادوارد کارولی ۴۱۴	کاوک ۴۳۳
کته باغ ۴۳۳	کنت دو کوبینو ۱۹	کبی ۳۴۱
کته قورکان ۲۷۱،۲۶۸	کنت شجن بی ۴۱۴	کدار حاجی صالح ۳۰۴
۴۶۷،۲۹۷	کنت کورس ۴۸۰	کرجیکلی ۳۸۶
کته قز ۴۴۰	کنفوسیوس ۴۹۶	کرکان ۱۰۸،۸۲
کته سیاهی ۴۶۶	کنک رودلر ۴۳۴	کرکان قدیم ۳۸۸
کته کرکان ۵۰۷	کوتاهیا ۴۹۳	کرکان یودو ۳۹۰
کنتق مراد ایشاق مدرسه سی ۴۲۵	کوچه ۵۱۱	کرلن ۴۴۳،۴۳۶،۴۳۴
کت منچی آتا ۴۳۴	کوچه لر ۴۳۳	کرلن هزار اسپ ۲۰۳
کراچی ۵۲۰،۳۲۲	کور اوغلی ۵۱۴	کقدیس ۳۸۹
کر بلا ۵۰۱	ک. کورتیوس ۴۷۹	کلاسکو ۵۲۱
کرد ۳۸۷	کوکبوری ها ۴۴۲	کل بوی ۲۴۵
کردستان ۳۸۷،۷۳	کوکلان ۸۰	کمش تپه ۶۲،۵۶،۵۵
کرساغری ۳۸۸	کوه اورال ۵۲۰	۷۳،۶۸،۶۳
کربوی ۵۸،۵۷	کوه اویس قره عین ۱۹۷	۹۵،۸۱،۷۷
کشگر ۴۸،۴۴،۳۳،۲۹	کوه بادخیز ۳۳۸	۱۱۶،۱۰۴
۴۴۰،۲۶۷،۲۴۶	کوه خواجه عبدالله انصاری ۳۴۷	۱۴۲،۱۳۰
۵۱۱،۵۱۰ و بعضی از صفحات دیگر.	کوههای هندوکش ۵۰۰	۳۹۱،۲۱۱
کشیر ۴۹۰،۲۸۵	کونولی ۲۳۸،۴۷،۳۶	۵۰۹،۵۰۲
کبه ۲۶۱،۱۸۳،۱۴۸	۵۲۸،۵۲۶،۵۰۳،۴۸۴	و بسیاری از صفحات دیگر.
۲۶۲	کهنه ۵۰۴،۴۴۲	کنبد تریک خان ۴۳۳
	کهنه اورکنج ۴۳۱،۳۸۵	کندم گیاه ۴۳۳
	۴۳۵،۴۳۲	کوتری ۳۱۴
	۵۰۴	کوتنه ۱۶

م. واتسون ۳۷۵	مقبره پهلوان احمد زمیچی ۴۲۳	مروزی ۲۵۱
م. وامبری ۱۶۸	مقبره تیمور ۲۷۷، ۲۷۳	مرو شاه جهان ۴۶۹
مور ۳۱۹، ۱۵۷	مفتی ۴۲۸	مزار ۵۰۷، ۳۰۶
مور کرفت ۳۱۴، ۳۱۳، ۳۶	مقبره حضرت آفاق ۴۹۷	مزار شریف ۳۰۵
موزور ۳۱۴	منول ۴۶۹، ۳۴۱	مزامیر داود ۱۱۴
موصلی ۲۳۷	منول ها ۲۸۵	مزیان ۳۷۴
مولتانی ۳۶۸، ۲۳۰	مفتی ۴۲۸	مستر آلزون ۱۹
موماتاق ۳۸۷	مقبره تیمور ۲۷۷، ۲۷۳	مستر ا. ه. استویک ۶۷
مونا ۵۷	مقبره پهلوان احمد زمیچی ۴۲۳	مسجد تیمور ۲۷۵، ۲۷۲
مونس ۴۴۱	م. کنت دوروش شوار ۳۷۵	مسجد حضرت پهلوان ۴۲۳
موی سمات ۲۸۰	مکه ۷۹، ۲۶، ۲۵	مسجد خرابه سلطانیه ۲۷۵
مهر ۴۶۶، ۴۲۷	۲۳۷، ۲۲۳	مسجد دیوان بیکی ۲۳۳
مهدیخان ۳۳۶	۲۴۹، ۲۴۸	مسجد شاه اصفهان ۲۷۵
میخاور ۴۶۶	۲۸۵، ۲۷۷	مسجد کلان ۲۴۴
میان قال ۴۶۷	۳۵۴، ۲۹۳	مسکو ۵۳۶، ۶۷، ۶۳
میتن ۴۴۰	۴۹۵، ۴۱۱	مسلمان قول ۴۸۵، ۴۸۴
میر ۵۰۷	۵۰۱	مسیخور ۴۶۸
میراب ۴۴۱، ۴۲۵	و بعضی از صفحات دیگر.	مسیو وامبری ۵۳۷، ۴۴۸
میرزاجان ۵۳۰	ملا اسحق ۳۰۴، ۳۰۰	مشرب ۴۷۸
میرزا الغ بیگ ۲۸۰	۳۵۳، ۳۱۳	مشرق ۳۹۲
میرزا باشی ۴۶۸، ۴۶۶	۳۵۵، ۳۵۴	مشک کر ۲۴۵
میرزا یعقوب ۳۲۷، ۳۲۴	۳۰۴، ۲۵۸	مشهد ۳۵، ۲۹، ۲۱
میرسید برکه ۲۷۸	ملاخان ۴۸۵، ۴۸۳	۲۵۴، ۳۷
میری قولا ۲۶۳	۵۳۰، ۴۸۶	۳۲۷، ۲۸۳
مین ۳۲۴	ملاشمس الدین ۲۵۹	۳۶۸، ۳۵۳
مین باشی ۴۲۸	ملاشرف الدین ۲۴۱	۵۰۲، ۵۰۱
مینک ۴۴۰	ملا کاظم ۱۳۲	۵۲۲
مینک قشلاق ۷	م. لایار ۱۴	مصر ۵۱۶
میخه ۳۱۷، ۳۱۵، ۳۱۰، ۲۲۴	ملال ۳۹۰	مصلی ۳۶۴
۳۲۳، ۳۲۱، ۳۲۰	ملامیر ۵۱۰	مظفرالدین ۴۸۵، ۴۶۸
۵۰۶، ۳۴۵، ۳۲۵	ملایوسف ۳۲۲	۵۲۷، ۴۸۷
۵۲۰	منچستر ۵۲۱، ۲۳۱	۲۵۱
ناآ و ۵۰۸	منشی محمد ۲۷۹	مظلوم خان سلوقر ۴۳۳
نادر شاه ۳۴۰، ۲۷۸، ۵۴	منطقه شیراز ۴۱۸	معصومه فاطمه ۲۷۸
۴۷۰، ۴۴۴، ۴۱۸	منقلان ۳۰۴	معین کاشانی ۲۸۰
		مفتی ۴۲۸

محدثخان ۴۷۰	ماهییت ۴۳۴، ۴۴۰، ۴۷۱	کور کان ۲۷۸
محمد رحیم ۴۴۵	۵۰۴	کورلن ۵۰۵، ۵۰۴
محمد رحیم خان ۴۴۳	ماوراءالنهر ۴۶۹	کوقچه بیگ ۳۸۸
۴۴۶	م. ایستویک ۳۷۳، ۳۶۳	کوقره قاباس سقل ۳۸۹
محمد علی ۴۸۳، ۴۸۲	م. بوزیو ۳۷۹	کوکلان ۳۸۴، ۳۹۳
محمد علی خان ۵۱۰	م. ت. ساویل لوملی ۵۱۸	۴۴۲، ۳۸۸
محمد قوجه توره ۴۴۶	م. تمسن ۳۷۵	کوکلان ها ۳۹۷، ۱۴۸
مخدوم اعظم ۲۸۴	مجارستان ۳۸۰، ۱۷	کدمرو ۳۲۷
مدامین ۴۳۵، ۴۳۱، ۱۶۳	مجار ۴۸۰، ۲۹۷	کین لبق صوفیان ۳۸۹
۵۰۲، ۴۴۲	مجارهای امروز ۴۱۴	ل
مدامین خان مدرسه سی ۴۲۴	مجمع جغرافیائی سلطنتی	لاداک ۳۱۴
مدر ۴۳۵	انگلیس ۳۸۰	لانگفلو ۲۲۷
مدرجیم ۴۴۷، ۴۴۵	مجموعه اشعار مخدومقلی	لحق قانیاس ۳۸۹
مدرسه خانم ۲۸۱	۴۱۱	لندن ۹۴۴، ۳۸۰، ۱۴
مدرسه شیردار ۲۸۰	مجرم ۴۶۷، ۴۶۶، ۳۹۰	۵۳۴
مدرسه طلاکاری ۲۸۰	۵۰۸	لنقا ۲۴۵
مدرسه نظام بریتانیا ۳۵۵	مجرم ها ۴۲۷	لهاسا ۳۱۴
مدینه ۲۵۷، ۲۴۸، ۲۲۳	مجرم یوسف بگ ۴۴۶	لهستانی ۲۳۰
م دوخانی کوف ۳۷۳، ۳۵۹	محل ۴۴۷	لیدی شل ۱۴
۵۱۸	محل ۴۲۲	م
مراغه ۲۸۱	محل ۴۲۲	م. آبوت ۳۷۹
مرغاب ۳۳۸، ۳۳۲	محل ۴۲۲	ماجیان ۳۹۰
۳۴۵، ۳۳۹	محل ۴۲۲	مادن ۵۱۸
۵۰۶	محل ۴۲۲	مارچاه ۳۳۹، ۳۳۵، ۳۳۲
مرغاب تیچند ۳۸۴	محل ۴۲۲	۳۸۶
مرقد امام رضا (ع) ۳۸۴	محل ۴۲۲	مارسی ۳۸۸
مرقد علی (ع) ۳۰۶	محمد (ص) ۱۸۱	مارکاندا ۲۶۵
مرض رشته ۲۴۶	محمد ۳۹۶، ۲۶۱، ۲۵	مارکوپولو ۲۸۵، ۲۶۷
مرکز آسیا ۴۱۹	محمد امین ۴۴۵	مازندران ۴۹۶، ۴۸۰، ۴۷
مرکلان ۴۷۴، ۲۹۳، ۴۶	محمد امین خان ۱۷۰	۴۱۸، ۳۹۷
۵۰۹، ۴۸۳، ۴۷۸	محمد امین ایباق ۴۴۴	ماژرتد ۳۶۳، ۳۵۴
مرو ۲۶۸، ۱۶۸، ۲۹	۴۴۶	م. آلزون ۳۷۵
۳۷۶، ۳۳۲	محمد امین بولاغ ۲۱۶	مالکلم ۴۷۱
۴۱۹، ۳۸۵	محمد باقرخان ۳۵۳	مأمون خلیفه ۲۷۸
۵۰۳، ۴۶۹	محمد حسن بی ۴۸۶	مان قشلاق ۴۱۷
۵۳۱، ۵۰۶		

۵۵۷	فهرست اعلام	مسافرت يك درويش دروغين	۵۵۶		
يئقى يا۵۳ يئكه حصار ۵۱۰ يئكى اوركنج ۴۳۲، ۴۳۱ ۵۰۴، ۴۳۵ يئكى قوركان ۵۰۸، ۵۰۴ يئوش قالى ۴۳۴ يورسكا ۱۰۴ يوز باشى ۳۶۶، ۴۲۸ يوسف ۳۸۸ يولبارز شاه ۴۴۴ يومورلوتام ۴۳۴ يونان ۸۲ يهود ۱۱۴ يهودى ۲۹۸، ۲۳۰ يىلالى ۴۳۵، ۴۳۲	يساول يئكى ۴۶۸، ۴۶۶ يساول باشى ۴۲۷ يسكا ۴۱۴ يعقوب ۶۲، ۶۱، ۵۷، ۵۶ ۶۸، ۶۷، ۶۶، ۶۵ يئقى ۲۳۲ يئكه توت ۳۱۵ يلقن ۱۶۳ يئلك تش ۲۸۰ يلواج ۳۸۶ يموت ۷۹، ۷۶، ۷۳، ۳۶ ۳۹۰، ۳۸۴، ۱۱۸ ۵۱۴، ۳۹۳ يوتها ۱۹۹، ۱۴۱، ۱۱۶ ۳۹۶، ۳۹۲، ۳۰۶ ۵۲۸، ۴۴۲، ۳۹۷	ياجى ۳۹۰ يادشى ۳۸۶ يارعلى ۳۹۲ يارقند ۲۴۶، ۴۴۰، ۳۳ ۴۹۱، ۲۸۵ ۵۱۰ يارمحمدخان ۳۲۰، ۳۱۴ يارميش آرناسى ۴۳۲ يازكاليك ۳۹۰ ياساى چنگيز ۴۸۰ ياش ۳۸۶ يارمون ۴۹۲ يئدى سىرى ۱۴۹ يئى سىرى ۵۰۲ يرقى ۳۸۷ يركاى ۸۲	و بعضى از صفحات ديگر. هردرا كوريش ۳۷۹ هرزقى ۳۸۷ هر كول ۴۷۹، ۱۵۵ هرودوت ۴۷۳ هرى ۳۶۹ هرى رود ۳۴۲ هرين ۲۳ هزار اسپ ۲۱۱، ۲۰۰ ۴۳۱، ۴۲۷ ۵۰۲، ۴۳۶ ۵۰۵ هزار اسپ دروازه سى ۴۲۲ هزاره ايهاى كابل ۳۶۷ هشر خان ۷۹، ۶۳، ۲۹ ۴۹۹، ۴۳۶ هفته بازار ۴۳۹ همت آباد ۳۷۱ همر ۴۳ هلاكواى ۲۸۱ هند ۵۲۲، ۵۱۵، ۳۶۷ ۵۳۴ هندشمالى ۵۳۶ هندوستان ۳۲۶، ۲۹۸، ۴۸ ۴۸۷ هندوكش ۳۱۹ هئدى ۲۹۸، ۲۳۰ هوتن توت ۱۶۶ هوتها ۴۰۵ هوتهاى قديم ۴۱۴ هيركانيا ۱۰۳ ياباكي ۳۹۰ ياب قنارى ۴۳۲ ياب كنارى ۲۰۴ ياب ها ۴۳۱ يافتك ۳۹۲	نوروز ۴۲۹ نوكره ۳۶۹ نيكى اوركنج ۵۱۶ وافقان ۲۴۷ والاحضرت افق ۴۹۷ وامبرى ۱۳۱، ۶۷، ۱۴ ۴۸۷ وانك ۴۹۲ وانك داقسو ۲۶ ودكا ۶۴ وزارت خارجه روس ۵۳۷ وزير ۴۳۵، ۴۳۴ ولتر ۴۹۳، ۴۲۱ ولف ۲۳۸ ولقنداز ۴۷۴ وكيل الدوله ۳۶۹ ولى محمدخان ۴۷۰ ولينمه ۴۸۵ ويتكوويچ ۵۳۶ ويكتور هوگو ۱۶۰، ۱۵ ۱۹۹، ۱۲۷ ويشنو ۲۵۹ ويكونت سترانكفورد ۱۴۴ وين ۳۷ هاجاتور ۲۸۲ هاك ۵۱۵ هاوش ۴۳۲ هانهارت و شركاء ۲۳۱ ۳۷۹ هدايت ۲۴۲ هرات ۲۹۹، ۲۴۰، ۲۲، ۲۱ ۳۰۷، ۲۹۱، ۲۸۳ ۳۵۱، ۳۲۸، ۳۲۱ ۳۶۳، ۳۴۷، ۳۳۶ ۴۳۹، ۴۷۰، ۳۸۳ ۵۲۲، ۵۲۰، ۵۰۶	نارين ۵۰۶، ۳۲۹ نازلى ۴۸۴ ناصرالدين شاه ۴۰۶، ۳۷۶ ناظر نعيم ۳۶۲ نان بازاری ۴۲۲ نايمان ۵۰۷، ۳۰۱، ۴۴۰ نجف ۳۰۶ نجم الدين ۲۸۱ نخاز ۴۳۵ نخشب ۴۶۹ نيزه غاز ۴۳۳ نيژنى نو كورود ۴۹۹ نستور ۱۴ نصراله ۴۸۲، ۴۴۸، ۲۵۴ ۴۸۴، ۴۸۳ نصراله خان ۴۷۱ نصرديوان يئكى ۲۸۴ نظرمحمدخان ۴۷۰ نقشبندى ۲۳۴، ۱۷۱ نقشبنديه ۲۶۱ نقيب ۴۲۸، ۴۲۷ نقيب الاشراف ۴۲۷ نمك آباد ۵۰۳ نكس ۴۴۰، ۴۳۵ نكائى ۴۴۰، ۴۳۳، ۲۷۹ نكائى ايشان كانچيرگالى ۴۳۴ نكمان ۴۳۳ نمازچى ۸۳ نمنگان ۲۹۳، ۲۸۴، ۴۶ ۴۹۰، ۴۷۸، ۴۷۴ ۵۱۰، ۵۰۹، ۵۰۰ ۵۳۶، ۵۲۳، ۵۱۶ نوائى ۴۴۱ نوراله ۵۵، ۵۳، ۵۱ نورالاسلام ۷۸ نورعلی ۳۹۲

www.tabarestan.info
شیرستان

© Copyright 1991

by Shirkat-i Intishārāt-i 'Ilmī wa Farhangī
Printed at S.I.I.F. Printing House
Tīhrān, Irān

**VOYAGES
D'UN FAUX DERVICHE**

DANS L'ASIE CENTRALE

by

Arminius Vambery

Traduit en Persan par

Fath-'Ali Khajeh-Nūriān

Scientific & Cultural
Publications Company